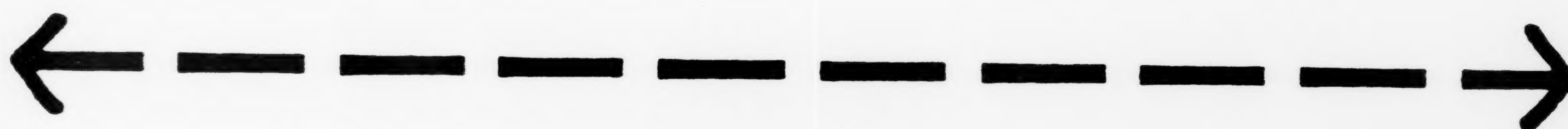


START

REEL 76


UCLA



National Preservation Program for Biomedical Literature:

Preservation of Persian and Arabic Medical Manuscripts

Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles

(Contract Number N01-LM-9-3534)

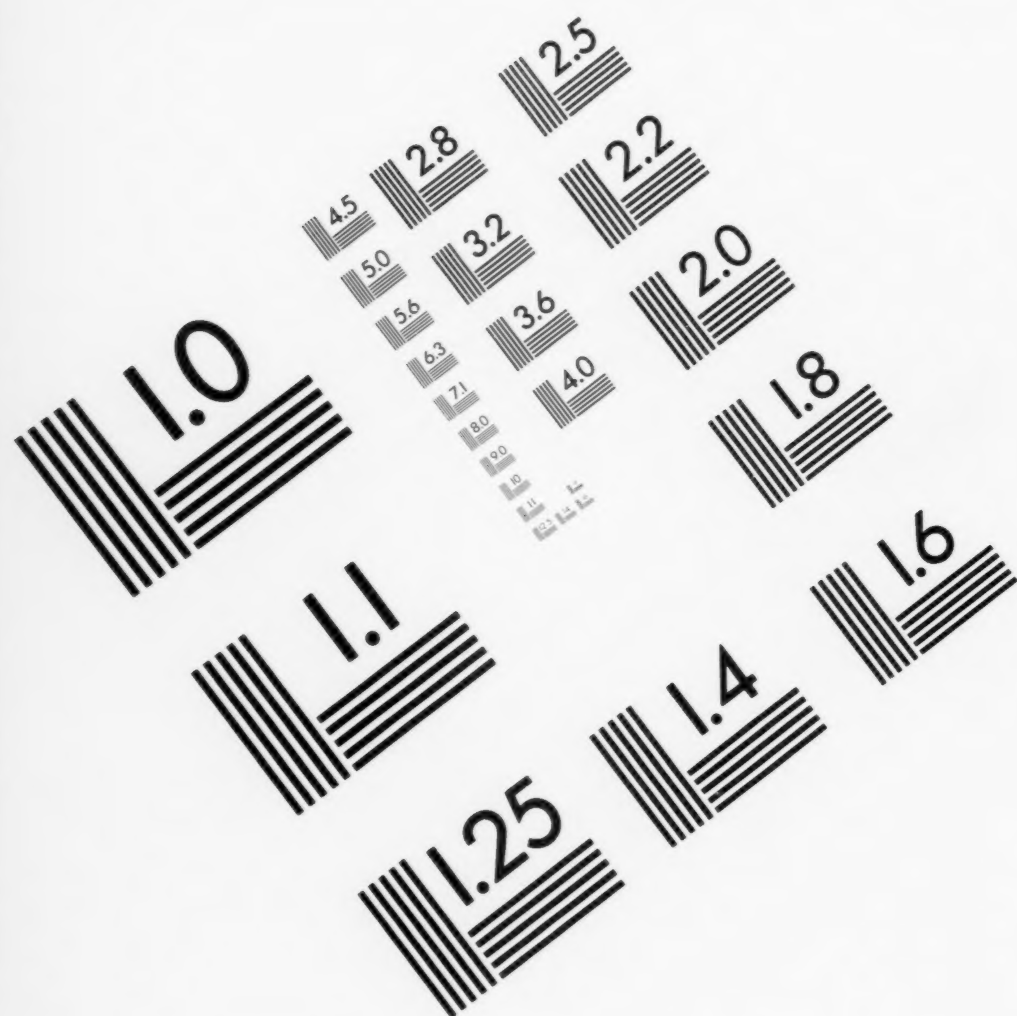
October 1989 - September 1990

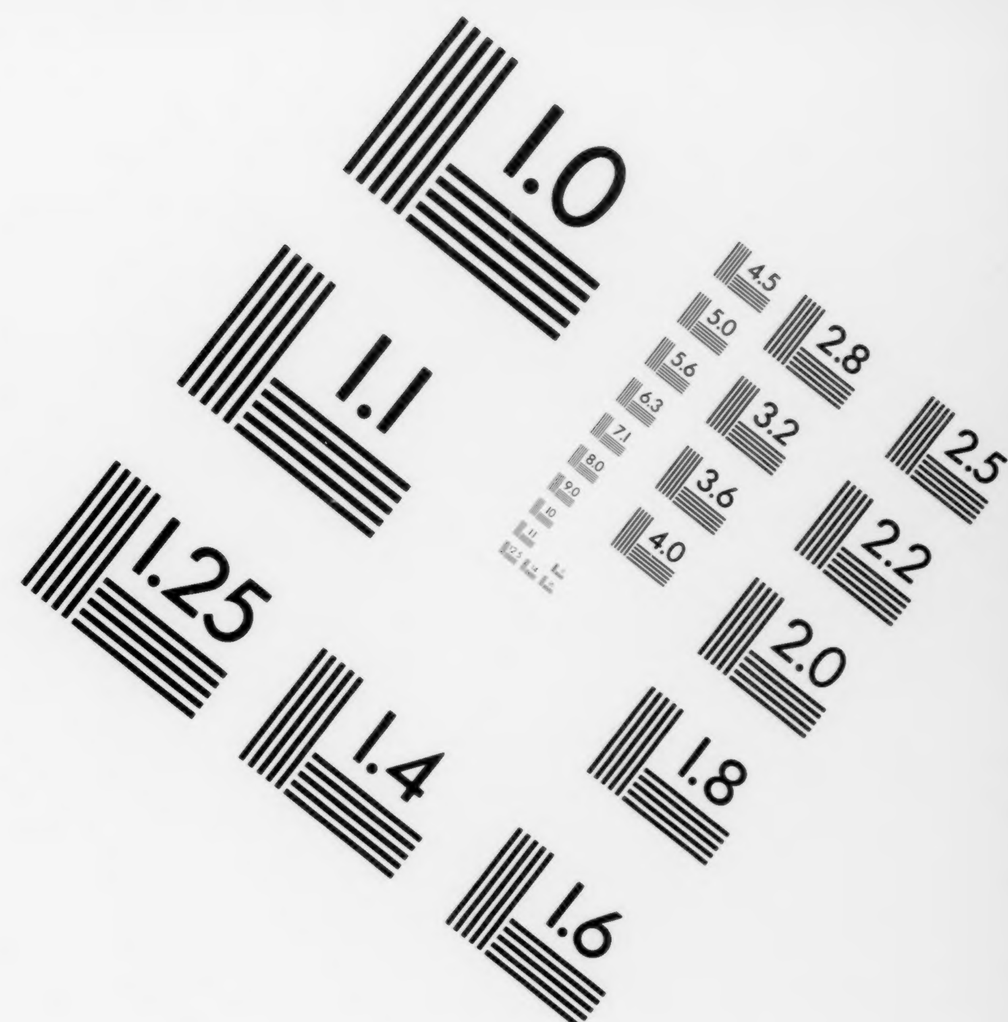
The material on this microfilm is of varying quality. Portions of the material may illegible due to:

Aged paper
Foxed, stained, or insect damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink

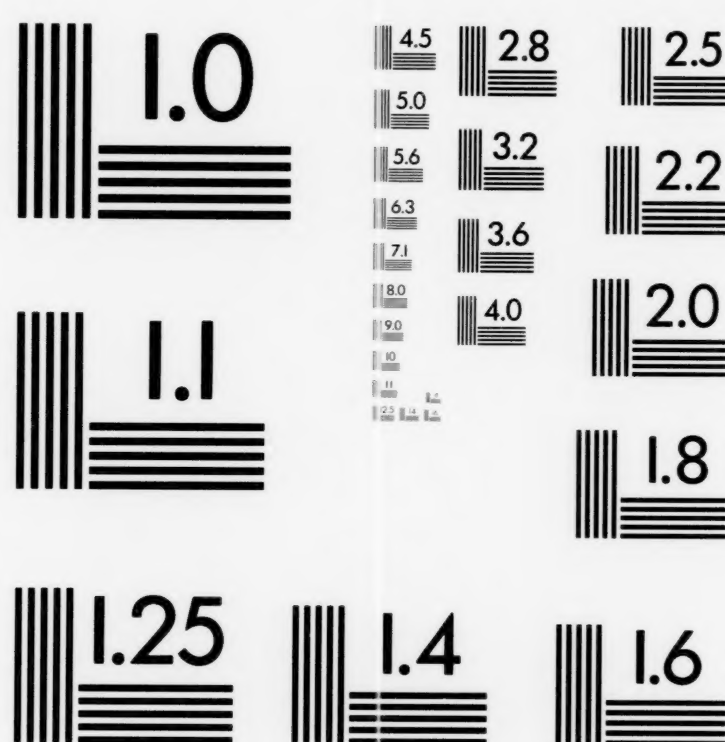
Red and purple within the manuscripts may appear paler.

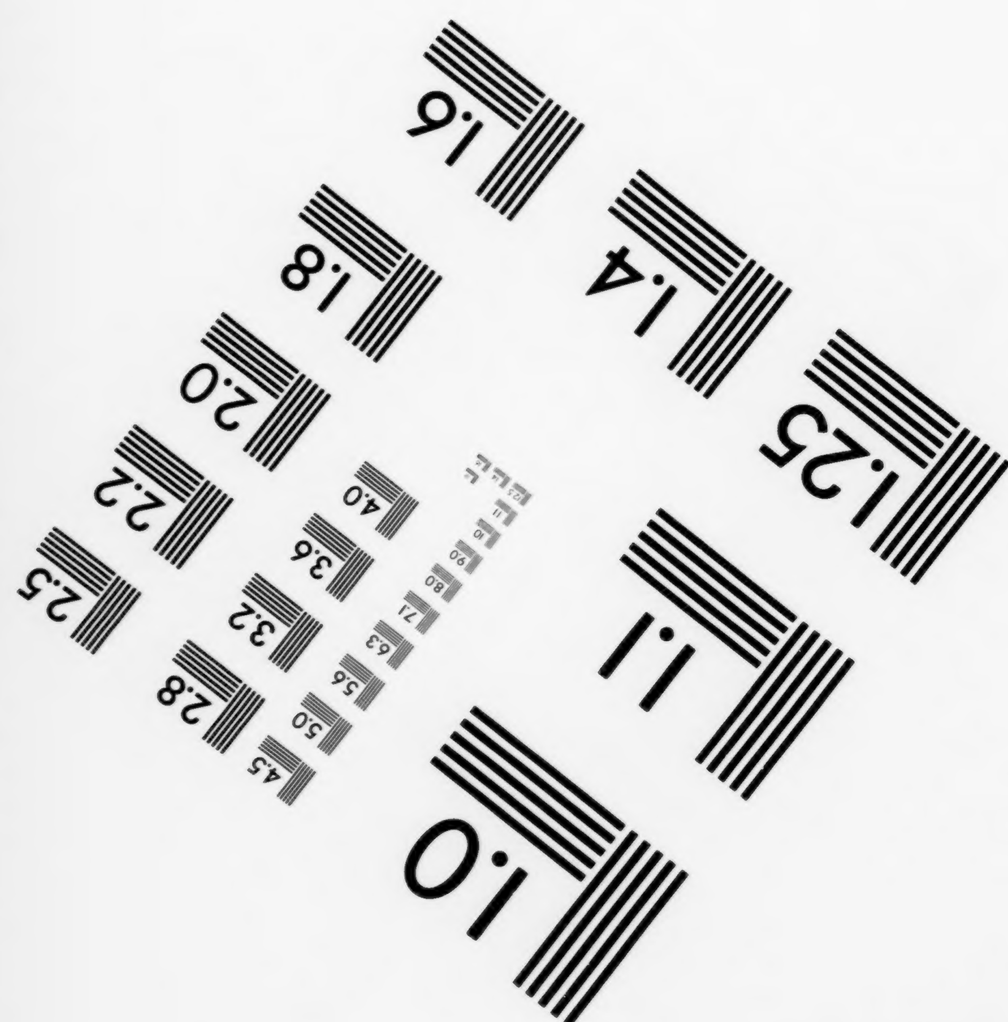


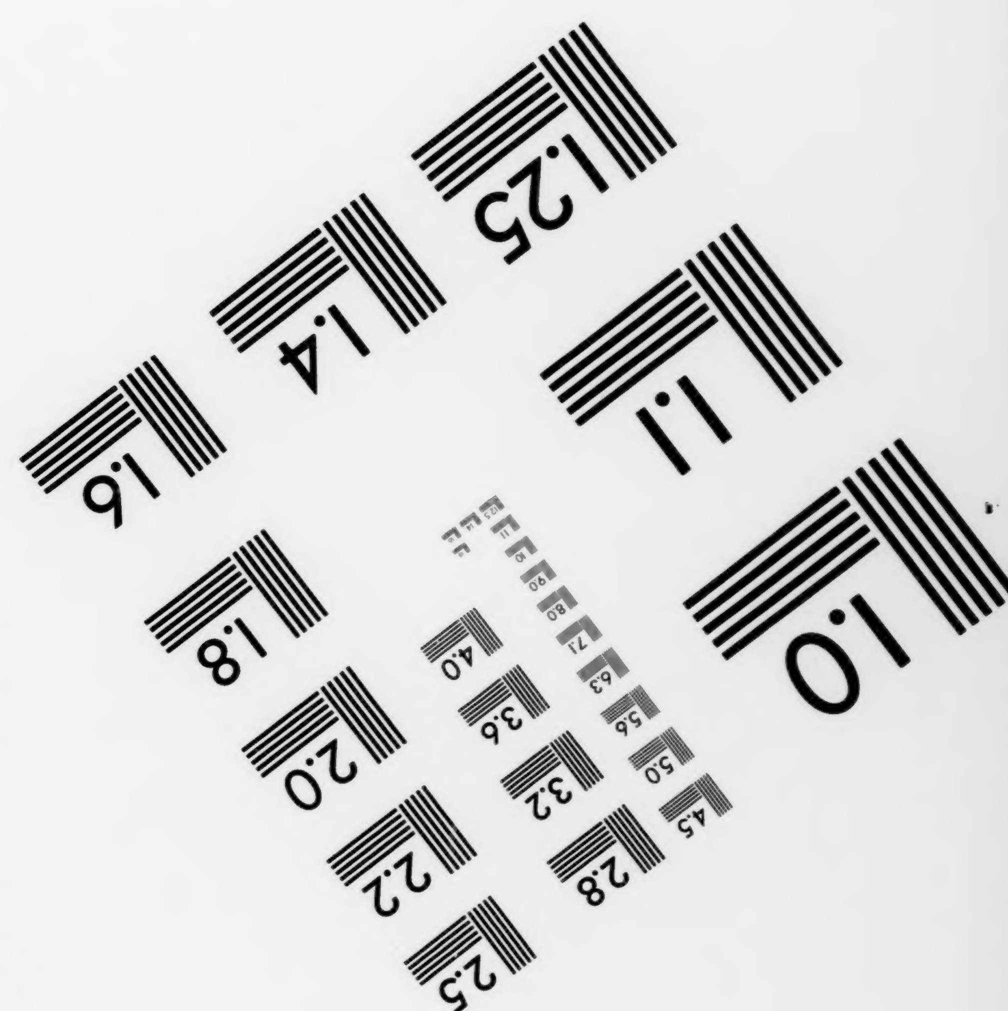





Centimeter
1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
mm
1
2
3
4
5
Inches







*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. -- ca. 1100-ca. 1900.
150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.
Entire collection microfilmed as part of a National Library of Medicine preservation project: the preservation master negative is at NLM; the printing master negative is at the University of California's Southern Regional Library Facility; a positive copy is housed in the UCLA Biomedical Library's History Division.
Formerly a part of: Near Eastern manuscript collection, Dept. of Special Collections, University Library, University of Califonia, Los Angeles, and assigned accession no. 1117.
Transferred to the History Division of the UCLA Biomedical Library in

CLU-M ejf 891113 CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. ... ca. 1100-ca. 1900. (Card 2)
March, 1986.
Finding aids: Annotated and indexed list available in library: Richter-Bernburg, Lutz, Persian medical manuscripts at the University of California, Los Angeles : a descriptive catalogue (Malibu : Undena Publications, 1978)
1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts, Medical. I. University of California, Los Angeles. Louise M. Darling Biomedical Library. History and Special Collections Division. II. Series: Near Eastern manuscript collection ; no. 1117.

CLU-M ejf 891113 CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 76

(Richter-Bernburg No. 182)

Author: Anonymous

Title: Kanzo l-kaḫḥālīn

395 fols., 240 x 182 mm

Text on spine
filmed at end of manuscript

1 A 737
Coll. 1117
Ms. 76

1 در علم
کحالی
[illegible]

Ophalmology

good book



۳ مثقال اسقوردیون ۳ مثقال مرزنجوش
سه دانه بادیان خطائی یک مثقال زرآلوچ



هذا کتاب بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین کنز الخزائن

سپاس بیقیاس بصیری را که دیدهٔ بصیرت اولی الابصار در ادراک الوان مصنوعات و اشکال
انواع مخلوقات غرایب و عجایب جمیع موجودات که فانظر الی آثار رحمت الله حیران است و عقل
دراک تیزبین دوراندیش که مفتاح ابواب خزاین اسرار لاهوتیت در ادراک دقایق
و معارف حقایق حکمتش چون گوی افلاک در چرخ و جولان است و ششدر کرده است صمدی
که بی شربات و مدد و بی طناب و وتد و بی عمود و بر هفت طبقهٔ کحلی آسمان برافراشت
و از رطوبات سحاب قطرات امطار برا و فرش غبرا آبادان ساخت تعالی الله زهی بی
مثل و مانند که خوانندش خداوند خداوندان خداوند قیومی که بی مصباح عبودیت و منهاج
هدایتش رهبر عقل و پیش بین خیال از بیداء حیرت پیدا نشود حتی که پیرامون سراپردهٔ
عظمت و جلالت لم یزل و لایزال و صرصر اختلال راه نیابد صانعی که صنعتش این جرم منور
دیده را به هیئات افلاک مقعر و کرهای آفرید و از عین عین نور عین باصره را
از مشرق دیده که عین نور است بر مثال عین انور رای جهان رده پرده پرده بر اعیان عالم
کرد بحمد الله الحمد بقبهٔ حدقه ای درنگس شهلا که چون جام جهان نما جهان نما است بتکحیل
حکمت مکحل ساخت قدیری که شمه از قدرتش آنست که در ظلمات سواد دیده آب حیات را
که موجب ابقاء بقا سبب زینت و بهاء آن از برای روشنائی جاری فرمود لطفی کرد
شبستان خلوت سرای دیده از برای روشنائی آن هر دو سر شمع روشن کرده اند چنانکه در بن
[illegible] لا تا خاجو فرماید [illegible] بر صنع تو بر که بر هر دو سر شمع دو دخانش این مردمک
منلوف لا لا [illegible] بعد از حمد آفریدگار و ثنای پروردگار صد هزاران

[illegible] و جلال سرور عرش کونین رسول ثقلین امام حرمین [illegible] مقتدا
[illegible] مسند نشین صدر [illegible] سلطان سریر اصطفی محمد مصطفی [illegible]

سوا حل

دواب دود مال زحم
فرنگی
زیبق ام
شنجرف ام
حنا ام
مازو ام

BLANK PAGES

در معالجه چوبی
سوداء طبیعی
که هر قدر طول کشیده
باشد معالجه شاهد شد
از معالجات بحکم طولوزن
بگیرد سعد چهل مثقال
در نصف یوم هر یوم
در بکمی ... گاو جوشانیده
که هم روزه بعد جوشانیدن
بگیرد در لب سرد خوب
... نمک نموده هر روزه
همین فتح نموده تا نصف یوم
بعد فراغت اینقاعده
روز یکمثقال از ... بگیرد
بخورد

BLANK PAGE

٦

فصل اول در مقدمه کتاب بدانکه مقدمه را حکما تعریف کرده‌اند که مقدمه آنست
که موقوف باشد بدو شروع در علم بدان ای برادر که علم کحالی جزویست از علوم طبیه و شیخ الرئیس
در کلیات تعریف فرموده که علم طب انست که شناخته میشود از او احوال بدن از صحت و مرض
و دور میگرداند زایله یعنی علت را از تن ادمی و نگاه میدارد تن درستی ادمی را و هر علم
را موضوعیست و موضوع علم طب بدن انسانست و انسان اشرف موجوداتست چنانکه حق جل
و علا فرموده است و لقد کرمنا بنی ادم و حملناهم فی البر والبحر و در اشرف بودن این علم
حضرت رسالت پناه فرموده العلم علمان علم الابدان و علم الادیان و این علم را مقدم داشته
در علم دین از برای انکه تا بدن بصحت کامل نباشد و طاعات و عبادات بجای نتوان
اورد و تحصیل علوم دینیه نتوان کرد و اشرف بدن ادمی چشم است و هر کرا چشم نباشد
عقلا او را قسیم مرده متحرک کرده‌اند و بیان واقع است چو اگر هر کرا چشم نباشد از نعمات
تمتع ندارد و از اثار علوی و سفلی و مقاصد دینی و دنیوی تامل نمیتواند کرد و تمام
حواس ظاهر و باطن او معطل میشود و جزویست که بدان موقوف او ست چنانکه شاعر
میفرماید نظم اگر نتیجه چشم دنکری شروع قدرت این جلد مختصر بینی چون
معروف و الطف سایر اعضاست شروع در فن ان بر این قیاس بر طبق کلام حکماء ما تقدم
... و اثبات ایشان مثل ارسطاطالیس و حرمس و روفس و افلاطون و بقراط

ما ...

فصل اول در مقدمه کتاب بدانکه مقدمه را حکما
تعریف کرده‌اند که مقدمه آن است که موقوف باشد بدو شروع در علم بدان
ای برادر که علم کحالی جزویست از علوم طبی و شیخ الرئیس در کلیات تعریف فرموده
که علم طب انست که شناخته میشود از او احوال بدن از صحت و مرض و دور میگرداند
زایله یعنی علت را از تن ادمی و نگاه میدارد تن درستی ادمی را

وهر علم را موضوعی هست و موضوع علم طب بدن انسانست و انسان اشرف
موجودات است چنانکه حق جل وعلا فرموده است ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم
فی البر والبحر و در اشرف این علم حضرت رسالت پناه ص فرموده است العلم علمان
علم الابدان وعلم الادیان و این علم مقدم داشته بر علم دین از برای آنکه تا
بدن صحت کامل نباشد طاعات وعبادات بجای نتوان آورد و تحصیل علوم
دینیه نتوانند کرد و اشرف بدن آدمی چشم است و هر کرا چشم نباشد عقلا او
را نشبه مرده متحرک کرده اند و بیان واقع آنست چرا که هر که چشم ندارد از عجایب
تمتع ندارد و از آثار علوی و سفلی و مقاصد دینی و دنیوی تامل نمیتواند کرد
و تمام حواس ظاهر و باطن او معطل میشود و لهذا اصل و ثبت کردن موقوف
اوست چنانکه شارع ... شخص اکر نتیجه تشریح چشم در دیگری شروع
قدرت این جلد مختصر نمی چون اشرف و الطاف سایر اعضاست شروع
در فن ان یرین قیاس به طبق کلام حکما ما تقدم و دلایل و اثبات
ایشان مثل ارسطاطالیس و هرمس و روفس و افلاطون و بقراط و اصحاب
و زبده کلم و انطلس و دیگر حکما که در مصنفات خود ذکر کرده اند و تحقیق آن
بتجربه و قیاس و الهام کامل و حقیقتها آورده اند شروع در علم و عمل این فن
کرده اند و این فن خطر ادق از فنون طبیه باشد از برای آنکه بیماریها
بدن اکثر آنست که بعین الیقین مشاهده میتوان کرد کاملا و حقیقة ما
نمود از نبض و قاروره درمی یابند اما اینها از نبض استدلال ... و مقدار
و حرکت و سکون و حرارت و برودت معلوم میشود و از قاروره رنگ و صفا و قوام و
کدورت و ... رسوب فهم کنند و لهذا در تشخیص گاه اختلاف ... واقع
در چشم بیماری که نتوان دید دوازده ... یکی ... باصره دوم در عصب مجوف
سیم در عضلات ... در عصب ... در طبقه صلبیه
ششم در مشیمه هفتم در شبکیه هشتم عنکبوتیه نهم در رطوبت جاجی

دهم در جلیدیه یازدهم در بیضیه دوازدهم در ... باصره و ملتحمه
... چشم نه جاست اول در جفن دوم در ماق سیم در ملتحمه چهارم در
قرنیه پنجم در عنبیه ششم در آن ... که بر ملتحمه است هفتم در عضله جفن
هشتم در میان جلیدیه و ثقب عنبیه نهم در ثقب عنبیه بلکه اکثر امراض که در
رطوبات و طبقات ... محسوس بعین الیقین مشخص نشود بلکه بحدس و
تخمین گفته اند و این علمها ... بحکم الاحکام ... و علیه ظن گفته اند در
اغلب احوال ... ظنیات ... که طایفه گفته اند که طب علم نیست اما
حکما اثبات کرده اند که علم است اما مذهب آنها که گفته اند که علم نیست
... ظن است و ظن احتمال تغییر دارد و علم آن است که تغییر ...
... گفته اند با وجود این علاج امراض پنهان میکنند و شفا می یابند
... این صناعت طب باشد و فن ... شریفه است والله اعلم فصل دوم
در صفت کحال ... واجب ... آنکه کحال می باید که متناسب الاعضا
باشد و معتدل المزاج و از بیماری دماغ و امراض سوداوی خالی باشد که تا
گاه از جهل و نادانی و دیوانگی کار از او صادر نشود که چشم ضایع شود و کریم
و کریم الطبع ... باشد بظاهر و باطن چشم او از امراض سالم باشد و جهت ...
... بظاهر از طعن مردم ایمن باشد ... اعتقاد کنند و ...
تمیز کند ... از ... و انتشار و ... لون ... و قوام
آنها از صفا و کدورت و رقت و غلظت و نضاجت ... تفرقه
کند میان آنها و دیگر می باید که کحال افعال اهتمام و کامل باشد تا از دست
او خطائی واقع نشود و ... باید که دل او روشن باشد از بیماری ملازمت
... حکمت و ... اعتقاد ... از شفا
... باید ... علاج ... مرض شود ... باید که مشغول
... باشد ... این علم کند ... از این صناعت بسیار

کرده باشد یعنی قانون طب را باشد این علم شرعی بیابی استادان کامل اعمال ید
مثل لقط سبل کشط ظفره و قدح آب و شریان [illegible] وکی عرق [illegible] شرط
اعمال دقیقه این صنعت بسیار کرده باشد تا بسبب عدم وقوف خطائی از وی
صادر نشود و نیز میباید که در فهم و دانائی باشد که از [illegible] کحال بارد دل و ترسنده
نباشد و مشفق باشد و شفقت او زیرا [illegible] [illegible] تحمل
آن ندارد نکند [illegible] سبب او سقیم باشد [illegible] و علاج [illegible]
او ملامت باشد تا در گرفتن [illegible] و متعرض دست او [illegible]
خطا در اعمال ید واقع نشود و کارها با تأنی [illegible] و تحمل کند
در وقت معالجه [illegible]
را [illegible]
[illegible]
[illegible]
حالی [illegible] کند [illegible]
[illegible]
[illegible]
دنیا و آخرت باشد [illegible] گفته اند
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفته اند [illegible]
و حکما تعریف حد [illegible] را [illegible] گفته اند [illegible] همه [illegible] تعریف
بکتب [illegible] الکحالین علی بن عیسی و نور العیون [illegible] کتب
جالینوس و محمد زکریا و حنین بن اسحق و اصحاب [illegible] متفق اند
در حد اما [illegible] صاحب [illegible] مفتاح الشفا [illegible]

وخوف و شوق صح
و انبی صح
کحال نشاید [illegible]
وضره صح
گفته اند صح

که العین عضو لطیف مدرک الالوان یوقی البدن من الآفات الواردة من الخارج
یعنی چشم عضویست لطیف مرکب دریابنده رنگها و نگاه دارنده جمیع بدن
از هر چه وارد میشود از بیرون و آنچه گفته اند که عضو جزویست از
بدن که پیدا میشود این جزو از اخلاط غلیظ و قرار گرفته در محل خاص خود
مثل دست که محل خود و یا محل خود و هر عضوی قرارگاه خاص خود دارد و این که گفت
الی [illegible] عضویت اطلاق کرده میشود جزوی [illegible] از این تمام آن مثلا که
چشم را چشم نتوان گفت و یک طبقه را چشم نتوان گفت و انگشت را دست
نتوان گفت و حکما گفته اند که اعضاء مرکبه را آلی توان گفت و اما مدرک
را حکما تعریف کرده اند که جزو [illegible] اصل میشود یا آن بواسطه عصب از قوای
نفسانی که محل او دماغ است [illegible] که احساس الوان میکند بواسطه اختلاط
آن بهوا و نور [illegible] و آنجا معلوم میشود که شرط رویت لون
نور است بملاحظه [illegible] معلوم شد که تخصیص ادراک الوان
زیرا که اگر [illegible]
لون [illegible] تخصیص کرده ایم ادراک الوان زیرا که الوان مخصوص
حاسه [illegible]

BLANK PAGE

سبه در شرح مواقف مطابق سخن جالینوس که عوض حس حال است بد
عین در تصرف اموری که مخلوق است از برای او و دیگر یکی از شرف [illegible]
آن است که مطلع است بر جمیع اعضای بدن در جمیع جهات و لحه
محکم است او را و از برای آن بر بالای بدن باری تعالی وضع نموده
که چشم دیده بان بدن است و جاسوس دل است و [illegible] موضعی
که از برای دیده بان باشد محل مشرفت تا بر جمیع جوانب مطلع باشد
و چشم اشرف آلات حواس است و ادراک وی ابعد است از دیگری
[illegible] و ینبوع چشم از دماغ است و از برای آن [illegible]
تا غذا [illegible] رسد و متصل باشد بجا انتقالی فصل [illegible] چشم
در منفعت و فضل عین بدانکه چشم آلتیست از برای دریافتن اشیا
و الوان و اشکال و اوضاع و حرکات و سکنات و [illegible]
بدنست از جمیع جهات و اشرف جمیع اعضاء است و [illegible]
مند ارد از انچه موذی اوست و ارشاد میکند بچیزی که [illegible]
اوست و مرشد انسان است بهر حال و هر جا که قصد کند
و عوض که دارد [illegible] بین [illegible] بر منافع و هر جا که [illegible]

شده است از بطن مقدم دماغ که آن را منجن رقیق و منجن غلیظ خوانند
اما منجن رقیق نرم است چنانکه مذکور خواهد کردن در تشریح و مجوف نیست
کار کنند باصره و [illegible] بعیده و قوی که روح باصره در ادراک آن
محتاج [illegible] باشد و روح باصره [illegible] خرج شود
پس مانع ادراک [illegible] و حضرت باری تعالی [illegible] ازین [illegible]
و [illegible] تا بدان [illegible] اجسام مجوف
[illegible] که [illegible] در میان [illegible]
[illegible] احوال [illegible] اوست [illegible]
[illegible] باری تعالی [illegible] الکرسی [illegible] گردد دیگری
[illegible] آن باشد و انسان از شرف [illegible] محروم نماند و این دو
شعبه که از بطن مقدم [illegible] شده اند که حامل روح باصره اند و
مجوف اند [illegible] روح باصره [illegible] هر دو شعبه که
[illegible] است که از دماغ [illegible] هر دو [illegible]
[illegible] متصل میشود [illegible]
[illegible] میشوند و [illegible]
[illegible] میشوند و شعبه چپ میرود بچشم راست
و شعبه راست میرود بچشم چپ اما مجوف این هر دو شعبه [illegible]
[illegible] روح باصره [illegible] است [illegible]
روح باصره در [illegible] متصل [illegible] باصره منقطع شود [illegible]
[illegible] باطل شود [illegible]
[illegible] باصره [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] باصره [illegible] رویت اشیا و ادراک [illegible]

BLANK PAGE

این بحکم را قوت دو چشم پیدا میشود بواسطه تقویت روح باصره در جمیع جهات
و اگر این عصب مجوف که در چشم است نبودی روح باصره نفوذ نکردی
و فضای آن آلتهاست که روح باصره بسیار در آید چه انقطاعی و طبع
آن چون طبع دماغ است سرد و تر جهت آنکه وی از دماغ رسته است
چنانکه شاخ درخت میروید و در جمیع بدن غیر این عصب مجوف که در
چشم هیچ عصب دیگر مجوف نیست و بوعلی گفته اند که مجموع اعصاب مجوف
دارند که اگر مجوف نداشته باشند غذا را جذب نتوان کرد اما مجوف
دیگر اعصاب محسوس نیاید و این عصب حس است و عصب حرکت نشاوی
از بن منشا اول است منقسم میشود و متفرق میگردد در عضلات چشم
و در تشریح یاد خواهم کرد در فصل هفتم در اجزای عین وصف او بیانکه
عصبی که از دماغ رسته است هفت زوج است زوج اول در دو چشم
می آید چنانکه گفتیم تو هم مجوف است و این عصب مجوف است که روح نفسانی
که از دماغ بوی می آید چون در بن چشم آید آنرا روح باصره خوانند و زوج
دوم بن که حرکت عضلات چشم پدید آید و این عصب صلب است و
زوج سیم در زبان در می آید و حس ذوق پدید آید و زوج چهارم همچنان
در می آید و حس [illegible] میشود و زوج پنجم حس سامعه پدید آید و زوج ششم
با حاجت آید [illegible] میشود [illegible] باشد و زوج هفتم
در عضلهای زبان آید و حرکت زبان دهد و زوج هشتم [illegible]
و عدد [illegible] آید حرکت و قوت [illegible] اما عصبهای دیگر
که دست و پای [illegible] دماغ را سه بطن
و چهار [illegible] است اما بطن مقدم [illegible] و بطن وسط
جای فکر است و بطن [illegible] ذو در مقدم
دماغ و یکی در وسط و یکی در مؤخر است و بدانکه عین مرکب است

اعضاو اغشیه و رطوبات و عضلات و صفاقات و عروق و شرائین اینست کیفیت
اجزاو چشم بحسب طاقت و هر چیزی را دو حد باشد جوهر و عرض و چشم تمام
جوهر است والله اعلم فصل هشتم در عصب نوری و تشریح آن بدانکه عصب نوری
مبدا نور عین و محل نور باصره است و منشا این اعصاب از دماغ است
و اعصاب دو چشم دو زوج است یکی مجوف و [illegible] است و الطف
و بلند و چ مصمت یعنی میان بسته و صلب اند و این اعصاب که از
نخاع است رسته آن هم از دماغ است از برای آنکه دماغ ارسال
میکنند جزو خود را در فقرات آن جزو را نخاع میگویند و از نخاع
میروید اعصاب پس اعصاب که از نخاع میرویند هم از دماغ رسته
باشند و اول چیزی که میروید از بطن مقدم دماغ عصبیست که نرم است
و می پیوندد بعضی از اعضا و دو میرسد اول روح که منشا روح از دماغ است
این دو عصبست که نسبت این دو عصب بطن مقدم است و فرو می آید
و فرود می آید بسوی عین و واصل میشود بسوی این عصب حس بصر و این دو
عصب شرکت کنند با سایر اعضا وی جهت آنکه منشا این دو عصب دماغ اند
و از هم دیگر جدا میشوند و بعضی از خواص این دو عصب است
از دیگر اعصاب [illegible] آنکه این دو عصب محتاج اند بدان که ایشانرا
تجویف باشد [illegible] اما حرارت رطوبات در درون و تجویف داخل
دشوار است ادراک آن مگر بطریقه تشریح معلوم میشود و بعضی از خواص
این عصب آنست که تقاطع نیز هم است از نرا [illegible] چند بن می برد کا
دو و بعضی از خواص آن آنست که روح باصره جاریست در بن دو
عصب از دماغ [illegible] الطف از آن روح است که در سایر اعضاست
و بعضی از خواص آن عضله است که میرویند در استقامت
چنانکه بیان کرده در وضع عین لیکن بر می آیند و منفرج میشوند

در میان پاشخوان سر هر دو متقاطع میشوند بعد از اتصال در مجمع النور بطریق
خاء یونانیان و میروند هر یک از این دو عصب بچشمی که محاذی آن عصب است
و دلیل گفته اند حکما قومی گفته اند که اتصال این دو عصب از برای آنست
که تا شریک باشند هر یک از این دو عین را چون مرضی طاری شود یا چشمی را
زحمتی رسد زحمت بیک چشم واقع نشود که سبب بطلان حس بصر شود و قومی
گفته اند اتصال این دو عصب از برای آنست که جمیع حواس می
باید که مبدا یک جزء باشد و منتهای یک جزء چون موضع التقاء عصبتین و
این دو قول نزدیک بهم اند از برای آنکه در قول ثانی که مبدا او یک جزء و منتهی
بر یک جزء است آن برای آنست تا در حس شریک باشند و این هر دو قول سهو است
از برای آنکه قول اول اقتضا میکند که آفت شامل باشد هر دو عین را
و این منافی حکمت است از برای آنکه حکمت اقتضای این نمیکند که آفت عام باشد
و شرط نیست و این قول مقتضی عموم است بس باشد و قول دوم مخالف
حکمت است همچنانکه هر حدی مشاهده میکند که منتهی عصبتین عین نیست موضع
ملتقی لیکن قول او اقتضای اتصال عصبتین میکند و قول این قایل صحیح
در این عصب ده علت پیدا میشود یکی انتشار دوم ضعف سیم سده چهارم
ضغط پنجم ورم ششم قطع هفتم هتک هشتم فسخ نهم خرق دهم سوء المزاج
و جمیع حواس مبادی که ابتدا شود در اصل واحد و منتهی شود بشیء واحد و
خطا کرده است که موضع اتصال را منتهی عصبتین گفته است و قومی
دیگر گفته اند این هر دو عصب از خارج است هیچ جزء بدو متعلق نیست
از برای آنکه اگر لازم آید حرکت آن شیء لازم آید حرکت این عصبتین اما عصبتین
می باید که متقاطع باشد همچو تقاطع صلیب یا هر دو [illegible] کرده و
این همچو [illegible] ملتقی است و در قوه باصره است از مجمع النور
میخواهند که هر دو مجوف یکی نکرده [illegible] را بیک جزء راد و بینند اما مذهب

حکما

آنکس که میگویند که رویت بواسطه انطباع مرئیست در جلیدیه میگوییم که انطباع
جلیدیه کافی نیست و اگر نه شیء واحد را دو بینند بواسطه شیء واحد در دو
جلیدیه لکن می باید برسد آن صورت مرئی تا محل انعطاف که مجمع النور است
و بحس مشترک نیز و در اینجا شبهه می آید و شبهه اینست که اگر صورت مرئی
برسد بجلیدیه و از جلیدیه بمجمع النور و از مجمع النور بحس مشترک لازم
آید انتقال الاعراض که آن صورتست و این جایز نیست جواب میگوییم
که منقول نشود آن صورت جلیدیه آنست که متجدد شود [illegible] باید
تا بعد شدن صورت را بحس مشترک معلوم شد که اگر انعطاف نباشد
لابد شیء واحد را دو بینند اما مذهب آن کسانی که میگویند که رویت
بواسطه خروج خطوط شعاعیست میگویند نوری که خارج میشود از هر دو چشم
هیئات او هیئت مخروط تشبیه کرده اند و هیئات مخروط را تشبیه کرده اند بهیئات
هیئات یا هیئت شکلیست که [illegible] قاعده آن غلیظ و قاعده مخروط
دایره ایست که [illegible] مرکز است خطی که اخراج میکنیم از جلیدیه که گذرد و
نوری یابیم از نوری که خارج است از عین در وسط این مخروط [illegible] است
بمجموع ظاهر است که این یافت نشود هر دو چشم را از دو نظر شیء واحد
در مخروطند در محور که منتهی میشوند بمبصر واحد اگر متعاطف نشود چنانچه
دو عصب در مجمع النور که محل قوت باصره است خطی مثلا فی نشود لیکن چه هر دو
بینند همچنانکه مشاهده است وقتی که دفع کرده شود یک چشم کشیده شود آن
دو [illegible] دو بینند بواسطه آنکه [illegible] مخروط مثلا فی نشود بر یک جزء وقتی یکی در
اعلی بود و آن دیگری اسفل و تخیل کنند شیء واحد را بیک چشم وقتی که این چشم
مرفوع باشد [illegible] آن جزوی که بینند بچشم دیگر از برای آنکه [illegible] و
[illegible] شیء واحد [illegible] و اگر برای [illegible] مثلا [illegible]
کرده اند [illegible] و سید [illegible] در شرح مواقف آورده که سبب آنکه

ولکن راه و بیننده آن باشد که نور بصر که حس اید از دماغ بسوی این عصبین مجوفتین
هر دو متلاقی میشود پس از واصل شدن نور بسوی هر دو چشم بعد از آنکه
دور شده اند از هم متصل میشود هر یک از آن بسوی چشم پس هر زمانی که
این دو چشم بر استقامت واقع شده باشد هر اینه آخر یکی بیند و هرگاه
این خط متساوی نباشد و بر غیر استقامت باشد یکی واقع شود در
حس مشترک بر موضع واحد بلکه واقع غیر تساوی و منتقل شود آن مرئی
در دو موضع پس هر اینه دو بیند و هم در شرح مواقف مولانا سیف
الدین ابهری آورده که لابد است که ظاهر شود صورت از هر دو حدقه
جلیدیه بسوی ملتقی عصبتین پس منتقش شود واحده بواسطه اجتماع
که در یکی از این عصبتین واقع شود پس هر اینه شئی را احد بود در این
موضع بعرف خواهیم کرد ذکر تقاطع صلیبی و کیفیت ابصار گفته خواهد
شد فصل پنجم در بیان رطوبات که عجل عصب نوریست که از او منسج غلیظ
در رقیق خوانند بدانکه عرفان علم الرای متصاعد میشوند و علم عبارت
است از ارتسام صور معلومات در نفس علم روح حیوانی چون
بیرون اید از دل بسوی دماغ و منشعب و منتسج شود و این دو
غشاء اند و بدانند که او را منسج غلیظ و منسج رقیق خوانند و این
منسج غلیظ ستبر است و صلب اما آنکه غشا بیرونی است که
کشیده است بر استخوان قحف منبعث از آنست که نگاه میدارد
دماغ را از آفتهای خارج ملاصقه او صلابت استخوان و یکی دیگر
باریک و نرم است و این غشا دریست و نزدیک بند دماغ منتسج
شده است و دماغ را در خود گرفته است و منبعث از آن است
که چون این هر دو عصب از دماغ بیرون آیند در غشا با ایشان
بیرون آیند این عصب را بپوشانند آنکه ستبر است موقی دماغ ...

و آنکه نرم است از اندرون دماغ هم عصب را خدمت بجای آورد و
و آنکه ستبر است موقی دماغ است و آنکه نرم است هم بدماغ و هم
بدین دو عصب میرساند تا از قحف دماغ بیرون آید از آن سوراخها
که در چشم خانها است و چون از دماغ بیرون آمدند طبقه شوند
همچنانکه ذکر خواهیم کرد بدانکه چون این دو غشا و هم با آن دو عصب
از سوراخ چشم خانه بیرون آیند و از استخوان بگذرند و این دو
غشا و آنکه ستبر است باز شود بر روی استخوان چشم خانه بگسترد آن
طبقه صلبیه شود و باز از بالای این طبقه صلبیه باریک و
نرم باز شود بر طبقه صلبیه بگسترد و آن طبقه مشیمیه شود و باز
سر عصب مجوف باز شود و شاخ شاخ گردد و از این مشیمیه ...
رگها مجوف کشیده و هم بافته شود بر مثال دام سیار و این طبقه شود
و رطوبتی پدید اید ... سپید بغایت سفیدی و این را
زجاجی خوانند و باز در میان این رطوبت زجاجی رطوبت دیگر پدید
اید بر مثال مهره گرد چون بلور برنگ سفید و صاف و نورانی اما گردی
که اندکی پهنی داشته باشد و این رطوبت جلیدی خوانند و مغرب
تا نیمه در رطوبت زجاجی بطبقه شبکی بیاید و نیم جلیدیه پیوند هر
جلیدیه در دماغ این دو غشا و خدمت دماغ میکنند و چون
با عصب مجوف آمدند خدمت عصب مجوف میکنند و این رطوبت
خادم رطوبت جلیدیه اند و باز از نیمه جلیدیه ... هم
از رطوبت جلیدیه بر رود تا نیمه جلیدیه بپوشاند و آن طبقه
عنکبوتیه است و در پیش طبقه عنکبوتیه رطوبت پدید اید بر
مثال سفیدی بیضه مرغ تنک و آن رطوبت بیضی است و
طبقه مشیمی بیاید تا نیمه رطوبت جلیدیه و بر رطوبت ...

در بیان طبقات
در رطوبات عین

پیوندد و آنجا که طبقه شبکی پیوسته است و از آنجا که طبقه
جروی بالا آید برنگ سیاه و شکلش مانند نیمه انگور سیاه و
در میان وی سوراخ باشد و این طبقه عنبی گویند و هر دو
پیوسته باشد و باز از طبقه صلبه باید همچنان و پس
بالای طبقه عنبی بند و پیها قرنیه شود و این طبقه قرنیه و باز
این عنا که بیرون شکافت جزوی باید و گرد بر گرد این طبقه و
رطوبات در اندرون طوقی [illegible] پوشاند و پیوندد [illegible]
الحاکم کنار است و این طبقه ملتحمه است این شرح طبقات
و رطوبات بر طریق مجمل اما مفصل ذکر کنیم و اختلاف [illegible] قوم
و عدد امراض هر طبقه و منفعت آن و طبع آن هر دو عبارت
گرم و تر است والله اعلم فصل دهم در عدد طبقات و رطوبات
و اختلاف هر یک احکام در عدد رطوبات بدانکه اختلاف کرده اند
حکما در عدد طبقات اما در رطوبات همه اتفاق کرده اند که
سه رطوبت است و بر مذهب جالینوس و قوم او هفت بر آنند
که هفت است اول طبقه صلبه است دوم طبقه مشیمی
سیم طبقه شبکی چهارم طبقه عنکبوتی پنجم طبقه عنبی ششم طبقه
قرنیه هفتم طبقه ملتحمه است و اما قومی گفته اند که اختلاف ایشان
[illegible] عمران میگویند که طبقات شش است و حجت می آورد که شبکی طبقه
نیست از برای آنکه طبقه چیزی است که بجائی پوشیده باشد
و یا محیط باشد و [illegible] شبکی چنین نیست و آن بهم [illegible]
باقیه [illegible] نشده و این طبقه را از برای آن آفرید تا غذای
رطوبت زجاجی دهد و دفع [illegible] سازد تا رطوبت
زجاجی جلیدیه برساند و طرفی میگویند که طبقات [illegible]

در عدد طبقات و رطوبات عینی و اختلاف حکما در آن

و حجت می آورد که عنکبوتیه طبقه نیست از آنکه عنکبوتیه بر یک نیمه
جلیدیه احاطه کرده است و طبقه می باید که حاوی باشد بر تمام
او دلیل دیگر آنکه عنکبوتیه جزوی از جلیدیه است [illegible] و
آن فضله غذا [illegible] کند و لطیف غذا را بجلیدیه برساند [illegible]
در شرح منافع الاعضا آورده است که طبقات عین چهار است
و حجت می آورد که ملتحمه را نشمردیم چرا که طوقی است گرداگرد
چشم برآمده و بر قرنیه و صلبه و جلیدیه پوشیده نیست [illegible]
را طبیب [illegible] در رساله [illegible] آورده که طبقات
عین سه است و دلیل میگوید که طبقه عنبی و مشیمی هر دو یک
طبقه اند [illegible] نیست و ارسطاطالیس آورده است
که عین دو طبقه است و دلیل می آورد که طبقه صلبه و طبقه
قرنیه یک طبقه اند [illegible] متصل است اما محمد زکریا رازی
آورده است که چشم ده طبقه است و دلیل میگوید که [illegible]
[illegible] طبقه است که پوشیده و مشتمل است بر بالای یکدیگر و
[illegible] آورده است که طبقه عنبی مرکب است از
دو [illegible] که حمل دارد و یکی از [illegible] است [illegible]
[illegible] واقع شده است [illegible] و اصل تشریح را
[illegible] اقوال [illegible] فصل یازدهم در تشریح طبقه
صلبه و منفعت و عدد امراض و کیفیت آن و طبع آن و فعل [illegible]
[illegible] آن که طبقه صلبه [illegible] و صلبی [illegible]
[illegible] شده [illegible]
[illegible] که شرح گفتیم یکی صلبه و یکی [illegible] منفرش شده است
[illegible] که [illegible] است از آن سبب او را صلبه میخوانند که

است و جلیدیه را فرو گرفته تا بوی م[illegible]

تشریح طبقه صلبه

صلب است و بعضی حکما او را از داخل طبقات عنبیه دانند و این
طبقه غشاء سفید است و طبع آن سرد و خشک و امراض
این طبقه یا مفرد است یا مرکب اما مفرد است مثل [illegible] و رطوبت
و یبوست و اما مرکب است مثل ورم و استرخا و ضعف و انحلال و سوء
المزاج و فساد حال این طبقه از فساد مزاج پیدا میگردد در مجموع کتب
طب و کحل بغیر از همین که مجمل گفته شد امراض این طبقه دیگری چیزی
نگفته اند و در علاج آن قدما هم مفصل گفته اند تفصیل دواهم

تشریح طبقه شیمیه

در تشریح طبقه شیمیه و طبع آن و منفعت و رنگ و غذا و نبات و انبات
و افعال و امراضی که در وی واقع میشود بدانکه طبقه شیمیه منسوج شد
در اطراف غشاء دماغی و مرکب است از عروق و شرایین و منفرش شده
بالای طبقه صلبیه و حاوی عنبی است و پوشیده است و از برای
آن را شیمیه خوانند که مشتمل است بمانند شیمه که بر جنین مشتمل است
او بر طبقه شبکیه مشتمل است و دیگر وجهی گفته اند که چون
در شیمیه عروق و شرایین بسیار است و در این طبقه هم
عروق و شرایین بسیار است و از این سبب او را شیمیه خوانند
و سه منفعت دارد یکی آنکه غذای شبکیه از شیمیه است دوم
آنکه بسیار [illegible] داخل را از [illegible] سیم آنکه خون اول [illegible]
صاف شود چنانکه شایسته غذای شبکیه باشد آنگاه بشبکیه
دهد باز آن خون را شبکیه صافی کند چنانکه شایسته رطوبت
زجاجی باشد و بوی دهد باز زجاجیه آن را سفید سازد چنانکه
شایسته جلیدیه باشد بجلیدیه دهد تا غذای جلیدیه شود و
طبع آن گرم و تری دارد و نبات آن از غشاء [illegible] است
از دماغ است و اکثر اعضای نبات و غذا از وی دارند و اندر

و آنچه در کتب ثبت کرده اند نوشته شد [illegible] عارض شود اول غلظ دوم استرخا
سیم ورم چهارم ضعف پنجم انحلال الفرد ششم سوء المزاج و مرضی [illegible]
[illegible] مطالعه کرده شد اینست که تحقیق شد والله اعلم فصل سیم در

تشریح طبقه شبکیه

تشریح طبقه شبکیه و طبع و منفعت و غذا و عدد امراض او و نبات او
بدانکه طبقه شبکیه منشاء از اطراف عصب مجوف است که وارد شده
از دماغ و رگها و شرایین از شیمیه بوی پیوسته و چون سر عصب مجوف
بر [illegible] شاخ شاخ شود شبهای تاریک و منتسج شود بعضی ببعضی بافته شود
و مشتمل شود بر رطوبت زجاجیه تا حدی که رطوبت جلیدیه فرو رفتن آن
[illegible] که میان جلیدیه و بیضیه است و فرو گرداند تا چون
دام صیاد و از این سبب او را شبکیه گفته اند [illegible]
غشاء رقیق [illegible] بسیار در وی بافته میشود در آن [illegible]
شبکه و اصل وی [illegible] مجوف است [illegible] سر عصب مجوف و دیگر رگها
و شریانها [illegible] و منفعت دارد یکی آنکه غذای رطوبت زجاجیه
جهت [illegible] باصره بر رطوبت جلیدیه [illegible]
و طبع وی معتدل است بواسطه آنکه از عروق و عصب و شریان مرکب است
و غذای آن از شیمیه است و در این طبقه زحمتی که طاری میشود شش
است اول غلظ دوم استرخا سیم ورم چهارم ضعف پنجم تفرق اتصال
ششم سوء المزاج و دیگر یرقان است [illegible] امراض دیگر هست
[illegible] ملتحمه پیدا میشود [illegible] شبکیه [illegible] درمیان یرقان
ملتحمه و یرقان شبکیه است که یرقان که در شبکیه پیدا میشود
دمعه دارد و یرقان ملتحمه دمعه ندارد و این یرقان [illegible]
شده این مرض در طبقه است بواسطه غذایی که وارد میشود
[illegible] غذا اختلاط [illegible] است و بدین مرض دیگر [illegible] است و یکی

و یکی دیگر بیخ است در بیمارکان و در کودکان نیخ گفته اند
و مرضی دیگر معروف است بضلالع محنقه و این نقل اسباب و
علامات است این ده مرض در طبقه شبکیه باشد و در
کتاب تذکره و کتاب مفتاح الشفا و کتاب ذخیره الکحالین تعداد
این امراض بطریق انفراد ذکر نکرده اند و در نور العین شش مرض
ذکر کرده و مصنف اسباب چهار مرض ذکر کرده و ما چون
در استقصاء این علم سعی نمودیم این را ذکر کردیم تا عاقلان حصر نکنند
بر ما [illegible] و در علاج [illegible] ذکر کنیم ان شاء الله تعالی اوصاف
چهارم در شرح رطوبت زجاجیه و منفعت و عدد امراض
که در این رطوبت پیدا می شود بدانکه طبقه زجاجیه رطوبت است
صافی غلیظ القوام ارق از رطوبت جلیدیه [illegible] بادانک
سرخی دارد مثل [illegible] جلیدیه خون باشد
و بقوام [illegible] منفعت [illegible] رطوبت است
که غذا [illegible] رطوبت [illegible] وصف جلیدیه
همچنانکه [illegible] باشد و حکمت در [illegible]
از جلیدیه [illegible] احتیاج
[illegible] از داخل
و [illegible] از خارج [illegible]
[illegible] باشد [illegible] رطوبت جلیدیه [illegible]
[illegible] است و صافی از خون [illegible] باشد [illegible] خون
غذای این شود تا [illegible] متوسط باشد
که میان طبیعت [illegible] و میان خون باشد تا خون را [illegible] آن
کرده اند [illegible] رطوبت زجاجیه را سفید

شرح رطوبت زجاجیه

ادوش

و روشن و نزدیک به رطوبت جلیدیه از بهر آنکه متوسط باشد میان
طبیعت خون و طبیعت رطوبت جلیدیه تا خون را بستاند و رنگ
خون که دارد سفید و صافی چنانکه شایسته غذاء جلیدیه است تا
به جلیدیه دهد و اگر این رطوبت زجاجیه نبودی که خون سفید
و صافی و شایسته [illegible] کردی خون غیر صافی بجلیدیه [illegible]
و ادمی [illegible] عظیم تر
منفعتی دیگر آنکه خون و روح باصره در عصبه [illegible] تا بدان جا [illegible] که
در عصبه مجوفه [illegible] عصبه مجوفه شاخ شاخ شوند از آن
و به طبقه شبکیه که [illegible] تا بدان شاخها و این طبقه
شبکیه [illegible] رطوبت زجاجیه پیدا امده است و رطوبت زجاجیه
را [illegible] رطوبت جلیدیه [illegible]
[illegible] زجاجیه نبودی [illegible]
نبودی و غذا [illegible] رطوبت زجاجیه از شبکیه و این طبقه
جاری [illegible] و نزدیک [illegible] رطوبت زجاجیه در
اصل [illegible] است اما میل [illegible] دارد [illegible]
از شبکیه [illegible] و خون [illegible] است و [illegible] شبکیه [illegible]
و شرایین است و رطوبت زجاجیه ارق از جلیدیه است
بسبب آنکه [illegible] رطوبت داخل جلیدیه [illegible] شود و مرض
که در این رطوبت پیدا می شود یازده مرض است اول تغیر لون
سرخی دوم زردی سیم سیاهی چهارم سفیدی پنجم [illegible]
ششم [illegible] هفتم [illegible] هشتم [illegible] نهم انجماد دهم غلظ
یازدهم تفرق اتصال والله اعلم فصل یازدهم
در تشریح جلیدیه و منفعت و طبع و عدد امراض [illegible]

شرح رطوبت جلیدیه

رطوبت جلیدیه اشرف رطوبات عین است وضوء مرئیات
دران منطبع میشود والوان مرئی [illegible] میگردد وجلیدیه رطوبتی
منعقد غیر ذی لون ومانند پاره یخ است وگرد است
اما اندکی پهنی دارد که اگر پهنی نداشتی باشد [illegible]
ترا اندکی بودی دیدی که همچنانکه [illegible] جلیدیه منظر او
[illegible] شود [illegible] مجموع رطوبات وطبقات
واعصاب [illegible] از برای
[illegible] که [illegible] این [illegible] است
وان [illegible] است [illegible]
[illegible] کرده اند تا [illegible]
[illegible] احسن الاشکال شکل المستدیر
[illegible] صافی [illegible]
[illegible] همچنانکه [illegible] است [illegible]
[illegible] طبقات واعراضات همچنانکه اگر اب در چشم
[illegible] میان [illegible] احساس
[illegible] منطبع [illegible] جلیدیه [illegible]
باطل شود [illegible] در روح باصره
[illegible] جلیدیه [illegible] باطل شود [illegible]
طبقات [illegible] رطوبات [illegible] تعلق
دارد [illegible] باطل [illegible] شده که [illegible]
رطوبت جلیدیه کیفیت [illegible] است همچو [illegible]
پادشاهی [illegible] بیرد [illegible] بعض [illegible]
[illegible] رطوبت رطوبتیه چون خشک باشد

جواب انکه

جواب انکه از برای [illegible] خلل است که جرم ان جامد است [illegible]
[illegible] که جامد وصلب [illegible] شده است که تا امکان دارد
نقش صور منطبع [illegible] وحافظ شود [illegible] تا استقرار صور منطبعه
در [illegible] شود [illegible] باشد در [illegible] وهرچه [illegible] همچون
موجی که بر اب باشد [illegible] وقرار نگیرد دران صور والوان
واز برای انکه [illegible] تا از جمیع جهات [illegible]
کرد وجای ان در میان [illegible] است وطبقه ملتحمه جمع دارد
[illegible] دارد از خارج [illegible] رطوبت [illegible] بیرون [illegible] تا حرارت
افتاب [illegible] خشک کرده اند [illegible] عنکبوتیه حجاب باشد میان
[illegible] رطوبت [illegible] ممتزج شوند [illegible] رطوبت زجاجی [illegible]
[illegible] طبقه [illegible] روح [illegible]
طبقه [illegible] غذای [illegible] لطیف وصافی کرده اند وطبقه صلبه
[illegible] نگاه دارد [illegible] عصب مجوف [illegible] روح
باصره است [illegible] طبقه [illegible] الامکان [illegible]
شد [illegible] جلیدیه است وهمچنین است [illegible] از برای [illegible]
اب [illegible] شود [illegible] میشود
[illegible] از خارج واز داخل [illegible] منطبع نمیشود [illegible] ان
حال [illegible] گردد [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] رطوبت جلیدیه [illegible]
جواب انست که رطوبت [illegible] جلیدیه بواسطه [illegible] دیگر اجزاء
[illegible] انقصانی [illegible] خدمت [illegible] مانند
[illegible] رطوبت [illegible] بنا [illegible] است

وحدی بود دیگر اجزاء و دهم رطوبت شلنزده علت پیدا شود اول
کردیدن نخانت است دوم کردیدن نخانت چپ سیم بزین تر آمدن
چهارم ببالا رفتن پنجم کرد آمدن رنگ سیاهی ششم کرد آمدن
رنگ سفیدی هفتم سرخی هشتم بزردی نهم منعقد شدن دهم
از جای خویش بیرون آمدن یازدهم مانند شدن دوازدهم
کوچکتر شدن سیزدهم بزرگتر شدن چهاردهم خشک تر شدن
پانزدهم تفرق اتصال این است تشریح این رطوبت والله اعلم

تشریح رطوبت بیضیه

فصل پانزدهم در تشریح رطوبت بیضی و منفعت و طبیعت و فعل
ان و عدد امراض آن بیضی رطوبت جلیدیه رطوبتی است رقیق
زجاجی مانند سپیده مرغ سفید که این رطوبت بیضی خوانند و
غذا آن از طبقه عنبی است از برای آنکه این طبقه بوی نزدیکست
واین رطوبت در میان طبقه عنبیه نهاده است و طبیعت آن
سرد و تر است و چهار منفعت دارد یکی آنکه ترشح میدارد رطوبت
جلیدیه را تا خشک نشود از حرارت بیرون بسبب هوا و از حرارت
اندرون دوم آنکه نگاه میدارد و تر میدارد طبقه عنبیه را
تا خشک نشود از حرارت هوا اگر او خشک شود بی بیم گردد و
چون بر رطوبت جلیدیه رسد خشک باشد زیان کند سیم
آنکه عنبی از درون حمل رطوبت جلیدیه را ایستاند و رطوبت
جلیدیه خشک شود و چهارم آنکه میشود پیش جلیدیه
تا روشنایی یکبار در جلیدیه منطبع نشود و الکثرت ضوء و علیه
حرارت هوا رطوبت جلیدیه خشک نشود و آن روشنایی شدید را
برساند تا جلیدیه متضرر نشود و رطوبت بغایت روشنی است
و قبول میکند قوت روح باصره از

وهو اقبول

وهو اقبول میکند و بر رطوبت جلیدیه میرساند و اگر سفید و روشن
نبودی نفوذ نتوانستی روح باصره در آن کردن و در بین هر سه
رطوبات باتفاق جمهور حکماء عروق ضوارب و غیر ضوارب نیست بجهه
آنکه میباید که ایشان در غایت لطافت داشته باشند و غذای
ایشان بر سبیل الترشح است و ارسطاطالیس حکیم در کتاب خویش
یاد کرده است که غذای این رطوبات بر سبیل نشف است بقوت
جاذبه و این قول صحیح است و عنکبوتیه را آن نگاه میدارد تا
سیل نکند و این رطوبت همه در لون نزدیک همند و عدد این رطوبت هفت
علت پیدا شود اول تغیر لون دوم خشک شدن خردی از وی سیم
تر شدن چهارم بیشتر شدن پنجم کمتر شدن ششم منتظر شدن هفتم
خشک شدن تمام اجزا و این قول با مفتاح الشفا موافق است
اما اگر کسی گوید که هر سه رطوبت سه علت است بر طریق اجمال که
شیخ نجیب الدین سمرقندی در کتاب اسباب و علامات چنین
گفته که سه علت است که اصل علل این سه رطوبت است
اول زیاده شدن دوم نقصان یافتن سیم تغیر بکدورت و غلظ این
است تشریح این رطوبت بحسب امکان والله اعلم فصل هفدهم

تشریح طبقه عنکبوتیه

در تشریح طبقه عنکبوتیه و منفعت و فعل و طبع و عدد امراض این
بدانکه طبقه شبکیه که محاذی رطوبت جلیدیه شد است چنانکه
ذکر کرده شد بین نصف شبکه باریک میشود بر مثال ابریشم باریک
شاخ شاخ و باز بافته میشود بعضی بر بعضی و این طبقه عنکبوتیه
میخوانند و مثل نسج عنکبوت بافته شده بغایت تنک است و
پوشیده شده بر نصف جلیدیه و منشاء اطراف شبکیه است
و نفوذ میکند در آن شعب باریک از شبکیه و واسطه است میان

میان جلیدیه و بیضیه و رنگش سفید و مصقل است و انرا شبك
افزیده تا منع نکند روشنائی از اشباح بر جلیدیه و بعضی از حکما انرا
داخل طبقات نمیداشته‌اند از انکه جزو نیست از طبقه شبکیه و منطبق
نیست بر چشم که بیچ گفته‌اند طبقات را بدین دلیل گفته‌اند و قومی
از حکما را اینست که غذاء طبقه عنکبوتیه بر جلیدیه راست و قومی گفته
اند که نبات عنکبوتیه از جلیدیه است و دلیل می‌آرند که چون حکمای المیت
چیزی بدین روشنی و لطیفی که نبات وی از طبقه شبکیه باشد چرا
که طبقه شبکیه بدین صافی نیست که وی مرکب از رگها است پس
می‌باید که نبات وی از جلیدیه باشد که هم سفید است و هم روشن
و هم نورانی و این طبقه عنکبوتیه مصقل است چون اینه چنانکه
هر کی نگاه کند صورت خود در وی ببیند و قومی بر انند که ان از
رطوبت جلیدیه است که چون بلور است روشن و صافی و دیدن
الوان در رطوبت جلیدیه منطبع میشود و الوان را قبول میکند
و انجه قبول کند بیان ابید و وی پس چون کسی در چشم کسی نگاه کند
صورت خویش ببیند همچون اینه و طبع ان سرد و خشک است لیکن
نه چون طبقه صلبیه چرا که این طبقه نیز تر و لطیف تر است و
نبات ان از جلیدیه است و چون از جلیدیه برخیزد چون پوستی
گردد و خشک تر از جلیدیه باشد و غذای طبقه عنکبوتیه
از جلیدیه است و طایفه از ان استبعاد کرده‌اند و دلیل می‌آرند
که می‌باید که غذای شان متغذی باشد تا بدل ما یتحلل ان تواند شد
و طبقه عنکبوتیه چنین نیست و از رطوبت جلیدیه غلیظ القوام
تر است و صفای ان چون ان نیست پس چون متغذی شود عضوی
مر عضوی را که در صفا و قوام و مزاج موافق ان نباشد و یکو چیر دیگر

ابی کوند

بود گفته‌اند که گفتیم که در رطوبات مطلقا عروق نیست و غذا بر سبیل رشح و ترشح
حاصل میشود و درین طبقه تجاویف بسیار است بدین دلیل ان جزو وی از شبکیه
باشد و این قول مناسب می‌آید و منفعت ان انست که میان رطوبت بیضیه
و جلیدیه همچون حاجبی واقع شده است تا بهم ممتزج نشوند و دیگر رطوبت جلیدیه را
نگاه میدارد و از افتها و فضله غذای جلیدیه و خود غذا میسازد و درین
طبقه دو علت پیدا شود اول تفرق اتصال دوم سوء المزاج بیشتر انه
چهار مفرد و چهار مرکب و در کتاب اسباب و علامات باب علت ذکر
کرده و ان تشنج است که ان سبب مرض باشد و بعضی از این در تشریح کتاب
نگفته‌اند فصل [illegible] در تشریح طبقه عنبیه و منفعت و فعل و غذا و طبع و عدد
و عدد امراض ان بدانکه طبقه عنبیه مخنثا ان طبقه مشیمیه است تخین
ان جرم و ظاهر ان صلبست و برای انکه ملاصق قرنیه است و باطن ان سست
همچون اسفنج و خمل ان خالی از خشونت نیست از ان جهت است که اب
در وقت قدح میل میزنند محمل آن ولی آن اب بماند رشح خلل نگاه
میدارد تا عود نکند و باز در حدقه بیاید و نگاه میدارد تا عود نکند
و باز در حدقه نیاید و نگاه میدارد رطوبت بیضی را تا پراکنده نشود

فصل
تشریح طبقه عنبیه

ولون طبیعی آن نزد ان سطو الکحل است بدلیل انکه نور باصره را جمع میکند
و نزد جالینوس ازرقست از برای انکه تخفیف روح باصره میکند و تغلیظ
و اندرون که دران سفیدی است منبسط میکند روح باصره را و متحلل
میشود و نهایه میکرداند روح باصره را و بصر را تقویت میدهد و نزد شیخ الرئیس
ثابت شده است و موجود که در نزد جالینوس مبالغه کرده است و نزد
شیخ الرئیس ثابت شده است که لون ان سیاهی است که میل بکبودی
دارد و در میان وی سوراخیست راست محاذی جلیدیه و نفوذ میکند
روح باصره دران مثل سوراخ دانه انگوری که از خوشه بکنند و از انجهت
ان را عنبیه خوانند و از منفعت ان یکی انست که غذای قرنیه از بیرون
بدان رسد که در وی است که در قرنیه ممکن نیست که رگ باشد جز انکه قرنیه
می باید که صافی باشد و اگر رگ باشد روح باصره بدشواری نفوذ
تواند کرد و اندرون غذای بیضیه میدهد که در رطوبت
بیضیه هم رگ نیست و همچنین رطوبت ... غذا میدهد
و دیگر انکه حاجزیست میان طبقه قرنیه و رطوبت جلیدیه که اگر
عنبیه نبودی ملاقات قرنیه جلیدیه را زیان کردی و از منافع

از یکی

از یکی انست که سوراخ از تنک امیخته شده تا نور در اینجا جمع شود و
کشاده میشود و تنگ میشود و کشادن او بواسطه کثرت ضوء است
که هر گاه روشنائی بسیار شود از خارج روح باصره متفرق میشود و
تحلیل می یابد پس واجب باشد که تنگ شود از برای مقاومت شدت ضوء
بسوی داخل و هر گاه که ضوء معتدل باشد ثقبه معتدل باشد و هر گاه
که ثقبه فراخ شود واصل شود از ضوء خارج مقدار بسیار بسوی داخل
و نور داخل پراکنده شود و روشنائی نقصان یابد و حمل این طریق
معده است و از دو فرنست بیرون نرم است و اندرون درشت
و دو فایده دارد یکی انکه جذب میکند غذائی که جمع میشود در رطوبت دیگر
انکه رطوبت قرنیه که از غلظ بیضیه حاصل میشود دران هم جذب میکند
و رنگ عنبیه جماعتی گفته اند که در وقت افروختن تا چه خلط غالب
باشد بر مزاج ماده و ... سبب رنگها از ان باشد و گاه که در وقت
مباشرت خیال کسی که چشم سیاه یا کبود باشد مقابل دارد و از ان
باز هم میشود و ثقبه این طبقه در جای تاریک فراخ میشود

تا نور خارج چندانکه حاجت باشد نپذیرد و در جایی روشن تنگ شود
که احتیاج بنور خارج کمتر دارد و طبیعت این طبقه گرم و تر است از برای
آنکه در آن رگهای بسیار هست و نبات وی از مشیمه است و جمعی
از حکما از داخل طبقات شمرده اند و گفته اند که طبقه شبکیه و عنکبوتیه
و ملتحمه یک طبقه اند و دلیل ایشان اینست که نبات اینها از مشیمه است
و مرضی که درین طبقه واقع میشود بقول مصنف اسباب و مصنف
مفتاح پنجست که مو و سرخ را داخل میکنند و بقول ابی منصور جرجانی
در کتاب نور العیون نه مرض است که چهار دیگر گفته اند و علاج
نوشته اند اول ورم عنبیه دوم ثؤلول سیم تشنج چهارم استرخا
و آن پنج که ذکر کرده شد اینست تشریح طبقه عنبیه والله اعلم فصل نوزدهم

فصل نوزدهم

در تشریح قرنیه و منفعت و غذا و طبع و فعل و امراض او بدانکه طبقه
قرنیه صلبست و قوی و شفاف و رنگ آن سفیدست و مرکب از چهار
قشرست بر بالای یکدیگر چون صحیفها و صافیست بر مثال حباب باقیه
آبگینه که از پس آن آبگینه چیزی سیاه باشد و سیاه نماید چنانکه

در تشریح طبقه قرنیه

هر که بیند پندارد که سیاهست و سیاهی قرنیه از عنبیه است
و از آن قبول میکنند و اغلب اوقات سفیدست تا رنگها را قبول کند
همه طبقهای دیگر میان گشاده است بغیر از قرنیه تا نور باصره تمام بروی
جمع شود و این بیرون همه طبقاتست و هیچ گشادگی ندارد که اگر گشادگی
داشتی طبقات دیگر را آفت رسیدی از غبار و گرما و سرما و دود و امثال آن
و باید که در جسم صفای او رطوبت جلیدیه را خراب کردی و صلب و قوی از برای
آنست تا نگهبان عنبیه و جلیدیه باشد و داند وضع آن از جهت آن قویتر
که بر مثال شاخ تراشیده سفید و شفافست و از عنبیه قبول لون
میکند و از آنجست که چون در چشم بیاضی پیدا میشود یا مدة
در پس قرنیه در زیر قشرهای آن پدید می آید و غلیظ میشود
و قبول رنگ عنبیه نتواند کرد بواسطه غلظت و رنگ خود نمی
ماند و اگر چشم گاو یا اسب یا شتر یا حیوانی بزرگ ببینی و آن
عنبیه سیاه باشد و چون قشر قرنیه عنبیه سیاه تر از اطراف
مینماید از برای دو وجه یکی آنکه رطوبت بیضی بغایت صافیست

و قبول لون میکند و کود بر گرد حلقه عنبی است و رطوبت
بیضی است و هر جا که آب بسیار جمع شود هر چند آب سفید
باشد سیاه نماید و طبع قرنیه مختلف است بواسطه آنکه چهار
پوست دارد و این چهار پوست هر یک طبعی دارند آن قشر که [illegible]
املس است و طبیعت آن سرد و خشک و آن قشری که آن در وقت
درشتی دارد تا بدان درشتی جذب غذا میکرده باشد و طبع
آن گرم و تر است و آن دو قشر که در میانند میل باعتدال دارند
و بنابر آن طبقه قرنیه از صلبه است و جمهور علمای تشریح درین هیچ
خلاف نکرده اند و منفعت آن است که وقایه تمام طبقات و رطوبات
چشم است و جلیدیه را انگوری و عنکبوتیه نگاه میدارد و طبقه قرنی
بینی همه طبقات از عیوب و [illegible] هیچ طبقه دیگر نیست
و غذای قرنی از صلبی است بطریق رشح [illegible] غذا میدهد قرنی را
اگر گویند که [illegible] قرنی از صلبت و غذا از طبقه
عنبی میآید و از طبقه صلبه نمی‌آید جواب گوییم که طبقه
قرنیه

قرنیه سفید است و شفاف بود و وی هیچ رنگ نیست که اگر رنگ داشتی
از روشنی و نفوذ نور باصره و قبول الوان از دشوار بودی همچنانکه اگر
شیشه را [illegible] که بر وی [illegible] رنگ روشنائی نقصانی پذیرد و اگر از طبقه صلبه غذا
گرفتی باید که از آنجا که متصل است بطبقه صلبه غذا گرفتی و آن رگها چون
بر قرنیه در آمدندی چشم تاریک شدی و بطریق رشح غذا از طبقه
عنبیه میگیرد با آنکه میان نزدیک است و در طبقه عنبیه رگها بسیار است
که هم خود غذا میگیرد و هم بقرنیه غذا میدهد و هم برطوبت بیضیه غذا
میدهد و حکمت درینکه چهار قشر است آن است که اگر یکی یا دو را آفت
رسد آن دیگر بماند و آفت برطوبت جلیدیه نرسد و هر یکی ازین چهار
قشر [illegible] یکی و [illegible] صلابت تا آفت را باز دارد و آن
[illegible] میان صلابت و لینی و آن [illegible] که از اندرون
نرمست از جانب [illegible] و از جانب اندرون درشتی دارد تا از عنبی
جذب کند و دلیل بر این که چهار قشر است در [illegible] و قروح واضح میشود
انشاء الله گفته شود و از چشم [illegible] هیچ طبقه نیست و ملتحمه بر گردا گرد
رسته است همچون طوقی تا همه را نگاه دارد و حکما نسبت آنرا
بجلیدیه بقندیل چراغ کرده اند که همچنانکه جرم قندیل نگاه میدارد روغن

وآنرا وخود حجاب نور نیست قرنیه نیز همچنان از غایت صفا و بعضی
از حکما این را داخل طبقات نشمرده اند با عنبیه و میگویند که نبات قرنیه از صلبیه است
و هر دو یک طبقه اند و بمذهب این طائفه طبقات عین شش است و در این طبقه
بقول مصنف مذکوره و مصنف نور العیون سیزده علت پیدا شود و بقول
مصنف مفتاح الشفا شانزده علت اول قرحه دوم بثر سیم دبیله چهارم
سرطان پنجم مده کامنه ششم منق هفتم سلخ هشتم حفر نهم اثر دهم بیاض یازدهم
نتو دوازدهم استرخا سیزدهم نفاخات چهاردهم رطوبت پانزدهم
انخراق شانزدهم خفقین این بود تشریح قرنیه علی حسب الامکان والله اعلم

فصل بیستم در تشریح طبقه ملتحمه و طبع و فعل و منفعت و نبات و غذا و امراض آن
بدانکه طبقه ملتحمه حجابیست در غایت تقصیر و سفید و صلب و غلیظ
بفصله تحرکه علی قیلی از لحم ابیض چرب که اگر چرب نبودی چشم را نرم نگاشتی
و جفن خشک شدی بکثرت حرکت و ملاقات هوا و منشاء این طبقه از غشاء
صلب عضوی که در پوست سر بود بالای استخوان سر پوشیده است و منشاء این
طبقه از آن غشا است و آنرا اسحاق خوانند و گرد بر گرد قرنیه در آمده است
و آنرا نگاه میدارد و جمیع اجزاء چشم را از آفت و بر بالای قرنیه اذن
نیامده است که غشاء صلبست اگر آمدی سد آمدی بر نفوذ نور انسانی
کردن

فصل بیستم تشریح طبقه ملتحمه

کردن و نور باطل شدن و این مذهب بقراط است و نزد محمد ذکریا همچنین
نیست بلکه منشاء این از غشاء داخل قحف است و دلیل می آورد که اگر از غشاء
داخل بودی در حالت شدت رمد عظیم که واقع میشود و تغیر درد ذهن
پیدا شدی و از غشا خارج بودی همه حواس باطن تغییر پیدا نیامدی
در وقتی میگوید که البته از غشاء داخل نیست و از جمیع که میگویند که از
غشاء خارج است دلیل میگویند که در حالت رمد سخت سر وجع وی میشود
اگر از غشاء داخل باشد چرا سر وجع وی عرم کند و از جانب هم بر است
و غذای ملتحمه و قوی برآنند که از طبقه صلبیه است بواسطه آنکه بعضا از صلبیه
آمده و بملتحمه پیوسته است لابد که بواسطه غذا بدو پیوسته و قوی را
مذهب آنست که هم از این غشاء است که نبات ملتحمه از وست و بعضی
از حکما این را داخل طبقه نشمرده اند و میگویند که شبکیه و عنبیه داخل طبقات
نیستند از برای آنکه اینها شبیه بروابط اند که بسوی چشم آمده اند همچنانکه
دیگر طبقات پس بمذهب این طائفه طبقات چشم چهار باشد و طبع آن
سرد و خشک است و نگاه میدارد چشم را و جمیع طبقات را و رطوبات
و اجزای آنرا از آفت که وارد شود از خارج و مثل طبقه صلبیه است
از برون و در این طبقه بقول علی بن عیسی سیزده علت و بقول قرشی

دوازده علت و بقول ابو منصور چهارده علت و بقول شیخ نجیب الدین
سمرقندی چهار علت و بقول این ضعیف سی نوع علت پیدا میشود اول
رمد دوم طرفه سیم طوفه چهارم انتفاخ پنجم جسا ششم حکه هفتم
سبل هشتم ودقه نهم دمعه دهم دبیله یازدهم بثور دوازدهم
لحم الزاید دهم تفرق اتصال قول دوم انکه دوازده گفته تفرق اتصال
نیاورده و قول سیم که چهارده گفته است جرح مسترخی ذکر کرده و ولعت
و قول چهارم که گفته است که چهار است از ان گفته است که بخصوص
ملتحمه پیش اید ازین نوعها اول رمد دوم دمعه سیم سبل چهارم احمرار و
قول پنجم که سی و شش گفته است گویم ازین نوعها چهار مفرد و چهار
مرکب و یکی در یجی و چهار نوع طرفه است و سبل دو نوع و ان چهارده و احمرار
سی نوع علت باشد علاج اینها همه ضد یکدیگر باشند چون مرض متفاوت
باشند و علامات متفاوت پس هر یکی از ان علتی است و بدین دلیل سی علت
باشد در طبقه ملتحمه این است تشریح ملتحمه و الله اعلم فصل دوم در کیفیت روح باصره
و حقیقت ان بدانکه روح باصره انست که بیناء او بوست و ان روح نفسانی
خیزد و روح نفسانی از روح حیوانی خیزد و روح حیوانی از روح طبیعی خیزد
بدانکه حکیم چون کیلوس را بمعده و معده ازان ماساریقا بفرستد

فصل دوم کیفیت روح باصره و حقیقت ان

جاذبه

جاذبه بخود کشد و بپزاند و این کیلوس بر مثال اماج باشد چون پخته شود
در جگر قوت ممیزه جگر صفرا و بلغم و سودا را از یکدیگر جدا کند و قوت دافعه
جگر صفرا را بزهره فرستد و سودا را بسپرز و بلغم را بشش چون این خون صاف
بماند ازان خون بخاری برخیزد و طبیعت ان بخار را صافی گرداند و روشن
و ازوی روح طبیعی تولد کند و معدن این روح در جگر است و با ان جگر این روح
طبیعی را مهذب گرداند و صافی و روشن تر از انکه بود بگرداند و بدل میفرستد از
راه رگها که بدل می اید از جگر و چون بدل ان روح طبیعی بروح حیوانی شود
و طبیعت انرا در دل صافی تر و روشن تر از انچه بود بگرداند بصفاء دل
و انرا بفرستد از ان دو رگ که از دل بدماغ بر می اید با هوای لطیف بدماغ
و چون انرا بالای دماغ رسد این روح حیوانی صافی شود و روشن تر از انچه
بود در دماغ روح نفسانی شود بدانکه این دو رگ که از دل بر اید
و بدماغ رسد انجا شاخهای بسیار شوند و بازان شاخها شاخهای بسیار
و بعضی بیکدیگر بر هم بیامیزند و انجا چون غشاوه گردند غلیظ و انرا
شبکهای منسجی غلیظ خوانند و بتازی مشیمه این غشاوه است که از درون

کیفیت تکون ارواح ثلثه یعنی طبیعی و حیوانی و نفسانی

تشریح
مشیمه غلیظ را
بتازی مشیمه خوانند

استخوان قحف بر بالای غشاء برفست و این غشاء دماغ را از آفتهای
بیرونی نگاه میدارد و هم از صلابت استخوان و مانند مشیمه است و چون
روح از دل بیاید و بدماغ رسد در این دو ورق چون رگها شاخ زنند
در این شاخها این روح صافی تر شود و در این رگها میگردد و باز اندرون
این غشاء غلیظ چون تمام شد رگهای باریک برخیزد از وی و اندرون
شاخها بسیار تر شد و از آن شاخها که زده باشند دو هم بافته از آن غشا
پدید آید مانند دامی باریک و یونانیان آنرا منتخس بیقونهانند و تنگ است
که دماغ را در خود گرفته است و بر دماغ پوشیده و دماغ را غذا میدهد
و روح چون در غشاء غلیظ آید صافی شود و از آنجا در دوم این رگها
رود و در این رگهای باریک تمام صافی شود به تصفیه و نضج تمام باید
بجهت سلوک این مسالک چون این نضج تمام در اوعیه دماغ است آید و در اوعیه
دماغ صافی شود بدانکه دماغ را حجاب با وصیه است چون این روح میان دوران
بر بالا آید و آن رگها غشاء گردد و در آن رگها و غشاء رسد روح
نفسانی شود و از آنجا چون این روح نفسانی نماید صافی شود در بین مقدم

دماغ در آید

کیفیت تکون میغیتن رقتن

27

دماغ در آید و آنجا بسیار بماند و صافی شود و هر فضله که در وی باشد طبیعت
از وی دور کند و آنرا پاک کرداند و این فضله آنست که براه بینی بیاید و آنرا
مخاط خوانند و اندکی از آن کام بتنخنخ بر آید و اندکی بعطس شود و بهر منفذی
فضولی از وی جدا گردد تا صافی شود بغایت و باز از مقدم باوعیه میان دماغ
آید و در آنجا نیز دیر بماند و صافی شود و این روح نفسانی بر اوعیه که برسد
باز اوعیه نوعی مینهد اما میان وعاء میان و وعاء مؤخر مجرایست و آن مجری
همیشه گشاده نباشد بود و میانه این مجری جرمیست مانند کرمی و میان مجری
بسته دارد و چون طبیعت خواهد که روح نفسانی بوعاء پسین فرستد این
که بکرم ماند از جای برخیزد تا روح بوعای مؤخر در شود و باز بر جای
خود نشیند و راه را ببندد تا دیر در آنجا بماند و در وعاء مؤخر صافی
شود و باز گردد و بمقدم دماغ رسد و چنان صافی شده باشد
که مانند نور شود و در آنجا نیز بگردد تا مصفا شود پس بدان دو عصبه
مجوف در آید و آن وقت روح باصره شود و چون بدین دو عصبه آید
تا بدانجا که این هر دو عصب یکی گردد و هر دو مجری یکی شوند و باز
این روح باصره که در هر دو عصب می آید از دو وعیه مقدم

کیفیت تکون مخاط و بینی

دماغ بدینجا رسند سوراخ یکی گشته باشند دران یک سوراخ جمله
یکی شوند و باز چون عصب مجوف بدو شاخ گردد این روح
بهردو شاخ در آید تا ازین عصب مجوف که از او بعینه راست بچشم
بچشم راست شود وانکه از او بعینه چپ می آید بچشم چپ رود
از روح باصره در عصب مجوف می آید تا سر عصب مجوف شاخ شاخ
بشود و از ان شاخها طبقه شبکی گردد روح باصره بان طبقه شبکی
در آید و اندرین طبقه شبکی برطوبت زجاجی روح پیوندد و از رطوبت
زجاجی منطبع شود و در رطوبت جلیدی روح باصره را درخود مهذب
گرداند بغایت روشن شود چون نور و بجلیدیه رساند و جلیدیه
آن روح را بیرون فرستد بطبقه عنکبوتی و با رطوبت بیضی
در طبقه عنبی جمع شود و از ثقبه عنبی بیرون شود تا بطبقه قرنی
رسد نفوذ کند بدین طریق که در عصب مجوف و طبقات دیگر باشد
حق تعالی جل جلاله همه اجزای چشم را میان گشاده آفرید بجز از طبقه
قرنیه که ممکن نیست که میان وی گشاده باشد که وقایه است
مر رطوبت جلیدی را پس خدای تعالی از ان شفاف آفرید تا روح
باصره

درسبب اختلافات حکما
که نور باصره چگونه
ادراک مرئیات
کند

باصره از وی بی آنکه نفوذ کند بیرون تواند آمد چنانکه روشنائی از
آبگینه صافی گذرد بی آنکه در وی سوراخی باشد نور باصره نفوذ میکند
در یافتن هر محسوس قومی را مذهب آنست که جلیدیه این روح را بیرون
فرستد بتوسط بیضی و از طبقه قرنیه بگذرد و بیرون آید و بجرمی برآید
و رطوبت طرز چون منطبع شود و بان متشکل شود برطوبت جلیدیه و
رطوبت جلیدی این قبول کند و بینائی از ان باشد و این دلیل خالی از
ضعفی نیست از برای آنکه روح چندان بیرون آید که گرد شهری یا کوهی یا آسمان
که پانصد سال راهست بیک طرفة العین در آید و باز گردد و بجلیدیه
آید فرصتی خواهد و این ممکن نگردد و قومی دیگر را مذهب آنست که این جرمها
که می بینند بحدقه در آید و بجلیدی رسد و در جلیدی منطبع شود و این هم
ممکن نیست که کوهی بزرگ بحدقه تنگ آید و قومی دیگر گفته اند که این
روح چون بجلیدیه رسد و از جلیدی باید بتوسط بیضی بقرنی رسد و
از قرنی بگذرد و بهوا پیوندد و آن هوا روشن صافی شود پیوسته چنانکه
در میان هیچ مانعی نباشد که هوا را قطع کند مثل آسمان و انجا می پیوندد
پس طبیعت از غایت لطافت قبول الوان کند چون قبول کرد الوان را

اشکال پدید آید همچنانکه در آینه روشن هر چیز برابر او دارند صورت
آنچیز در وی پیدا شود پس چون روح بتو پیوست آنچیز که هوا قبول کرده
باشد روح هم لطیف است اثرا هم قبول کند و در وی همچنانکه در هوا
پدید آمده باشد پدید آید روح چون بر هوای روشن زند منعکس
شود چنانکه کسی در آینه نگرد صورت روی خود بیند نصوّر شد آینه
روح منعکس شود بر چیزی مصقول بتی و ادراک کند و قومی دیگر گفته
که چون روح منعکس شود رطوبت جلیدی و جلیدیه آن لون را قبول
کند چنانکه هوای روح کرده باشد و چنین باید روح نفسانی و چنین
روح حیوانی در هر دو دل بماند که دید پس عنانی از پی باشد و
نسبت هوا و روح باصره همچون دماغ است و عصب که اگر عصبی دیر
پای قطع کند البته ان حرکت از دماغ و سه چیز که تمام اعصاب
از دماغ نابت است و هوا همچنین آنجا پیوسته است بر قطار و منقطع
از باصره نشود پس عکس آنچیز را متصل بچشم متر باشد و دلیل بر این
است که چون دست بینی روی او را هیچ چیزی نه بیند که نور منقطع
شود انقطاع این تشریح روح باصره بحسب امکان و در روح باصره

انسان

[illegible] مرضی پیدا شود اول آنکه از نزدیک بیند و از دور نه بیند
[illegible] دوم آنکه از دور بیند و از نزدیک نه بیند سیم آنکه چیزها را
[illegible] بزرگ بیند و خورد بیند چهارم آنکه چیزها که از بالا باشند
[illegible] بیند و از فرود بیند پنجم آنکه چیزهای از فرود بیند و از بالا
[illegible] نه بیند ششم آنکه بروز بیند و شب نه بیند هفتم آنکه شب
[illegible] بیند و بروز نه بیند و نه از دور بیند و نه از نزدیک و شکل
[illegible] این را علاج خواهم کفت ان شاء الله تعالی فصل ششم در بیان
[illegible] کیفیت ابصار و اختلاف متقدمان در آن بدانکه حکما گفته که
[illegible] ابصار بیرون می آید بر طریق خطوط مستقیم میرود بر سمت واحد
[illegible] بوی شی واحد بر مثال شعاع شمس که از سوراخ خانه در می آید
[illegible] این خطوط که منضم میشود بهم یک جا یکیست و در آخر منتشر
[illegible] میشود و فراخ میگردد و شکل جمله آن در پیش چشم بشکل صنوبر منفعل
[illegible] این شکل را مخروط میخوانند و هر چند دورتر میرود بحسب
[illegible] فراخ تر میگردد و دلیل بر این سخن آنست که کوه و دریا

که ادراک میتواند کرد نیست لاجرم احاطه این خطوط مستقیم
واختیار روح باصره ان شیء مرئی را بین بدین دلیل واجب باشد
که روح باصره متساوی بیرون آید تا جهات این خطوط و وضع
ایشان متساوی باشد تا بر یکنهج واحد از آن دو شکل
محدث واگر این خطوط بر استقامت واقع نشود ادراک مختلف
ومتعدد گردد و هیچ تفاوت در این خطوط شعاعیه نیست و
روح باصره که نفوذ میکند در هر دو چشم که در بینی دیگران
بجهت امکان شد نیست قوت او فقط بلکه از نفس جوهر روح
ومقدار آن واندازه که کفایت بود و بدو محتاج باشد از فعل
نفوذ میکند واینست که باری تعالی عز اسمه عصبتین مجوفتین
افریده واگر قوت بصر بودی بایستی که سطح چشم بر مثال آینه
که هیچ روح در آن نفوذ نمیکند و لهذا در رشته عصبه واقع
اینکس هیچ نبیند از آنست که روح در تجویف عصبتین نفوذ
نمیتواند کرد که اگر قوت فقط بودی بایستی که نور باطل نشد

چون تمام طبقات و رطوبات بر جاست واین دلیلست و بجهت
مزاحمت روح فقط بینی هرگاه که بیرون می آید این خطوط شعاعیه
مخالط میشود بهوای صافی ادراک میکند چشم لون را فرض کنیم
جامه سفید اول سفیدی می بیند و از زمان جامه بینی باین دلیل
لون را بیند از زمان الوان را و قومی گفته اند که قوت ابصار
شعاع با هوای روشن صافی مختلط میشود واینست ابصار اما آنچه
مذهب جالینوس و حکماء عصر او بوده است اینست که ادراک حاسه
بصر که محسوس میشود بدو الوانست و هوای قابل صورت از اشیاء مرئیه
مؤدی میشود سوی بصر هرگاه متصل شود شعاع بصری بدان هوای
ادراک مرئیات را اما مذهب ارسطاطالیس آنست که قوت بصری
شعاع بصری متصل میشود بمبصرات ومنعکس میشود و راجع میشود
سوی بصر پس مؤدی میشود در آن صورت که متصل شده است
نفوذ میکند اینست کیفیت ابصار والله اعلم فصل سیم در تشریح
اجفان و وضع آن و سبب خلقت آن و کیفیت آن بدانکه الله
تبارک وتعالی اجفان را حصن مجموع رطوبات وطبقات

تشریح اجفان

افزون و نسبت چشم و جفن و مژه بشهری کرد که حصار ان جفن است
و باره فصیل مژه است و حوالی این محکم کرده اند با استخوان ابرو و [illegible]
بینی و استخوان رخسار و این همه را ترتیب فرموده تا نگاه دارند
چشم را از صدمات عظیمه و واصل نشود بسوی او گرد و غبار و [illegible]
در هنگام گشادن و شعاع قوی بسوی او و دیگر آنکه [illegible]
چشم را و در جفن اعلا و اسفل هر دو حرکت کشادن و پوشیدن
نیست بلکه حرکت کشادن و پوشیدن در جفن اعلاست و اسفل
پوشیده است بعض اعضاء چشم را و جفن اعلا اختیار انفتاح
و انطباق دارد و جفن اسفل خود بر او جفن اعلاست از جهت
چند خاصیت اول آنکه از بعض اجزاء چشم را پوشیده و تابان
غایت نزدیک شده که گویا چسبیده است و اگر نزدیک تر
بودی ممکن نشدی و اگر پایان تر چشم نزدیک تر بودی
فضله که متحدر شود در این چشم [illegible] و دمعه جمع شدی
و زوال نگشتی و موجب امتلاء عین شدی و جفن همچون حقه ایست
مستور میدارد
و چشم جوهریست باری تعالی از انجمله جفن هم اولوست

[illegible]ما بات جفن هم ازین عنایات که بر بنیان و صفات و غذای
جفن هم افزوده و خاصیت مژه است که همچون درهم می بافد هرگاه
[illegible] کردی با بادی عظیم بلند تا هم می بیند و هم چشم را از گرد نگاه
[illegible] میدارد و سیاه افرین تا پایان سیاهی نور چشم را قوت دهد
[illegible]ه اگر سفید بودی قوت چشم ضعیف شدی و در جفن سه عضله است
[illegible]یکی بر بالای جفن است زیر استخوان ابرو و در میانه جفن عضله
[illegible] دوم را جای بر جانب موق انسی است و سیم را جای در موق وحشی است
و این عضله که بر بالای جفن است منفعت ان آنست که چشم را
باز کند بوقت حاجت چون خواهد بجهتی نگاه کند و بوقت
خواب بر هم خواباند و دو عضله دیگر که یکی در ماق و یکی
در لحاظ بر کنار جفن نزدیک مژه و منفعت ان انست که چشم را
[illegible] کند و بر هم خواباند در وقت خواب و در وقت حاجت از هم
[illegible] بگشاند و در جفن زیرین عضله نیست بواسطه آنکه جفن زیر
حرکت ندارد و اجزاء جفن از عضله است و بعد از ان دو طاق
[illegible]ند عضلا و عصب و در مجموع چشم دوازده عضله است

در جفن و نه در عین و بدانکه ابن بیطار بها که در جفن واقع میشود
در چهار محل جفن واقع میشود یکی در ظاهر و یکی در باطن و یکی
منزلت و یکی در طرف اما در جفن بقول ابی منصور چهل
علت پیدا میشود و در کتاب تذکرة الکحالین بقول علی بن عیسی
بیست و نه علت و در کتاب مفتاح النفا بقول قریشی سی و سه
و بقول طبری چهل و چهار علت پیدا میشود و اکثر انواع مرض را
منشر بیم بشرست چنانکه جرب چهار نوع است و هر یکی علامتی
دارد غیر مکرر اما ابن جهل علت اول جرب دوم برده سیم
تحجر چهارم التصاق پنجم شترة ششم اثر بلبه هفتم شعیره هشتم
شعر الزائد نهم شعر المنقلب دهم انتشار الهدب یازدهم بیاض الهدب
دوازدهم قمل سیزدهم قردان چهاردهم حرج پانزدهم درد بیح شانزدهم
سلاق هفدهم حکه هجدهم جسا نوزدهم غلظ بیستم دمل بیست و
شرناق بیست و دوم توتة بیست و سیم کمنه بیست و چهارم شرنج بیست
و پنجم غلة بیست و ششم سعفة بیست و هفتم ثالیل بیست و هشتم
انتفاخ بیست و نهم ناکل سی ام قروح سی و یکم سلعه سی و دوم اسلاخ

مسح

تشنج سی و چهارم موت الدم سی و پنجم خضره سی و ششم خدر سی و هفتم
ارتعاش سی و هشتم اختلاج سی و نهم قمقام چهلم بردی اما در کتاب تذکره
... علت را نیاورده اثر بلبه میگوید نوعی از شتره است و شعر الزائد و
شعر المنقلب را یکی میدارد و قمل و قمقام و قردان چون سه حیوانست
... در جفن میباشند شبیه یک دیگر و قروح و جرح را یکی میداند
هرجا که دران قروح واقع شود و جرح مستلزم قروح میباشد و
تشنج را نیاورده که خاصه جفن نیست و خضرت و موت الدم را یکی میدارد
... اکثر هرجا که ضربتی واقع شود که موت الدم شود البته خضرت میشود
خدر و ارتعاش و اختلاج مطلق نیاورده است و میان تذکره و نور العیون
اختلاف همین است اما در کتاب مفتاح سی و سه علت میگوید و برص
... بیاض الاشعار یک بحث میداند و اختلاج و ارتعاش و خضرت
... خدر و اثر بلبه و جرح ذکر میکند و میان تذکره و مفتاح پنج علت
... است که در تذکره ذکر نکرده است تشنج و قمل اجفان سرعة
... طرف شعر الزائد اما در مفتاح دو بحث دیگر میگوید که در نور
العیون نگفته است پس جمیع دستور جهل و چهل و عدد باشد

واکر انواع جرب را داخل کنیم که چهار نوع است و انواع سبل که سه نوع است
خارج از انار بنیه حمل و شش میشود اما آنچه در شرح اسباب ذکر کرده است
که مرض مخصوص جفن بی مشارکت سایر بدن پانزده مرض است که خاصه ودو
اول جرب دوم برده سیم تحجر و التصاق ششم شعیره شعر الزائد شعر
المنقلب سلاق شرناق انتثار الهدب اما عضلات هر چشم دوازده است
که در هر دو چشم بیست و چهار باشد شش عضله در هر دو جفن
و هجده عضله در هر دو چشم هر چشم نه عضله مرکب از عصبست
که نبات وی از طرف استخوانست شبیه بعصب و از اعقب در رباط
میخوانند و حکما تعریف کرده اند که عضل از لحم است و غشاء که از رباط
حرکت اعضاء است بحسب اراده پس هر زمانی که عصب متصل بدو
برباط و مشابه میشود هر بابی از آن بدیگری و میگردد شئ واحد
و میپوشد آن گوشت و پوشیده میشود بغشاء و حاصل میشود عضله
و نشو عضل بر اطراف ملتحمه است یکی از جانب لحاظ و یک
عضله دیگر در ماق که حرکت میدهد چشم را بجانب بینی
و یک عضله دیگر از جانب بالاست که چشم را بسوی

بالا این حرکت میدهد و دو عضله دیگر نیز معوج که میگردانند چشم را
یمین و یسار و بالا و زیر و سه عضله دیگر در قسم عصب مجوف است
که نگاه میدارد آن عصب را تا فراخ نشود که پر کرده شود قوت باصره
و دیگر منفعت آن آنست که مربوط میدارد جمله چشم را که از کار
بیرون نیاید که اگر آن نبودی عصب مجوف در معرض بیهنال بودی
یا انگ... سقطه و نیز در میان ایشان اختلافست قومی گفته اند که سه
عضله است و قومی گفته اند که دو عضله اند و قومی گفته اند که یک عضله
و اختلاف در تعدادست نه در وجود جفن و این اجفان غذا میابند
بطریق ترشح دایماً در سوراخهای باریک برطوبت نرم بسوی چشم تا حرکت
جفن بسهولت باشد و کشیده میشود بروی اجفان همچو نسیه وقایه
آنست که جرب و نم دارد چشم را همه حرکت چشم شود در اثنای
حرکت بجوانب و در این عضلات سه رخت واقع شود اول
تشنج دوم استرخا سیم سوء المزاج این بود تشریح اجفان و عضلات
عین بحسب طاقت والله اعلم فصل ششم در مزاج عین و اختلاف
احوال و لون و مزاج طبیعی و غیر طبیعی که احتیاج میشود در علاج و

بیان کردن احوال ... از احوال مزاج چشم طبیعی و غیر طبیعی

فصل ششم

بدانستن آن و تغیر یافتن از حالت طبیعی و بدانستن که چه مقدار تجاوز
یافته است و از چه جهت است تا آن تدبیر ازان دفع کند و اگر صحیح باشد
نگاه دارد صحت او را پس واجبست بر کحال که عارف باشد بتعدیل
مزاج عین و بشناسد که چشم معتدل و نامعتدل کدام است اما معتدل
انست که رطوبات و طبقات ان بسیار نباشد و کم نباشد و در اصل
خلقت آن چنانکه مستحق باشد در نیکوترین صورتی و مجموع اجزای
آن سلامت باشند و این اعتدال نوعی گویند و اعتدال حقیقی
یکی بحسب نوع است و یکی بحسب صنف و یکی بحسب شخص است و ادمی
از ذکور و اناث و الوان اما آنچه بواسطه نوع است آنست که چشم
انسان معتدلتر از عین جمیع حیوانات و معتدل باین اعتبار باشد
که انسان اعدل حیوانات و آنچه بحسب صنفست که هر یک صنف
از اصناف سکان معموره بخصوص چشم ایشان بنحوی که اعتدال
آن هوا است همچنانکه مردم صقلاب چشم ایشان سردتر است
و مردم حبشه چشم ایشان گرمتر است و خشک و رطوبت اعتدال
چشم مردم خراسان دارند فرض کنیم که چشم صقالبه گرم
و تر

و تر باشد قیاس اقتضا کند در عین ترکان که چشم ایشان بحرارت
و رطوبت … که ضوء خارج جذب میکند بسوی نفس خود ترکان
بیشتر از جذب بارد و خالی دماغ ایشان و با فرض کنیم که چشم
حبشی سرد و خشک باشد با بسیاری تحلیل دماغ ایشان و نضج ان
بواسطه حرارت هوای ایشان و کثرت عرق بنمی بر سر ایشان
پس مواد بسیار بسوی ایشان وارد شود پس تولید کند در اجزای
چشم سده بسبب کثرت فضول و قلت تحلیل که حاصل میشود از [illegible]
و تنگ شدن مسام همچنانکه مشاهده میشود در اقلیم چهارم جزوی
که نزدیکست باین و دانست که چشم اکحل باشد همچنانکه چشم حبشی
که عین ایشان گرم باشد بسبب کثرت مواد حاده دخانی و اگر چشم
ایشان ازرق باشد دلالت بر یبوست دارد با سوء مزاج رطوبت
بیضی با آنکه ادراک نکند دون همچنانکه واجبست و با نزول کند
… و این جمله بنسبت با اعتدال صنفی است پس آنکه خارج از اعتدال
صنفی است حکمت الهی اقتضای ان میکند که چنان باشد که ان
… هوا باشد و اما اعتدال بحسب اشخاص انست که هر یکی

از مردم معتدل چشم و بحسب اعتدال اعضا دیگر باشد و هیچ عضو
از اعضا قبول اعتدال نمیکند که چشم میکند همچنانکه کسی که در همه
دوی و اعضا چشم او بغایت خوب باشد و بعکس این هم واقع میشود
که مثلا کسی در همه اعضای وی بجز چشم جمیع اعضا مناسب باشد
اما اعتدال که معتبرست بحسب اسنان انست که مثلا کودکان
چشم ایشان در غایت رطوبت و حرارت و اما حرارت قوی
نمی باشد و رطوبت غریزی و حرارت غریزی می باشد و دیگر
رطوبت غالب می باشد و دیگر جوانان از روح باصره ایشان غلیظ
می باشد اندک بسبب قوت حرارت که از آن حرارت خون ها
بجوش می آید و مجوف [illegible] و تیره میشود و مردم کهل عصب نوری
ایشان میل بیبوست میکند و آن لطافت که دارد کم میشود و اقبال
عنبیه تنگ میشود بسبب آنکه روح باصره کم در آن نفوذ میتواند
کرد و ضعیف میشود چشم ایشان و اما پیر از در چشم ایشان
آب بسیار نزول میکند و رطوبات غریبه و انصباب مواد
و سودا و بر آمدن غلیظ از اعضا بتخصیص از معده بسبب

هفتم در جمیع اعضا و بسبب قلت حرارت غریزی و ضعف آن
ضعف قوت دافعه اما اعتدال که معتبرست بحسب ذکور و اناث
پس چشم زنان از احوال ایشان کم تر و رطوبت بیشتر از چشم مردان باشد
چشم مردان بنسبت چشم زنان گرم تر و خشک تر باشد اما [illegible]
چون شهلا اعدل عیونست و بعد از شهلا [illegible] و ازرق [illegible]
خلاف و وجه دیگر آنست که اینها که گفتیم معتدل نیستند
مایلند بسوی یکی از این کیفیات که از حرارت و برودت و رطوبت
یبوست است یا گاه میباشد که مرکب میگردد و این هشت نوع باشند
این هشت صحی میباشد و غیر صحی میباشد و با ماده میباشد و بی ماده
میباشد فصل [illegible] در شرح الوان عین بدانکه لون چشم مختلف میباشد
[illegible] و جهت یا طبیعی باشد یا عارضی و گاه هست که متغیر نمیشود و گاه
هست که در بعضی تغیر میکند و گاه هست که از بعضی مزاج عین متغیر
میشود و لون طبیعی عین چهار است سعلا و شهلا و کحلا و ازرق
انچه چشم بسبب آن ازرق میشود هفت است اول بزرگی
جلیدیه دوم ظاهر شدن بقرب عنبیه سیم صفای روح باصره چهارم
[illegible] از بحجم قلت رطوبت بیضیه ششم رطوبت بیضیه

هفت است

روشنتر هفتم سیاهی طبقه عنبیه کمتر و چشم سیاه را سبب
که گفته شد قیاس باید کرد و چشم اشهل چیزی از سیاهی و ازرقی
باهم آمیخته شود بحد اعتدال و این رنگ اشهل باشد و اشعل را نیز
همین سبب باشد که اشهل اما روح باصره زیادتر و روشنتر باشد
و فقیر محقق یافتم که اسباب کبودی متحقق در چشم ایشان فاعل شده و سیاهی
نیست وهم برین قیاس بود انهای دیگر اما الوان بطریق عرض یعنی
بسبب اخلاط سرخ باشد یا کبود یا رصاصی یعنی لون سرخ از غلبه
دم باشد و زرد از غلبه صفرا و رصاصی از غلبه بلغم و کبودی
از غلبه سودا و این الوان از کثرت طبقه ملتحمه است یعنی بسیار
غذا و رنگ می یابیم در چشم طفلان و بعد از مدتی تغیر می یابد برو
دلالت میکند بر عدم نضج همچنانکه نبات اول که میوه پیدا کند
ندارد ظاهرا با سفیدی می باشد تا زمان که پخته میشود رنگ پیدا
میشود از این سبب لون چشم طفلان که وقت ولادت چشم
لون دارد و بآن لون دیگر میشود بعد از مدتی و این کبودی
از رطوبت خام می باشد چون بعد از مدتی حرارت نضج میدهد
آن رطوبت را فرو ایل میشود اما تغیر لون چشم بهیان دهنولت

و ازرقی

و ازرقی در بعضی مردم بسبب تحلیل رطوبت که از رطوبت بالطبع
باشد وقتی که پخته باشد و مثال چون نم در زرع هرگاه که آن رطوبت
[illegible] ذاتی و نیستا و قومی گفته اند که رقت از رطوبت غریبه
[illegible] می آید و سفید میشود همچون آب که نزول میکند و قومی دیگر
گفته اند که بوسته است که در اعضا پیدا میشود و افناء رطوبت
[illegible] صلبیه میکند که موجب صفت و تغیر لون میشود و گاه می باشد
[illegible] که عارض میشود بواسطه مرض که چشم اکحل و اشهل میشود بسبب
تحلیل رطوبت همچنان که گفتیم و گاه میباشد که اکحل و اشهل بواسطه
[illegible] وقت رطوبت و انتشار که عارض میشود نور چشم از اتساع ثقب
[illegible] عنبی پراکنده میشود نور چنین رقت طبعی میباشد و عارضی میباشد
[illegible] چشم اشهل تا زمانی دارد که اگر زیادت ساخته باشد چشم ازرق
شد از برای فقدان نا زمانی که در او ابصار است و چشم اکحل بسبب
[illegible] سبب کثرت بیضیه است و منع نفوذ اشباح و الوان و اکحل
[illegible] سبب کدورت رطوبت می باشد و اکحل بسبب رطوبت بیضی میباشد

[illegible]

ودر این نوع کوهات تحدیق بصر در جنی رو نماشنه باشد وهرکاه
که بسبب رطوبت باشد چشم بسبب روشنائی کم دهد بسبب
اصلاح بتحدیق وتحلیل ماده بسوی خارج وماده بسیار وهر
کمحوبت بسبب سواد عنبیه باشد روشنائی موجب جمعیت بس
میکردد و برون تنگ می بیند واما اکر رقت بسبب کمی رطوبس
بضیه باشد بیش شب تا دیدن چیزی به از آن بیند که دروقت روشنا
وجای باشد ابرای تحلیل می باید این ماده بسبب روشنائی
مشغول میشود ابصار همچنانکه عارض میشود در زمان یکی از رنگ
انصار واما اختلاف بسبب اصناف در الوان بیانکه صنفا
چشم آن رنگ باشد وحبشی وا چشم سیاه باشند وسکان اقالیم
چشمهای ایشان اشهل واشهل باشند وازچشم ازرق واکحل بس
ترازرق در اقلیم رابع میباشند وترکان که ایشان ساکن اقالیم
خاص اند از سبب ملاقات سرمای سخت خوردن گوشت ا
وشیر است وگوشت بسیار وهرچه گرم باشد گرم میشود المنا
ایا

ایشان ودماغهای ایشان ورکهای ایشان خشک میکردد
وحرارت بسیار بروح باصره واکر تر ولطیف تر میکند وسردی
هوا حرارت را منعکس میسازد وجلیدیه ایشان را غلیظ کند
که بزرگ شود واحتیاج بتحدیق ندارند که قرب عینی است
نکو مینماید چشم ایشان ومیکرید مزاج چشم ایشان همچون
معتدل وازجهت آن چشم ترکان تنگ است که دفع میکند
طوبات را بسوی اجفان ومی بندد وهمچون به میشود وچشم
یشان تنگ میشود وخوب مینماید واکر این نوع در بلادهای
بکو کسی را باشد کویند سرهاقت وناخیه نیز در چشم ترکان
سیا واسع میشود اما بسیار صغیر نمیرساند واجفان ایشان غلیظ تر
تر اجفان ماست وبسبب سرما نکاه میدارد آن ماده منجمد شده
چشم تنگ میماند ازبرای عدم تحلیل بواسطه برودت هوا
خان منجمد میشود که اگر در کرم سر روند هرگز آن رطوبت
ل نشود ازجهت آنکه طبیعی شده است اما هرچند بوسن
صاحت در تشریح عین بیش از این نمیتوان براند اما بنا

ششم

بر کلام حکما که گفته اند خیر الکلام ما قل و دل از ملالت
مستمعان می اندیشم و عنان اختصار باز میکشم والله اعلم
و [illegible] در معرفت امراض کلی و اسباب و علامات و علاجها
اول در تعریف مرض و سبب و عرض مرض هیئتست غیر طبیعی در عینی
و غیره که موجب افت باشد از ذات او در فعل و افاتی که داخل
افعالست بر سه نوع است تغیر و نقصان و بطلان تغیر انست
که تخیل کند ادمی صورتی که موجود نباشد در خارج مثل
دیدن پیش چشم خود شبه که میپرد یا ریسمانی سیاه یا سایه
مانی از پیش چشم و نحو همچنان و این علامات در مقدمه نزول
آب و غیره میباشد و مثال نقصان تاریکی چشم باشد و مثال
بطلان کوریست و مرض حالتست بیرون از طبیعت نهان کنند
بی واسطه و سبب ان حالتست که صلاح و فساد و تن در
و بیماری از و خیزد و عرض تابع مرض است و عرض نزدیک
طبیبست دلیل باشد و نزدیک مرض دلیل و فرق میان دلایل
و اعراض بذات نیست الا باضافه مثال مرضی نزول اب

سبب

سبب رطوبت غریبه که پیدا در ثقب عنبی از غلظ رطوبت
بیضی میشود مثال عرض باطل شدن بینائی وگاه میباشد که
مرض سبب میشود هم وجع شقیقه که مرض است و سبب میشود
[illegible] که آب نزول میکند مرضی میشود و همچون ورم که در رحم
پیدا میشود که کرم مستحکم شود مرضی میشود که در ریح باشد مثال
دیگر هرگاه که جرب با سبل باشد عرض سبل باشد و در مرض
چون مرض شود سبل مرض گردد بدانکه اسباب امراض بر سه
قسم است بادی و سابق و واصل بادی ان باشد که با او
[illegible] اخلاط نباشد و مزاجی نباشد و ترکیبی نباشد بلکه امور
نفسانی باشد مثل غضب و خشم و امراض نفسانی نباشد مثل
غضب و خشم و امراض نفسانی که هم بدن گرم کند و هم مزاج
چشم را و مزاجی مثل هوای گرم و سابقه و واصله چنین نیست
[illegible] فرق میان سابق و واصل ان باشد که میان مرض و میان
[illegible] واسطه باشد و واصل میان او و میان مرض واسطه
[illegible] مثال بگوئیم تا اسان گردد مثال بادی سرماه در چشم
[illegible] دت از خارج مثال سبلها مثلا و مثال واصل لحوح ماده

در ملتحمه تا صفت که در وصل لازم است فصل ششم در امراض
عینی بطریق کلیه بدانکه در چشم جمیع مرضی که واقع میشود
یا متشابه الاجزاست یا آلیست یا عامه مشترک که انرا
تفرق اتصال خوانند پس امراض متشابه الاجزاء سوء مزاج
هشتگانه است که چهار ان مفردات و چهار مرکب اما
مفرد همچون خون و صفراء و بلغم و سودا وانچه مرکب است
خون و صفرا با بلغم و سودا با صفرا و بلغم با خون و سودا
باشد یا بطریق دیگر مثال بگوییم یا گرمی باشد یا تری
باشد یا سردی باشد یا خشکی یا گرم و تر یا گرم و خشک
یا سرد و تر یا سرد و خشک و هر یک ازین اقسام یا ماده
می باشد یا غیر ماده وانچه با ماده است انست که کیفیت
مزاج عین بکیفیت او بگردد مثل گرمی که از غلبه صفرا در علی
واقع شود یا سردی که از غلبه بلغم باشد و گاه میباشد
که ماده داخل تجاویف میباشد و گاه میباشد که خارج
تجاویف می باشد که ملاصق میشود تا تجاوز میکند

از

از حال طبیعی و پیدا میشود و ورم در داخل و گاه میباشد که
حادث نمیشود و گاه باشد که ماده ذات القوام باشد و
گاه باشد که ذات القوام نباشد و گاه باشد که ذات القوام
و معتدل القوام باشد و گاه باشد که ذات القوام و معتدل
القوام نباشد و اما سوء المزاج بی ماده انست که غلیظ و کثیف
شود چشم ازان مزاج هشتگانه حادث شود در سبب بادی
و مثال بگوییم تا آسان شود مثل گرمی از هوای گرم و سردی از
هوای سرد و برف و خشکی از سمایم و تری از حمام و اما امراض
الیه انست که در هیئات چشم تغیر پیدا شود مثال بگوییم تا
اسان شود کوچک شدن و فرو رفتن و جحوظ و اتساع و ضیق
و غیر ازان که ذکر کنیم در علاج و تفصیل استقصا اما تفرق
اتصال پس واقع میشود در عصب عین و واقع میشود در حدقه
و انرا انخراق خوانند و اگر واقع میشود در قرنیه او را سلخ [illegible]
گویند و اگر در پلک چشم واقع شود انرا قروح و بثور گویند
و اگر در ملتحمه واقع شود طرفه و انحلال الفرد خوانند و هر گاه

عینیّه

انخراق یابد طبقه ملتحمه وظاهر شود از طبقه عنبیه

چیزی کوچک اینرا مور سرج خوانند واگر کلانتر باشد اینرا راس

الذبابه خوانند که چون سر مگس باشد واگر از این بزرگتر

باشد اینرا راس المسمار خوانند که چون سر میخ باشد و بدین

طریق درین فصل گفته شد اما در امراض جزئیه اقسام امراض

ذکر خواهم کرد فصل بیست هشتم در امراض متعدیه و متوارثه بدانکه

امراض چشم چند مرض است که بسو میرود و حکما اینرا متعدی

خوانند و چند مرض هست که بمیراث میرود واینرا متوارثه خوانند

و در بدن پدر میباشد و چند مرض هست که مشترکه هم متعدی

و هم متوارثه وانکه بمیراث میرود سبل است که بسیار دیده

که پدر را در چشم سبل بوده و دو سه فرزند که او را بود

سبل داشته اند و مثال این در امراض بدن بسیار واقع

[illegible] آورده که سل و نقرس و

جذام و برص [illegible] و بعضی از امراض متعدیه

که بسو میرود که اگر کسی در چشمی که رمد در چشمی که رمد داشته

باشد

باشد

نبیند نگاه کند البته سرایت کند آن رمد در چشم دیگران و نیز

تا نه همچنین و شعر الزاید از امراضیست که بسو میرود و خود بمشهود است

که اگر میلی در چشمی که شعر الزاید داشته باشد کشیده باشند

در چشم دیگری کشند البته موی زیادتی بر آید و اکله که

در جفن پیدا میشود از امراض متعدیه است و برص اجفان هم

ازین قسم است و این متعدیه بر دو نوع است یکنوع خاص است

و یکنوع عام خاص آنست که از عضو بدن خود بعضو دیگر

سرایت کند باین نهج که اول اندک باشد و آخر مجموع بدن را

بگیرد و یکنوع که عام باشد آنست که هم نسبت ببدن خود و

هم نسبت ببدن دیگران سرایت کند خاص مثل برص

و عام مثل جذام والله اعلم فصل بیست و نهم در اسباب فاعلم ان امراض عامه

ودانستن سبب بادی و سابق و واصل بدانکه اسباب

مرضهای گرم که وارد شود از خارج بر بدن چون گرمی آتش

و آفتاب یا از حرکتی که تجاوز کند طبیعت چشم از حد

اعتدال وان خارج ماده است وانچه بدنی باشد مجون عصب
ویك سبب دیگر عفونت باشد ویك سببی دیگر از اکل
وشرب حار که بسبب او سخونت در بدن پیدا شود مجون
سیر و پیاز و فلفل و شراب و بلادر ویك سبب دیگر بواسطه
احتقان حرارت باشد که بیرون نرود بسبب کثافت بسیار
که در بدن باشد و مانع تحلیل شود فصل در اسباب امراض بارد
جالینوس میگوید که ان شش جنس است اول حرکت بسیار
با فراط از برای کثرت تحلیل دوم سکون با فراط از بهر اعدام تحلیل
سیم ملاقات مبردات چهارم ملاقات مسخنات با فراط و تحلیل
که فاسد کند جوهر حرارت را پنجم ماده مبرد ششم قلت
با فراط والله اعلم فصل سیم در اسباب رطوبت بدانکه اسباب
امراض رطوبی منحصر در چهار است اول ملاقات مرطبات دوم
ماده تری سیم قلت ماده از تناول غذای تر چهارم اسباب
وحمام وخواب کردن فصل دوم در اسباب یبوست بدانکه

اسباب

اسباب مرض یبوسی چهار است اول ملاقات چیزهای خشك از غذا
و دوا دوم ماده خشکی سیم قلت ماده از افراط تحلیل چهارم قلت
غذا و تناول ما بضات (?) فصل در تعریف اوجاع علی و اسباب ان ۲
منحصر بر دو جنس است یکی سوء المزاج مختلف و سوء المزاج دو نوع است
یکی متفق و یکی مختلف اما انچه مختلف باشد درد کند بسبب انکه مزاج
گردد از حال خویش و مزاج غریب پیدا کند مثلا گرم تر یا سرد تر
خشك تر یا تر تر شود و قوت حس ان دریابد و از ان زحمت یابد
... درد ان باشد که حس دریابد ضد خود را و سوء المزاج متفق ان
باشد که درد نکند البته و مزاج بد متمکن مزاج بد گردد و مزاج اصلی
... اشتباه گردد مجون دق و عب در امراض بدن که خداوند دق ان
... سوزش و گرمی یابد و توجیه این اگر تفصیل ذکر کنم کتاب بسیار
تطویل گردد مثال این امراض عنقریب شرح دهم که در این محل این
مناسب نیست مثلا سوء المزاج مختلف دماست و سوء المزاج
متفق نزول اب هر چند که ضرر نزول اب بیشتر است اما درد
ندارد و خالی از نقصان نیست بلکه عین نقصانست اما درد

[illegible]

سوء المزاج مختلف است بسبب آنکه وجع دارد و یک جنس دیگر
دیگر تفرق اتصالست و تفرق اتصال نیز بر دو نوعست
یکی ظاهر و یکی باطن آنچه ظاهر است از سقطه یا ضربه باشد
و آنچه باطن است بسبب ماده غلیظ نیز باشد و علامت
تفرق اتصال باطنی وجع ثاقب و حکاک و ناخس و اکال
باشد که در زید و فرجه اگر یابی بدانی که تفرق اتصال واقع خواهد
همچون سوء عنبیه که بسبب انخراق قرنیه واقع شود یا سلخ یا حفر
و اگر نزاع و جاع از دو خلط مجتمع شود از حرارت و برودت و سو
اگر موجع باشد الم او بالعرض باشد بجهت شدت قبض و تو
تفرق و اتصال اما جالینوس گفته است که در رطوبت و قطام
و اعتقاد کرده است که سبب ذات وجع تفرق اتصالست و شیخ
الرئیس گفته است که جالینوس خطا کرده است و توجیه این
ما را واجب نیست و این بحث خارج علم کحالت و اگر مشغول
شویم از حد این علم این کتاب تجاوز میکنیم والله اعلم
فصل سیوم در ذکر اصناف دردها که حادث میشود در چشم و با
هر یکی

چهارم

هر یکی و اسباب جانکه وجع بسیار است اما آنچه بالقاب حکما
ذکر کرده اند پانزده است اول حکاک و سبب او ماده غلیظ
گر نجه یا مرکب باشد از اخلاط دوم خشن است و سبب آن خلط
درشت باشد سیم ناخس است میکند غشا را بعرض و سبب آن
ریاح یا بخار یا خلط باشد چهارم ضاغط است و ضاغط قبض
میکند و چشم را رمی فشارد و سبب آن ماده باشد ذات
القوام بحجم ممدد و ممدد آنست که میکند عصب و عضل را بطول و سبب آن
خلط و ریح بسیار باشد ششم مفسخ و مفسخ آنست که جدا میکند
غشا را از عضله و در میان غشا و عضله واقع میشود و سبب طرف
میکند هفتم مکسر و مکسر آنست که خالی می یابد استخوان را از آن
غشائی که پوشیده است استخوان کنبده است و خود رخوانست که میکند
گوشت عضله را بی و تو و سبب آن ماده کننده است و این از حو
ازان میگویند که گوشت از عضل نرم تر است نهم ضربانی و ضربانی آنست
که ماده آن نیز باشد که در حال صحت درد نکند و در حال مرض
آن ماده میل بیرون کند و اعضا از آن خبر یابد و درد کند و

[illegible]

وسبب اماس گرم باشد که در عضو حساسه که عروق بسیار
در آن باشد واقع شود دهم ثاقب و ثاقب آنست که مریض احساس
کند که سوراخ میشود عضو او اندک اندک و سبب آن ماده
غلیظ باشد که در عضو سبجا شود همچنانکه در بدن در حجم
امعا و لون و در چشم در طبقه صلبه هر گاه که برود این فضل یازدهم
مسلی و مسلی آنست که ماده جسته شود در عضو از جهت غلظ
و غلاظ عضو گوئی که منع کند چشم را از خواص انفعال او و گوئی
و بعد از آن سر گوید اندا اجزاء او را و درد میکند بغیر سوء المزاج
و تفرق اتصال دوازدهم مخدر و مخدر آنست که در حس عضو
واقع شود و سبب آن از سردی باشد و بسته شدن مسام
و گاهی این آفت محسوس شود از بن عصبیت که انفس است
وجع باشد سیزدهم ثقیل و ثقل آنست که ماده او ورم باشد
یا غیر ورم در عضوی که او را حس نباشد و تعلق بعضوی داشته
باشد که حساس باشد و لیکن داشته باشد در اعضای
بدن همچون جگر و در چشم همچون حفظ و دیگر مواضع اسباب

سوء المزاج

سوء المزاج با ماده که طاری میشود بجمیع یعنی اول قوت عضو
دوم ضعیف عضو قابل سیم ضعف قوت غاذیه چهارم قوی مزاج
حجم جسمانی ماده والله اعلم اسباب گرد ابد
دها بدانکه حکما گفته اند که سکون وجع و غفی میشود
مشغول شود طبیعت و خواص همچنانکه در وقت خواب و مستی
مخنوق و اما زوال وجع حقیقی تا آنست که آن ماده که موجب
وجع است از میان مستفرغ شود یا با استعمال مخدرات که باطل کند
حس عضو را حالا که سبب وجع شود و تحلیل نام است
ماده که موجب وجع است از مزاج بیرون کند و مرضی که باشد
مسکن وجع داد و بعضی اکثر امراض عینی مسکن محض
ناسور کرد که اکل استعمال کند موجب ضرر عظیم شود و
نفع مسکنی در امراض عینی و غیره با استفراغ اخلاط مؤذی باشد
والله اعلم فصل در اسباب ضعف علامت بدانکه اسباب ضعف
از چند جهت است اول آنست که زیاده شود در حجم
آنکه مخلوط شود یا آنکه کم میشود همچنانکه در سیل علی

میشود یا سوء المزاجی دیگر پیدا شود یا سوء ترکیب مثل روح
باصره یا زیاد شود یا کم شود یا نقصان در جوهر چشم پیدا
شود و امراض ترکیبیه که ذکر خواهیم کرد اسباب ضعف
کلی این بود فصل در امراضی که دلالت میکند بر احوال
چشم که بدانند بلمس کردن که اگر چشم گرم باشد دلیل بر حرارت
کند و اگر سرد باشد دلیل بر برودت کند و اگر خشک
باشد دلیل بر یبوست کند و اگر تر باشد یعنی چشم دلیل
بر رطوبت کند و وجهی دیگر از حرارت چشم مزاج چشم را
میتوان کرد اگر چشم بسیار حرکت دلالت بر حرارت
و یبوست میکند و اگر دیر حرکت دلالت بر برودت
و رطوبت میکند و وجهی دیگر از الوان چشم همچنانکه
صفت کنیم استدلال میتوان کرد اگر چشم در کبود باشد
و بلکه فاخته باشد دلیل کند بر برودت و
و اگر چشم سیاه و بر خوش باشد و اخفات حرارت بر
باشد دلیل بر حرارت و رطوبت داشته باشد

سبب ضعف چشم

دیگر میتوان دانست از شکل چشم اگر شکل چشم خوب باشد
و بر حال باشد و ترکیب و بقاعده دلالت کند بر قوت
و اگر شکل چشم بد باشد و بی هوا دلالت کند بر ضعف
حال ماده چشم و خشکی دماغ و اگر بزرگ و بر آمده
باشد دلیل بر رطوبت دماغ و تمامی ماده چشم باشد و
بوجهی دیگر معلوم میتوان کرد از فعل خاصه چشم اگر ادراک
بین و بقوت دلالت بر اعتدال کند و اگر از نزدیک و دور
نیک و خوب می بیند دلیل بقوت روح باصره کند و اگر از
نزدیک و دور نمی بیند دلیل بر ضعف چشم باشد یا در
اصل خلقت ضعیف باشد یا در مزاج چشم نقصی یا فسادی
واقع باشد نیک نبیند که دلالت بر ضعف کند و اگر روح
باصره اندک و صافی باشد نیک بیند از نزدیک و از دور
نیک نبیند از برای آنکه روح باصره و قوت باصره باقی نماند
جدایی که منتقل شود و اگر از دور نیک بیند

وازنزدیک تیک نبیند دوم باصره غلیظ و کثیر باشد
پس هرگاه که نگاه کند تنگ شود دوم باصره بحرکت
وصافی شود و بجنبد واگر نه ابدو و نه ازنزدیک بیند
شیند دلالت کند بر کدورت و غلبت رطوبت جشم باشد
و بوجهی دیگر توان دانست واگر از جشم اشک بسیار
آید وجرب بسیار کند وازحرارت سرخ شود ودرهوای
سرد وازآب سرد منتفع شود پس ازسوء مزاج حار باشد
واگر بعکس این حال واقع باشد بضد این بود ازسوء مزاج
از سردی باشد والله اعلم فصل درعلامات امتلا بحسب
اوعیه وامتلا بحسب اوعیه آنست که جشم ممتلی شود بماده
صالحه در کیفیت آن وزیاده شود و کمیت آن و پر شود
اوعیه ان خداوندان ازحرکت کردن خطر باشد
زیرا که امتلا رگهای ابتنا کند و دراعضا دیگر نجناند

در جشم مخلوط شود و امتلائی که بحسب قوت شود که علت
اخلاط بود نه از کثرت تنها بلکه از بدی کیفیت بود
بر قوت غالب شود وان بدی که در کیفیت باشد هضم
ند بود و پخته نشود و خداوند وی بر خطر باشد از عفونت
اخلاط [illegible] در علامات مرض مادی و علامات هر خلط
غالب شود بدانکه هرگاه مرض دموی باشد دلالت
ند بر گرانی و سرخی و حرارت و غلیظ شدن رگها و اعراض
ر مثل صداع در مرض دموی جشم پیدا شود گرانی سر باشد
خواب باشد در غلبه مرض اما هرگاه که زحمت دموی در جشم
ض شود خواب کم آید و دهان شیرین باشد و در فتن
ن ان مواضعی که زخم منصدع شود مانند منخرین و لثه
و هرگاه که بلغمی باشد دلالت کند بر گرانی بسیار و
[illegible] و نرمی بلمس و رنگ جشم همچنین ابدی? باشد

وهرگاه که صفرائی باشد دلالت کند بر نخس والتهاب
وتوانکه نخس نه در مرض چشم تنها میباشد بلکه در همه د[illegible]
که تبین شناسی باشیم از بولی که منفق بر مجاری [illegible] و[illegible]
ماده را واین گاهی باشد که صفرای خالص باشد سرخ[illegible]
اندک باشد که بر زبری [illegible] وسبک باشد [illegible]
دموی وخواب کم باشد وهمچنان خون در [illegible] غذ[illegible]
پیدا میشود از چهارده [illegible] چون [illegible]
علاج شود [illegible] خالصه [illegible] که [illegible]
ونیز هم ازین جهت که از صفرای خالص است
و[illegible] مرکب از صفرا وبلغم است [illegible]
ازین جهت [illegible] که از صفرای خالص باشد [illegible]
دور [illegible] شود وگاه هست که [illegible]
مرکب است [illegible]

وهرگاه که سودا باشد دلالت کند بر گرانی وکمودت و
[illegible]ت التصاق وخراجات ساده دلالت کند بر عدم ثقل بالکلی
[illegible] رطوبت وعلامات امراض المیه وعامه ذکر خواهیم کرد
انشاء الله تعالی فصل چهارم در احوال چشم که مشترک باشد بعضی
دیگر از اعضا بدانکه چشم گاه هست که مرض از سبب شرکت بعضی
دیگر باشد مثل حجاب خارج دماغ وحجاب داخل دماغ ومعده
وهرگاه که مرض شرکت حجاب خارج دماغ باشد [illegible] واسلم باشد
وهرگاه که مرض بمشارکت حجاب داخل دماغ باشد دیر
[illegible] ضعیف تر باشد وهرگاه مرض چشم بواسطه دماغ باشد وشرکت
[illegible] چشم ضعیف تر شود که بمشارکت معده باشد وعلامت
[illegible] دیگر از آفت دماغ باشد از سوء مزاج باشد وکم میباشد
[illegible] امتلا [illegible] مادی باشد واگر بواسطه حجاب باطن
[illegible] شد ابتدا کند درد از اندرون چشم واگر ماده گرم

فصل چهارم

کرم باشد عطش بسیار آید و بعضی خارش داشته باشد بعضی که گاه نیز یافته است که اعضاء سر و دماغ و معده و جگر
واگر ماده سرد باشد احساس کند که آب سرد از بعضی و [illegible] که اعلب جسم بواسطه شرکت این اعضا مرض پیدا میکند و در بدن
روان باشد واگر بشارکت حجاب خارج باشد و [illegible] حال میباید که نیک استقصا کند و میباید که اگر مرض بواسطه
متوجه عروق داخل باشد پس احساس کند [illegible] جگر باشد نیز حال جگر بداند واگر مرض بواسطه معده باشد
بسیار بود واگر در عروق خارج باشد و ظاهر باشد [illegible] نیز حال معده بداند واگر بواسطه نیز دماغ باشد احوال دماغ
از بن یکطرف حصه جسم بسیار باشد و هر گاه بمشارکت [illegible] باید تا علاج بر اصل باید و خطا واقع نشود [illegible] در بیان نوف
معده باشد علامت گاه زیاده باشد و گاه کم بسبب [illegible] در معالجات جسم بکلام کل بود آنکه علاج مختلف میباشد
و گرسنگی و آنکه بمشارکت دماغ باشد در امتلای [illegible] مثلا انواع امراض و اسباب و امراض جسم با مزاجی ساذج میباشد
و خلو آن تفاوت بسیار نکند [illegible] در فرق میان مرض [illegible] مادی یا ترکیبی یا تفرق اتصال و علاج جسم باستفراغ باشد حرارت
بجسم و مرضی که بشرکت عضوی دیگر باشد بدانکه کحال [illegible] مزاج [illegible] باشد اما علاج ترکیبی اصلاح هیئات باشد همچون
کدبانو و چنانچه مرضی که بشرکت عضوی دیگر باشد [illegible] دمال همچنانکه کحال در موضع بداند احتیاج دارد و در قروح
و تحقیق زیاده تر باشد و کحال را غلط در [illegible] میان [illegible] اتصال باشد و با استفراق باشد یا بسبب قطع
این بسیار واقع شود و میباید که سؤال کند از مریض در [illegible] که منع کند از آنکه منصب شود در جسم یا ماده [illegible]

فصل [illegible]

[illegible] زیاده [illegible]

از عضو بچشم و اولی آنست که آن ماده که چشم از آن ممتلی
باشد کم کند و سر او را منقیه بدان امراض چشم منقسم بر دماغ آنست
که اغلب ماده از دماغ منصب میشود بچشم و فصد کردن
رگها که نزدیک باشد بچشم مثل رگ اسنه و رگ جبهه
و رگ ماقین و اما تفرق اتصال را علاج بادویه خشک
کننده باید کرد که آنرا حدت و گزندگی نباشد و فتیلی
باشد و اما امراض مادی که در چشم باشد تقلیل غذا
مناسب باشد و غذاء صالح خورد تا کیموس صالح حاصل
شود و غذای منجره مثل سیر و پیاز و عدس و باقلا و
نخورد و اگر ماده در چشم منصب شود آن موضع را علاج
کنند که از آنجا می‌آید و اگر ماده در حجاب خارج باشد
رو ادع بادویه بیشانی طلا کنند مثل پوست خرس
و صندل و اقاقیا و مامیثا و گل ارمنی و عوسج

منصب شود خاصه حصص بکند
از آن موضع دور دارد و اگر با دهم

و گرم و تند نباشد و دیگر بر صدغین باشد یعنی شقیقه که
شرح آن در باب سبل خواهم گفت بکشاید یعنی اگر ماده بر بالای
بدن باشد از پائین بدن جذب باید کرد و اگر بر اسفل بدن
باشد از پائین بدن جذب باید کرد و اگر بر اسفل بدن
باشد از بالا جذب باید کرد بر این عضو و اگر ماده در چشم راست
ریزد از جانب راست و اگر بر جانب چپ ریزد از جانب
چپ از موضع دور شود اما اگر در چشم راست مرض پیدا شود
و رگ دست چپ فصد کنند از برای آنست که ماده میل کند
از آن جانب بجانب دیگر و انگاه از طرف وجع فصد کنند از برای
آنست که ماده از نفس عضو کم شود و هر دو بر دست حقیقت
و گاه که ماده در چشم منصب شود در چشم فصد صافن و حجامت
ساقین باید کردن تا ماده از اعالی بدن میل کند باسافل
و بعد از آن استفراغ بحقنه و حمولات باید کرد تا ماده از سر
و دماغ بکند بعد از آن فصد باسلیق و قیفال کنند که اقرب
عین است و فصد عروق نواحی سر مثل فصد حاجبین و از نفس سر

وقتی که مقصود نقص ماده باشد انفع است که از بینی برون اندازد

جذب ماده از جنبی سر انفع است که از بینی بر رود بدانکه هرگاه

ماده حادث شود در چشم که احتیاج باشد بنقل آن از

عضو بعضو دیگر اولی است که از اینسوی بنجر بی کنند همچنانکه

در بدن از پستان بسوی رحم نقل میکنند یا عطوسات

و بنوبات چنانچه خواهیم گفت بدانکه مرض چشم اگر در درد سر باشد

اولی است که اول علاج درد سر کنند و بعلاج درد چشم مشغول

نشود پیش از آنکه صداع زایل شود چرا که مرض صداع است و بعضی

بیماری چشم اول مرض را علاج باید کرد پس عرض او را و بفرمت

نکنند از استفراغ و تنقیه و تدبیر نیکو بعضی گاه باشد که چند

کرت را باستفراغ و تنقیه احتیاج افتد والله اعلم فصل چهارم — فصل ۴

در مرضی که سزاوار است که آنرا مقدم دارند در علاج امراض

چشم اول چون در چشم قرحه و رمد باشد اول قرحه را

باید علاج کرد که اگر رمد را علاج کنند و قرحه را بگذارند

مادتی

… وقتی که قرحه باشد ممکن نیست که رمد بر طرف شود دوم

… جرب و دمعه باشد اول جرب را علاج باید کرد و دیگر

… کحال باید که ببیند که کدام مرض نقصان چشم بیشتر دارد و

… تر اثر میکند اثر اقدم دارد چنانکه هرگاه سبل و

… جمع شوند اول قرحه را علاج باید کرد بعدها ی

… بدو التفات بسبل نباید کرد و هر چند که مدد

… نقصان سبل است اما اگر اهمال در علاج قرحه واقع شود

… پرده‌های سیاهی فاسد شود و چشم خراب شود و سبل بی

… که قرنیه را بخورد و هر گاه که جمع شود مرض و عرض

… آنست که مرض را علاج کنند که عرض خود بدفع منشود و اولی

… که کحال ترک کنند بخلاف بسیاری که در رمد واقع شود مخدر

… را نباید کرد که منع میکند رمد را از آنکه نضج شود تحلیل باید

… میکند قوت عضو را و الم بسیار میشود و این تجربه بسیار کرده‌ام

… هرگاه در رمد افیون بعمل آورده‌اند و جمع زیاده شده است

وهرگاه جمع شود قرحه و قرنیه و جرب در جفن پس فصل کند

که جرب را از جفن دور کند باین نحو که مذکور شد

و مفرنات مثل العنبه بعمل آورد که قرحه را هم فصل باسل

خشونت جفن بقرحه مضرت میرساند اما علاج جرب

مقدم بدارد و بالکلیه دست از قرحه باز دارد تا ملکه

کند وهرگاه که جمع شود جرب و ظفره و زیادت کشط

باشد پس باید که اول علاج جرب کند و علاج آن و بعد از آن

تنقیه کند و کشط ظفره کند و اگر جمع شود جرب و ...

اول علاج جرب کند که اگر ... علاج کند بواسطه حرکت

جرب گوشت گوشه چشم ورم ... باشد و زیاده ...

شود و ناسور شود وهرگاه که سبل شود سبل ...

شود و چون سبل و شعر الزاید با هم جمع شود ...

... شود از گوشه مژه اول باید که تشمیر کنند و بعد از آن

سبل و اگر سبل محتاج لقط باشد و شعر الزاید اول با...

لقط کند و بعد از آن تشمیر کند زیرا که بسبب گشادن

... ضعیف بقناحه ماده منصب شود در جفن و ملکی حتود و دیگر

قلا تشمیر کند پلک چشم کوتاه شود و شکل بقناحه ... آمد

... چشم بسیار گوفته شود و ورم عظیم کند و موجب مرضهای بد

... شد وهرگاه که آب نزول کرده باشد و مرض دیگر مثل سبل

... شد اول لقط سبل و کشط ظفره کند و از زمان

... کند که اگر اول قدح کند آب عود کند و هر دستکاری

... در چشم باید کرد و منقلب باشد اول دستکاری کند

و بعد از آن قدح کند که هرگاه که آب رقیق باشد و تنقیه

... نکرده باشد باید که قدح نکند و اگر سرناق و درد

با هم جمع شود اول علاج درد ... کند و بعد از آن سرناق را

... کند که اگر سرناق اول بکند جفن چشم ورم کند

... از آنکه بوده باشد و محکم شود و خطاء عظیم باشد و اگر

... الزاید با هم باشد و خواهند که هر دو را دستکاری

... اول سیرناق را بیرون کنند و آنگاه تشمیر کنند چون

که چون تریاق بیرون کنند حقنه را نوبت تنگ شود و قوم حرو
و دستکاری آن بنوبه تر باشد و استادان این روزگار
بعکس این میکنند و خطاست که اول تخمیر کنند و بعد از آن
تریاق بکنند از جهت آنکه اگر اول تخمیر کنند چون از آن محلل دوا
معین شود و دست درکشیده نوبت حقنه می‌گردد و تریاق تمام
جمع نشود بواسطه آنکه جلد برچیده شده و عضله چون آلوده
نیست در نیاید و تمام بیرون نیاید و پاره شود و نقص
بیشتر از منفعت باشد و این نوع معالجت خطا باشد بر تو باد
قاعده و قانون بدانی و قانون کلی آنست که مرضی که در جسم باشد
تخفیف آن نیکو بدانی زیرا که علاج کلی که بقراط فرموده است
التخفیف ثم العلاج و اگر بنده چهار علت در جسم باشد
دیدن که کدام علت صعب‌تر و بیشتر رسانند اگر این مرض
ضد هم نباشد علاج مشترک باید کرد همچون حرب و ست
و طعم و سلاق و اگر در جسم جمع شوند علاج مشترک ممکن
کرد نتوان و اگر ممکن نباشد و ضد هم باشند همچنانکه

چهارم فصل پنجم

علاج باید کرد که اگر بر مضرت باشد و مقدم دارند و الله اعلم فصل چهارم
اوقات مرض و تدبیر بمقتضی وقت بدانکه مرض بر دو نوع است یا حادات
یا آنچه حادات ابتداء آن شدت و صلابت و اعراض آنکار اخلاط دیگر
یا مزمن باشد پس هر چند اعراض بسیار و حدت بیشتر و محتاج باشد شدید
سریع التاثیر کرده مقتضی شود و مزمن اعراض آن کم باشد و بطئی
الانقضا باشد و محتاج باشد شدید غلیظ در ابتدا که اگر بدهی لطیف
در ابتداء نوبت مرض آن قوت دوا بیشتر باشد و هیچ اثر نکند و اگر ما آنها
غلیظ کنند شاید که ماده لطیف شده باشد و قوت دوا
بر افتد و آن در مرض نقصان باشد و نیز اعراض چهار است
ابتداست که ضرر آن مرض نیک ظاهر شده است و همچون حال صحت
باید اگر صحیح مطلق نباشد دویم آنست که از احکما آنرا کفته اند
بر ورزد و ضعیف و قیل
یکدفعه و ضعیف قوه باطل کرد دفع آن سیم وقت رسیده توقف
هم کفته اند و هر دو را در معنی یکیست و توقف آنست که
باشد بر یک حال نه نقصان دارد و کم از آن نشود و انتها هم بواسطه
رسیدن که اخر شد ماده که بر آن عضو مریض نشیند و وقت چهارم

ادرار وقت و ... وقت ...
ماده قابل و ضعف قوه با علاج

انحطاط است و انحطاط آنست که ظاهر شود انقضاء مرض
و انتهاء صحت پس اگر مرض حاد است مثل ورم دموی واجبست که ا[illegible]
کنند در ابتدا رادع یعنی آنچه ماده را بر گرداند مثل اقاقیا [illegible]
و شیاف مامیثا در وقت تر این جماعتی از حکما گفته‌اند که هیچ [illegible]
نکنند و بیشتر این قول جایز نداشته‌اند و گفته‌اند که رادع با مرخی
استعمال کنند و بسیار می‌باشد که احتیاج افتد در هر وقت
مدبر گویند پس مثل آنکه اقتصار نکنند بر رادع در اول ابتدا سیما
که رادع و محلل باشد همچون مامیثا با آب کشنیز تر و صندل سرخ
که اعراض زیاده تر شود و وجع محلل نوع است و مسقط قوه [illegible]
شوا مخدرات مثل افیون و بیخ لفاح اما بر تو باد که [illegible]
به مخدرات تکیه نکنی بخصوص در علاج چشم که نقصان جمیع حواس
و هرگاه که در بعد در ابتدا خوف قرحه باشد توتیا [illegible]
کن و اگر خوف قرحه نباشد جایز نباشد استعمال توتیا
سبب آنکه مکثف و مسدد است که بواسطه تکثیف و [illegible]
از قرحه ایمن کند و اگر مطلوب خوف از قرحه نباشد ماده

[illegible] نگذارد که بیرون [illegible] و محتبس سازد و سخت درد کند چشم
[illegible] کشیدن توتیا و اگر رطوبت لزج باشد باید که در ابتدا بکشند
[illegible] اگر رطوبت نباشد نشاید که بکشند بغیر اسفیداج سفیده تخم مرغ رقیق
[illegible] گلاب و شیر دختران دوشیدن و آب حلبه که منضج است و هم محلل تمام
[illegible] و لهذا که مجموع و مفرد هر یک در محل خود رادع و مسکن اند و بعد از آن
[illegible] نیز خرج برورده مقصود از آن برورده آنست که باید که با شیر
[illegible] برورده اند یا شیر دختران آنست که اگر برورده نباشد حدت [illegible]
[illegible] رادع کند و تنقیه و انتها نوبت هم اند و انحطاط و ابتدا مختلف اند
[illegible] علاج والله اعلم فصل پنجم در چشم ها که برین حال واجبست که رعایت آن
[illegible] اولا در علاج واجبست که بشناسد که از انواع مرض کدام مرض است
[illegible] چه خبرست و از چه سببست و بسیار امراض عین از آنست
[illegible] چون سبب را دانستند مرض زایل شود و مرض پنهان وقتی
[illegible] زایل شود که سبب معلوم گردد و بسیار چیزی که [illegible] شود از بسها
[illegible] شود که از سردی یا گرمی یا تری یا خشکی یا تعب یا رنج یا [illegible]
[illegible] سبب حال و با امتلاست پس اگر گرم است بسردی علاج کند

واکر سردیست بگرمی واکر تریست بخشکی واکر خلطیست ببری ... خلط بیرون کند ولکن ببری باشد دران هم مبادرت باستفراغ
واکر ماندگیست براحت واکر راحتست بریاضت واکر امتلا است ... نکند که سقوط قوت واقع شود وامکان هلاک داشته
باستفراغ واکر از استفراغ است میل فرماید بغذاهای نیکو ومرض ... ند اکر جوان باشد یا کهل باشد وتحمل استفراغ داشته باشد و
بهادت وبسبب اعراض که لازمست پیدا میشود پس واجب که ... ضعیف نباشد استفراغ کند اول بی توقف وپس واکر ضعیف
بحال نظر بر اعراض کند چنانکه ذکر کردیم در امراض کلی وعلاج ان ... کند استفراغ نفرماید الا وقتی که تفویت کند مزاج اصلی او وقت
ان وطریق معالجت بجا آرد وعلاج هر مرضی از امراض عبی هیچ ... صحی باشد نشاید والا خطا باشد واکر وقت سال زمستان
وواجبست بر حال که ببیند که مریض محتاجست بالاغذا اکر کلا ... کند ممکن باشد استفراغ بقی واما سهل قوی جایز نباشد مکر ضرورت
استفراغ قوی نفرماید واکر معمور البدن وکثیر المواد باشد وتحمل ... ند واکر فصل سال تابستان باشد استفراغ نکنند بمسهل قوی
باشد بروی دهند ومی باید که بر احوال بیمار نظر کند و ... بچیزهای که باسانی اسهال کند وچیزهای که مبرد بالفعل باشد
اصلی او بداند که مقدار از حال صحت تجاوز کرده است و ... اکر در زمستان چیزهای که میل بکرمی داشته باشد وچنان
ان علاج کند واکر این ملاحظه نکند وتفریط در علاج وا ... سهل ومبرد بالفعل است که کرمی وسردی او با مزاج برابر باشد
شود ونظر کند سن مریض که طفلست یا جوان یا کهل است یا ... اکر در کرمی وسردی با بدن مریض برابر نباشد از احتراز بالقوه وباید
اکر طفل باشد تقدیم نکند بر استفراغ قوی که هلاک شود مکر ... قوی باشد وقتی هم توان کرد اما در بهار هم فصل وهم دارو هم
وقتی که مرض دموی باشد وببیند که اکر استفراغ از خلط ... بنه از ان فعلها توان کرد وعمارت بدن بچیز مشغول باید شد
خراب وفاسد نشود از زمان فصل قوی بدهد ومرفق از ...
عل

واکر فصل سال ... [illegible]
... [illegible]

و اول هنگام که حضرت باری تعالی دنیا آفرید بهار بود وهر…
چون بدان هنگام رسد مجموع نبات و وحوش و طیور در…
و نما آیند و زمین در جوش آید و لجان اینیو و زمین بر بالا میل…
و اخلاط در بدن بگدازد که زمستان بواسطه سرما بسته…
بگشاید و در حرکت آید و از این سبب حکما در این موسم رخصت…
معالجت بیشتر داده اند و لهذا در حال هوا نظر باید کرد که ه…
اثر تمام دارد و اختلاف فصول و اختلاف هوا و اختلاف احکا…
در منافع اینها اگر بیان میکنیم سخن دراز میکشد و از جاده کمال تمامی…
در دانش طب میرود و مقصود گم میشود و هرچند این قواعد رعا…
کردن تمام تعلق بطب دارد اما بقدر حاجت ناچار بیان میبا…
و چون مقصود استقصاء این علم نیست آنکه اطبا رعایت میکنند…
هرگاه که آفتاب بحمل آید ربیع باشد همچنانکه قول منجمان است بلکه…
نزدیک اطبا وقتی که نه گرم باشد و نه سرد و در میانه این دو طبیعت…
هوا معتدل باشد و گشاده گردد و مجموع اینها از اطبای…

[illegible] ربیع [illegible]

…ربیع محل باشند که حلول میکند شمس در ربع دیگر از بابع فلک البروج
…طبیعی گفته اند که سال دو فصل است زمستان و تابستان
…این دو فصل نزدیک ایشان دو فصلند که هرگاه که آفتاب بحمل تحویل
…د نیوراتر گرما ظاهر شد و هر وقتی که سرما بیشتر میشود
…بلاد گرم سبب حصاد غله میکنند از آن زمان که آفتاب بمیزان
…تحویل میکند هوا نرم و تری و قدرت هوا بیشتر میشود و این سرما تا هم
…تو صوما الیه حمله و جوه و اهل نجوم بر آنند که سال چهار فصل است
…ربیع است و طبیعت آن معتدل است میان گرمی و سردی و چهارمی
…آنکه گرم و خشک است و با تابستان و طبیعت آن گرم و خشک
…خریف است و طبیعت آن سرد و خشک زمستان است و گاه هست که سبب میشود
وطبیعت آن سرد و تر است
…در این فصلها کیفیاتی که اقتضا میکنند طبیعت آن فصل سال آن
…کیفیت زمستان مثل سردی در تابستان و گرمی در زمستان اما در معالجه
…احکام این سرما و گرما دارد و همچنین در جمیع احوال و شهرها باید

آمیز همچنانکه هوا اعتبار دارد بدان نیز معتبر است بجهت آب
و هوا و بسیار که ملاحظه این معنی بکنند و ببینند که در بعضی
ساکن بلاد سرد بوده است و اصل وی از آن بلاد است و مزاج
از اقلیم سرد است پس خشک باشد باعتبار برودت از اقلیم پس
بلاد گرم همچنین اما باید که عین که مرض را کدام خلط غالب شده است
با استفراغ خلط غالب مشغول شود که قاعده کلی آنست که در بلاد
گرم سیر مسهل قوی بسیار بکسی ندهند و شربه در بلاد سرد نکنند که
هر دو خطا باشد و در بلاد سرد دمعه و جرب چون اینها بسیار باشد
و طفلان را درد پنج و شریاق جوانان را بواسطه برودت که مکثفست
بواسطه برودت کثافت خشونت در جفن پیدا میشود و بیوست
و بعضی دمعه می آید از چشم و جرب پیدا میشود و طفلان را رطوبت
و مزاج غالبست و اعصاب ضعیف و ماده که متوجه چشم ایشان
میشود قوت دفع نتواند کرد و بسبب برودت هوا منجمد شود

رمان

و ما از اجزای حقیقی واقف میشود و درد پنج و شریاق از آن پیدا شود
و در آن بلاد بهم کم باشد بواسطه کثافت و اکثر بهم پیدا شود
اگر سبل ادا کند بواسطه آنکه آن ماده نضج و تحلیل نمود باید و
بیرون علت نزول بسیار باشد بواسطه بخارات غلیظه و
رطوبات غریبه و در بلاد گرم سیر رمد بسیار و بسیار باشد
و سبل و قرحه و بثره و ننوا و امثال این علتها بسبب حرارت آفتاب
و انصباب مواد گرم و نیز و اکثر در مرضهای این مردم که در چشم ایشان
پیدا شود با صداع یا وجع شقیقه باشد و نزولات بسیار منصب
شود و تخصیص که نخلات بسیار باشد و در بلاد خشک علت عشاء
بسیار واقع شود بواسطه غلظ روح باصره و ملاقات آفتاب و نیز هوای
شور و زمین دریا بار استعمال شعر الزاید و شعر المنقلب بسیار پیدا شود
بواسطه عفونت دریا چنانکه حس جسم لطف حواشی است و نیول
میکند و در جفن از آن بخار و عفونت خلط پیدا میشود و این
علتها از آن منجر شود و در بلادی که گرد و خاک و باد بسیار باشد

باشد چشم صحیح در این بلاد کم باشد و هر جا که آب کم و شور باشد
و حمام کم باشد و آنچه باشد از آنها بهای کهنه باشد و تلخ باشد و با
بافراط و خاک آمیز شهرهای این موضع بغایت سرد باشد و گرما بغایت
گرم باشد و هوای آنجا کشاده و صاف و روشن نباشد چشم
مردم این موضع بسلامت نباشد و در هر جا که عکس این باشد
چشم این مردم صحیح باشد بعد از آنکه احوال آب و هوا دانستی
بدانکه عادت نیز از معظمات امور حکمت چنانکه بقراط فرموده است
که العادة طبیعة خامسة و شیخ گفته است عادت چه قدیم شد طبیعت
گردد پس اگر مریضی باستفراغ عادت دارد استفراغ باید کرد اما
بدارویی قوی استفراغ کند خطا کرده است و استفراغ بسیار
هم ضرر دارد چنانکه کسی جامه دارد و هر روز نو میشوید زود
کهنه میگردد و اگر عادت باستفراغ ندارد بی موجبی و ضرورتی
کلی استفراغ نباید فرمودن و اگر دهند دارویی قوی
و مسهلات کبیر ندهند که طبیعت او بآن دلیر او نها

با

باشد باشد و مرضهای بد تولد کند و گاه باشد که معده ضعیف باشد
و دارو قبول نکند و قی کند و از زور قی چشم تمام بیرون آید و
محفوظ شود و اگر مریض کثیر الحرکة یا کثیر الریاضة باشد اگرچه معتاد باستفراغ
باشد هم مسهلات قوی نباید داد و اگر کثیر الحرکة و کثیر القوة باشد
و معتاد باستفراغ نباشد البته استفراغ نباید فرمود و اگر ضعیف
باشد احتیاط تمام باید کرد و اگر ساکن و کثیر الرطوبة و کثیر القوة
باشد بنا استفراغ علی حسب القوة واحتمال المریض باید فرمود و بقوت
باید که این قوانین را ضبط کنی و قاعده از دست ندهی و قاعده کلی
این است و چنانکه در امراض چشم میباشد که احتیاج باستفراغ ندارد و
میباشد که احتیاج بمسهل دارد و آنچه احتیاج دارد که لابد استفراغ بدن
باید کرد آن رمد صعب است و سبل و قروح و آنچه احتیاج ندارد
بیاض و آثار بلکه احتیاج بچیزی که جلا دهد چشم را هر گاه که وجع
و امتلا داخل باشد یعنی تلطیف غذا دیگر هیچ استفراغ حاجت نباشد
و قاعده کلی در علاج ضد مرض باشد والله اعلم فصل ششم در کیفیت

فصل ششم

عضوی

داروها نگاه داشتن از بهر آنکه چشم دور دیاب است و بهترین
مزاولتها آنست که داروئی که تعلق بچشم دارد انقدر که امکان
دارد احتیاط کند و نرم کند و صلایه کند و نیکو غسل کند چنانکه
ذکر خواهیم کرد اما داروها بر سه جنس است معدنی و نباتی و حیوانی
اما انچه نباتیست دو نوع است یکی صمغهاست چون انگرد و سکبینج
و فربیون و مرواتیون و کندر و صمغ عربی و کثیرا و نبات و انزروت
وحضض و انچه از جرم عصارات است همچون عصاره لحیه التیس و اقاقیا و صبر
و نشاستر و مامیثا سیم آبهاست چون آب لفاح و آب بادیان و آب
حلبه و گلاب و آب بابونه چهارم بذرهاست چون ماش و غیر آن
پنجم شکوفهاست چون زعفران و لاله و بنفشه و نیلوفر ششم
بوتهاست چون سادج و غیره هفتم چوبست همچون ابنوس و سلیخه
و دارچینی و عود بلسان و غیر آن هشتم پوستهاست چون قشور
کندر و پوست [illegible] و غیره بیخها نهم عنقودات چون
حماما و غیر آن دهم خوشه است چون سنبل و غیر آن و انچه معدنیست

نوزده است

نوزده است شادنج و نمک و نوشادر و زرنیخ و زنگار و قلیا و
بوره و زاج و دارزین و برهه و قلقدیس و قلقند و قلقطار و توتیا سوخته
و مس سوخته و اسفیداج و توبال مس و توبال آهن و برنج و انچه خوانده است
[illegible] دهم و خانه و غیره و شاید بدانکه داروها هفت جنس است
اما کیفیت آن در چشم سی میشود و گفته خواهد شد اول مبرد دوم
منضج سیم محلل چهارم معفن پنجم قابض ششم منضج هفتم مخدر اما محلل و
بر نوعین است [illegible] خشک و تر اما خشک از برای خشک کردن سیلان
لطیف که با قرحه باشد بکار برند بعد از قرحه تنقیه چون شادنج و
اسفیداج و قلیمیا و توتیا مغسول و سرب سوخته و کل ساموس و ابو...
یا از برای تخفیف معتدل بکار برند و منع کنند رطوبتها که ماده باشد در رگهای
چشم غیر کثیفه که در حالت قرحه باشد و حرق قوی و نوعی کرده باشد
و صبر نه ماده که حرق قوی کرده باشد و بش غنیه و مو در کنج
باشد و مزاج حرق تر باشد و نگذارد که پیر شود و اگر قرحه باشد
و حرق نباشد و ماده حار در عروق باشد و نگذارد که پیر شود و اگر
قرحه نباشد و حرق نباشد و ماده حار در عروق باشد بسیار
و ماده بطریق نزله در چشم ریزد پس داروهای مخفف رضی باشد

کند راه بسته شود و نه ماده در چشم محتقن شود و از بیرون ماده صفاقی بگذرد
خاصه ماده که لطیف باشد و اگر خشک نیفتد درد آن مضاعف شود از بهر
عدد کند و ترکها و صفاقها بگشاید بسیاری ماده و منفعت این
داروها نافع باشد الا مضرت و این داروها وقتی کنند که اضطراب باشد
و تنقیه نفس و تنقیه اخلاط کار بسته باشند و دردهای گرم در وی قوتی که ماده
فنا باشد نتوان کشید که رطوبت گرم کند و تیز کند و درد
سیاهی چشم تباه کند و ماده میل زاید و اگر داروهای محلل
و مرخی و منضج در کشیدن باشند رطوبت را و وداع کند چشم را اما قوه
منع کند از بیرون و نماند نگذارد مرخی عینی را بیشتر قوتی و مرخه
و مرخی عینی فنا بدهد و کشید و نیز داروهای تلخ و ترش و شور
نباید کشید که گزنده است و چشم را بسوزاند و درد زیاده
کند و نیز پیدا کند و سدد که تیز و لزج بود در چشم از برای
چهار فایده بود اول آنکه لذع نکند دوم تقریه کند تا درشت و درشتی
کند باشد و نرم و تنوید رطوبت نیز را که در چشم باشد
و درد بنشاند سیم آنکه دیرتر تحلیل یابد و قوت دارو را برود
که هرچه لزج باشد دیرتر از چشم بحرکت جفن بیرون آید

اما داروی

اما تا نپرماند چهارم آنکه داروهای چشم چیز خشن و جرب و چشم عضوی
بسیار حساس است چون چیزهای درشت بدو رسد لابد آزار دهد
باید و لهذا حکما ممزوج کنند با این داروها چیزهای که درشتی آن داروها
دور کند و نرم سازد مثل سفیده خایه مرغ و شیر و صمغ و کثیرا و آب
حلبه و لعاب بهدانه و آنچه بدین ماند و قومی خلاف کرده اند که سفیدی
خایه مرغ رطوبت را بشوید و نه سردی کند و نه گرمی از برای آنکه در چشم
نه نشیند و نه در چشم آورد اما آب حلبه در وی گرمی است که بدان
تحلیل میکند رطوبت را و گرمی در آن معتدل است و جلا میدهد با نضاجت
که دارد و نرم میگرداند درشتی را و میشوید تیزی ماده را از چشم
اما منفتح از برای گشادن سده و تحلیل کردن تا لحمی باشد که سده آنگونه
باشد و این داروها نیز شاید که در پیش کنند تا تحلیل کند و بگشاید
نه گاه شاید که ماده بی شیشه بند نرمتر شده باشد و بگشاید
از برای آنکه هیچ داروی منضج از تحلیل نکرده باشد و این داروها
چون انزروت و سکبینج و دارچینی و فرفیون و مانند این باشد و نیز
داروهایی که آب بگشاید و چون آب بادیان و آب شبها و همه

وهمه چیزها را که گرمی کند بی آنکه در چشم خشونت پیدا کند بر آنکه
داروهای جلا دهنده دو گونه است یکی آنکه جلا دهد آنرا که چون
اقلیمیا و کف دریا و بعضی نابل و صبر اما اعتدال اقلیمیا میان گرمی و سردی بود از
جلا از برای آنست که بواسطه در بر آوردن گوشت و درست
کردن ریش چشم و بثره و قرحه و بیاض غلیظ دوم جلا دهنده قوی
مرسل و ناخنه و بیاض شاید از بهر آنکه مرض را بندایند علتها را و آن
توتیا سرب است و زنگار و قلقطار و نوشادر و روی سوخته
و این داروها را چه نشاید بسته اند و روی کنده و اما داروهای نفع
بر جلع [illegible] خشونت و جرب دارند ناخنه و سبل و کوی قرحه
و آن زرنیخ [illegible] و [illegible] و ملقه [illegible] بنفشه
و اما داروهای قابض سه نوعست اول آنکه قبض کند از [illegible]
و انفع سبل را [illegible] و بثره و قرحه بعمل [illegible] و آن
چون گلاب است و تخم گل و عصاره گل و سنبل و شادنج و زعفران
و قاقیا و عصاره و لحیة التیس دوم [illegible] در قبض و چون
آب غوره اقاقیا اما [illegible] آنست که عصاره [illegible] چشم [illegible] آید

و برود آب سیم قوی ترست و قبض سخت دارد و اندک بکار برند
از بهر آنکه مضرتش بیش از منفعت باشد بسبب آنکه چشم درشت کند
و درد آورد اما از برای آن بکار برند داروها تا روشنائی
و حدت بصر جمع کند و جرم بصر را قوی کند و آن گلنار است
و ما رویی خام و نوبت کند و جرم بصر را قوی کند و آن گلنار است
و مادنی خام و نوبت کند اما داروهای منضج از برای آماس های
چشم و قرحه باشد و علت بیماری که در رطوبت باشد و در [illegible]
و کمنه و مثل در ابتدا و انتها و آن چون مرهمت و زعفران و اندروت
و نبات و اکلیل الملک و این همه داروها تحلیل کننده است اما
انتها مرد تحلیل بیش است اما داروهای مخدر را از برای
افراط درد بنفرا بیماری بکار آید که ضرورت باشد و از
تلف شدن بیماری ترسند البته نا تواند بکار نبرند از بهر
آنکه مخدر بینائی را ضعیف سکند و باشد که مطلق باطل
کند و چون محتاج شوند اندکی بکار برند و چون درد
بیارامد زود بکحل گرم کننده شروع کنند که چون [illegible] که واقع

شده باشد بصلاح آورده بدانکه داروی سعه خون
شادنج و توتیا و روی سوخته و مهره و مرقشیثا باید که کو[بیده]
نغایت مانند غبار و سحق کنی و بحریر بیزی و باب برو[ده]
و بتوی در آب صافی بیزی بارها در هاون ممسانی و آنچه
از آن داروها باید سوخت چون اقلیمیا و سواد الهند و کلکهای
و سوختن آنکها در کوزه باید کردن و توسفالی که دیسر
بنائی و بعد از آن نبایه خشک کنی و با بیزی و صحنها
همچنین باید سوخت چون شنج و جلورون و صبران و آب برو
آن باید کرد تا هیچ غباری در روی نماند و توبال همچنین در آب باید
سست ناکوفته و ناسوده بارها تا پاک شود از همه غبار
پس خشک باید کرد و اطهار وارید باید که بکوبند و
در آب می بسایند و بحریر بیزند و در آب کردن تا آنک
نرم شود پس خشک کنند و بسایند و بان در آب تصو
کنند و آنچه نباتی باشد چون سنبل اقل تمر اضر باید
چیدن و پس بسبب [illegible] و در هاون کردن
و کوفتن

و کوفتن و بیختن و اسنر اول پوست بمالند تا پوست آن دور شود
و سیاهی برود و سفید شود آنگاه بر دارند و بسایند
خشک و بان در هاون کنند و نیک بسایند و بحریر
بیزند بدانکه داروهای معدنی آب سا باید کرد و آنچه
نباتیست باید سود نغایت و بیخت و آنچه صمغهاست حل باید کرد
در هاون تا نرم شود پس در کوبا سی کوعن و نهفتن تره
تا آلوده شود و صمغ و کثیرا در آب تر کنند و بمالند و
دارو را در آن آب بسرشند که عصی از صمغ و کثیرا است
که دارو جمع شود و آنچه نرم است باید سود و آنچه چوب
خود باید کوفت و باید سود و بحریر باید بیخت و آنچه
کلست باید سود و زنکار را در دارو بسیار بساید کرد
که صحیح در نجاب فرینه را خاصه در چشم کودکان و زنان که چشم
ایشان نازکترست و چون خواهند که زنگار بزنند اول بسایند
سود و بحریر باید بیخت تا درشتی مس در او نماند و اگر

آب شود نتوانند کرد بهتر و زنگار بی اسفیداج بکار نمی برند
که مصلح زنگار اسفیداج است و چون خواهند که نسباب
کنند نوعی عجیب کنند که در موسم ربیع باشد که اولی
آن وقت باشد که بر هم نرسد و ... آن خواهند بپرورد
با بعضی با آب مرزنجوش یا با آب بادیان یا جلاب باید
که اول بپرورند و بعد از آن خشک کنند و هر چند بار آب
در آن ریزند و خشک کنند تا نیک پرورده شود و
افیون باید که تنها سحق کنند و حریر به بیزند و در دارو افکنند
نوعی با شب است که افیون را بریان کنند بدین
صفت که صفحه مس گرم کنند و از آتش بیرون آورند
و افیون پاره پاره میکنند پاره ها خرد و بر روی آن
صفحه ریزند تا بریان شود و نگذارند که بسوزد که اگر
بسوزد فعلش باطل شود و دیگر بدان که چون خواهی
که داروها را بیامیزی باید که اول بدانی که این دا

ازین

ازبرای چه علت و چه منفعت دارد و چه عمل میکند در آن
علت اگر منفعت بسیاری دارد و داروی عزیز الوجود است
چون توتیای هندی و غیر این واجب بود که از آن دارو بیشتر
بر بوی و اگر منفعتش کمتر باشد کمتر بکار برد چون صمغ و
اگر دارو قوی باشد قوی چون زنگار و نوشادر اندکی
از وی بکار برد بدانکه هر داروی که مفرد باشد از افعلی
باشد و چون مرکب شود از افعلی باشد دیگر گون بدل آید
بعضی از برای آن داخل کنند که تحلیل قوی کنند چون اکرم و
سکبینج در شیاف برانند و بعضی از برای آن داخل کنند
که ثبات دارو چشم باشد چون کافور و بعضی از برای آن
کنند که تا تری دارند و بصلاح آورند همچون اسفیداج در زنگار
و بعضی از برای آن کنند که قوت دارو را نگاه دارند و جلا
کنند و هر چه داروی مفرد باشد باید که در پهلوی هم نگذارند
تا در قوت هم اثر نکنند و ادویه بیاض و رمد پهلوی هم ننهند

وشیاف ابار و شیاف زنجار و شیاف دینج درهم نبو بو نمی
وبا سلیقون و روشنائی با غبر طباشیر حل واغبر محلا ولعبر لولو
نگذارند وحی باید که کحل وشیاف وذرور محفوظ باشد از گرد
وخاک ودود ودر شیشها کنند یا ابنوس باشد وداروهای
نرم در ابنوبه مسی وبرنجی نکنند که قوت زنجار به داروی
نیز کند وباید که در فرجه بکشد وحدت الحجر رحل بکند
وخطا باشد بلکه ادویه حاره وماده در ابنوبها کنند که تا قو
ان زیاده تر شود وداروها نگذارد که کهنه شود که داروی
سحق کرده توتیا زود باطل میشود مگر لولو تا سی سال ماند
وباید که میل کحال باریک وبرهنی نباشد ومیل میباید
که از طلا باشد در داروی که از نقره باشد در داروی
نرم وفرجه ورهد وبهتر از آبنوس باشد ودراز باشد از صل
کرده باشد تا آسان دارو توان کرد وجای نیست
که میل از لکینه خوشبو باشد که ریختن ودرشت باشد

وچون از

[illegible]

وچون در چشم کشند انحراف قرنیه واقع شود وحاجت نیست که میل
غیر یعبر ابنوس هیچ چوب دیگر باشد واولی آنست که چون دارو
خواهد کشید چشم را در همستان با آب نیم گرم خوید وصغیر یا بستان
باب صافی تا چشم از گرد وغبار پاک شود بعد از آن دارو بکشد
وچون دارو کشند تکیه کنند وقدری بگیرد و بر فوق دارو بکشد
وبعد از آن بچشم نرم پاک کنند واگر دارو بهتر باشد یک لحظه
بیاید بعد از آن چشم نگهدارد تا آب بیرون رود ودر چشم کشادن
حفنی ولیدوست رانست نگاه دارد ومیل را بدست چپ واده ماقی
اگر بکر موق اماق اصغر بکشد ودر حدقه وقرنیه نکشد که امکان
در نیم شدن باشد هر گاه که فرجه باشد ومیل که دارو در چشم
جوب منفرج ومنقبح وستر الی ابر کشد در چشم صحیح نکشد که امراض
منتقل بدو چشم انتقال واقع میشود ومیباید که کحال چون میل بکرد
داشته باشد ومیل میباید که یا لسو مصقل باشد وبوقت دارو
کشیدن ظاهر باشد ونگذارد که دارو بر سر میل خشک شود
که اگر احیانا بچشم بکشد اندک تفرق اتصال بواسطه سلخ
پیدا شود دیگر بنا نگردد مرهمی که محتاج بدو باشد میل دارو نکند

[illegible]

و در ورود دماغی باید بخفتن و بعد وقتی فرو نشستن نباید رفتن
خصوصا در سلخ و غره و در وقتی که تنقیه دماغ نکرده باشند
داروی تیز در چشم نکشند که جذب نکند ماده بتحلیل در چشم منصب
داروی در چشم نکشند که جذب نکند ماده بتحلیل طاری شود و
مثل آن داروی تیز شیر دختر در باید دوشیدن با سفیده
خایه مرغ در باید چکانیدن تا درد بنشیند داروی تیز نشاید
و داروی مدام در شب آنگاه باید کشیدن و در بیرون دارو نشاید
کشید و در شدت صعب داروی نشاید کشید و اگر در چشم دو بار
خواهند که دارو کشند تحمل کنند تا داروی اول تمام هضم
باید بعد از آن داروی دیگر بکشند فصل در حفظ صحت علی فصل هفتم
تمام اعضا مذکر مجموع اعضا بصحت احتیاج دارند اما چشم
بیشتر بواسطه آنکه چشم محتاج تر است بتقویت از اعضای
دیگر بهر آنکه چشم در معرض انصباب مواد است که منشاء
چشم از دماغ است و دماغ سرد و تر است اگر گویند که
چون سکونی که منشا چشم دماغ است باشد که دماغ چون
چشم سرد بودی و چنین نیست و چشم گرم است جواب گوئیم

گرچون

که چون عروق و شرائین در چشم بسیار است و از عصب مفروش است
لاجرم از این جهت گرم باشد و چیزهای متشابه نقصان او است
و حفظ صحت علی و جمیع بدن وقتی باشد که نگاه دارند او را
از آفات خارج و داخل و بعمل آرند چیزی که سبب تقویت او شود
از اسباب سته ضروریه عام که مشترک کند صحت و مرض که آن اول
هوا است که محیط است بر بدن آدمی دوم ماکول و مشروب سیم
حرکت و سکون و خواب و بیداری و احتقان و استفراغ و اعراض
نفسانی این جمله مشترک اند میان صحت و مرض که هرگاه با اعتدال واقع در کمیت
و کیفیت و وقت و ترتیب این جمله صحت و حفظ چشم و بدن باشد و اگر
با فراط واقع شود بعکس باشد و ذکر کنیم ما بر هر یک تا استفاده شود
از بعضی از کلام بدانکه گفتیم بیشتر که صحت عبارتست از اعتدال امزجه
و ترکیبات و هرگاه که بیرون رود طبیعت خاص از اعتدال
امزجه و ترکیبات و هرگاه که بیرون رود طبیعت خاص
از اعتدال و میل کند بسوی یکی از اخلاط اربعه که حرارت و
برودت و رطوبت و یبوست است پس جسم از مزاج شود
چون هوای گرم گرد فقیه سکر دانند حرارت و حادث شود

در چشم سوء المزاج گرم پس بعض بشود چشم مرضی گرم و هوای
سرد تکثیف میکند چشم را و حادث میشود و در چشم سوء مزاج
سرد مانند رمد سرد و هر گاه که هوای تر در چشم حادث شود
سوء المزاج تر پیدا آید چون دمعه کران خود نفس رطوبت
و هر گاه که هوای خشک عمل کند حادث شود در چشم سوء مزاج
خشک مثل جرب و دمعه بواسطه ضرر عصب و خشک
شدن مواد صالحه پس رطوبت نمی‌ماند که سیل عصارات بری
فشردن خشکی و گاه هست که حادث میشود دمعه از قبض
که در اندرون بود و ضر بوسه‌های چشم واقع میشود و بیرون
می‌آید دمعه و اگر باشد بعضی مانند برحالت طبیعی بعد تبدیل
مزاج عینی باشد و تعدیل روح باصره و حفظ آن اگر مناسبه
که کمیت و کیفیت و وقت و ترتیب نگاه دارد که سبب عمو
اعضا قابل و تقویت چشم و حفظ رطوبات عزیزی و سبب
تقویت روح باصره و انواع اکتحال چشم و بد نیکو بودن
گاه باشد که در وقت تشنه بعضی غذا خوردن و آنچه خورد

طعام

طعام صالح باشد و سریع الهضم جید الکیموس باشد مثل نخود آب گوشت
مرغ خانگی و گوشت تیهو و دراج و کبک و مرغابی و بره و در صبحی
و گنجشک خشک بریان کرده نیم کوفته و در بعضی دیده‌ام از کلام
حکما که تخم خام و پخته روشنائی چشم را نگاه میدارد و زرده
تخم طاعم مرغ نیم برشته و بیخ شگال که آن را طفلی خوانند مولفی
و مناسب مزاج عینی باشد و انگور و انار و ترش و شیرین و آبی
و آلوی سیاه بی پوست موافق باشد و ادخال طعام بر طعام و خوردن
میوه‌های تر مثل خربزه و امرود و شفتالو و امثال اینهای
و طعام غلیظ همچون کله و هریسه و باقلا و عدس و گوشت
نمکسود و طعام شور و حلوا و شیرینی بسیار و مستی بسیار
و مباشرت بسیار و حمام رفتن بسیار و قی کردن بسیار
و فصد کردن بسیار و غذاء غلیظ شام خوردن
و شراب بسیار و معجون و داروی تیز و سیر و پیاز و گندنا
و ترب خام و پخته و روزه بسیار و گریه بسیار و در حصه‌های

تاریک بسیار نگاه کردن و در چیزهای سفید و روشنی
نگاه کردن و در زرد و سرخ نگاه کردن و در ماه و آفتاب
نگاه کردن اینها همه نقصان چشم است و موجب ضعف قوت
چشمند هر یکی بکیفیتی دیگر و هرگاه که در حرکت افراط واقع
شود و ضعف در قوت هاضمه پیدا شود و متولد شود از آن
فضلات و تبدیل یابد تحلیل شود و تیز شود اخلاط و گرم
شود و از آن مزاج و موجب دردها و زحمتهای عظیم شود
پس بهترین ورزشی آن باشد که معتدل میان گرسنگی و سیری
باشد بحسب مزاج این حال را مرعی باید داشت و اینها که گفته
شد بیان اکل بود اکنون بیان شرب خوشاب شود شرم
و تلخ شرم و گنده و ایستاده و آب بسته و آب که برغ
و طحلب در خانها بسیار گل دارد و چاه ریگ اخر و خال
باشد حکما خوردن این آبها جایز نداشته اند بهترین
آبها آنست که شیرین باشد و جاری باشد و منبع آن دور
باشد

باشد و برودتی سنگین غلیظ و آبدار و از درختان خالی
باشد و از بلندی نشیبی آید و نفوذ گرم و نفوذ سرد شود و صافی
و روشن باشد و حکما گفته اند که آب غذا نیست اما بدرقه
غذاست و در مرض عینی و دیگر اعضا مثل سوء القنیه و استسقا
نیابت نقصان داشته باشد و هرگاه که بسیار خورده شود
طعام را در معده خام کند و ضعف هضم شود و از آنجا نیز
ضرر را به چشم واصل شود اما حرکت هرگاه که حرکت باعتدال
باشد سبب نشاط قوی نفسانی باشد و تحلیل خلط خام که در چشم
و رطوبت باشد و هضم کند و اما هرگاه که از اعتدال تجاوز
کند سبب حرارت باشد و اگر افراط کنند سبب برودت
شود همچنانکه از پیش ذکر کرده شد بواسطه کثرت تحلیل
و کشاده شدن مسالک و بیرون شدن روح و خشک
شدن چشم اما سکون دایم اخلاط بسیار میکند و منسد
مسام و غلیظ میکند و روح با صحو و سکون و معتدل فرح میباید

از روح نفسانی و استراحت می باید چشم و مقوی افعال عین
و اما خواب بسیار رود هضم میکند غذا را زیادتی آن
بر انگیخته میشود بخار و غلیظ میشود و روح نفسانی نهو
دایم پیدا میشود بسبب تحلیل روح و ضعفان و ضعف عین
و خواب معتدل نفعی از آن راحت میباید بسبب هضم و دگا
حواس و تیزی چشم میشود اما استفراغ بسیار ضعیف کننده
بصر است تیرو چشم مرباند و ضعیف میسازد بصر او مضر
خواب است اما حفظ معتدل نگاه میدارد چشم را بصحت خوبی
میکرداند چشم اما احداث نفسانی مثل غم و هم هیج
خلفت در بین که می میزند مزاج قلب را و از قلب بر میخ
آید بخار دخانی بسوی چشم که پیدا میشود از آن
سر و مزاج کرم خشک و می باید که نگاه دارد چشم
از کرد و غبار هوای کرم و سموم بسیار در تحیر
نگاه کردن و بیست بار نکیه کردن و تمام امثال نفعه

و ضعف هضم نیست و کم کند ماده‌ها سا ما حقن باقی وا الحصار لسان

باشد

بسوزانند
باشد و چیزهای خشک خوردن نقصان باشد و هر چه چون
نقصان باشد و فی نقصان باشد بواسطه انکه حرکت می آرد و ماده
دماغ را دفع میکند بسوی چشم و این بود سخن در حفظ صحت
بصر بر علی الدوام با آب مرزنجوش و آب بادیان علی الدوام کشیدن
نافع باشد و اینست نسخه آن بگیرد انار ترش و ترش و نفسا رده
با تخم و تخم از انسکه دانها بران حبه انحاسیت با ان پرده که بر روی
دانه کشیده است و در شیشه الکینه کند و سر انرا استوار کند و
در آفتاب بگذارد دو سه ماه هر ماه ان را صافی سازد وا ز در دی
پاک میکند و با ان الحفوظ میدارد و بعد از ان آب نیم رطل
فلفل بصر و دار فلفل و نوشادر از هر یکی یکدرم نیکو سحق کند
در ادویه بریزد و بگذارد تا کهنه شود و هر چند کهنه تر
بهتر باشد و خاصیت این دارد آنست که حفظ صحت چشم
کند و قوی کرداند چشم را و تیز کرداند بینائی و این
نسخه در تذکره و نور العیون و مفتاح شفا و اکثر کتب طبی
حکما ذکر کرده اند و مبالغت در خاصیت گفته اند و در اینجا

پیش از این ذکر نکردیم و اما در قرابادین که ادویه مرکبات کحل و شیاف
و غیرهم مفصل گفته خواهد شد و بیان خواهم کرد انشاء الله
اما در حفظ صحت چشم شریف میگوید که در آب شیرین صافی خوطه
خوردن و چشم گشادن در اندرون آب چشم را جلا و حفظ صحت
کند والله اعلم بالصواب در اجناس ادویه مفرده و انواع آن
و افعال آن اما ادویه مفرده و طریق معرفت آن میباید که کحال عالم
افعال و خواص و نیکی و بدی باشد و معرفت ادویه حاصل نشود
الا برهان بسیار و تجربه و امتحان و الهام ایزدی باری تعالی
و نقل است همچنانکه افعی چون کور شود از دیدن زمرد درخت بادیان
بطلبد و چون درخت بادیان ببیند روشن شود و چشمان
الا الهام و در خواص حیوانات از این نوع بسیار است اگر بعضی
از این ذکر کنیم سخن بتطویل انجامد اما مردم در معرفت ادویه
موقوف است یکی اهل تجربه و دیگری اهل قیاس اما تجربه
اعتبار دارد و بقیاس کحال را برهان نشود که بقیاس
گرد و سرد است یا گرم است یا خشک است یا تر است ملکان الطب

بحص

فصل ششم در اجناس ادویه مفرده و انواع آن و افعال آن

عصر استغفار کند چیزی که خود نداند شرح و کیفیت آن بدانکه
معرفت ادویه در باب تمام حکمت خواه طبیبی و خواه کحالی ابر معتبر است
اما در کحالی معتبرتر و ضرورتر است والله اعلم در اجناس
ادویه و طبقات آن بدانکه اجناس ادویه را چهار طبقه است کحالی جلا دهنده
فتح گشاینده منضج رسیده جاذب کشنده اکال خورنده معفن
تباه کننده کاوی داغ کننده طبقه دوم مبرد سرد کننده مقوی
قوت دهنده رادع بازگرداننده مغلظ غلیظ کننده مجفف
... کننده منضج خام کننده طبقه سیم مرطب تر کننده غسال
شوینده مملس هموار دهنده طبقه چهارم عاصر فشار دهنده
قابض گیرنده مسدد بسته کننده مغری چسباننده مدمل برآرنده گوشت
و ... خام کننده اما مسخن ... که سکر دانند چشم را
... انکه طبیعت چشم است همچون فلفل و ملطف دو است
که سکر دانند قوام ماده معتدل بحرارت همچون فلفل و ملطف
و ... که سکر دانند قوام ماده معتدل بحرارت همچون

فصل نهم در اجناس ادویه و طبقات آن

اما طبقه اول مسهل ... ملطف لطیف کننده ...

مسخن

ملطف

محلل

داریاج و نانخواه و سلیخه محلل دوائیست که سکرانند خلل ر[illegible]
تنگ و بیرون می آرد از موضع و غذا میسازد بقوت حرار[illegible]
مثل جند بیدستر اما جالی دوائیست که میبرد رطوبات غلیظ [illegible]

جالی

و بسته شده در مسام و ابیاری چشم دور میکند و جالی
بورق و نمک است قسمی از آن لطیف و نرم است و بدین قوت
جلا میدهد مر چشم را همچون جلا دادنی که غلیظ باشد [illegible]
قلیمیا و کندر و صبر و عروق ایل [illegible] موافق تر باشد لحم ال[illegible]
در قروح و انکه شدید الجلاء اند و سبک اند از برای طمث [illegible]
غلیظ و لطیف سکراند و جلا میدهند مثل توبال مس [illegible]
و قند بخار و قلقطار و نوشادر و مس سوخته و این گونه [illegible]

مفتح

و مفتح دوائیست که حرکت میدهد ماده که ایستاده است
در بدن بنحوی [illegible] منفذهای چشم بسوی خارج و بات[illegible]
سکرداند و میگشاید همچون حلتیت و سکبینج [illegible] و دار ص[illegible]

منضج

و منضج دوائیست که ماده را نرم میکند و غلیظ لیسان[illegible]

ونگاه

ونگاه میدارد که در وی است قبض هست همچون زردک

جاذب

جاینرخ در بعضها در اول و حکما هم زردی و هم سعدی
گفته اند که هندی منضج است و سعدی رادع و جاذب دوای ملین
که حرکت میدهد از جای خود بسوی خود و در وی لطافتی

اکال

ست همچون مر و اکال دوائیست که بس مبالغت در تحلیل میکند

معفن

بوست بدین جهت میشود و نقصان در جوهر گوشت پیدا میکند
متعفن دوائیست که تباه میکند مزاج روح که می آید بچشم
مزاج رطوبتها را بتحلیل و محسوس اند و میخورد و بیرون میکند
فاسد میشود و یعنی حرارت غریزی که از او داخل است

کاوی

مثل زنجار و کاوی دوائیست که میسوزاند پوست سوختنی
خشکی و می سوزد بدو خشکرشته همچون زاج و قلقطار

مبرد

ادویه طبقه دوم مبرد آنست که سرد میگرداند عضو را

مقوی

مقوی دوائیست که تعدیل میکند قوام عضو بمزاج او و مانع
میکند از قبول فضله و آنچه که وارد شود بسوی او همچون

همچو

رادع — کلا از منی و رادع ضد جاذب و دوائیست که باز
میکرداند چیزی که جاذب شود در چشم با نکشتی
بقوت کثافت و ثقل میکرداند مسام را و منع میکند
از روان شدن بسوی چشم ماده تحلبی میکند همچون توتیا
مخدر — مخدر دوائیست سرد که از غایت مبالغه در تبرید چشم که
غلیظ میکرداند جوهر روح که حامل آن قوت حس و
سرد میکرداند بسیار تحتی که قوی نفسانی استعمال بنکند
در رو همچون افیون و بنج اما طبقه سیم مرطب است و آن تری کنند
مرطب — و عروق است و غسال است بقوت فاعله بکر قوت منفعل
غسال — که بسیاری حرکت و لطافت روان میشود بر کرد عروق
و بر طوبت فضلی میشوید مثل آب کدر و شیرخشت و نبو
سامی بعض املس دوائیست لزج که کسترده میشود و بر
املس — چشم نرم میکرداند ظاهر آن و باطن آن خالی اند رسیدن
و مرود بر رطوبت و دهن میکردد بر بدی آن به همچ

مجفف — بجای میشوند در علاج جرب بدوا ادویه طبقه چهارم از و مجفف است
قابض — و آن دوائیست که تحلیل مینماید تا نفس الجباری قابض دوائیست
که کثیف میکند اجزای چشم بواسطه اجتماع تکاثف در وضع آن
عاصر — و سخت میکند راههای همچون توتیا عاصر دوائیست که از غایت
مبالغه کند در ثقل اجزای چشم کند و رطوبتها را در تری ثبات
مسدد — آن دور کند همچون هلیلج مسدد دوائیست که نکاه میدارد
و بکثافت یا بیبوست و یا لزوجت قوی راه کذرهای او بسته میشود
مغری — از وسائل مغری دوائیست که میچسبد بر طوبت در اطراف و بسته
میدارد و نکاه میدارد رفتن از بعضی رطوبت همچون صمغ و نشاسته
مدمل — دوائیست که خشک میکند تری را با اجتماع بهم و میکردد
فراهم می آورد و لزوجت و تعصب باند از جدا شدن هم همچون صبر و دم الاخوین
منبت — منبت دوائیست که میکرداند خون که ساید بر جراحت و بسته میشود
خاتم — بخشکی خاتم دوائیست خشک کننده خشکی بر روی جراحت تا میکرداند
خشک بیشتر او محکم میکرداند کوشت و پوست بسته میکرداند
بوسی طبیعی و تمام دوائی که خشک بی سوزش باشد الکحل
فصل پنجاهم در خاتم — کنند والله اعلم فصل ... هم در کیفیت ادویه که متعلق باعمل

دارند انکه ادویه معتبر نشود الا بحرق یعنی سوختن با آتش
و شستن باب و خرد کردن و بیختن و خشک کردن در آفتاب
و نهادن نزدیک هم بسیار ادویه که نزدیک هم نگذارند
که قوت آن باطل شود یا تغیر یابد دارو باشد که سحق کرده
قوت آن زیاده شود و دارو باشد که چون سحق کنند قوت آن کم شود
مثل صمغ و نشاسته و اکثری داروها چون صلایه کنند قوت
ساقط شود و چون کهنه شود ضعیف شود بهر صفت که باشد
اما در سوختن ادویه از برای چند خاصیت باشد یا از برای
انکه قوت او زیاده شود در لطافت جوهر یا معتدل شود مثل
سرطان بحری اقلیمیا زنجفرا رصاص و روی و نحاس و سبج
و انچه در سوختن قوت او کم شود در گرمی و تیزی بتحلیل آتش
همه انواع زاجات و انچه در سوختن قوت حار بخشیده شود
مثل نوره و انچه در سوختن لطافت در آن بسیار بشود
همچون سرمه و سنگ احد اما انچه عمل در سوختن باشد
بگوییم بدانکه سوختن سبج دو نوع بود اول باید
که در کوزه نو سفالین کند و ان کوزه را در گل حکمت
گیرد

طریق سوختن بعضی از ادویه غریب

کرد و در میان سرگین گاو یا همه کن در گلخن حمام یا تنور تا آن همه کهنه شود
اما اولی سرگین گاو در همه کن باشد و نشان سوختن وی آنست
که سفید شود و نرم و خرد شود و یک نوع دیگر در میان سرگین
گاو پنهان کنند تا بسوزد بی آنکه در کوزه سفالین کنند اما اولی
باشد اما سوختن مس پس مس را چنان باید سوخت که مس سوخته
باشد و در کوزه نهد تا سرخ شود همچون آتش و در آب نو بریزند
که پوست از آن بریزد و باز سرخ میسازند و در آب فرو میریزند
تا وقتی که مقصود حاصل شود اما نوع دیگر مس گران میگیرند
وقتی که ورق را میسازند وقتی که سرخ میکنند دو نوع
از آن فرو میاید یک نوع در آب فرو میریزند از آن میریزد و یک نوع
بصورت نبات آن او میباشد و هر دو بکار میرود در ادویه
اما سوختن زاجات بسایند و در کوزه نو کنند و دهان
کوزه به بندند و بگل بگیرند و در گلخن چندین بر آتش بگیرند
بگذارند و بعد از آن برآرند و بگذارند تا سرد شود از زمان
بعمل آورند اما سوختن سرطان بحری و آن [illegible]

کیفیت سوختن مس

سوختن زاجات

احراق سرطان بحری

سرطان بجربت والهم سنك باشد كه اكر كسى نديده باشد
هيچ صفا نسنك نكند اما نوع اول نكم ازو باك مىبايد
كرد ونيم كوفته كرد وطبق مسين برآتش نهاد وسرطان در آتش
بر سنك طبق نهاد تا بسوزند انكاه بردارند وبكار برند
سرطان بحرى را از غش بخند مىبايد كرد ودر كوزه نو كردن
وسركين كاو را آتش ساخت وانرا در ميان آن آتش كذاشت
بكنند وبعد ازان بيرون آورد وبكذاشت تا سرد شود وعمل
آورد اما سوختن سرب سرب را در كچه اهنين ومىبايد كرد و
انكشت آتش ساخت ودر ميان آتش كذاشت تا بكدازد وهمواره
كرد تا سر بسوزد بجنت كه بسوزد وليكن تيز آذر آنكه سرب را
در كچه بر كچه را چوب پاى بايد كرد تا اندكى بكدازد وبنى تو كرده
كاه كسى در كرد وسنك بسوزانند اما سوختن نقره بدانكه روى
هر كه خواهد كه بسوزد در طبقه صابى كوزه ابكينه كران روى
سنك بسايند وبعد ازان بكدازد وبن كو كرد در كرد وبكذارند
بدوزد وانكاه برآرند وبكار برد اما سوختن كالميا ومرقشيشا

كوزه

كوزه نو بايد كرد ونلبيط كرفت وهمچنان كه نقره وطلا بخلاص مىنهند
اينها هم بخلاص نهند وسه شب آتش بايد كرد بعد ازان كوزه بيرون
آورند وسرد سازند وبكار برند اما سوختن ابكينه هركاه كه خواهند كه
ابكينه بسوزانند كفكهى بياورند وابكينه در تنور در نهند بسيار
دنبه ودر آتش نهند تا سرخ شود بعد ازان از آتش بيرون آرند و
در آب اندازند بر نحو كه تا سرخ سيكند ودر همچنين اسبير بر دهند باهم
تا بسوزد اما سوختن خطاطيف بكيرند خطاطيف را ودر كوزه
نو كنند ودهان كوزه محكم كنند وبكل بكيرند ودر تنور خباز
نهند وقتى كه بسيار سوزان نباشد وشب بكذارند وبامداد
بيرون آرند وبكار برند اما سوختن استخوان چوب آبنوس
قطعه قطعه كنند همچون فرزين شطرنج ودر كوزه نو سفالين كنند وبكل
كيرند ودر كوره ابكينه كران دو شب بكذارند بعد ازان بيرون آورند
وسنك ساخته بعمل آورند واكر بجهتهاى كه مىبايد سوخت مشغول
نشوم بتطويل مىكشد انچه در كار در باب بود ايراد كرديم
ودر استقصاى آن كاهى حقه كوشيديم اما در كتاب تذكره

وهم دهان آن كوزه محكم كنند وبكل كيرند

الکحالین نگفته و در کتاب مفتاح نور العیون مفصل نگفته و در کتب
کحل نگفته و در کتاب مفتاح فرنی گفته اما در استقصای او نکوشیده
از کتاب اختیارات شیخ الرئیس نگفته چند صرف گفته و هرجا
که گفته دیدم او نیز هم طالبان این قسم [illegible] انسان باشند و
احتیاج بدیگری کتب نباشد والله اعلم اما در عمل ادویه یعنی سحق
داروها بدانکه همچنانکه حرق میباشد عمل میباید که خاصیت [illegible]
آنست که لطیف بسیار جوهر این اما ادویه باشند که اگر بسیار سحق ٢
قوت باطل کنند همچون حجر ارمنی ولاجورد و شادنج و شستن اینها
آنست که چون سحق کرده شده باشد در کاسه چینی باشند و با سفید
روی پاک ابزار اینها را در آب صلایه کرده و آنگاه در کاسه بچینه
و سرکاسه بپوشند و بگذارند تا بگرمان بعد از آن آب را دوری بجنبه
و باز بگذارند تا هم در پیاله خشک شود اما سرمه و سرب و [illegible] مس سوخته
همچون لاجورد و شادنج نباید در کاسه بعد از سحق در [illegible]
صافی بکنند آب با آن نباید [illegible] تا آن اثر که
بیکبار از آن دفع شود و سحق و مرطان بحری و توتیای کرمانی

بایدست تا لطیف شود مثل طرطار دوده [illegible] داروها باشند که اگر لطیف بسیار بشوند

و توتیا

و توتیای هندی بعد از آن سحق بلیغ در آب در هاون نیکو ابسانی با آب
کرده باید صافی ساخت تا نیکو شسته شود و اقلیما و مرواریدها
بعد از سحق در آب صلایه باید کرد بسیار و میباید که داروها
چشم افضل آنکه امکان داشته باشد سحق کنند اما مثل اغبر کحل
الجواهر و داروهاء نرم و شیاف ابیض و امثال در هاون مسی و بر بحلی
نباید که سحق و صلایه کنند اگر اینها را اینها و هاون کنند که بجای آن
روی و برنج و فرنات لولا داخل ترکیبات لطیف شود و مناسب
نباشند الا ابزاری سحق و صلایه سنگ در سنگ سماقی کوفته
و در هاون ابنوس با ابگینه صافی صلایه کردن موافق باشند
و اگر نه مصقول باشد چون خالی از حجم ظرف نباشد واما
ادویه گرم هرگاه کهنه شود حرارت آن کم شود و ادویه
سرد در بو متغیر شود و اگر ادویه سرد بهلوی فرخو یا جلیت
چند بود [illegible] بگذارند سردی ایشان کم شود و میل
بگرمی کنند بواسطه الکتاب کمی از آن ادویه و اگر ادویه
حاره بهلوی ادویه بارده باشد مثل افیون کافور صندل
[illegible] ادویه کند و حرارت کم شود مقصود از این

این مثال آنست که هر ادویه بموضع خود باید کذاشت و اما
امتزاج ادویه یعنی آمیختن داروها باهم غرض آنست که بعضی
مقوّی میشوند بعضی را بواسطه و بعضی قوّت و بعضی کم میکنند
بواسطه آمیختن و بعضی مصلح کیفیات بعضی میشوند انکه مقوّی
میشود مر ادویه را بواسطه امتزاج مثل مثنات در ادویه عینی
که مقوّی میشود مر ادویه را بواسطه امتزاج مثل مثنات در ادویه
عینی که مقوّی میشود با ادویه تا نفوذ میکنند در اندرون و نطبقا
خشم و انچه کم میشود فعل ان بواسطه آمیختن هر کاه که بیامیزند
ضد کیفیات هم از چون افیون و چینه سید سیتی و انچه بصلاح
می آرد کیفیات ان دیکر همچون زنکار با اسفیداج و افیون
با زعفران اما ادویه که از حیوان باشد میباید که از حیوان
جوان تن درست تمام اعضا باشد و بعد از کشتن ان انچه
از ان بکار آید از ان بکیرند و از حیوان پیر و معیوب نکیرند
از حیوان مرده مثل دهن شیر و پلنک و دیکر حیوانات بعد
از ذبح کرهها و اصناف باشد مثل برکها و تخمها و بیخها
و شاخها میباید که در وقت کمال او بردارند مثل انچه وران
باشد

باشد جنان از انکه بزرد شود و بشکفد بر دارد و انچه تخم است
بیش از انکه خشک شود بکیرد باتمام باشد که هنوز نرسیده
باشد و بیخها بیش از انکه برکهای ان فرو ریزد بر دارند و انچه
کلهاست در حالت طراوت خشک بر دارد و انچه میوه درخت
ادراک او بیش از انکه از درخت بیفتد بر دارد و هرچه شاخها
باشد وقتی که تخم پیدا کرده باشد بر دارند و مجموع ادویه
ارضی جنس که باشد شرط آنست که لون و طعم و بو و قوام
ان چنانکه از معهود در بستن تجاوز نکرده باشد این بود حکم حرف
و عمل و بحق و اختیار ادویه بحسب امکان والله المستعان و الیه
التوفیق فصل پنجاه یکم در ذکر ادویه مفرده و افعال و اسماء این و خواص
ایشان در بیشتر بر حروف تهجی ذکر خواهم کرد بر سبیل اختصار
و ذکر ضرر ایشان و درجه طبیعت ایشان و از برای ان
در اول ذکر کردیم که در اخر کتاب ذکر کردن انشاء الله تعالی
فصل پنجاه دویم در حرف الف از روت و غنی روت هر دو کلمه این وان

پنجاه یکم

پنجاه دوم

صمغ است که روان میشود و بلخست دو نوع باشد سفید و سرخ
و بهترین آن سفید باشد که میل بزردی داشته باشد و زود
خرد شود و گرم است در درجه دوم و خشک است در اول و گفته اند
که نوابت و منفعت او در چشم آنست که سرد میدارد نزلاتی که
در چشم میریزد و در رمد چشم و جهیدن چشم و فتح چشم و خواص
دیگر نیز ذکر کردیم که خصوصیت بدین فن ندارد اغمض بسیار است
و دو نوع است سیاه و سرخ اما سرخ کم میباشد و سیاه از دو نوع
بستانی از شیار اصفهان و از بلاد که قصبه ایست از خراسان و بعضی
گویند آن هم سرد است و نشیبت قوت آن بعلیق سوخته او سرد و خشک
و بهترین وی آنست که نشک و چرب باشد و طبع آن سرد است
در اول و خشک در دوم و نگاه میدارد صحت چشم و دور
میکند ابر گرفتن چشم و سود میدارد در مرض سرخ فقوت میل
مژه را و خشک میکند و قبض میکند و قوی میکند چشم
و بینی میگرداند یعنی چشم را اسا دون زجویه است که گو

بسیار

بسیار دارد و بیخ کژ است و تخم بسیار دارد و خشکی آن از گیاه آن
کمتر است و سودی میدارد در همه را آنچه موی را سیاه خرب است
و درخت آن بسیار بزرگ نیست و برگ سبز دارد و در زمستان
و تابستان سبز است و میوه سیاه دارد و طبع آن سرد است در اول
است در دوم و جماعتی گفته اند که اندکی حرارت دارد و خشکی آن
از سردی آن بیشتر است و ساکن میگرداند رمد را و مخلوط یعنی
بیرون آمدن چشم و اگر با آرد جو خمیر کنند و بر ورم چشم طلا کنند
ورم را نافع باشد و اگر بسوزانند خاکستر آن در خانه نافع است
انزروت صمغ ظرطوثاست و بکندری ماند و بوی تیز دارد و گرم
در آخر درجه و در دوم درجه خشک است در اول قومی گفته اند
نرم است و نرم میگرداند درشتی جفن چشم را و جلا میدهد
بیاض را و هر گاه که در شیر که بخیسانند و در بسته ها رون
مرهم سازند بوده نیز و دملی که در جفن باشد بگذارد اکلیل
کبابه هست که در صحرا میروید و در رطوبی نیز شده است

و ضوء آن ماه نو همی ماند کژ و مایل در اندرون تخم دارد و طبیعت
آن گرم و خشک است و خالی از تلخی نیست و قوابیها [?] کوفته میکنند
و بچه میکنند افیون [?] با دبان [?] و محبت حرمه [?] است بنا بخواه
همی ماند و شیر بخت و بخلت [?] و آب آن در چشم بچکانی اسنان [?]
نافع است و جالینوس میگوید که گرم است در دوم و خشک است
در سیم و سبل کهنه را نافع باشد افسنتین گرم است و بوی
برنجاست میکند که عوام آن را بوی مادران گویند مانند صعتر
و خراسانی و نبطی و سوسی و طرطوسی باشد و گویند در منبه [?]
گرم است در اول خشک است در دوم نافع است در چشم کهنه را و اگر
بجوشانند بیامیزد و ضماد کنند ضربان چشم و اماس [?] [illegible]
نافع باشد اقاقیا عصاره قرظ است بهترین آن خوشبوی باشد و
که میل بسیاهی داشته باشد و صلب باشد سرد است [illegible]
خشک است در سیم و هرگاه که بشویند خشکی آن کم شود و منع
میکند ماده که در چشم میریزد و چشم را قوی میکنند و الصف

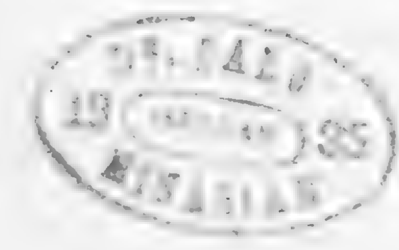
میکنند

میکند و چشم را [illegible] بدهد بهتر از آنکه مصری باشد و ساکن
میکند رمد و سرخی را کم میکند و در ادویه تاخته را خشک
اسفیل یا بی مرش [?] است و میگویند خوردن آن چشم را نیکو دارد
و طایفه گفته اند که خلاف است [illegible] ثلث و لطیف
که بدرخت بلوط و چون صنوبر است و طبع آن سرد و خشک است
و بعضی گفته اند گرم است در اول چشم جلا میدهد چشم را و
تقوی چشم است آبار سرب سوخته است و سرد است در درجه
دوم و خشک در اول و مخصوص بدین چشم است و هرگاه
که بشویند بعد خشک نافع است و غیر مغسول یعنی ناشسته
[illegible] انبارد کوی که در اندرون سیاهی چشم باشد و موی سخ را
[illegible] بیخ سوسن آسمان گونیست و سیاه رنگ و جونست
بهترین آن هندیست و صلب و خشبو و طبع آن گرم و خشک
[illegible] دوم و مصر دامرار [?] هرگاه که بابیخ دختران بیامیزد

و آن مضر چشم است بسیار اسفیداج خاکستر ملونی و ادویه است
و هر گاه که بسیار بسوزانند سرخ میشود و سبز میشود و بهتر
آن است که بسیار سفید باشد و طبع آن سرد است در درجه
دوم و خشک در سیم نافع است از برای دانه چشم و می بندد [illegible]
میکند آبنوس چوبیست سیاه بهترین آن است که املس و مانند
شاخ باشد و خوشبوی باشد و هر گاه که بسوزانند خصها
در انگشت او سیاه شود و خوشبوی باشد و هر گاه که بسو[illegible]
خطها و خاصیت او آنست که جلا دهد چشم را و سفید[illegible]
و بیش را نافع است که کهنه باشد خصوصا سوخته وی [illegible]
و رهن خشک و جرب چشم را و تاریکی چشم را سود دارد
حرف الباء بابونج و بابونه هر دو گفته اند هر چیز که باش[illegible]
برگ سفید دارد و نوعی از آن برگ سفید ندارد و [illegible]
گرم و خشک عربی گوینده چشم را نیز دو سوراخ کند [illegible]

کراحتی

کف اخضر باشد بکار برد بنفشه دو نوع است کبود و سفید بهترین
وی کبود باشد و برزک و خوشبوی طبع آن سرد و تر است از برای
رمد گرم نافع باشد گروهی گفته اند معتدل است اما اکثر متفق اند
که سرد است بسیج خوشبو است و سرد و تر است اما هر چه بماند
میل بگرمی دارد پوست آن هر گاه که بر پیشانی طلا کنند منع
کند ماده گرم که در چشم دیر و بسد مرجانیست سیاه و سفید
و سرخ میباشد بهترین آن سرخست بارباب گاهی باشد که مشو[illegible]
طبع آن سرد و خشک است و مقوی چشم است توبه ارمنی
بهترین آن است که از نواحی مصر می آورند و سفید است
[illegible] میباشد که اندک میل بسرخی دارد و بهترین آن
[illegible] است که میل بسرخی دارد و طبع آن گرم است و خشک در درجه
دوم و در جه سیم گفته اند لطیف کند چشم را و سفیدی
[illegible] کهنه را جلا دهد و باقلا دو نوع است مصری
[illegible] و مصری اما مصریست بهتر است و آن را [illegible] خوانند



وطبع آن معتدل است وگفته اند که سرد وخشک است هم تحلیل
کند وهم تجفیف وچون زخم بر چشم آید طلا کنند نافع باشد
گروهی گفته اند معتدل است وانتشار واتساع حدقه که از زخم
باشد نافع است مسک وبیخ هر دو وگفته اند وسه نوع است
سیاه وسفید وزرد اما سیاه کشنده باشد ودر صحراها
روید وگل آن بگل آبی ماند وبوی گران دارد وطبع آن
سرد وخشک است در درجه سیم ودرد چشم سخت ولطافتهای
گرم که در چشم باشد نافع لیکن بسیار انواع آن مسبلات اما
در طعام مرغ ریزند وبا گوشت بپزند دو نوع است سرخ وسفید
سرخ گرم وتر است [illegible] از سفید وطبع آن گرم است
بسیم درجه اما آن چون در چشم کشند سود دارد از
ابتداء آب آمدن را وتاریکی بصر را که از اخلاط
غلیظ باشد بر آید بارزد صمغ است وآن بیخ نوعی
همچون زاک وآن تند است وحلتیت وسکبینج وانگ

وعرقیون اما بارزد صمغ است واز کوه میرسد [illegible] آتش وبوی نفت
که ان دارد وگرم است در سیم درجه گشاینده آب وبرم کنند
اخلاط لزج است ونافع ابتدای پرده وتحجر که در حدقه باشد
بگذارد بعر الضب سرگین سوسمار است که در صحرای مکه میباشد
وبهترین آنست که از آب دور باشد وسفیدی که میل بزردی
زند ودود شکی باشد واندرون آن سفید باشد وطبع آن
گرم است وتیز است وقلع میکند سپیدی را از چشم قشور البیض
پوست خایه مرغ است [illegible] که از مرغ رسیده باشد
وآن بشویند وآن پوست تنک که اندرون پوست باشد
سازند وباب نمک بشویند وبان باب صاف شیرین بشویند
منفعتش آنست که قلع میکند وجلا میدهد سفیدی که
در چشم افتاده باشد وچشم را قوت دهد ونشف کند
آب ریختن چشم را وملوحها را قشور البیض نعام پوست
خایه مرغ شتر مرغ است وآن بزرگ وصلب میباشد نیز

و همان فعل خایه مرغ کند اما قوی تر باشد و فوقش زیاده
تر باشد هرایح دو نوعست یکی بید مشک که دانه سپید نخود
و دیگری سیاه است که غبرا است و سرد و تر است و ورم گرم نشاند
ساکن شود و آب آن نارنگی چشم را جلا دهد بلیلج دو نوعست
سفید و سیاه و آنچه سفید است لطیف‌تر است از سیاه و گرم
و خشک است در سیم درجه و رطوبت را تحلیل کند و باید که
آب زدن چشم و نارنگی که از رطوبت باشد بلسان یکی
در هندوستان میباشد و یکی در مصر اما بهترین وی مصری
باشد و پاک گرداند رطوبت غلیظ و دماغ را و ابتدای
نزول بعضی آن مفید باشد بلبلی سفید اندار بلبل گرم
تر است و جماعتی گویند که اندرون بلبل سیاه میباشد
و این سهوات باد بان دو نوعست بری و بوستانی
بری گرم و تر است از بوستانی باشد و بوستانی باشد
و بوستانی لطیف تر است و تخم آن از ساق آن گرم
تر است

تر است و آسان ابتدای آب مروارید تر باشد و جلا دهد
چشم را تخم افعی شبیه مار افعی باشد و افعی ماریست زرد که
اندک لون آن به سیاهی زند و چشم آن همچون چشم ملخ باشد جسته
و بسیار کوتاه نباشد و بسیار دراز نباشد و سطبر باشد
و در جای که آب بسیار باشد قرار نگیرد و در مواضع دیگر بسیار
باشد و بیان خاصیت آنست که چون موی زیادتی در چشم باشد
بر کنند و پیه افعی را بمالند دیگر موی نروید و جماعتی از
اکادیب معدان تنش پوست انار ترش سرد است و خشک اگر حقنه
طلا کنند سعفه سلاق و جرب را خشک گرداند بلیله از انواع
اهلیلجات و آن بادنو میباشد و چون بشکنی اندرون آن زرد باشد
هر چه تازه بود پوست آن بکار برند و معده را سود دارد پوست
لقاح نجست که از مصر می آرند و بکوزه سی میباشد و بغایت محکم
و سفید است طبع آن گرم و خشک است و خشک گرداند ریشهای
که تر باشد پوست انار شیرین سرد و تر است و قابض و مصاص
و نافع است اما سهای گرم در پنج را و جلا کند و معتدل در گرمی
و سردی و جلا انگاه پهلو که تبوز انند و فتوتیل و مقعد کنند

ریشی که در چشم افتاده باشد و بهی کردانند قروح غایر چشم
که تر بود نیست کند اما کندر دو نوعست یکی نرم است همچون
عسل و زنان آنرا بخایند و شیرینست و یکی آنست که بمصطکی
ماند حب حب و قلابان آنرا در میان مصطکی بیفروشند اما کندر
تلخ است و مصطکی تلخ نیست و مستعمل از آن پوست او بود و آن
اما پوست آن گرم است و محلل و نافع باشد اما سیاهی که از فضله
غلیظ باشد بزر قطونا اسفیوس است و اسپغول نیز گفته اند دو نوع
میباشد زمستانی و تابستانی و بهترین وی سیاه است که
رسیده باشد و چون در آب ریزند در آب بر بالا ایستد و آنچه
سفید باشد سرد تر از سیاه باشد و طبع آن سرد و تر است
بنشاند اما سپیوس که از کرمی باشد و تیزی کند و درد را بنشاند
و بکند مده را پاک کند بادروج و بادرنجبویه بهم کوبند همچون
ریحان شیرازست و خوشبو و معجون کنند و تلخ نیست و چون درون
از چشم تاریک را نفع دهد و آب آن چون در چشم ریزند
توتیای را تیز کند حب السفرجل دانه به است و بهترین
وی آنست که به رسیده باشد اما پوسیده و کنده نباشد
و شیرین

و شیرین باشد و لعاب ناک باشد و طبع آن سرد و تر است و محلل
لعاب آن در چشم چکانیدن تیزی را بنشاند و رکها را نرم کند
و بادهای تیز را بخوابد و درد را در وی بنشاند توتیا هر جنس
باشد کرمانی و هندی و معدنی و محمودی و خضری و طباری
اما زرد است و سفید و سرخ است و اصل توتیا اندود است
که بر می آید از سنگ و ریگ که بر آمیزند و توتیای هندی
هرگاه که توتیا میسوزند در بن تغار همچون دردی می نشیند و آنرا
توتیای هندی میگویند سرد و خشک است در درجه دوم حساک
میکند توتیای چشم نیکو کند و آب ریختن را باز میدارد و جرب
را بنشاند و چشم را بصحت نگاه میدارد و قوی کرداند خجسته
باشد توتیای محمودی ابعض نجاست ریشهای سرطانی را
نافع است و پاک کند ریشهای پلید را توتیای خضری آنرا
توتیای قیه میخوانند در بیابان مکه بسیار میباشد و حاجیان
آنرا بر میچینند و می آورند همچون خرده آبگینه لینا باشد و فعلش
نزدیک محمودی باشد توتیای معدنی بر روی سنگ میباشد
همچون کرد آسیا است سفید قطع سیلان و آب ریختن

کند توتیای طباشیری با نارهمه توتیای قوی تر است بفعل بصر را
تیز کند و همه ثوی را نشف کند و ورم باصره تیز کند و انتشار [illegible]
قلع کند و قروح صافی کند و مجله چشم را قوی کند توبال آهن
تخفیف کند و قبض کند و ریشهای بد را که در چشم افتد نافع باشد
توبال مس پوست که از مس در وقت محیا زدن از آن
جدا میشود و بهترین وی قبرسی است که لون آن سرخ باشد و تنک
باشد و قابض است و لحم زاید را میخورد و پاک میسازد گرم و
خشک است در درجه سیم و هرگاه خواهند که در داروها
چشم کنند بجهت آنکه سحق کنند باید شست و نشسته آن
تحلیل میکرداند خشونت اجفان را و جلا میدهد تاریکی
چشم را تخم ترمس [illegible] است و بهترین وی تازه است که میل
بسرخی داشته باشد و گرم و تر است باعتدال و قوت آن نزدیک
باسپیوس و محللات بثره را و اماس را که از فضلهٔ غلیظ باشد
بکذا [illegible] بذر کتان تخم کتان است و بهترین وی تازه است
و قوت آن بقوت حلبه نزدیک است و اختلاف کرده اند قومی
گفته اند معتدل است میان رطوبت و یبوست و قومی گفته اند
معتدل

معتدل است میان حرارت و برودت و قومی گفته اند گرم است در درجه
اول و خشک است در درجه دوم و قومی گفته اند سرد است دنبهای
[illegible] را خشک کند جاکسو حشمیزج گویند و چرخد است و سیاه و
صلب و بعدس میماند اما خورد تر از عدس میباشد و مقشر سفید میشود
و اندرها می آید و چشکنند و آن پوست سیاه از آن باز میکنند
و بعضی را پاک میکنند جاوشیر و گاوشیر هر دو گفته اند و صمغ درختیست
که بلند میشود از زمین و برک آن درخت [illegible] مانند
[illegible] است و برک خرد است و [illegible]
[illegible] و این جاوشیر از بیخ ساق آن بیرون می آید و در کوهستان
[illegible] میباشد و بهترین آنست که سفید باشد بیرون
و اندرون آن زرد باشد و چون بچشند زبان را بگزد
[illegible] تیزی و سخت تلخ باشد و بوی گران داشته باشد [illegible]
[illegible] حل شود و آنچه سیاه و نرم باشد مغشوش باشد
[illegible] باشد و گرم و خشک است در درجه سیم و میگویند
[illegible] استخوان و [illegible] آب را نافع باشد [illegible] نوع ارده [illegible]

کوهیست و دو نوع میباشد بزرگ وخورد وشاخ ان اکلی
سفیدست که بزردی میزند وتخم بسیار دارد وسر کوی
وهمچون موی سفیدست وبوی گران دارد وبهترین وی آن
که شاخیست ودر کتاب منهاج میگوید در درجه سیم گرم است
ودر کتاب نور العیون میگوید در دوم خشک است وجلا
دهد تا بکی چشم را وبتر کرده اند دهن را چون آب انرا
با انگبین بسرشند ودر چشم کشند جلنار وکلنار هر دو
ودر کتاب منهاج البیان میگوید که میوه جار مصریست وکل
ودر بادی میباشد وسرخ میباشد وگلگون که میل بسفیدی
داشته باشد هم میباشد وآب آن همچون آب لحیة التیس است
وبهترین وی با رسیت وسردست در آخر درجه اول
در درجه دوم ونافع است سعفه وبعد را وخشک گرداند
تازه را چند سید ستی قندس قوی هر دو گفته اند وان خایه
سال آبی است وان پوست تنک دارد وبشکند بانک
مانند وانرا غش میکنند بجاوشیر وصمغ ومی سرشند

بچون

لون واندک چند اضافه میکنند وان صلب میباشد وگرم
وخشک است در درجه سیم بر انحو است رطوبت ورا بهتر آ
مر استمار او شکستن بادهارا نافع است معده کامسه که در بس
بزن افتد وکرم کشنده است مر بهار احضض دو نوع میباشد
یکی هندی وسبیل بصره است میکنند باب زرک میجوشا
نند انکه بسته بسته میشود ویکی را غش میکنند بعود
[illegible] که مجوشانند ودر ان صبر وزعفران وبنه خوبه
[illegible] وآب [illegible] وآب پوست انار وبهترین هندیست
که بیشتر دار باشد ویکی بصریست ادویه اماس مرکبست
ادویهای مختلفه درو قوت جسم ارضی ودر حرارت
معتدل است وسعفه را دفع کند برده وغبار را زروی
حدقه پاک کند وبنای قوی کرده اند وجلا دهد تا بکی
بصر را حرق سفید سفید میخوانند وشبیه است قوت
ان بقوت تخم ترب وخردل وبهترین ان آنست که خوبست

که نیز باشد و نافع بود وطبع آن گرم وخشک است در سیم
درجه وقومی گفته اند در اول چهارم مفتح است و راننده
و پاک کننده است خون غلیظ را که در رگها مانده باشد
و نافع است مرسل را حنظل وعلقم هم دو می گویند و
دو نوع است نر و ماده نر آن سیاه می باشد و ماده آن
خورد تر است و سفید می باشد و سیاه سیم هرگاه
که در نبات بنیه ات حنظل باشد کشنده باشد بهترین
وی همین باشد که سبز نشود در چهار گرم است در سیم
خشک است در دوم وقومی گفته اند که گرم است در دوم و
گفته است سرد و تر است و طبطلیش صعفی دارو حسو که بر
دیگر حکما اتفاق کرده اند نامیت اسفناج آب فرو
آمدن را حاما صاحب منهاج گفته است که آن درخت
کوه دار و شاخ آن شوسته است و گلی چون زرد دارد و
ساوج است ولونش آن همچون زر است و حب آن بلوط

یاقوت میماند و خشبوت و سبز هم میباشد و بوی نیز
که در وی باشد و بوی آن بوی سداب میماند و برگ نیست
و بعضی حب و نقد شکست و بعضی آن است که بر باشد
باشد و ارمنی باشد و سبز آن بد باشد سده چشم را
نافع است و دیگر منفعت را ذکر نکنیم که خارج فن کتاب است
حجر السرطان سرطان بحری است و مراد ازین تمام سرطان نیست
بلکه یک نوع از سرطان است که تمام اعضای آن سنگ است و طبع
آن سرد و خشک است و منفعتش آن است که چشم را جلا دهد
و روشن سازد حب بلسان دو نوع است مصری و هندی
مصری سرخ رنگ و بزرگ تر است و هندی بنفسجی
گونه است وگرم و خشک است در درجه دوم پاک کننده
زیرا که در دماغ باشد حنا و نعمان هر دو یک جنس اند نبات
آن درخت بدن بلند می باشد و برگ آن بنابت سبز است

وگرم است باعتدال وقومی دیگر گفته اند که سرد است و
ودفع خفقان را نافع باشد حاشا و مامون هر دو گفته اند
وان گیاهیست گلی سفیدی که میل بسرخی دارد و گلی آن
باریکست و گلی گرد دارد و برگ آن کوچک و باریکست
وگرم و خشک است در سیم ضعف بصر که از رطوبت باشد
سود دارد و حب الفرح نافع باشد حاشا گل کاردن آست
ودرخت آن ار بنه کلانتر نشود و ساق آن سفید و
آن سبز و گل سرخ دارد که رنگ آن میل بجامه سرخ معصفر
وگل آن زینه بیش است سنان مثانه بگذارد و اگر آب
آن باشون شکنج را بگشاید حی العالم و بستان
افروز هر دو گفته اند و گیاهیست که گلی دارد سرخ و
و برگ سبز دارد و بسیار بلند نشود و گل وی
بر گله و سست و بغایت خوش رنگ و تخم سیاه

شفاف

شفاف دارد اما تخم آن بغایت خرد است مثل دانه خشخاش
وطبیعت آن سرد است بلغا سهالی گرم طلا کردن و سوختگی و
ورم را نافع باشد دم الاخوین چون سیاوشان هر دو گفته اند
و عصاره سرخ است که می آید از سقطرا که از جزیره است
و بعضی هم از انجا می آورند و بعضی بدانست که سرخ و صافی
باشد و خوب بالیمنا شد و طبع آن سرد و خشک است بعد در
دوم و قبض کند و ... خون ... اصوی کوبانند جمعها را
... بعضی ... کوتاه سفید ... نمی باشد و تلخ
تلخ است و ... سیاه باشد و بلندی ساق آن ...
باشد و بسیار ... محبوب ... بعد ... آید
دیگر ... دارد و ... بسیار دارد و ... میکند و ...
... وطبع آن گرم و خشک است در میان درجه سیم دو نوعست
سیاه و سفید و مانند هم ... و نفع میکند ... و ...
بلغم خون ... بهتر ... است که ... باشد

چون که در ملحمه افتد از ضرب که آن را طبرزد خوانند دفع کند
خاکستری مجفف است و نافع و بعضی را که آن را طبرزد خوانند
و طوبانی که حاصل شده باشد هست چیزها سوخته مشابه
که نوع سفید باشد که تمام رسیده نباشد بوده و منزه نطف (؟)
و شکر کرده اند متی بعضی قومی گفته اند اسفاناخ خطمی سرخ
سفید است و سرخ است و سلیمانی و انکه ملح نیست کو مکیست
و آن اجناس مختلف اند و بعضی نوعی کو هست که نرم مسایل (؟)
و گرم است با اعتدال نرم کنند اما اسهال آورد و داد لیکن (؟)
و معظم آن بعضی را بر آرد و اگر در آفتاب جمع کنند بمالند و
آب ماختن را سود دارد [illegible] تیز [illegible] نوعیست
و مصری و هندی و بعضی [illegible] هندی است و بعضی [illegible]
آنست که قلم از براق و پر و پوست [illegible] نیک باشد و
در آن بسیار باشد طبع آن معتدل است و گرمی و تری
گفته اند گرم است و قومی گفته اند سرد است [illegible]

کند

کند و سرفه و اماس احشا را نیک باشد و داروی چینی نمک نوی (؟)
آنست که مثل سیاهی دانسته باشد و بسط نباشد و کوتاه
نباشد و یکی دیگر است که سفید است و نرم است و زود بشکند
و نوعی دیگر هست که سیاه و املس است و نوعی دیگر هست
که بوی همچون سلیخه است و آن دار سینی میل بسرخی دارد و [illegible]
بسال [illegible] داروی چینی [illegible] گرم است در درجه دوم و لطیف [illegible]
پاک کند چون در چشم کشد یا بجوشانند [illegible] کرده اند نور چشم را
[illegible] منوم است همچون بنج [illegible] که دست [illegible] و مجفف
و گرم است جذب میکند رطوبت های غلیظ را جذب کرده
سخت و تنگ میگرداند رطوبت را و تحلیل میکند و سود
[illegible] عرب را و [illegible] چیزیست کوچک همچون [illegible]
لیکن کوچک تر و صلب تر و طعم آن تیز [illegible] طعم
فلفل و گرم است در سیم درجه و خشک است در دوم درجه
و قومی گفته اند که خشک است در دوم و قومی گفته اند تر است
در اول درجه و اصح قول اولست و [illegible] الکندر بو کند [illegible]

و بهترین آن آنست که کند بیدا کنند که تازه باشد و صمغ دانه
باشد و همچنین اسفید که میسوزند بر روی خشت تخته پالی
نهند و آتش بشند تا بر افروزد و بعد از آن کاسه را اندک
نم کنند و بر بالای آن بگذارند تا تمام بسوزد از آن همچون
دوده چراغ آنچه گرد شده باشد بود ازه منفعت آن آنست
که منع سوخته بر گردد و خانا الغول بود او دانگیست و بهتر آن
و بهترین وی آنست که باشد از خاک و از اجزای غریب
خالی باشد و گرم است و دمعه را نیکو باشد و بعضی از آنی کند
در دی برهمن سوسن همچون روغن گل گرمی در افعال و دارد
وی آنست که در هم بشنه نشیند و گرم و خشک است در اول
و آب فرو آمدن را نافع است و غدنی پنج ثقب پنجه گویند
و آن از ادویه کبار است و بیخهای بی آب را بشای کوه از
در رق الطاطیف سرگین بر شول است خالی دهنده است
از خشم و بر دارد در رابح خیلی هست که در میان گندم
میباشد و سرخ است و خالهای سیاه همچون نقطه دارد

هرگاه

هرگاه که خواهند که بکار برند آن را در کوزه بباید کرد و سر
محکم ببندد و در دیگی کرده و سرکه را در آن دیگ جوشانند
و این کوزه را بخار این سرکه داشت تا تمام بپزد بعد از آن
بعمل آورد گرم است و بیرون قطع کند و اما باید که در چشم
استعمال نکند که سم است نشب الجبل گیاهیست که آن را
نسبت به نشب کرده اند و در حفرها و غیره نهاد میروید
و شاخ آن مجوفست و لون آن میل به سرخی دارد و صلبست
و بسته و طبع آن سرد است نفس دم و آمدن شکم و اما سی
گرم را نافع باشد دو قو تخم کنزه در ستی است گرم است و
مدرّ است و مفتّح است و سنگ گرده را پاک کند زعفران
آن را نیز کرکم خوانند بهترین وی تازه و خوب باشد و
رنگ آن بسیار سرخ باشد و بوی آن تیز باشد و ریشه
آن بسیار سفید نباشد و بسیار باریک و زود زنگ بدهد
که زود رنگ بدهد و قلب بسیار میکنند بدانکه کاشه

وبجرها وبنبات وبیخ وبیان واند کوچك وهمچون ۲ دوم ور
خراسان بشود هرجا که سردسیر باشد بشود وگرم است
در دوم وخشک در اول وجلا بدهد چشم را ومنع
میکند ماده را ونافع است پرده که در چشم باشد هرگاه
که در چشم کنند وچشمی که از بیماری کبود شده باشد
سیاه سازد ومفتح ومقویت [illegible] نوع است
سرخ است و[illegible] است وسفید است بهترین وی
[illegible] است [illegible] که [illegible] باشد و[illegible] خرد شود
و[illegible] است بوی آن ببوی گوگرد و[illegible] است
وهمچون [illegible] گرم وخشک است در سیم درجه
سرخ و[illegible] هرگاه [illegible] خون مرده
که در زیر چشم باشد ببرد [illegible] دو نوع است خشک
و[illegible] هرچه خشک [illegible] که در کوهها میباشد
ودر باغ میباشد گرم وخشک است در سیم وبعضی

کفته‌اند

نافع است که در [illegible] جلاء [illegible] بزرگ [illegible] دارد

گفته‌اند در دوم وتران [illegible] است که بر دنبه کوسفند ان
ازهر میباشد هرگاه که [illegible] بجنبانند کنند وضماد کنند
بر چشم [illegible] وخون مرده که در زیر چشم باشد بواسطه ضربه
یا سقط دفع کند نبت الزیتون [illegible] است ودو نوع است
یکی نبت انفاقی است وان الزیتون [illegible] که [illegible] است هنوز
میکیرند ونبت [illegible] وان [illegible] است و[illegible] کهنه
[illegible] گرم است در سیم درجه وانفاق سرد وخشک است در درجه
اول وبعضی گفته‌اند که [illegible] است ویکنوع زیتون در بیابان
میروید و[illegible] آن [illegible] کال است در اکثر امور
وبعضی گفته گرم وخشک است از برای [illegible]
چشم نافع است و[illegible] از برای [illegible] غلیظ
که در چشم باشد [illegible] نافع باشد [illegible] سوخته
بدل [illegible] در چشم وصمغ زیتون از برای پرده وسفیدی
وغلیظ شدن [illegible] نافع است وآب برگ ان از برای
محجوب [illegible] نافع است و[illegible] در علاج چشم

بدان بوی باشد وصمغ ان جلا میدهد چشم را و پاک میکند
چون است وان چهار نوع است زرد است و سرخ است و سفید
و سیاه است بهترین ان کفته شد و مجموع گرم و خشکند در درجه
سیم و هرگاه که بسوزانند قبض در آن بسیار شود و کرش
از قلقطار کم تر است و از برای صلابت و خشونت پلکهای
چشم نافع است زبد البحر این کف دریا میخوانند و ان همچون
ابریشم است که ان را اسفنج بحری خوانند و هیچ بوی ندارد و سبک است
وسبک است و بعضی ان نرم است و اما زبد ان درشت است
و بعضی از آن است که میل بسرخی داشته باشد یا سبزی و طبع
ان گرم و خشک است در درجه سیم و قومی گفته اند که تری است
و قومی میگوید که قوت ان نزدیک بقوت اسفیداج و
آن است که جلا میدهد چشم را و سفیدی را از چشم میبرد و
سوخته وی قوی تر در تحلیل زفت دو نوع است تر و خشک
و هر دو یکیست و ان از قبیل قطرانست و صمغی است که از درخت
صنوبر پیدا میشود و نزدیک بقطران و زفت خشک

ان از

آن از تر خشک تر است و سیاه است و بوی ان سوی قیر نزدیک
و گرم است در درجه اول و گفته اند در دوم خشک است و گاه که
بسوزانند و دود انرا بکار برند در چشم که بجهت باشد بوی آن
قوت دهد و منع کند آب ریختن چشم و تیز کند بینائی زبد القواریر
و سحق الزجاج هم گفته اند و ان کف آبگینه است و ان همچون کف
دریا است اما کف آبگینه را ثبات ان سفیدی است کوبنده و صافی
باشد و طبع ان گرم است و جلا میدهد آثار و بیاضی که در قرنیه باشد
زنجار زنگار هم گفته اند و صافیست و بهترین ان معدنیست
که پیدا شده باشد از کان نحاس آوردن ان است که مس را پخته
میکنند و در ظرفی سرکه فرو برند و ان ظرف را در زمین نمناک دفن
کنند و بعد از ان بیرون آرند زنگار از ان خشک گشته
و بانواع دیگر میتوان گرفت اگر بیان مشغول میشوم
سخن مطول میشود بهترین وی آنست که صافی باشد
و برنگ سبز باشد و ان نخرده سیاه باشد و طبع ان گرم
و خشک است در درجه چهارم و نافع است از برای غلظ

جفن و جلا میدهد چشم را و بدل بمعنا است هرگاه که دارو
قروح داخل باشد و هرگاه که چشم از بخار آشفته شود
باب کرم فرو برند و بر چشم طلا کنند نافع باشد جهت اسفید
و بسفوریدوس گفته است که اگر سحق کنند بعسل و بدهد
و آب را بان موافقت از برای ضعف چشم حرق ظاهر و
ان نیچ وتیا سوخته است و همچنان استخوان سوخته است و بهترین
وی آنست که سبک و سبز باشد و زود خورد شود و
سریز و طعم آن سرد است در دوم و خشک است در سیم
گفته اند که مرکب القوی است همچون کل و نافع است از برای ورم
چشم که از حرارت باشد طبی دومی کل دومی است و مجموع
کلها سرد و خشک است و نافع است از برای ورم چشم که از حرارت
باشد طبی دومی کل دومی است و مجموع کلها سرد و خشک است
و نافع است از برای ورم جفن چشم هرگاه که باب برف
کاسنی طلا کنند و قطع خون کند که از چشم اید طبی
و جزیره ایستا نیونان نزدیک قبرس و این کل را باب چشم
موضع

موضع منجوانند و سکبی از کل مختوم است و درقوت قریب
لون جنت است طبی ارمنی کل ارمنی است و کل سرخ است و میل
بسفیدی دارد و بسیار سرخ نباشد و بهترین آن آنست
که همچون نبات ابکرد و در آن ریگ نباشد و رادع است چون
بعد چشم طلا کنند رمد را منع کند حرف یا ینبوع لقاح
و آن بصورت آدم باشد و اینرا از آن ببروح الصنم میگویند
که بدین شکل است و ببروح نام سرابیت و آن چون همچون
کلم بعمی اینرا صاحب منهاج تصحیح کرده است و مخدر است سرد است
در سیم درجه و خشک است در سیم اول ساکن میگرداند درد
چشم را و آب نخلی چشم را که از حرارت باشد بهان دارد
حرف کاکافور چند نوع میباشد قیصوری و ریاحی و آزاد
و اسفرک که از درخت و امیخته است بچوب و برآمده از
چوب و گفته اند که درخت کافور را صد سوار بنشیند در سایه
آن ایستند و درخت و چوب آن سفید است و میل بسرخی

دارد و دباغی از بیخ درخت حاصل میشود و همچون برنج
و درخت را بشکافند و از درخت میبایند و بهترین کافور
قیصوریست و بعد از آن ریاحی سفید و غش میکنند از
سنگ رخام که سحق میکنند و در هر ده درم از آن دو درم
شمع و نیم درم روغن بنفشه بجوشانند و این سنگ
سوده را بیامیزند باید که بشناسی که غش نباشد تا اصل
فایده از آن حاصل شود و سرد و خشک است در درجه
سیم هرگاه که داخل ادویه کنند در چشم که از گرمی
باشد نیک کند و مسکن وجع حاره است گندنش
و گندنش هر دو گفته اند و آن نبات که میل بزردی دارد
نباتیست گرم است قوی گفته اند که در درجه چهارم از آن
معطس است یعنی عطسه می آرد و تحلیل باد و تری
میکند از منخرین کمون نیز است و بهترین وی آنست
که کرمانی سیاه باشد و فارسی زرد است و بری هست

و بوستانی

و بوستانی هست و گفته اند که گرم و خشک است در درجه
دوم نافع باشد وقتی که بکار برند بعد از قلع جرب و لقط
سبل و کشط ظفره تا منع کند التصاق را یعنی چسبیدن
و آب زیره بجای آب چون در چشم بریزند قطع کند آب
دمعی چشم را و اگر طلا کنند با صمغ در موضع موی منع
کند و اگر بخایند و با زیت بیامیزند و آب از آن در بکوبد
نیز چشم را قالتی نافع باشد کرفس و کرفس هر دو گفته اند
چند نوعست کوهی و بری و بوستانی و آنکه آب را آید
بزرگتر از بستانی باشد و ساق آن سفید است و مختلف
بحسب بلاد و بهترین وی رومی باشد و آنچه در آب باشد
آن را اقطر اسالیون خوانند بلکه آنچه از کوه بود و دیگر
آن را اقصر اسالیون و آن گرم است در اول و خشک است
در دوم و بعضی گفته اند که بستانی تر است و دوی
آن و بیخ آن خشک است و گفته اند که گرم و خشک است
در درجه سیم و ضماد میکنند در رمد بحی یعنی درد چشم

که انبات باشد ودر انجا درد معینی اماس باشد که بعصر
نمی حکم بنا قصنا دنرای شب کوری هم خوردن
وهم کشیدن هم سرمه بخاران داشتن جهت این مرض نافع
باشد کرنب دو نوعست یکی نبطی ویکی غیر نبطی
تا یکی چشم می آید کرات چند نوعست نبطی وشامی و بری
وگرم وخشک است در درجه سیم وخوردن ان چشم را
تاریک سازد کشنیز و کزبره هر دو گفته اند وهر
خشک وتر ومرکب القوی وغالبست درو قوت ارضی
ومائی وبهترین آن بوستانیست وان سرد است در
درجه اول وخشک در سیم ودر دوم هم گفته اند و
گفته است که دران حرارت هست وبرودت هست و
میگویند که میل بگرمی دارد وچنین میگویند سرد است
ولما سند بن البرخیست اما جالینوس گفته است که گرم
ودلیل می آورد که اگر نبودی چنانچه تحلیل نکردی
وچنین جواب گفته است که بخاصیت باشد نه بطبیعت

وخوردن

وخوردن ان بسیار چشم را تاریک میکند ولسان
نهبان چشم را ساکن میگرداند هرگاه که با شیر دختران
باشد که بچکانند وبرگ آن چون ضماد کنند منع کند نزول
نزله در چشم وچون ضماد کنند بسیار می ببندد خشک
میگرداند نزول در چشم وکوبیدن در چشم حروف لام
لسان الحمل گیاهیست که برگ آن برگ میماند وجمعی این نام کرده اند
وبپارسی انرا بارتنگ گفته اند ودو نوعست کبیر وصغیر وتخم
ان سیر یکی خشخاش باشد ولون ان بادنجانیست وطبع آن
سرد وخشک است در درجه دوم وسود میدارد در چشم
چون شیاف ابیض با آب بارتنگ لبن سه جوهر دارد
یکی آب ویکی پنیر ویکی روغن ودر میان شیرها جوشیده
شیرگاوست لبن النساء بهترین شیرهاست که زن صحیح المزاج
باشد وشیران بسیار تنک که میل بکبودی داشته باشد
نباشد وبسیار غلیظ نباشد ومعتدل القوام باشد

و بسیار ... که هرگاه ... باشد ... در ... باشد

باشد و هرگاه که چنین باشد نافع باشد و صد کرم را در
ابتدا نیز بر میکند و ماده کم میکند و بپزی ماده منشا
و خشونت دفع میکند و اگر با سفیده تخم مرغ و دهن
گل بیامیزند و بر چشم بندد نافع باشد و بهترین شیرها
آدمی باشد بچشم و بعد از آن شیر خر لولو مروارید
و ادویای چشم با سفیده نیکو باشد بچشم و بعد از آن
ادویای دیگر باید اول انکه چون خرد شد خواه کالمد
و خواه نیز یک حکم دارد دیگر انکه در بهار متنا
باشد و سرد و خشک است و بهترین آن آنست که
صندل و صحت چشم را نگاه مستعمل نیست ادویه الا
سو ... شده باشد نفع نیل است بهترین
باشد و بی خاک باشد و سرد و خشک است در اول
کرم را بنشاند و قطع خون اندکی چشم کند
... مثله کرم و ... است و بهترین آن آنست که

نبی باشد که صحرایی خطاست و اگر نافه را خواهند که امتحان
کنند که نیک است یا نه ریسمانی بردارند و یک سر ریسمان را و
سوزنی در میان نافه زنند و ریسمان بگذارند اگر چنانکه بوی
سیر از بوی مشک بیشتر باشد مشک سهل باشد و اگر بوی
مشک بر بوی سیر غلبه کرده باشد آن مشک خوب باشد و طبع
مشک گرم است و خشک است در دوم درجه و نزد بعض
حکماء خشکی آن بر گرمی غالب است و مقوی چشم است و خشک
میکند نوی چشم را و جلا میدهد سبب آنک را
... باشد قوت ادویه را در اندرون چشم نفوذ میدهد بکاسه
بهترین ... و غایت ... باشد و اگر در چشم کشند
... اول البته منع کند و ابدا از چشم ما میرا چوبیت که میل
... سیاهی دارد و بحیره اندک و ان دو نوعست و زرد
... وجه و حی ... و ... است
... میل ... بهترین آن جنسی است که رنگ آن ...
... و کرهها داشته باشد و آن گرم و خشک است در ...

... خود و ریسمان در میان ... سیر نهند و ... از ان ... نیک بود ... بوی در ناقه ... بماند

در آخر درجه دوم و میگویند در درجه سیم و میگویند در درجه
چهارم و بهی میکرداند بینائی را کشیدن ان و جلا میدهد
رطوبت غلیظ را و قلع میکند تنک را و میاه بهترین آنها
آب باران است بچشم که تیز میکرداند تمام چشمها را مرد [illegible]
جالینوس کفته است که خشک میکرداند چشم را و بعضی کفته
شسته و جلا میدهد چشم را مرارات زهرها که کرم و
خشک است در چهارم درجه جمیع زهرها با اختلاف
ایشان تاریکی چشم و ابتداء آب و انتشار را نافع باشد
و جایز نیست استعمال این زهرها الا بعد از تنقیه
بدن و سر و نافع ترین زهرها زهره آهو و زهره [illegible]
و زهره کبک و زهره ماهی و زهره بزکوهی مرقشیثا
ذهبی و فضی و نحاسی است و بهترین ان ذهبی است که
باشد و جلا میدهد چشم را بقوت خواه سوخته و خواه
ناسوخته و میکذارند انرا تا [illegible] و چون شسته شده و نکاه
میدارد صحت چشم را موضع مشهور است مومیائی [illegible]

و دانه است همچون نخود و اما مو و رخت و بهترین وی آنست
که کشنیده باشد و کرم و خشک است در درجه سیم جلا میدهد
رطوبات چشم را و غلّ و غرب را و قمقام که در پلک چشم
میباشد ابیج مژه ها دفع میکند [illegible] صمغیست که از درخت
سیاه میشود که ان درخت کشته است و بهترین انانست
که میان سفید و سرخ کلکون و صاف باشد و خوش رنگ باشد
و بغایت تلخ باشد و از منافع غریب ان یکی اینست که اکر در زیر
زبان مرده کذارند مرده کندیده نشود و بدن وی تغیر نیابد
و نکاه دارد از عفونت و کرم و خشک است در آخر دوم که
میل بدرجه سیم دارد و جلا میدهد سپیدی قرنیه را و
منفعت میدهد چشم را و میکشد انرا مده که در پس
طبقه قرنیه باشد [illegible] و بسیار میباشد که تحلیل میکند
[illegible] را در ابتدا نزول هر کاه که رقیق باشد ماميثا عصاره
[illegible] باهیت [illegible] و تلخ که در [illegible] بسیار میباشد و در مصر
[illegible] نیز میشود و بهترین وی مصری باشد که زود خرد شود
[illegible] در مصر مثل بلوط [illegible] و از غصان [illegible] سازند

[illegible] که [illegible] باشد
و میکشد [illegible] و جلا میدهد

تا ان ساق و ورق و سرد و خشک است در اوّل درجه
که در ادویه رمد در ابتداء ان واقع شود نافع باشد
و تیزی و قوّت میکرداند چشم را و نافع است از برای
اما سیما که در هلاک چشم پیدا میشود مثل ورم و درد
رادع رمد است ملح سه نوع است نمک نفطی و اندرانی و هندی
و در نمک هم تلخی هست و هم قبض و نمک هندی سیاه
و نمک نفطی بیوست و نمک اندرانی سفید و شفاف است
بلوری باشد و در بلاد فارس و در ناحیت نیشابور کاه هم
و نمک نمک بطریق اندرانی میباشد و این مشهور است و
دیگر نمکیست که در طعام میکنند و آنرا ملح العابدین
و گرم و خشک است جمیع انواع آن اما تفاوت دارد
نطافت و کثافت و همه اند گرم و خشک است در سیم درجه
و منفعت آن آنست که گوشت زیادت که در هلاک چشم
باشد بخورد و ناخنه و سفیدی را نافع باشد و اگر
ضماد کنند کبودی خون مرده که بسته شده باشد
چشم ببرد همین نمکیست که با کحلها ان تیر کنند



ی ارند و در خراسان نیز میباشد و در خوارزم میباشد و در هرموز
میباشد اما بهترین وی مکیست که سبز باشد و درون وی سفید باشد
و طبع ان سرد و خشک است و در وجلا است و قلع میکند سپیدی
که سبل باشد از چشم و قوت میدهد بچوبی کیاهیست مثل نعناع
و اما بوی مخصوص دارد و نبات سبز است و خوش رنگ میباشد
و طبع ان گرم و خشک است در درجه سیم کذا رنده بلد هاست
که پیدا شود در سر حرف بونی دنبا سنزاد کندم حاصل نبود
مشهور است و سرد و خشک است در درجه سیم نافع صلابت
ملک چشم را نیز میکرداند چشم را ناخنه تخمیست که بروی نان
ریزند غیر از نساء دانه و آن انزاو وان انزا ناخواه گفته اند
شبه بادیان رومیست و طبع ان گرم و خشک است در درجه
سیم هرگاه که بکار برند و آب او بچشم بچکانند بگذارد
خون بسته که بواسطه ضرب باشد توتیا در پرزیل است
و طبع ان نمک و بهترین اصفهان باشد بلوری و گرم و خشک است

و منع مستعمل و سیلان مادها از چشم و نافع ... زایل
و منع زیادة مادها از چشم ...

در درجه سیم و جلا میدهد سفیدی چشم را سرطان
بحریه جهت تجربه منع میکند دمعه را و قلع میکند
از چشم سلخ الحیه پوست مار است هرگاه که سحق کنند چشم
تیز میگرداند و اولی آنست که از نعل بنارند چشم کود
و یاران کر حط باشد سوسن و مثل آن میگویند و بهترین آن
آنست که در باغ باشد ۲ از برای ناخنه چشم با نمک بسایند نافع
سکبینج صمغیست که در اول حرف با گفته شد نوعی از بادزیان
و در جنیت آن بغیر از صمغ هیچ منفعتی نیست و بهترین از وی آنست
که بیرون آن سفید باشد و اندرون آن حمرت داشته باشد
و اصفهانی باشد از خوردن آن تاریکی چشم پیدا شود و کشند
سبل در چشم غلظ اجفان را نافع باشد و اثار چشم باشد
سود دارد و اگر با سرکه در هاون مرهم سازند و بعد
و بر دیده طلا کنند تحلیل کند و در ابتدا آب سفید باشد
سداب دو نوع است بری و بستانی و بری از بستانی

[illegible]

کرم

گرمتر است و سیاه تر و بدتر اصل سداب بیراست و بوی ناخوش
داند و صمغ آن از آن قوی فعل تر باشد و بهترین او آنست
سر باغ بوی آن تیز باشد و طبع آن گرم و خشک است
درجه سیم و سداب قوت حرارت کمتر است و چشم را تیز کند
هرگاه که با بادیان بجوشند با عسل حل کنند هرگاه که با جوشانده ضماد
کنند ضربان چشم را نافع باشد و هرگاه که با عسل ضم کنند امثال
ادوی کنند نیکو باشد و اکثر انواع آن در داروی
چشم داخلست اما بهترین آنست که سفید و صاف
باشد و نیز کهنه و خورده چوب در آن نباشد و در وجه
هرگاه که بد و خشک کند چوب که در چشم باشد
سازد و هیچ نقصان نرسد و اما کیفیت آن در باب
معالجات ذکر خواهیم کرد داخل مرکبات چشم است شکر العشر
را در عرب سقال میخوانند و جزءه سفید احمد است
بعدان نحویست و جاوری از اندرون آن میباشد
عناب بزرگ همی باشد و شیرین است و بی چشم را

نیز گویند سنبل هندی است و نیز خوانند و صحت آن
ناردین میگویند و هندی را سنبل العصافیر میخوانند
که شاخهای بسیار بود و جمع میشوند و بهترین آن آنست
که بوی آن خوش باشد و چون سعد باشد و سیاه باشد
که میل بسرخی نکند و دندان خرد کنند بتر باشد و طبع آن
گرم و خشک است در درجه دوم و هرگاه که از آن اشیاء مسهل
کنند و در چشم کنند موی رسته بیرویاند و نادر بین آن
انوی در خواص سلیخه چنین نوشته که نوعی از آن خوش طعم است
و خوش بوی است و نوعی دیگر او و نوعی طعم شراب است
و نوعی دیگر سیاه و بدبوی است ~~و نوعی دیگر~~ از وی ست
سیاه است و بوی گل دارد و نوعی دیگر سیاه و ...
و پوست تنک و نوعی دیگر رنگ آن بسفیدی مایل باشد
... و نوعی دیگر سیاه است چون قلم و گفته اند
سلیخه بدان جهت متصل است و گفته اند که دارچینی
نوعی از سلیخه است که استحالت می یابد و دارچینی شود

وسرخ

و سرخ باشد و صافی باشد و دراز باشد و سیاه باشد ...
انواع اوست و طبع آن گرم و خشک است در درجه سیم و در دوم
چشم مستعمل است بواسطه نفع تحلیل که در رطوبت چشم را
نیز میکرداند ساوج دو نوع است هندی میباشد و رومی ...
بقوت آن نزدیک بقوت سنبل هندی و بربستان زنان
آن همچون ... سنبل شامی و ... آن نیز ... است و ...
نایح میماند و منفعت آن آنست که نگاه دارد صحت چشم ...
تنجدات و گرم است در میان درجه اول و خشک است در آخر درجه
اول هرگاه که از آن بجوشند و ضماد کنند ... کرده اند ...
چشم را ... و گفته اند هرگاه که ... کنند و ...
گرم طلا کنند نافع باشد ... گرم است و مقوی دماغ است
... که در بغداد و شام میباشد و همچون ...
و چون ... باشد ... آن دهند
... چشم ...
کرده اند ... و سیاه است و ... سعد است
که سیاه باشد و دو نوع است ... است و ... سوم ...

از آن هلاکت و نوع اول نزدیک تخدیر اند با افیون و ما
نیست که بخورند الا از خارج طلا کنند و در مسهلات نیز
بکار میبرند و طبع ان سردست در اول و خشک است در دوم
نافع است در برای ناصور گوشه چشم که بود و پاک سازد
و آب ان سموم است یعنی خواب می آید هرگاه که عمل در چشم
کنند چشم را تاریک سازد عروق الصاعین تحت
که عروق هم مانند و بزبان فارسی بیدجوبه میگویند نیز بیخ
ان آنست که در میان ان چوب سفید باشد و طبع ان گرم
و خشک است و در درجه دوم آب ان نافع است مر تیرگی چشم
و جلا میدهد چشم را از غول و سفیدی عقص مانند
بهترین او خام است که سبز باشد و صلب باشد وانچه سرخ و بلک
باشد و نرم باشد و نه عنکوب باشد نیک نباشد و
در دوم و یابس است در سیم و نافع است از برای گوشه چشم
کناده شدن و آب بحتی چشم و سیلان و محکم میسازد
پلک چشم قوت ناده ضعیف را و برابری میکند با تمام
اماسی که از رطوبت باشد و سوخته و از آن خشک

... نوع تلخ و آن بوتیست و بیخ بیخیست که میکارند
متوسط است میان حرارت و برودت قابض است و صداوت
خوردن ان چشم تاریک سازد از بسیاری خشکی و هرگاه
که بیاید چو طلا کنند در درد سر دفع کند عاقرقرحا از بیخ نوعیان
کوهیست که در مصر میباشد و بهترین ان مصریست که زبان در واند
و صدای ان بلک انگشت باشد در ان تیزی و سپید باشد و طبع
ان گرم و خشک است در درجه سیم و مفید است از برای ابتدای
آب فرود آمدن و سست شدن عضلات چشم که نفوذ
میکند بقوت در عضلات داخل چشم عکر البرتیت در ... زرنیخ
و طبع ان گرم و خشک است و نافع است مر ابتدا آب فرود آمدن عسی
سوسن هم همین عمل میکند حرف فا فلفل و پلپل هر دو گفته اند
و در حرف با گفته شده است فرفیون لطیف هرگاه که بورانند
و در چشم کنند جلا چشم دهد لیکن اگر مداومت نماید
گرد چشم و اگر با عسل بیامیزد همین فعل کند کحل ...

سیاه و سفید و سیاه گرم و تر است از سفید و تخم آن
ادویه از قوی‌تر است و برگ آن از او و بوی و بیخ آن
از مغز آن بیشتر است و خوردن آن نقصان چشم است و اما
آب آن اگر در چشم چکانند نشان سفیدی از چشم ببرد و اگر
آب برگ آن در زیر چشم مالند خون مرده کبود شده را ببرد
و ابن ماسویه گوید که برگ آن جیانی بپزد کند و مدّة الرمد را
تحلیل کند فصیلهٔ سوسن بجوید است و نوعیست ارغرطسا
آب آن با عسل بیامیزند و در چشم کشند بر غلاب را نافع
باشد و ضعیفی چشم را نیک باشد فوفل درختیست مثل
درخت نارجیل و فوفل میوه اوست و قوت آن نزدیک بقوت
صندل و دو نوعست سرخ و سیاه مبرد و مقوی و قابض
موافقست با التهاب چشم و نافع از برای طرفه و سست
شدن پلک چشم حرف صاد صدف حیوانیست بحری
و بهترین آنست که در آب شیرین باشد و سفید باشد و بوی

تیز نباشد و بقرار دریاها در اینهای بزرگ میباشد و گوشت
تیز دارد و هرگاه که بسوزند و بشویند بکشاید اخلاط جفن
چشم را و سپیدی ناخنه را و سوخته او هرگاه که گوشت آنرا
بسوزانند و با قطران بیامیزند و بر جای موی که برکنده باشند
طلا کنند دیگر بر نیاید و اگر صدف برمانی را بسوزانند و با قطران
بر پیشانی طلا کنند منع کند ماده شعر الزائد و شعر المنقلب
از پلک چشم صنوبر را جوز اسکوینه و آن دو نوع میباشد کبار
و صغار دودهٔ آن نافع است از برای مژه ریخته شده و گوشه
چشم خورده شده را نافع باشد صبر عصاره‌ای بسته شده است
که لون آن میان سرخ و سفید و زرد باشد و سه نوع است سقوطری
و عربی و سنجابی و هیچ نوعی بر سوسن بموجب آنچه اما ورق صبر درازتر
و پهن‌تر و غلیظ‌تر از ورق سوسن باشد و آبدار باشد و نوع آن
سکوبنی برتر است و بغایت خوشبوی است و از اسفنا رنگ و زرد آن
مکدر رنگ ناپسند شود و بهترین وی سقوطری باشد و این سقوطری
جزیره ایست در نزدیک ساحل یمن و آب از چوب زعفران

چون زعفران باشد و بوی آن ببوی مرهانده باشد و بیله
جکی باشد و از خاک و اجزای غریبه پاک باشد و طبع آن گرم
و خشک است در درجه دوم و دیدن را نافع باشد و جرب
چشم و دردهای چشم را مفید باشد و خارش گوشه چشم
و خشک کند رطوبتها را حرف قان قرنفل گرم و خشک است
و میوه درختیست که در هندوستان میباشد و همچون یاسمین
میباشد و لیکن قرنفل سیاهست و چوب آن باریکست و طبع
آن گرم و خشک است در درجه سیم منفعت آن است که تیزی
سکرباشد بینائی چشم را و غباری و تحلیل میکند اخلاط
غلیظ را و مقوی چشم است اقلیمیا دو نوع است فضی و ذهبی
و این چنان باشد که طلا و نقره را در بوته بگدازند و بوبا
برآورند و بسوزانند و همچون کف برآید و به بند در بوتها
انگینه میا قلم شود و بهترین آن آنست که چون قلم باشد
و صافی باشد معتدلست و در آن قوت تری هست و جلا
بسوزانند بحرارت آتش اثر او بسوزانند زایل شود و با

باشد آن برای قرحه که در چشم باشد و کوری که در چشم باشد برنشا
و حقه قرحه را پاک سازد که تو زیان باشد قشر الرمان پوست انار
اما الحنی [illegible] سرد و خشک است و قشر الرمان حلو خشکی کمتر دارد
و نافع است از برای اماس گرم و درد بیخ فانفجه الحباری چند [illegible]
جزو است گرم و معتدلست و جلا دهنده است نشان سفیدی
که قرینه باشد و تحلیل کند آب را که نزول کرده باشد قطران
بغایت سیاهست و بوی کبست بقیر اما آن دقیر یوم [illegible]
ترا است و بینائی را تیز کرده اند و جلا دهد نشان سبزی
که [illegible] پیدا شده باشد حرف را رصاص اندیش سوخته است
و مقوی چشم است و به [illegible] است نافع است از برای بیغذ کشنا
خاصه آب و بیخ [illegible] را سود میدارد و غبار [illegible] هرگاه که آب
[illegible] در بیخ [illegible] حول را مفید باشد رصاص [illegible]
[illegible] اند و آن در کوه میباشد و در سال که برف بسیار
[illegible] سرخ و سفید میباشد و لب دار باشد و آب آن در چشم
[illegible] بینائی را تیز کرده اند حرف [illegible] شو کند کیاهیست

که در عراق بسیار روید و درمیان خارها و بوی آن بو زردی
بوید و چیقو چوب میگویند که ساق آن بساق رازیانه ماند
و برگ آن برگ بیدوج ماند اما برگ آن کوچک تر و زرد تر است
و بیخ آن باریک تر و هیچ میوه ندارد و تخم آن بنانخواه ماند و طبع
آن سرد و خشک است در سیم درجه و منفعت آن آنست که آب آن
درد چشم را تسکین میکرداند بیخ در هندوستان کرم است در دوم
و خشک است در سیم اگر تکمید کنند با آب آن رمد را تحلیل کند
و چشم را قوی کرداند و اگر بسوزانند دمعه را باز دارد و پلک
چشم که افتاده باشد بر دارد تخم مریم سه نوع است یکی آنست
که میوه ندارد و دیگر میوه دارد گفته شده و بیخ آن عرطنیثا است
شونیز سیاه دانه است و پوست سیاه دارد و خضرا و سفید
و تلخ است و همچون کنجد است اما است کنجد سیاه و طبع آن کرم
و خشک در سیم درجه و عطسه می آرد هر گاه که با سرکه بیاشامند
و بار ها ار جهت نزول آب او نافع باشد ...
بهترین آن آنست که کل بیرون کرده باشد و تازه باشد

آن

...چشم را تاریک سازد و ضعیف کند تخم السمک بیه ماهی است نافع است
...نزول آب را و بینائی تیز میکرداند هر گاه که با عسل بیامیزند
...کنند تخم الافعی بیه افعی گفته شده است که استعمال نکنند که
...دارد شقایق النعمان شقایق است جلا میدهد چشم را و تحلیل
...و پاک میکند ریشی که پیدا شود در چشم و سیاه میکند
...و پاک میکند تاریکی و سپیدی را و هر گاه که برگ آن را بکوبند
...و درد چشم شاذنج و حجر الدم هر دو گفته اند و صاحب
...منهاج گفته است که از مقناطیس سوخته پیدا میشود و نبات
...سنگ با هم بیان نوع بیان شد و بهترین وی آنست
...سپید باشد و سرخ باشد و از سنگی که پاک باشد و میان
...کرنگ باشد و اولی آنست که چون خواهند که استعمال
...شوید و هر گاه که نا شسته باشد کرم باشد در اول و خشک
در سیم درجه و شسته آن سرد است در دوم نافع است از برای
ضعف چشم هر گاه که املس باشد و سرخ گوشت زیادتی کند

دروغنی ونگاه دارد صحبت چشم را ومنع کند بمی نه انک
چشم را وقطع کند خونی که از چشم آید حرف تا تمام سرکه
ان سپیدی از چشم ببرد و در اهل مصر بسایند تبیا بحراس
وتو هر دو هر یکی را خاصیتی گفته اند وکوهی بسایند
انچه کوهیست سیاه سرخ است اکثر وانچه بسا بنت ند
وسفیدات بهترین وی سفیداست بعد از ان دیگری
دارد که ان نوع خاصه ونیز اثر ان را غسل کم کنند بر به
وابتداء نزول اب را وغلظ طبقات را مفید باشد و
آن در رفتن پلک چشم را وجرب چشم را نافع باشد بوید
ورزد دانه وسفیدا سیاه است و بهترین وی
وطبع ان گفته اند که گرم است در درجه دوم وخشک است
اول وجماعتی گفته اند که تر است در اول هر گاه که
پاک سازند وبیخ چشم را حرف خاخنخانو [illegible]
بیخ تو بستانی وبعضی انچه انبساط [illegible]

ختنیس

وان [illegible] شبات وانچه بجز بنت همچون شاخ کاواست وافیون
تیره وی است که در حالتی که خشک باشد هموزنان سپید است بالکی بر
سپدارند وهمچنانکه جمجمات میکنند بالکی در تخلخل میکنند چنانکه
انزی بالکی بخنجانی [illegible] وبرافتاب میگذارند وان رطوبت صمغ [illegible]
[illegible] ان بیرون می آید وجمع میشود جمع میگردد وبر مبدا [illegible] خواند
[illegible] ونوعهای دیگری میگیرند انوب ان که اگر [illegible] آن
مشغول شوم مقصود سخن فوت میشود از غایت تطویل آن که اگر
شرح ان مشغول میشوم مقصود سخن فوت میشود کلام وبهترین
انواع ان سفیدات وطبع ان باریک است ورطب [illegible]
نوعی از حکما گفته اند که در سیم وقومی گفته اند که سرد وخشک است
در دوم ونوع سیاه برنگ وبهترین وی مصری است وطبع آن
[illegible] گفته اند که سرد وخشک است در سیم وقومی گفته اند در چهارم
وقومی گفته اند که تر است وکل ان سفیدی از چشم حولاء ببرد
هر گاه که درد چشم عظیم باشد توبیت ان استعمال کنند درد
[illegible] کم گرداند اما در وخطر باشد و توبت آن خواب خوش آرد

اوآورد و باردست و مرکب است از جوهر مائی و ارضی و …
نیزی و بعضی هست و اند نرم هست و جالینوس گفته است
که بسیار سرد نیست و سردی او اندر اول درجه است و سکی
درد چشم است که از حرارت باشد و همچنین سکی است طبیخ آن
یعنی پخته آن نیکست از برای سطبر شدن پلک چشم هر گاه که
بکشند اندر چشم و دو غن آن اب آن در چشم نافع و …
درد چشم و برقان استعمال کنند نافع و تخم آن قوی بود و …
سکند ماده که در چشم مر ریزد و نافع است از برای درد پیچ و …
ان کل ناره است جوزی و بانی و کل جوزی آنست که سرخ …
و فارسی آنست که گلاب میگیرند و سفید تر از جوز بستانی …
سخت که اینرا اگر میوه درخت و ابها و همچون نیم دارد و بو …
ناخوش دارد و اما گندم نیست و بری است و جالینوس گفته است
که قوت این بیخ سوسن میماند و طبع آن گرم و خشک است …
دوم درجات وسط و منفعت آن انست که غلظ …
دفع کند و در ابتداء نزول معجون ان مستعمل است و …

… ست از صدف که مردم ان گوش ماهی میخوانند بهترین آن آنست
که سفید باشد و چون بسوزانند سفیدی از چشم ببرد و چون …
نافع باشد خربق سیاه ساقهاء ان کوچک و کوتاه باشد و بن اصوم
باشد و در آن شاخهای باریک باشند بسیار چنانکه میان بوی و کهنگی
و غریبی و لاغری باشد و بهترین وی آنست که خاکستری باشد و
زود شکن باشد و در اندرون وی پرده همچون رشته عنکبوت باشد
و بسیار باشد چنانکه و بان بپوشد و طبع آن گرم و خشک است در درجه سیم
و جلا دهد و قوی میکرداند چشم را و سفید نیز هم چشم را نیکی
میکرداند و اما قوت کمتر از سیاه دارد حسی دو نوع بری
و بستانی و آن کاهو میخوانند و بهترین وی بستانی است و زرد و
طبع آن سرد و تر است در درجه سیم و قوت آن نزدیک بقوت حسجانی
سیاه است و گفته اند تخم آن در درجه دوم درجه باردست و در و هیچ جلا
… و اطلاق نیست و شیر بری جلا دهد مرهم را و شیر بستانی را
جون ضماد کنند ورم گرم را نافع باشد و شیر بری جلا دهد قرحه را نافع است

ازبرای باصور کوشه چشم وچون مداومت نمایند در خوردن کاه[illegible]

تاریکی چشم پیدا کند خوف سفال سبز را کوبند وچون با ملح [illegible]

ناخنه چشم را نافع باشد وزنگها از چشم پاک سازد خفاش

پاک سازند پس سوخته را کوبند پس خفاش را با عسل بیامیزد [illegible]

نزول را نافع باشد وچون بسوزانند خاکستر آن چشم را تیز کرداند

و شیردق شیر او است و شحم کفته اند که او ست ناخنه و سفیدی

از چشم دفع سازد خطاطیف نوع از خطاطیف است و سرد و تر است

در اول درجه هرگاه که او را بخایند و با عسل بیامیزند باصور

چشم را پاک سازد و گوشت تازه برویاند خلاف [illegible]

بوک او را هرگاه که پای بدان بشویند درد چشم که از حرارت

باشد و ماده دسر باشد ساکن کرداند واکر آب آن بر چشم انی

طلا کنند کرانی چشم و سر را دفع کند هرگاه که مرارت عقاب

باشد خطاف خوردن آن چشم را تیز کرداند وچون [illegible]

ماده ان کر بچه داشته باشد و بهرا کینه کند و بعسل بیامیزد [illegible]

[illegible] چشم کنند از برای نزول آب نافع باشد و طلا خوردن آن

چشم ضعیف خبث حدید یعنی ریمه آهن نافع است از برای جرب

چشم خبث الرصاص ریمه ارزیز نزول مرداسنگ در [illegible]

چشم خرء الفار پشکل موش است [illegible] سفیدا [illegible]

[illegible] است و [illegible] ماده است [illegible]

الطبقات

آن کرمنع چشم ریخته شده برویاند ذهب [illegible] معتدل

[illegible] است کشیدن آن واکر از ان میلها سازند [illegible]

[illegible] باشد ناخنه و سبل و جرب و سفیدی چشم را وابن

[illegible] که در [illegible] باشد که داغ میکنند اکر [illegible] داغ را از آن

[illegible] افضل وانفع باشد که از فولاد و آهن و غیره و جای داغ

[illegible] اکر شعر الزاید [illegible] نذبیر کنند و چون [illegible] داغ

[illegible] دیکر [illegible] نهایت [illegible] است اکر بسوزانند و بیض

ناخنه کشند [illegible] کفته است که قطع کنند وحرف ضاد و طا

در چشم

[illegible] در مفردات میکویم که هیچ ندانستم که در خواص ان [illegible]

در ملتحمه چهارده مرض میشود

ازان حاصل آید غبار التحاء کرد اسباب ضات میکرد ... شود الحدی که چشم بر هم نتوان نهاد و این نوع کودکان از اسباب ونغ
ومنع میکند ماده که در چشم میریزد هر گاه که بر پیشانی طلا کنند ... شود از بسیاری ماده و انفعال رطوبات و ضعف عضو بی انزارید
جه است وصمغ ان وکل ان تا دیگی چشم را نافع باشد این مقر دان حقیقی گویند الآن رمد مجازی و این نوع را نکدر خوانند و این نوع
که در چشم مستعمل است که ذکر آن تجب امکان گفته شد والله ... دفع میشود چنانکه گاه هست که به روز تنگی میباشد
اعلم فصل ... در امراض ملتحمه و علامات آن و علاج آن و اختلاف ... و علاج این نوع فصد کات از فیفال تا بجانب مخالف یعنی
حکما در ... بنان ... انچه در تن ... در طبقه ملتحمه ... اگر در چشم ... باشد اندست حب و اگر در چشم ... رفت
چهارده علت پیدا میشود و این چهارده علت اول ... ست اما فرقی که امالهٔ ماده مطلوب باشد تا انکه ماده را بجانب
و این مرض ... و تسمیه کرده شده است بنفس جوهر ان ... مخالف کنند و بعد از تنقیه ... بعض ... در چشم کنند
اما ... طبقه ملتحمه را گویند ... و جلی است رمد حقیقی ... باشد چنانکه حکماء قدیم اطلاق نکرده‌اند رمد را مگر بر رمد
مجازی رمد مجازی آنست که سبب ان بواسطه دود ... که حادث شود در ملتحمه و انچه اند یکو اخلاط واقع شود از انکه
افتاب و در جاهای ... پیدا شود و بواسطه ان ... و بعضی رمد را اطلاق کرده‌اند بر درد چشم مطلقا و چنانکه
سرخ شود و اب بدود و چشم ... و سرخی اندک باشد و ... گاه از خلط بهم میرسد و گاه افتاد و گاه از سبب خارج انچه
حوارا قوی ان ... که در ان پیدا میشود و این نوع ... خلط ست یا از خون یا از صفرا یا از بلغم یا از سودا یا جب
باون ... که اماس کند سفیدی چشم چنانکه ... از ... خلط ست که متولد میشود در دماغ و از دماغ بر چشم میریزد

شود

فصل ... سیم ... در امراض ملتحمه

رمد

[illegible]

بطریق نزله یا از راه حجاب خارج که پوشیده است سر را و جلد[ه]
ونواحی دماغ را مانند هر گاه در سر مادهٔ بسیار جمع شود و پر شو[د]
وبچشم میل کند و ورم پیدا شود بجهت قوت ماده بسیار جمع ش[ود]
و پر شود و بچشم میل کند و ورم پیدا شود بجهت قوت ما[ده]
ضعف عضو که باشد که سر ماده بر بودن انقطاع وگاه با[شد]
که از اعضاء دیگر باشد مثل سوء المزاجی که از فساد غذا حا[صل]
میشود وگاه میباشد که حدقه بیرون می آید بواسطه بـ[...]
ماده و ورم و میل ماده از اندرون به بیرون و رطوبت غال[ب]
و فراخ میشود راهها وگشاده میشود وگاه میباشد که [...]
بواسطه عدم هضم میشود وگاه باشد که بواسطه آب وهو[ا]
بد باشد و بجای که آب و هوای اقلیم در بد باشد تا امراض ان[...]
دارد بتخصیص امراض چشم همچنانکه در بلاد گرم رمد بسیار [...]
میشود بسبب روان شدن مواد بسیار و بخارات اما[...]
باشد بواسطه گشادگی مسام و نرمی طبیعت از نوم و بسیار [...]

که با[...] سرد باشد رمد ایشان دیر به شود بواسطه بستهٔ
[...]ند مواد و همچنین در بدنشان اثر دارد مثل تابستان وخزان
[...] رمد بسیار باشد و زمستان کم باشد و اگر شود دیر نیکو شود
بسبب احتباس ماده از رهها و بجز بسیار را میکند و بنوع دیگر
[...]هست که کحال الان جاهل در رمد مبالغه در سردی میکنند و در علاج
[...]رهات بسیاری در ماده منجمد میشود و سبل را میکنند
[...] سایل که در بعضی ترات بسیار عمل نکنند و مردمی که در اقلیم
[...]حرانی که دماغ ایشان از مواد غلیظه ممتلی است و ان مردم را نزول
[...]ب در چشم بسیار واقع میشود اما آنچه اسباب آن از خارج است
[...]ن انکه زخوانند مثل آنکه از گرمی آفتاب یا سردی برف یا بواسطه
[...]به که واقع شود یا از حمام گرم رفتن پیدا شود و اینها داخل
[...]لات و هر یک ازین اقسام که ذکر کردیم علامتی خاص دارد
[...] علامت میتوان دانست که از کدام جنس است و علاج
[...] کرد اما اعراض و علامات رمد دموی انست که چشم
[...]سرخ باشد و اماس داشته باشد و بسیار گران باشد

کر

واشک بسیار بود والتهاب داشته باشد بحیثی که ... [illegible] ... صفرائی آن باشد که همچون سوزنی در چشم خلد و سوزش

در عقل پیدا شود وارضعوبت درجه بیقرار باشد و ... [illegible] ... داشته باشد وهمچون زبانه آتش بر چشم وروی او بر آید

ان ضربان کند بواسطه آنکه شریانهای صدغ متصلند بچشم وازآن ... [illegible] ... باشد اما اندرونی کمتر باشد وآب تلخ بی دیر بی جهانگیر

که در تنزل رخصت بیحد شریانها داده اند که تا چشم اندرون ... [illegible] ... سوزد وتب بر هم جهد وگاه باشد که بجهد

باشد و جای دیگر درد که حادث میشود در چشم بالذع یعنی گزیدن ... [illegible] ... گاه باشد داشته باشد وگاه باشد که قرحه ساعیه شود

با آکال یعنی خورنده یا با بطلت یعنی در هم کشتن و ... [illegible] ... شود واما رمد صفرائی را سیلان رمص و ورم کم باشد

نوع دلالت کند بر تباه شدن کیفیت ماده و تیزی آن و ... [illegible] ... ماده وتنگی آن و ... کذشتن ماده علامت

پر بسیاری ماده

دلالت کند بر تباه شدن کیفیت ماده و تیزی بر بسیاری ... [illegible] ... سوداوی آن باشد که گران باشد وغاکستری رنگ

ماده و پیدا آنکه رمص یعنی پیخ بر دو حال دلالت میکند اول ... [illegible] ... جهد وخشک باشد وحرارت و سرخی آنکه از

بر پختگی ماده وآن رمص باشد که بر چشم چسبیده باشد ولی ... [illegible] ... صفرائی وی ودموی باشد اما علامت آنست که ورم

بر آید بر آن رمص دلالت بر عاقبت نیک میکند وهمچنان ... [illegible] ... گران نباشد وسیلان نداشته باشد واندک سرخ شود

که رمص دانه دانه وبسیار باشد واشک بسیار ریزد ... [illegible] ... چشم ... آنانکه بلغمی آن سبک باشد ولمس بطلق

کند بر غلظ ماده وخرابی چشم وعلامت رمد بلغمی گرانی ... [illegible] ... باشد واما آنچه حرکت ماده باشد که فاعل باشد بامرکب عضوی

باشد وسرخی اندک ولون چشم همچون ارزیز وبر ... [illegible] ... اما رمدی که بسبب حرکت ماده دیگر باشد مثل آنکه

باشد وآب کم ریزد ورمص کم کند وچسبیده باشد ... [illegible] ... مرکب شود مثل خون وصفرا وصفرا وبلغم وبلغم وخون

وحزن وسودا وعلامات هرباسابیها جدا باشد وطا...

وبجانکه تمام نباشد علامات یک خلط مفرد وعلامات...

واما انچه بسبب مشارکت عضوی دیگر باشد پس اگر بشرکت سر باشد

دلیل بر صداع وگرانی سر باشد وانچه نظیر نزله که از دماغ

سوی چشم ریخته باشد از حجاب خارج که پوشیده است سر را

علامت ان درهم کشیدگی رگهای بیرون باشد وبر انچه ...

حفقی ودر پیشانی سرخی وضربان باشد وانچه از حجاب داخل اند

اینها ظاهر نباشد اما عطسه باشد وخاریدن بینی اگر بمشارکت

معده باشد غثیان یعنی دل شوریدن وکرب وان از خلط ...

که در معده باشد واگر بمشارکت جگر باشد علامات سوء القنیه

وضعف احساد برانگیخته شدن پلک چشم وفرو بستن چشم

باشد واگر ... باشد تحلیل ... وتوقف تحلیل تب باشد

وبدانکه هر رمد که بواسطه خارج است رخنش نکند ...

ومی باید که کحال اینها انیکو بداند اما علاج نکند ... وطع

سبب کند مثل انکه اگر نکند را از افتاب واقع شده باشد

بحا... بیماریه میل کند واگر دماغ باشد بجای خالی از کود میل کند

وحال ... واگر از امتلاء ماده باشد استفراغ کند ودر چشم سرخ ودرخزان

و... عنده خارج حکاند واگر نکند بواسطه ضربه باشد خون

کرم در چشم حکاند وتکمید کند باین طریق که عدس مقشر را در اب باران

بجوشاند ولته کرم از ان اب کند وبر چشم گذارد وبکرر کند

واگر بدین نیکو نشود اب حلبه بچکانند واگر از بیرون باشد

بحمام رود یا کاه را در اب بجوشانند هم نافع است واگر بدین

نیکو نشود وعلاج ماده مشغول شود اما علاج رمد وهو هر گاه

که علامات رمد که گفتیم در چشم مشاهده کنند باید که اول ابتدا کند

بکم کردن طعام بسبب امتلاء واگر خواهد که ماده را میل دهد

سوی پاین حجامت ساقین بکنند وبعد از ان فصد صافن کنند

صافن ان باشد که بر بالای کعب پای باشد بجهار انگشت

ودر ان فصد احتیاط باید کرد که عصب ... که اما ... کند

... نباید واگر احتیاج دیگر افتد فصد باسلیق بکشاید

ونکران باشد که از فصد بسیار مشکل است برای انکه شریان
جوان واقع در زیر ان و عصب و عضله در هر دو طرف هست
اورده است ورگی که در هر دست دو نوع است یا شریانست و آن
ازدل رسیده است و پیوسته در حرکت و دیگر اورده است
واورده از جگر رسته است و حرکت نمیکند و اگر احتیاج شود
فصد قیفال بگشاید و اگر حاجت افتد رگی که در حوالی چشم
میباشد مانند رگ ارنبه که از سر بینی بزنند و از ماقی که در گوشه
چشم است هم بگشاید و حجامت نقره قفا بزند و هر رگ زدن و بن
گوشن سرانرگ بگشاید و خون بسیار نگذارد که ازو برود
ورگ پیشانی هم بگشاید و بر آنها آنست که وقت و سن و
هوا و مزاج مریض را رعایت کند چنانکه در هر جنس ذکر کردیم
واستفراغ نکند یعنی مسهل ندهد هیچ کس تا خلط را نضج
نکند بغیر از استفراغ خون که حاجت بنضج کردن او نیست و اگر
خواهد که ماده را از موضع دور بکشد حقنه کند و ساآ

سرداد

ارد و ... مداران علاج کند بچیزی که بخورد و اگر از امتلاء سر باشد
بد تنقیه دماغ باید کرد و اگر از امراض مشترکه باشد علاج مشترک
باید کرد و هر خلط که غالب باشد آنرا رعایت باید کرد و اگر رمد
در ابتداء باشد و از ماده گرم باشد بعد از فصد و استفراغ بجرها که
ماده از سر باز کرده اند مثل سفیده خایه مرغ و شیر دختران در چشم
کنند وان زن شیرده باید که تن درست باشد و نوزاده نباشد
یعنی پسر باشد و باید که غذای لطیف خورده باشد و غذای تیز
وشوره نخورده باشد تا شیر او مفید باشد و اما در رمد تا سه روز
یا هفت روز قطعا دارو در چشم نباید کشید و اگر در اخر
اول مثلا براحتی نکند ملحی چند ساده بسته در چشم
نافع باشد و در رمد و موی که الان بوم هر سه روز یکبار
حد کنند اگر قوت و سن مریض وفا کند و آبی که مثل صمغ
وکثیرا و لعاب اسپغول و لعاب بهدانه یا به باران تر
ده با شیر تحریک در چشم دیرتر و بعد از آنها شیاف ابیض

م

هندی

که دران افیون نباشد بکشند و آب بمالند که آ [illegible] انکه بعد ان نقیه هر ایام باد شراب نیلوفر و شراب خرمائی
در ابتداء رمد بکر شفیده خایه مرغ بمالند و صاحب [illegible] هد و اگر خواهد که تغلیظ ماده کند که ماده تیز باشد
می باید که معده او خالی نباشد که بر افروخته [illegible] عناب و شراب خشخاش بدهد و منع کند از تیزی صرف
از معده بسوی دماغ بخار دخانی بجهتی که مریض تحمل [illegible] که و چیزهای خشک که طبیعت را خشک کند و طعامهای
کوید و هرگاه که درد صعب باشد شیافها بعض افیونی [illegible] ور و دانه‌های گرم احتراز کند و از خوردن میوه‌های تر منع
برد و چیزهای مخدر مثل لفاح و افیون می پوشید و طلا [illegible] باید که از خوردن میوه‌های تر آب در چشم پیدا شود و
بر پیشانی چسباند پوست خربزه و پوست خشخاش [illegible] طعامهای غلیظ که کیموس از آن متولد شود منع کند مثل
و آب کاسنی و آب کشنیز تر و دبنهان که افیون و لفاح [illegible] ها و مویز و عسل و خرما و شراب و اگر طبیعت خشک باشد
بسیار بعمل بیاورد که از زمان درها نیست اصلاح آوردن [illegible] نفسه ده مثقال و شیرخشت و شکر در گلاب بخیسانند
درد بیقرار که عم از تلف شدن مریض باشد مخدر [illegible] هد و شیر بجنبی هم نافع باشد و از میوه‌ها آبی و انار و [illegible]
بیاورد چرا که مخدر باطل میکند حس بصر را و کم [illegible] است خوردن و اما دستارانه و اهمال در طبع نرم داشتن
ربیعانی و صاحب [illegible] ابن مسکویه از قول جالینوس [illegible] و باید که دایم طبیعت نرم باشد و از جماع کردن احتراز
بسیار دیدم که در افراط مخدرات مردم را شوایح و [illegible] ام یعنی در اول رمد پرهیز کنند و طعام ماش مقشر
بعنت و مریض را از خواب دوون منع نماید و [illegible] شیر زیت و اسفناج خورند و اگر موسم کدو باشد در آن

کدو بیندازد و منع کند او را از خانهٔ روشن خشکی و دایم [illegible]

پوشیدن و بستن جامه تنگ بستن که ضغط مجتمع [illegible] ماده

بسیاری درد میشود و قی کردن و بر روی خفتن [illegible]

و امر کند او را در خانه تاریک نشستن و بستر سیاه بالکلی [illegible]

انداختن و چشم بند سیاه در پیش چشم فرو گذاشتن [illegible]

نیز نگاه کردن و پرهیز بود شب نشستن و سخن بسیار [illegible]

و بلند سخن کردن و خشم و قهر کردن او را منع کند و [illegible]

آن باید که بلند باشد و بر پشت خسپد و باید که در حالت [illegible]

و فرجه کردن بس محکم بر چشم ببندد که بخارات محتقن [illegible]

چشم را سفید کرده اند بلکه می باید که از دل هوای [illegible]

تحلیل بچشم برسد و در اول همچنانکه ذکر کردیم بعد از [illegible]

در چشم بکنند و باید که چشم را دایم از حرارت پاک [illegible]

تا حرارت سیاهی بخورد و در پیش صاحب [illegible]

کدو سود و سبز و [illegible] باشند و در آنجا [illegible]

شنقی توده باشد توتیای پرورده با آب باران در گوشهٔ چشم

[illegible] دکه درد نشاند اما از تنها که بعضی از تنقیه نکنند

[illegible] عظیم در چشم پیدا شود و صفت پروردن توتیا اینست بگیرد

توتیای کرمانی سبک و نکو بد و سپید و [illegible] و بسود در هاون

[illegible] باران ده روز روز در آب صلایه کند و هر روز چند باران

[illegible] تازه سازد و خشک سازد نگاه دارد بغایت در سبکی درد

[illegible] نسخه دیگر بگیرد پوست تخم مرغ خوب چهل و بشوید او را اول

[illegible] و نمک مالان پوست تنک از این دور شود بعد از آن با آب

[illegible] بشوید و خشک کند و سحق کند و بعمل آورد و اگر موسم

[illegible] بنفشه تر و نیلوفر تازه ببوید که دماغ تر دارد و خواب

[illegible] و در آخر و مدام فرماید که بحمام رود که بواسطه بقایای

[illegible] مفید بود و ضماد کنند بر چشم سفیده خایه مرغ بروغن

[illegible] گرم و بر پیشانی و شقیقه و پشت چشم و شیاف مامیثا

[illegible] با آب نیم گرم ضماد کردن نافع باشد و باید که روی

[illegible] که در آن گل خوشبوی باشند و چشم و روی را با آب

باب سرد نشود بی اگر واقف شود رمد و علامت آن است
که آب بعضی کم شود این شیاف نافع باشد بگیرد صمغ عربی …
اسفیداج رصاصی هشت درم انزروت بشیر خر پرورده …
درم کثیرا یک درم این ادویه را جدا جدا بکوبند و بیزند و وزن کنند
و باب باران خمیر کنند و شیاف سازند و بعمل آورند و …
استعمال بدور که انزروت و شیمج کوده باشند در چشم …
و لعوق باید هلیل را نشکنی و اگر در دو ضربان بسیار نباشد
چشم را بگشاید بمدار او چرب آهسته بتنبیه نرم بر دارد یا …
بر تنجد و بعود آرد و اگر درد و ضربان دانسته باشد اهمال نباشد
و باید که صبر کنند تا چشم بیاراید و اما رمد صفراوی و دموی
نرو نباید بهم اند بر حسب ماده و امتلاء دماغ و حرارت …
سر بتوباید که استفراغ قوماری و اگر ماده غلیظ نباشد باید …
و شیر خشت یا نقیع هلیله یا نقیع خرما هندی و نحو ذلک طبیب
نرم شود و بعد از آن دو چیز یعنی زلو که در آب میباشد …
باید گذاشت تا خون بکشد و اگر بدین کفایت نشود استفراغ …

بطبیخ

مطبوخ هلیله و آب ریحان مثل قرص بنفشه و حب بنفشه و اگر خواهی
… تنقیه معده و دماغ هر دو کنی باید که اول ایارج فیقرائی و بعد از آن
قرص بنفشه بدهی و اگر با رمد درد و ریح باشد و در ریح اماسی عظیم است
… در آن چشم پیدا میشود که مردم عامه این را سبل خوانند ضماد کنند
… که ردع باشد مثل اقاقیا و شیاف مامیثا با آب کشنیز تر بر پلک
چشم طلا کنند و طلاهای نضج و تحلیل بعمل آورد و روغن بابونه در گوش
… ریحان و هر گاه که تحقیق کنند که دماغ پاک شد تحلیل باید کرد تا
… ماده‌ای که بسته شده باشد و همچنانکه در رمد دموی گفتیم باید که بالین
بلند باشد تا چشم … یعنی ماده‌ها و نزلات بیرون نیاید که اگر نزله در چشم
… اجزای چشم را تباه کند و چشم کور شود اگر نزله بسیار بود
باید که حیله‌های کرم سعی کنند نزله را بر پیشانی طلا کنند با این هر دو
… کردن شقیقه است ببرد و داغ کنند همچنانکه در فصل دیگر بعد از این
… گفته شود و اگر ماده باقی باشد استعمال کنند طلائی که مقوی
… مثل سنبل و گل و اقاقیا با آب کشنیز بر پیشانی طلا کنند و اگر
… اهلیلج کابلی و زعفران اضافه کنند و میباید که در طعام صاحب رمد

غات نوین ورواش آن بی طعم باشد و باید که بجوشانند اکلیل الملک و حلبه
در آب و چشم را جان بدارد و اگر ماده انجاب خارج بخته شده باشد
باشد بالردع ابحلل باید مثل بورت جز بزع بجاملت و شیاف مامیثا
و حضض و صبر و تخم گل و زعفران و انزروت باب بورت بشکنانند
عصی الراعی و آب عنب و آردجو و آب بهی و نیشانی طلا کنند و بحمام
و دیر آخر رمد و آب شیر زنان صافی بوشیر زنی و نیسان باشد که صاحب
رمد را بستانان آب سرد رمد گرم را نافع باشد و آب شیر زنان بکوب
که زودی شود اولی آن باشد که اندکی سرکه بیامیزند تمام رمد
خواه دموی باشد و خواه صفراوی محتاج بیشتر باشند
تبرید بسیار کرده باشد و سرخی در چشم بسته شده باشد
طلا را بر پشت چشم نهند و سرخی را تحلیل دهد بگیرد ده
زعفران بیامیزد و طلا کنند نافع باشد و در اول مادر تمام
سرکی که در این بابها بکار آید گفته خواهد شد و اگر رمد با
کهاو سرها ضعف پیدا شده باشد پس استفراغ ماده سر کنند
که منتقل شود به رمد مادی و اگر رمد مادی سر باشد

[illegible] اغاز باشد و چون رمد بلغمی باشد واجب است که رادع کم بسیار
[illegible] استعمال نکنند و بر چشانی بلعد بی طلا کنند جز به ماء
[illegible] بر احقان تریاق فاروق بالد و کلی بیت و دو زنجبیل هم نافع است و [illegible]
[illegible] تریاق فاروق در رمد بلغمی و صاحب چنین گوید که بجربت
[illegible] بدانچیره و شب و در دفاع ختمی هر کا و بکوبند و در شراب بپزند
[illegible] در چشم حلما شود و حجر را ن بر پشت چشم طلا کنند نافعست
[illegible] بکواب حلبه و آب تخم کتان هر دو در چشم چکانیدن در رمد
[illegible] نافع باشد و شیاف سنبل و همچنین انزروت و صبر و مر در چشم
[illegible] و اگر [illegible] با آب کشیدن زعفران و ملعقه ای عسل بخته باشد و اگر طبقات
[illegible] چشم [illegible] مثل شق و قرحه و بثره و خراجی باشد و طایفه ای
[illegible] گفته اند که در رمد بلغمی شراب سفید صرف خوردن نافع است
علاج رمد ربیعی [illegible] کمالان جاهل غلط میکنند در علاج
رمد که ادویه ی تسکین درد و مخدر بکار میبرند و بکیات
[illegible] ساکن میشود و با انکه میشود بیشتر از اول [illegible] انه
[illegible] باد [illegible] بسبب [illegible] و اما قانون کلی در علاج

علاج

در علاج آنست که انگبین کنند چشم را بجاورس و آب کو وحمام
این آنست علاج باشد اگر دماغ امتلا نباشد و تنطیل کند آب
بابونه و بنفشه و اکلیل الملک اگر بچه باشد و چشم بچگان بارد
و بچگان چشم خیره اما علاج رمد داوی آنست که سوستان
تجام بود و فصد درین نوع رمد فنا باید کردن و اول استفراغ
سودا مطبوخ افتیمون کنند و از عقب استفراغ دا بعد از مصطکی
باشد و چشم کشتن چون بود صحیحم حصیم و علاج بود
مرکب صحیح دو شو انبا شد و باید که کحال در باید که درین نعل
خلط غالب بعلاج این خلط غالب مشغول شود و حقنه عظ
باشد تا غایتی که گفته اند که بی دارو چشم نیکو شود که طب
بو بر بیکن و این قول بقراط است و رمد سوداوی در هوای
نقد نبات شود و این رمد هیجانست که ربع کرده
و غذا بحاب و خروس جوان و زرده خایه مرغ خورد و شر
گاو زبان و گلقند هر بامداد باید خورد نوگاه باشد که رمد
مانند ازفصد و دواندن مسهل و درین رمد باید که ا

بجای اد

بجای ادویه که درین نوع رمد بسیار چشم تباه میشود و غذا ماش
و اسفناج و کدو و ماهی تازه و شربت باید داد و هر بامداد شراب
عناب ده درم با عرق کاسنی بخورد و اگر تب باشد ماش و کشنیز
موافق باشد و رمدی که در اول چون بسیار کند و قوت باشد این نوع
رمد زود نیک شود و اما رمدی که خشک باشد دیر نیکو شود
و همچون ریگ در چشم باشد و علاج نرم شدن آن دیرتر اما درین جو هم
اما علی بن عباس مجوسی در کتاب کامل آورده است که اگر رمد صعب باشد
و درد بسیار باشد و ورم عظیم باشد اولی آنست که فصد کنند
از قیفال و خون بسیار بگیرند اگر مانعی نباشد و قوت باشد دو سه
بار فصد کنند و اگر طفل باشد حجامت بجای فصد کنند و لعاب
دانه ای لحظه لحظه در چشم چکانند و اگر ساکن شود بزرد بطون نام
آب هندبا با آب بقلة الحمقا با آب حی العالم بر پشت چشم ضماد
کنند و چشم را تکمید کنند با آب گل و اندکی سرکه تا چشم تقویت
باید و دفع ماده شود و بعد از آن اسهال طبیب کند بعد از سه روز
مطبوخ هلیله با آب هلیله و خیار چنبر و تمر هندی و اکل حسیان اند

سبل از سه قسم الا چهار قسم

انند شراب ورد مکوں بر هند وهرگاه که تنقیه کرده باشند [illegible] ی فرو [illegible] بای احمر لی عایں باشد که در چشم کند و بحمام رود و بچشم

چشم انکاه رمص کند وحسید دیده ابیض در چشم باشد [illegible] آب بابونه واکلیل الملک دارد واگر سرخی غلیظ باقی ماند دروده

ابیض بعد افیون نسقیده حابه مرغ مالد و در چشم حکاند [illegible] وشیاف احمر حاد رساو منه حمام کنند واگر ثقل چشم

ونشانکاه سه چهار بار وغیره بحس وباید که بعد از [illegible] باشد چشم حلت باید کرد بشیاف [illegible] طیهوں واگر سبب

سبل سبه نجد وجرب را از چشم پاک کنند اهسته وطلا کنند در چشم [illegible] نسان اخضر علاج کنند والله اعلم [illegible] در سبل وعلاج ان

حیری که قابض ومحلل باشد همچون حضص وصبر واقاقیا وشیاف [illegible] سبب وعلامات وتعریفان انچه مشهورست ودر نخ کرم

معجون باب حی العالم وعنب الثعلب با آب عنب الثعلب با آب لسان الحمل [illegible] العیون ودیگر کتب ذکر کرده اند وتحقیق بوده اند اتت

با آب بر رفطونا با آب بقلة الحمقا وصاحب کامل اورده است که [illegible] سبل امتلای عرویست که در چشم پیدا میشود در نفس ملتحمه

کن از استعمال این دواها پیش از انکه تنقیه کرده باشی که اگر بدن [illegible] نفس ملتحمه ازهضم ان عاجز می آید وبا فه میشود و دیدت

باشد کاین شدت هند دیو طبقات پیدا شود واگر وجع ساکن نشود [illegible] است بدانکه حکما در تعریف سبل سخنان گفته اند ومالترا

بگرد پوست خشخاش در قدر [illegible] وبیخ لفاح جزوی بکوبند وآب کشند [illegible] قوه بیان خواهیم کرد انشاء الله بدانکه که تسمیه سیناست سبل

بحم مرغ بر چشم ضماد کنند واگر سبب وجع از انصباب مواد حاده باشد [illegible] الام وهم مسریت وهم متوارث [illegible] وشیخ نجیب الدین سمرقندی

اندر سبح ان مشغول باید شد که بر چشم آب لسان الحمل با [illegible] سبب وعلامات حمینی تعریف کرده که سبل غشاوه ایست

الحمقا با آب سفرجل خمیر کنند وطلا کنند نافع باشد وجا که [illegible] شود در چشم از منتفخ شدن عروق ظاهره در سطح قرنیه

علاج ضد مرض باشد وهرگاه وجع ساکن شود وسرخی کم شود [illegible] نه وگاه هست که در عروق ظاهره بیدا الخارج محف علامت

فصل پنجاه و چهارم در سبل [illegible]

[illegible]

ان حرارت غالبی باشد وحمرت خدین وضربان شدید عروق
صدغین وکاه هست که در عروق می آید از داخل قحف علامت
آنست که دماغ شوند وعطسه آید وضربان باشد …
میکردد بی سیاهی وسفیدی همچون دودی که شبیه غشاء …
سفیدات ودر اینجا نظر هست وان اینست که در تعریف …
شود دو سیاه میباشد واین غشاء سفیدات بدانکه …
حکما اتفاق کرده اند که سبل امتلائیست که در عروق …
اصلی چشم واقع میشود واز اعضاء متولد است که منتشر میشود …
واقع واما مولانا قطب الدین علامه در شرح کلیات آورده که این …
که گفته اند که این عروق اصلی است وان اعضاء متولد است که …
میشود ومجالت واقع واما مولانا قطب الدین علامه در شرح …
آورده که این طایفه که گفته اند که این عروق اصلی است واز اعضاء …
متولد است چنین نیست ودلیل می آورد که اگر این عروق اصلی …
بی از اعضاء متولد بودی در بدن سبل بایستی که …
شدت شدی با قبول … کردی وچنین نمیشود …

… عروق اصلی واعضاء متولد بودی بایستی که [illegible]
… وچنین نیست که کاه هست که دو بار با چشم عود میکند
… بدین سبب است بدانکه اجسام غریبه است شبیه [illegible]
منتج میشود در غشاء یعنی متولد میشود در چشم واما کیفیت
… این غشاء آنست که مانچه جسم کثیف است وغشاء از کثیف
… است که غشاء شبیه نمیشدی باشد وفضله کثیف باشد
… این فضله جمع شود وطبیعت از دفع آن عاجز شود پس جمع شود
… مجری ومتولد شود از آن در چشم اجسام غریبه همچنانکه
… کرده در سطح [illegible] کها کر مستعد قبول صورت غریبت
… ونیست این که مستعد قبول صورت عجیب غشاست
… چون شمه وچنین محیط شود میگردد بر مجاری عروق طبیعی
… یوسف حدقه را از بن ابتدا … منفصله وصفات آن
… قبول صورت و … که مولانا قطب الدین
… است که این اعضاء متولد نیست … قطب الدین

کفته است که از اعضاء متوجه شده و علاج می آید هم دلیل …
جواب اولا انکه میکوییم باید که اگر قطع کرده شود جسم …
شدی یا کوچک شدی لازم می آید که این بعض او …
ظاهر چشم است که بر وجه مجتمع و رطوبات را و طبقات داخل …
برسد و بعد از انکه باید که عود نکردی این هم لازم می آید …
از برای انکه در قطع استقصا نمیکنند تا حالا و بقیتی میماند از …
شعبه بمثل که حاصل شود اشاره بقضاء غلیظ چیزی مانند میکرد …
غذا بصباح کرمی آب و در ملتحمه بسیار فتوحها اینجا الطف این فضل …
نماند در عروق و منتفخ میشود از ان بعضی از عروق دیگر …
اینها منتفخ شده اند پس آن هم شرط نباشد و دیگر دلیل …
که در وقت قطع سبل باری بینیم که چون صنادم اخذ …
این رکات اند و در ملتحمه بر منتظر بحال میشود و ملتحمه …
عضو تی صلابت و از ان هیچ محالی که برو شده باشد …
بین حول عروق تا اصلیه منوبه باشد و لما که اسبا …

وعلامات چنین میگوییم که سبب سبل امتلاء عروق است که
… نفس دموی و بخارات غلیظه که عسر التحلیل است و ان سه نوع است
… یکی سبل رطب یعنی با دمعه و یکی بی دمعه و یکی دیگر بر وزن که
… ستحکام یافته باشد مدت اما انچه بر ده این حقیر تحقیق شده است جهات راست
… یکی دیگر دفع السبل است و بعد از این کتب گفته است که سبل بر دو نوع است
یکی خارج حد اول ملتحمه و یکی داخل حد اول ملتحمه بکیفیت یکی ملتحمه
غلیظ و یکی بعزم و تعقیق و آن امتلاء رگهاست در طبقه ملتحمه
… هم یافته شده همچون نسج عنکبوت تنیده و بر روی سیاهی کشیده
… تنیده و آب ریزد و بخارش کند و باری تعالی و تقدس از نفرینه
… ملحج رگ بنا بر بده و هر رگ که در قرینه ببینی چون موی باریک
… که ان که سبلت اگر بود قرینه صافی باشد و بجهت ملتحمه در طبقه
… ملتحمه باشد از رهد مرتبت که هنوز سبل نشده است و اگر
… ملتحمه رگها نشده باشد و بر قرینه نباشد از او دفع السبل گویند
… اگر علاج نکنند سبل شود و هر رگ را علامت بگوییم تا اسان شود
… اولا انچه خارج حد اول ملتحمه باشد علامتش آنست که چون
… ملتحمه نگاه کنی رگها بینی در یافته و در قرینه چون دود بینی

رگهای باریک بر روی آن کشیده شده و آن رگها سرخ باشد
و خداوند این علت پیوسته روی او سرخ باشد و در آفتاب
و در روشنائی چراغ نتواند دید و اگر جفن در بر چشم
بر ملتحمه بگذارد و بمالد این رگها همچون آب گرداند در چشم
رگهای بزرگتر جلی شود و گاه باشد که چنان غلیظ شود که
بناخن بگیرند بسوی فوق آید و اگر دست باز دارند
بود و آنچه در باطن عروق ملتحمه است علامتش آنست
که چون این سرخ پوشیده باشد بر ملتحمه و سرخی اندک باشد
و چون در آفتاب و در روشنائی نگاه کند عطسه آید و آب دیده
[illegible] داشته باشد و ضربان در قعر چشم باشد و این
باشد و گونهای روی سرخ باشد و دماغ سوزد و سقیم
و این نوع اگر از ریزش باشد که موقی سبل شده باشد
در تیبید کرده باشد یا هوای سرد بوده باشد یا در شبهای
سرد سیر بوده باشد و این سبل ابتدای نقصان باشد
سبل الملاصق گویند [illegible] شده و علامت
سبل گویند آنست که بزرگ باشد و آب ریزد و

که بروز نزدیک باشد و سبب این نوع در باطنی باشد اول امتلای
دماغ باشد و چشم قابل ضعف باشد و این ماده را قبول کند
باشد که در خلقت رگهای چشم سخت و فراخ بود و ماده حشو
شود تر [illegible] و گاه باشد که سبب سبل این معنی باشد و نقص
معالجه کرده شده باشد و بیمار [illegible] بوده باشد و الوصایه
بوده باشد و غلیظ گشته و این نوع را ریح السبل گویند و نوع دوم
این معنی باشد اما [illegible] و یا سبل خوب [illegible]
اگر علاج [illegible] قاعده نباشد اما علاج نوع اول استفراغ باید
و سر و دماغ را پاک باید ساخت بحب ایارج فیقرا و حب
افا و اگر مزاج مریض گرم باشد بطبیخ هلیله زرد و عناب
الو سیاه [illegible] منقال
شده منقال گل سرخ ده منقال بنفشه [illegible] منقال نیلوفر
منقال بجلاب باید خورد و فصد قیفال بکشاید و بعد
از [illegible] کند با ماء [illegible] ایارج فیقرا و عسل و زعفران و حب
ساخته باشد تقویت دماغ باید کرد و [illegible]

ولادن ومنع فرمایند از غذاء غلیظ که بخار انگیز باشد مثل باقلا
وعدس وماهی وگوشت گاو واسب وبز وطعام غلیظ وشراب
ومیوه‌ها [illegible] وکرفس وسپیدبات وشربت وشیره‌ها وامثال این غذا
وبعد از آن سعوط کنند بچیزی تا دماغ پاک شود واگر عطسه
[illegible] وآب [illegible] بگفته [illegible] شود وبعد از آن
[illegible] چشم شیافی [illegible] وباسلیقون [illegible] وشیاف احمر
وشیاف ابیض وشیاف احضر بحسب علت ومزاج
[illegible] سبل را وسلاق ودمعه
مانع [illegible] جهة گشادن مفید بود واگر سبل گوشت
شیاف سود واغبر وشیاف احمر لین بکار برد و
[illegible] وکافور [illegible] بعلاج [illegible] بایاره فرو
[illegible] وباصلاح مزاج وتقویت دماغ کوشند
[illegible] مثل [illegible] وسفناج وکشنیز
[illegible] وهر باد [illegible] بنفشه وتخم [illegible]
هندی وتخم [illegible] ونیز [illegible]

شدن

قد که از اطراف چشم گشادن مفید باشد وطلاها بر پیشانی انداختن
مثل [illegible] هندی وحضض مکی وشیاف مامیثا وگل ارمنی وآرد
جو با گلاب وآب کشنیز تر وقدری سرکه وروغن کدو وروغن
بنفشه بادام درچشم [illegible] با [illegible] مالد وشیاف علائی
واحمر لین [illegible] هندی و[illegible] حصرم وشیاف احضر
وباسلیقون بحسب ماده درچشم کنند وباید که دارو [illegible]
[illegible] درچشم نکشند [illegible] که گاه هست که سبب چشم خراب
[illegible] شود و[illegible] وبیل [illegible] دهن [illegible] داد وکشیدن
[illegible] وامادر ملتحمه بعد از آن داروئی [illegible] اغبر
درچشم کنند تا [illegible] وبعد [illegible] اگر خواهد
[illegible] بیرون [illegible] ماده تحلیل یابد واگر [illegible] علاج
سبل چشم [illegible] پیدا شود [illegible] باشد بعلاج
[illegible] اگر [illegible] مشغول شود واگر نه بعلاج [illegible] مشغول شود
البته [illegible] بکار برد [illegible] درچشم کنند [illegible]
[illegible] غالب [illegible] طلا کنند واگر [illegible] زیاده شود [illegible] باد
شیاف ابیض [illegible] درچشم نکنی که [illegible] دارد
[illegible] باید که جهد کنی [illegible] از آن [illegible] شابنج
چشم کنی [illegible] کنی [illegible] چشم کنی [illegible]

ودر چشم کشی وچون بعد با نکو دو شیاف سماق در چشم ... باید غذا ... سبل بجنب صبر در بنها و بقیع صبر هم نیکو باشد
که بعد را و سبل را ضعیف کند وچون سبل کهنه شود ... سبل ... غذاهای جید الکیموس صالح مثل گوشت مرغ و بره غاله
شود هیچ علاجی بغیر از آهن که بدین بجنب وامانع بجنب ... شهرت ... وبعد از ان سعوط کند و اگر با سبل حرارت
سرفندی که هست است که سه نوع است سبل یکی سبل تر ویکی ... شیاف اسود وشیاف احمر لین ودر بعد اصفر بکند
خشک ویکی سبل مستحکم اما انچه سبل تر است اب ریختن ... اگر حرارت نباشد شیاف اسود وشیاف احمر لین ودر بعد اصفر
باشد ورطوبت بسیار در بالای چشم باشد حجب انکه ماده این ... بکند واگر حرارت نباشد با ساکن شود شیاف طرحما
نوع نبات تر ولطیف تر باشد واین نوع را اگر دستکاری ... شقوق ... شیانی بکند واگر چشم ممتلی باشد فصد پیشانی
خطا باشد ونوع دوم که سبل خشک است آب ... کرات ... بکشاید واجتناب از طعام وشراب واغذیه که مولد سودا
وسودا باشد در رطوبت واز جهت غلیظی ماده باشد وهمچنین ... بکند وخود را انگر دود ودو غبار وغبار ... وکثرت کلام
باید کرد ... که چشم صحیح است وچون بار دیگر ... که موجب امتلاء عروق باشد نگاه دارد اما باین نوع
واین اهم دستکاری نباید کرد الابدان ... محل علی نوع ... است که از این ذات العروق خوانند واین سبل هم اندرو
مستحکم است که غلیظ شده باشد ومنع دیدن کرده باشد ... الان بسیار درد وغلط میکنند کردستکاری میکنند و

وحدقه سفید نماید اما چون پرده سفید باشد وان بدرد ... خطا سیاه چشم باید که احتیاط کنی وچون خواهی که دستکاری
سفید باشد با رگهای سرخ ریزه با بید چون موی ... سبل کهنه چنانکه گم عادت کند واستاد در معالجه سبل ...
امتحنه شده باشد وچون چشم بکشای سیاهی وسفیدی ... نیکو نگاه دارد ویکی بمقراض ببرد و سبل را
گرفته واین نوع عمل از بود ان هیچ دوائی دیگر ... نوع ... بردارند یکی بیکبار همچون حلقه انگشتری ویکی
عباس در کتاب کامل الصناعة اورده است که علاج سبل ... چنان باید که پلک چشم را بانگشت ... وبعد از ان
باید اول بطبوخ افتیمون وغاریقون وحب ایارج ... چشم بالا آید ومیل کند ... ملتحمه پیدا شود

باید که انگشت نگاه دارد و نگذارد که پلک چشم گرد گرد چون
سبل بریده شود پلک هم بریده شود و التصاق نیابد شود
واگر استاد نباشد که پلک نگاه دارد که حفظ نگاه داشتن
از سبل بریدن سخت تر باشد که هر گاه که شاگرد نگاه دارد
آسان باشد تا اگر کسی نباشد که نگاه دارد البته کرا
خواند حفظ چشم بان بگشاید و دست خادمی دهد که
نگاه دارد اول صفاق از جانب ماق اکبر از بالا باید زد
تا که در مجموع دستکاری صفاق از نوع یک فرینه دو ورد
وصفاق دوم بر پهلوی اول از بالا در او بزد وصفاق سوم
هم در او بزد و بنا لا اکثر محکم که بگسلد و چنان هم بگیرد که
وصفاق پی او تا ماق وسی انقبان اگر خواهی که بدو باد
پس مقراض بگیر و از جانب سوی گوش در او باز
بیا و خاص باشد که گوشه کنده گوشه چشم و انبری که آب
آن لبنا شود که هرگز درست شود و بنده زیرین همچنین
بردارد آن نشان که برداشتی بگوی تا چشم پاک کند و
پس میل نرم بردار و بر ملتحمه مال اگر هیچ جا نگیرد پاک بریده
شده باشد و اگر بگیرد جای احتیاط باشد احتیاط باید کرد
که کجا کی منفذ است آنجا هم بر باید داشت تا چشم تمام پاک

...ر قان پلک و ذبیره را بیابد جنبانیدن و پلک را باز بجنب و
...ب هر دو در چشم بمکانند دو سه بار تا نشسته شود بعد از آن
...رد خایه مرغ و روغن گل باید ریخت و اگر خواهی که یکبار
...بردار چون صفاق در بالا او نجی در زیر هم بیاویزد و بردارد
...لحاظ بی مقراض ببر تا سوراخ شود پس میل مجس در آن سوراخ
...و همه سبل را بگشا تا جدا شود پس مقراض بر نه و از لحاظ در
...بکنار فرونه یعنی پس کنار فرونه را بگشا و چون جانب فرنی
...ساده باشی از جانب بالا فرو نیز همچنین سبل از کنار
...ف ببر و مقراض بران تا بان یعنی چنانچه انجا رسید اینجا
...نگاه دار تا نبری تا دمعه پیدا شود و این نوع که سبل بیکبار
...بر تیز و پلک و ذبیره همچنانکه یاد کردیم برین و بعدها تا چشم
...سا و حرکت دهد چشم را تا بجنبد و بخواب نکند
...دیگر چشم بگشاید و آبی که در آن گل سرخ جوشیده باشد
...بی بخیه پس میلی را چرب کند بروغن گل و در زیر
...جن گرداند تا اگر چیزی گرفته باشد بگشاید بدین نوع

طرفه چهار

تا سه نوبت بعد از نوبت سیم درجه بیلکی بخشد تا آن جراحت کند ... بر سد ... و شوند و ریسمان در همین رگ میکشند و آن ریسمان را
باشد بیچاره بعد از آن شیاف احمر لین بکشند چه برود هستی ... نگاه میدارند و بالا رگ ریسمان و پائین رگ ریسمان بعد از آن میبرند
تا آن عضو را قوی کند پس شیاف احمر حاد و شیاف اخضر و شیاف ... هم هستند بدین طریق میکنند و این نوع نیک که در حالت بریدن
دینج و با سلیقون در چشم کند و مرهم بعضی را در خانه تا ... هست که صنارة یکی بالا و یکی زیر واقع میشود تا ایشان قریب را
و از کوه و بخار و آفتاب و طعام بسیار خوردن و سخن بسیار ... میکرده اند و در این نوع خطر میباشد و در ریسمان خطر کمتر است و
گفتن منع کند تا نیکو شود و جماعتی هستند که بدو صنارة ... از آن میجنبد اما باکی نیست بریدن خطا باشد و بعضی از معرض سبل
بدو و قعر و جماعتی هستند که بجهت صنارة در زنند و این ... دن دنباله و بعضی اوقات بهار است و خزان و بعضی از تنقیه
هر دو یکی افراطست و یکی تفریط و معرض سبل چنین ... نکو تنقیه نکنند ماده در چشم ریزد و در موضع چیده سبل و خطا
میباید که نبان ان ... باشد و ... باشند و ... و این دستور که گفتیم کار فرمایند والله اعلم

علاج طرفه و انواع آن و قول اعداد آن بیان کرد ناخنه جسمیست

کرد ناحیه را بتدریج وند تهار که ... نکنارد که اگر ... بیانی از ملتحمه که ابتدا از موق اکبر در چشم و از موق اصغر هم میروید
بان سبل پیدا شود و اگر صنارها ... باشد نگاه دا ... میباشد که از جفان میروید اما متصل نه و صفره چشم از این حال
باید که چون سوزن سوفار ... باشد و همه ... بجنبش که منع میکند چشم را از حرکت و میروید اما متصل
کنند تا آسان باشد و صنارة میباید که همه بر یک قاعده باشند ... نه و شود میکند بر رد بینائی و مشوش میکند چشم را و روید
یکی دراز و یکی کوتاه نباشد و آهن نباشد و فولاد باشد و ... سبب ... بدتر بر آن اشتاله دماغ از کثرت فضول ریخ
از آن کلاات سبل را بنوعی دیگر میکنند ایشان ... حاصل میشود از صحبت یاقوت و عمل میکند این ماده غیر طبیعی

علاج تنجیم
طرفه

صاحب ...

فی دهن میکند این ماده غیر طبیعی دوی آن عضو اضبی
وبدی ماده وعدم صلاح ماده وان چهار نوعست نوع اول
غشاء رقیق سفید است که بصر بپوشاند ومختص جنب ابتدا
ان در گوشه چشم وان سبل ممانذ اما فوق میانان و س
است که سبل انهر چهار طرف میباشد ومتصل میباشد و
همچنین ثبت که ناخنه ابتدا میکند از یک جانب معلی از
گاه از موق انسی وگاه از موق وحشی وگاه از بالا وگاه از
میباشد ونیز است که حاصل ان انکه ساختن انجا امده است
انگاه سفید وتنک میباشد وگاه سرخ وغلیظ میباشد و
تنک میباشد وگاه چسپیده بر ملتحمه وگاه میباشد که نچسپید
ملتحمه وعلاج نوع اول فصد باید کرد وبعد از ان مسهل
بحب الایارج فیقرا وبعد از ان تنقیه بچشم کنند شیاف
اسود وشیاف دینارجون وشیاف قیصر وکحلی و
اکبر بعد انعام وتلیین طبیعت تا نانیر وانیک
ومتانی کبیر این نافع است وتجربه کرده شده در ناخنه
ومثل طبرزد هر دو در برابر سحق کنند ودر چشم کنند

نوعست در این مرض بگرد مس سوخته و فلفل دی و ملک طبرزد
هم انزروت یکی جوفی صمغ عربی نیم جزو ونبات سازند
ل اورد وبعضی چیزهای ورویق سبل الجبل هم نافع است ودرین
مرض دیگر بگرد چراغ دان کهنه وسیاهی وحیض اوان نیر انند
حی وصلابه کنند بعد از ان روغن کدو تر شده مرطوب بمالند
بعد چند بار طرفه را بپرد وار پریدن ایمن شود اما واجب باشد
چشم بخار است که گرم طرید وحمام نرود تا ناخنه بغلتن نرم شود
صاحب وحنی گفته است که دالوهای نثید در ناخنه بغایت مجرب است
چشم را نقصان کمتر از انکه دارو حقینه باید
تا بعد الان جعت بینانی میباشد وضعیف کنند باصورا
این علاج کشطست ونوع دوم آنست که ابتدا کنند از کنده گوشه
چشم بوک ومنبسط شود تا بیش سیاهی وبابیند وغلیظ شود
چون نکنند از اکحل قرینه واین نوع را دستکاری نباید کرد چه
بپوشانند سیاهی چشم را ومنع کنند حرکت چشم را

بسیار و لهذا بسیاری مردم که کسی ناخنه دارد و ... که ماکی بجز سوزن و موی اسب در هیچ کس و هر اینجا

یا بیشتر از ان ناخنه در چشم و دست و قطعا از انچه بوده بیشتر ... ملتحمه و غیره نیز سوزن نه سوزن در آویز و در زیر ناخنه کی و از ان

و هیچ نقصان بینائی از ان حاصل نمیشود اولی آنکه دارو ... موی بیرون کشی و بعد و دوستان موی یکسر اهسته از زیر ناخنه موی

اولی نباشد که اگر دارو بکند بینائی ضعیف شود و اگر ... بکشی تا انچه بر قرنیه باشد جدا باشد چنانکه قرنیه هیچ زخم

در نکند و چشم تشویش ندهد در حرکت کردن او و از ان ... و ناخنه تمام بر خیزد و انکه باقی باشد اندوه ملتحمه بیرون گوشه

داندها که ذکر کردیم کشیدن جایز باشد قبل از ... چشم چنانچه در سبل شیری و مخاط هانی و در بریدن ناخنه که گوشت

چشم آنست که سیاهی بپوشاند و بینائی البته باطل سازد ... نه چشم سرخ است تیره و علامت گوشت گوشه چشم و ناخنه

غلیظ و لاعلاج کنند آنست با آهن و چنان باید کرد که او ... ت که ناخنه عصبانیست و سفید و صلب و گوشت گوشه چشم

شفته کند و ... ورم پاک سازد و دیگر فصد کند اگر ... است و نرم و چون بر گوشه چشم بینی ... مفراض اندر ...

نباشد و احتیاج بفصد باشد و سیاران خادم جلد ... لب جبین نیز بریده شود و التصاق ... شود و ...

امر کنند اگر ممانعی نباشد و احتیاج بفصد باشد ... و صهد کن که انگشت کند به چشم جبین نیز ببندی که دمعه

تا چشم را بکشاید و اول صنایع درمیان ناخنه ... شود که از ان هیچ علاج نباشد و احتیاط باید کرد که از ناخنه هیچ

و بر دارد با مادین و انقره جدا سازد تا بر خیزد ... که اگر اندکی باشد دیگر بار زاید چیزی ان اول و خون ...

و ... مرغ نیز گفته اند و اگر بر حدقه دفنه باشد و ...

باید غلط و ریم در چشم باید چکانید و بعد از آن [illegible] درهم کنند و جمیع اعصاب دماغی تابع است همه در قبض آن
مرغ و روغن گل باید ریخت و بطریقه که در علاج سبل گفتیم [illegible] اتفاق کنند و مجموع اعصاب [illegible] است این هر دو عشا
باید شد و [illegible] دیگر هست که نوع غریب است که ظاهر میشود [illegible] غلیظ [illegible] استخوان همچون پوست که بود در خت
ناخنه گردی [illegible] استاد ملتحمه [illegible] پیچیده باشد و اگر عظیم کند و گاهی از [illegible] پیدا شود و بیم هلاک
نگاه داشتن است [illegible] از آن انجاب محیط که در چشم [illegible] و اگر [illegible] بود و مدتی بسیار باشد تا [illegible] شود و این جهت
از طبقه صلبه است و باز کننده اطراف آن از حجاب محیط اگر [illegible] گفتیم تا [illegible] شود و [illegible] استقصا کنی تا این حال واقع
در چشم است از طبقه صلبه است و باز کننده اطراف [illegible] شود و صاحب کامل آورده است که اگر بعد از قطع [illegible]
از اندرون و ظاهر شده است اطراف آن از این موضع ناخنه [illegible] بیض باعنبر باید کشید تا به شود که [illegible]
نقصان که حاضر باشی و این نوع ناخنه [illegible] باشد و [illegible] اعلم فصل [illegible] در [illegible] و علامات و اسباب
[illegible] که اگر [illegible] کنی طبقه صلبه [illegible] شود و [illegible] یعنی [illegible] که در طبقه ملتحمه
عظیم باشد [illegible] اگر [illegible] پیدا شود که [illegible] و صلب [illegible] مقدار عدس
اطراف طبقه صلبه است و [illegible] از اطراف [illegible] میباشد [illegible]
در ناخنه غلط کنی و قطع کنی [illegible] شوند [illegible] که [illegible] و هر گاه [illegible] ماده [illegible] باشد

سرخ واگر ماده بلغم باشد سفید باشد همچون سبه ومواضع مغسول شش درم صمغ عربی پنج درم خالص [illegible] دو درم [illegible] یک درم
ان مختلف گاه باشد که در طرف ماق اکبر باشد وگاه باشد که در طرف [illegible] توتیا یک درم کهربا یک درم اسفیداج یک درم [illegible] یک درم دم الاخوین نیم
ماق اصغر باشد وگاه باشد که در زیر پلک باشد [illegible] درم باب [illegible] وبعل [illegible] تا هم تحلیل وهم جلا دهد واگر باد [illegible]
وکوچک وسفید [illegible] باشد مانند [illegible] که در [illegible] کنند [illegible] واجب باشد [illegible] در چشم کنند وچشم
ومیانه [illegible] وموی سرخ فوق ان باشد که موی سرخ [illegible] شود [illegible] بگلاب [illegible] چشم نهد واگر [illegible] شود
[illegible] ملتحمه [illegible] شود [illegible] منفجر شود شیاف ابیض وشیاف ابار [illegible] باشد
[illegible] ملتحمه [illegible] شود وگاهی [illegible] غذا ماش ومغز بادام وکدو واسفناج وکشنیز تر وآب [illegible]
که ملتحمه سپید [illegible] از برای زیادت شدن حجم وکثرت [illegible] بندی بالا [illegible] نافع بود وکشنیز تر وآب [illegible]
[illegible] فضله غلیظ که حاصل میشود در ملتحمه یا انک باشد که در [illegible] در آتش کردن نافع باشد وهر بامداد شراب عناب وبنفشه
ملتحمه منتفخ وصلب شود وطبیعت [illegible] وعلاج [illegible] واگر [illegible] شود شیاف [illegible] پنج درم و
آنست که فصد قیفال کنند اگر مانعی نباشد ودموی باشد [illegible] پنج درم کتیرا ده درم زعفران ده درم خمیر کنند بلعاب
ماده را کم کنند وانگاه تنقیه کنند بمطبوخ افتیمون وحب [illegible] ودر چشم کنند نافع باشد اما صاحب کامل آورده است که [illegible]
[illegible] بلغمی وکحل بشیاف احمر لین کنند بعد از تنقیه [illegible] خفقان [illegible] ملتحمه وعلاج آن آنست که [illegible]
شدن ابن علت [illegible] باشد [illegible] حمام [illegible] آدمی [illegible]
[illegible] خایند وکموی ممضوغ را در چشم فشاندن نافع باشد

نوع ۱

واگر تکرار این عمل بکنند عوده ... زایل کند والله اعلم ... باشد ودران رنگ بسیار باشد وخداوند این علت را

در دمعه و اسباب و علامت و علاج آن بدانکه شارح اسباب لطیفه ... واسباب آن نه چیز بود و علامت نوع دوم که از رگهای بیرون

تعریف چنین کرده است که دمعه علتیست که دایم چشم تر باشد از ... باشد وآنست که رگهای پیشانی گشوده باشد و رگهای ساکن

برطوبت مائی غریزی انگر جرب و ... وخشونت جفن باشد اما نوع سیم که از ضعیف عضلات چشم باشد علامتش آنست که

یا سبب خلیدن شعر منقلب باشد که از افراط دمعه در حلقه چشم بیرون آمده باشد یا در خلقت بیرون افتاده باشد و چشم خرد

بیاض سیاه شود از تحلیل یافتن عنبیه و سفید شدن آن علت ... باشد و در نوع اول هیچ رگ و سرخی نباشد و اگر دمعه

همچون کرده سفید میشود از خشک شدن و نیز گفته اند ... آن شد و بسیار یابی اجزای چشم را فاسد کند و بسیار باشد

چون وارد شود در چشم مواد رقیه و چشم از دفع آن عاجز ... پدید آید چون استسقا و جرب و شعر الزاید و شعر المنقلب

شود و محتبس شود در قرنیه آن مواد بیاض سیاه شود ... قال ابن نجم ها نوع اول را سبب آنست که از ملتحمه پیدا شود و ماده

کثرت حرکت اجفان و بهمه مواد که غلیظ میشود اجفان ... از رگها داخل قحف جمع شود و طبیعت آن تحلیل کند و دفع کند

وهست که تر میشود مزاج چشم از انجره که از آن منبعث ... ملتحمه افکند و دمعه پدید آید و نوع دوم که از رگهای خارج قحف است

ولهذا بکره حکما گفته اند که دمعه از سه نوع باشد و از ... غشا ... که نبات ملتحمه از اوست ماده در آن غشا محتقن شود

یکی از رگهای اندرون قحف دوم از ضعف عضلات ... طبیعت آن تحلیل کند و دفع کند و بملتحمه افکند و دمعه از آن

پیدا شود و سیم از رگهای بیرون قحف و هر یکی از این علامت ... و نوع سیم که از ضعف عضلات باشد آنست که در عضلات

دائره ... از بیرون قحف باشد و علامتش ... غالب شود و عضلات را سست کند و طبیعت از رطوبت

کرد

و اگر دمعه نافع است و در چشم کشیدن و در بینی چکانیدن و هرگاه دمعه شود و سبب دمعه ضعف دماغ باشد و علاج تجفیف آن رطوبت را دفع کند
و گاه مرضی باشد که از آن زایل شود تا آن مرضی باشد حقنی باشد یا مرض چشم یا مرض ... و در بینی ... از اسباب خارجی پیدا شود و بعد از آنها از اسباب خارج میباشد که
باشد و گاه باشد که از کوبه باشد و گاه باشد که از خنده باشد و گاه باشد که گوشه چشم بسته باشد و گوشت گوشه چشم ... احتیاط میکنند و سبل و ظفره و غده
و غیر آن بسوط و ... را با آن ساز دماغ را اول شود که آنست دمعه علاج اصل که میباشد و گاه نباشد علاج را نوع این و باشد میشود دمعه از آن
کنند و حجامت دریست و حجامت اللطیفه بنشانند و شربت دهند دماغ و تقویت ... واقع میشود که در امراض حاده واقع میشود و گاه ... ولادت در
و گاه بسبب عرق واقع میشود اما آنچه مولودات مشکل علاج ... از بس که ماده را تقطیر کنند و نگذارند که بچشم آید و این علاج آن نوع
و آنچه غرضی امراض حاده است تنوع از آن مرضی است و سبب دمعه است که از داخل محجر باشد باید که سر را بطلاهای سخت باید و در
ضعف ماسکه است قوی آن و ادویه مسیل کنند بیوقت ... که سر را بیند دهند و طلاها و قابض استعمال کنند مثل آنکه با قلا
میشود از آن تاکل و انتقال الهدب و گاه میباشد که بسبب ... و عکوباسیا و دماق کنند نوآب و برف سرد و آب عوسج برنجانی
میباشد و علامت آن سرخی چشم است و آنچه از ضعف قوت ماسکه است پس الحال مقوی باید کشید مثل برود الآس ... طلاکنند و دمعه را که از آن شاخها عضله باشد علاج آن بخورهای
و دوتیای مرتبی بکلاب و کحل مصاص و قابض همچون ... مقوی باید کرد که عضله را سخت کرده اند و ماده را تحلیل کنند
و برود الرمان نافع ... نماید و آب کنند ... همچون برود حصرم و برود خشخاش کبیر و یا سلیقون کبیر بکنند و اگر
... بخورات باشند آنرا ... اکبر و ... صبر سعوطی و حصص ... نگیرد باشد سماق برود الآس با کلاب و سماق در چشم کشند
زعفران و سماق و مامیثا از هر یکی پنج درم ... غذاهای تر مثل جغرات و مخربنده و میوها و آب سبار بخورد

باب ششم لحم زائد في الملتحمة

وغذا زرده خایه مرغ وقلیه و مرغ بریان و کباب بخورد والله اعلم
ه در لحم الزاید و علاج آن چنانکه حکما گفته‌اند که لحم الزاید
گوشتی باشد رسته از ملتحمه و باشد که چنین لحودی باشد و باشد
که چنین باقلا باشد و باشد که این گوشت سست باشد و باشد
که صلب باشد و گاه باشد که در ماق اکبر باشد و گاه باشد که در ماق
اصغر باشد و گاه باشد که در همه جای باشد و فرق میان لحم الزاید و
توثه آنست که بلحم الزاید هیچ گونه رنگ نباشد و بر توثه رگها
باشد و شکل توثست از آن انواع توثه خوانند و اما سبب لحم الزاید
که بر ملتحمه پیدا شود آنست که در بریدن سبل و ناخنه و غدد و توثه
نه بر طریق تولد بریده باشد و بهنگام بعضی از آن بماند باز هم پیدا
شود و از عقب زخمی که برچشم رسد هم از بیرون و ملتحمه از آن
مجروح شود لحم الزاید پیدا شود و چون خواهی که لحم الزاید
با آهن دستکاری کنی اول تنقیه جسمانی و بعد از آن ضماد
در او بری و بقراض بر بعضی و آب رنجه در چشم بریزد

و علاج

باب هفتم طرفه

وعلاج آن همچون علاج ناخنه باید کردن و حاضر باشد که دیگر عود نکند
بحرها نیز تا خورده شود و به شود والله اعلم فصل در علاج طرفه
و اسباب و علامات آن حکما گفته‌اند که طرفه نقطه ایست سرخ که در ملتحمه
پیدا شود از خون تازه یا سرخ باشد تیره یا سیاه باشد و گاه باشد
که بدان سبب شود بعضی عروق که در ملتحمه و سبب آن یا طپانچه باشد که بروی
آید یا ضربی که بچشم رسد و از آن ضرب منصدع شود بعضی عروق
و منفجر شود و بعضی رگهای باریک و باز بیرون آید
خون از آن رگهای بر سطح ملتحمه و جنبد در تحت ملتحمه و گاه باشد
از جوشیدن خون باشد که روان میشود در چشم از حدت
و زیادتی حجم آن بواسطه غلیان دم باشد و بهم میشود و انفجار
و دم حتی از نضج باشد و او نیز یا بسیار نیز باشد که تکاثف
شود رگها و از سبب امتلاء دماغ نیز میشود و از خناق نیز میشود
و نیز بقصد گلوی بفشارند و یا از حرکت عنیف پیدا میشود که حرکت
کننده است و قی هم موجب جوشیدن خون میشود و موجب
شدت کی و زیادتی حجم اخلاط این عضو میشود و ابتدای بسیار
شود و از تن حوهم میشود و در کتاب نور العیون ابو منصور

جرجانی آورده که طرفه از چهار گونه می باشد یکی بادی باشد [illegible] کند باشد و تحلیل کند آبی که در وصف و نفقاء خشک جو شیرم

کرمجون ضرب که بر چشم آید اورده ملتحمه بحکلد وخون در صفاق [illegible] کند ضماد کنند و اگر بدین تحلیل نیابد اب ترب بر چشم ضماد کنند

ملتحمه بمیرد دوم کسی دوری کند مثل چیزی گران بردارد و اورده [illegible] ترب با موی کوفته و سرکه کهنه جمع کنند و بر چشم طلا کنند

بکسلد و خون در صفاق ملتحمه افتد و طرفه شود سیم انکه خون [illegible] اگر ان زخم ملتحم ردی کشته باشد اب ریوند باید چکانید

بیرون و طرفه شود چهارم خراجی در صفاق ملتحمه اید و ارد [illegible] بعد ازان ضماد بزرده خایه مرغ و ابجه مشفت کنند طرفه را مثل

بکشاید و خون در صفاق افتد و طرفه شود علامات [illegible] ازانکه علامت نیم سرخ بکرد و جباید و در اب انکشت و بکدارد تا صافی شود

طرفه ابجه از امتلا باشد ماریکی چشم باشد و میل چشم سیر [illegible] انکاه از اب را در چشم چکانند نیکو باشد و بخار دهد چشم را

امده باشد علاج اول فصد باید کردن از باسلیق و قیفال [illegible] و سرکه کاسکه بدین بحوز طرفه برود و اگر بخنه [illegible] دود نان

چکانیدن نیر دختی [illegible] و اگر صبانچه سرخ و اماس [illegible] باشد و کهی کان لوده کندبه شود و اگر علاج کنند بسیار طرفه و اگر طرفه

هوید در [illegible] باشد سفیده تخم مرغ بحکانند و ضماد کنند [illegible] خراج باشد سیاف ابیض بجینباید باشد فصل شم

بر ادع مثل مامیثا و صندل و اقاقیا و اگر با طرفه اماس باشد [illegible] نوشه و اسباب و علامات و علاج ان بر انکه حکما معرفه کرده اند

که انبل نیر دختی ان کوم کوده و در چشم حکانند و خون کبوتر [illegible] نوشه نوعی باشد سست و لون ان سرخ باشد اما بسیاری سیاه

خاصه خون کار دیری بال کبوتر با خون [illegible] باخون و [illegible] [illegible] باشد و محل [illegible] در جانب ماق اکبر باشد و

بر چفن چشم طلا باید کردن که ادمی در اب کشته [illegible] کوشیجه کلادمی اضافه کنند نافع تر باشد و اگر [illegible] در [illegible] نوشه چون مروجد [illegible] باشد و بهذا ان نوشه

فصل شصتم در نوثه

وچون بویدار ماق رکها باری منتنج شده باشد وملتحمه سرخ
وگاه باشد که بوسه مانند ناخنه بقرینه وفرق میان ناخنه و
ان باشد که ناخنه منبسط باشد و بوته درشت باشد ورکها بر
تنبده باشد وسبب بوته خون فاسد باشد سوخته که از ... در
در صفاق ملتحمه محتقن شود وازان خون فاسد بوته تولد کند
واین سخن ابی منصور در جهایست که سبب گفت وعلامت
اما ... گفته است که علامت این علت انست که چشم کران شود
سرخ شود بدشواری چشم حرکت تواند کرد وظاهر باشد
مانند توت علاج استفراغ باید کرد بفصد قیفال وما ...
در تجربة الکحالین گفته که انفع علاج این مرض است و
اگر احتیاج باشد مسهل خورد و بکرات مسهل خورد که این اکثر
که اگر دستکاری کند بعد چندگاه عود کند وچون خواهند که
کند حذاق معتقدند بجنبانند وچشم را از هم بردارند
در او بریزند و برکنند که گوشت سست است و ...

... پیدا اید وبعد از ان دستکاری دشوار توان کرد و بهتر در تن
... کنند و بجنبانند و ببرند همچنان که ناخنه میبرند وجهد کنند که باک
... تا معاودت نکند وچون تمام بر داشته باشی انگاه اب نمک و
... در چشم چکان بار ها وانگاه زرده خایه مرغ بروغن در چشم
... تا سر و همچنانکه در ناخنه وسبل گفتیم محافظت کنند وبعد از ان
... ها نیز کنند تا عود نکند ومحافظت ان نیکو کنند والله اعلم
در انتفاع ملتحمه واسباب ان وعلامات وعلاج ان ... انتفاع
... تعریف کرده اند که ان امراض مشترک میان جفن وملتحمه اما انتفاع
... باشد که طبقه ملتحمه بالا کرده وچون اماسی بدید اید یا مرضی مثال انکه
... کرده باشد واز چهارگونه باشد یکی انکه ناگاه سوزش وخارش
... اگر ... شود وبعد از ان منتفخ شود چنانکه هر که چشم بیند
... گونه است چون بکی وچنین واین نوع چنین در تابستان
... شود واکثر در چشم پیران باشد ور نکی ... باماسی بلغمانی
... اما نوع دوم بدتر از نوع اول باشد وکرانی چشم ... نفخ
... زیادتی باشد وچون انگشت بر این نهی ...

فصل شصت ویکم در انتفاع ملتحمه

اکثر در آن نشیند و بعد زمان اثر اکثر در آن ماند و نوع سیم ملتحمه د
بدتر از نوع دوم باشد و در این نوع چون اکثر بر آن نهی و مثـ
اثر شی بود از بهر آنکه جایگاه اکثر درد بر شود از بسیاری
که انجا گرد آمده باشد و با نوع سیم نزدیک باشد و نبض بان و
بوبک نوع دوم باشد و نوع چهارم آن باشد که صلب باشد هم
وهم جفن منتفخ شود و باشد که این نفخ تا بالای ابرو
آید تا رخساره اما درد بسیار باشد و بیشتر گرم باشد
سیم و بیشتر در بعضی مرضی افتد و بر آبله خاصه کودکان و زنان
نری مزاج ایشان و کثرت ماده و سبب انتفاخ نوع اول از باد
باشد و سبب نوع دوم از فضله بلغمی باشد و نوع سیم از فضـ
بود و نوع چهارم از فضله غلیظ بود که از فضله از جنس
و خون که فاسد گردد و سرطان شود و علامت آن آنست
ابتدا خارش در چشم پیدا شود و گاه باشد که سیلان عار
و فرق میان انتفاخ ملتحمه و انتفاخ جفن آنست که در انتفا
سیلان میشود و در انتفاخ ملتحمه سیلان نمیشود و فرق میان

ملتحمه دیگر آنست که در وی مدتی درد سخت باشد و کدورت
چشم باشد و در انتفاخ ملتحمه درد و کدورت نباشد و اولی آنست
در مدت اول و عموم متعرض نشوند که گاه هست که خود ساکن میشود
اگر خود ساکن نشود و با بقیتی بماند باب گرم باید شستن که نیکو
شود اما نوع دوم و سیم علاجش چون تا ماس کرده باید که استفراغ خلط
کند و آنچه در چشم آمده باشد ابر انضج دهد مثل کحلها و ضمادها که در قرابادین
کند و دارویی قابض و مسدد نباید کرد چنانکه در ابتدای رمد گفتیم
بلکه ادویه منضج و محلل باید و نیکی باید که بعد از تنقیه باشد و اگر تنقیه
تا بادت شود که ماده در این مرض بسیار باشد و در این مرض بعد از
تنقیه جهد باید کرد که ورم تحلیل یابد و شیاف احمر لین بعد از تنقیه
نکو باشد کشیدن و حمام نیز نافع باشد بعد از تنقیه و بندوه خایه
باغ بانوعی گل بر چشم ضماد کردن تا ماده را ساکن گرداند و بعد
انکه دو سه روز بدین علاج مواظبت نماید اگر حس بهتر
شود مطبوخ افتیمون با سجی دادن و بعد از آن چشم باب گرم باید شستن
بصر بر جفن طلا باید کردن تا آماس تحلیل کند و منع کند دمع
را که شیافشود اما نوع چهارم را علاج چنان باید کرد که ورم

ودم سودائی را سنیاف حلوقی نافع باشد کنیون و سنیاف اسوه
هم نافع است و برجفن نبین طلا کنند نافع است و اگر چند بدو ...
بامر بیابرند و باب کشنیز تر طلا کنند بجای اماس جفن ... ...
اما باید که در ابتدا هیچ چشم نکنند و این نقل از محمد زکریا رازی ...
ومن هم امتحان کرده ام چنین است اما علی بن عباس مجوسی در کتاب
کامل الصناعة اورده است که انتفاخ ملتحمه سه صنف است اما در ...
اول اول که نامه نقل هیچ نکنند و بعد از ان شیاف
ابیض در چشم کنند بعد از ان ... ابیض و ... طلا
کنند صبر و سنیاف ماميثا و اکلیل الملک و بعد از ان نقل کنند
... اصفر صغیر با شیاف احمر لین و اگر ... به نشود طلا کنند
بر جفن حضض و صبر ... اصفر کبیر بکشد و چشم را شوید
بابی که دران بابونه و اکلیل و ... ... باشد و ...
این زحمت را انجام نقصان نباشد و اغذیه مولد ... ...
دارد و نوع دوم از انتفاخ اول اسهال بسهل بلغم باید کرد
... و ... ... و ... سکنجبین عسلی و اب گرم ... ...
شبیر و غرغره السفید باید و ... باید بعد از ان در چشم ... ...

صغیر و شیاف احمر لین بکشد و ان ... ... طلا کنند صبر و حضض
و ماميثا و زعفران و اکلیل الملک و ... ... شوید بابی که دران بابونه
و اکلیل و صعتر ... ... باشند و بعد از ان نقل کنند ... اصفر کبیر
و شیاف احمر حاد اما اگر ... ... باشد باصلاحیت ... ... انرا
علاج ... ... کنند ... ... بچه
... ... اگر ... ... باشد شیاف ابیض با ... ... ابیض در چشم
کنند و بعد از ان ... ... اصفر صغیر و شیاف احمر لین و بعد
از ان نقل کنند ... اصفر کبیر و شیاف احمر حاد و شیاف دینار ... چون
که نافع است درین مرض و بعد از ان چشم را بشوید بابی که دران
بابونه و اکلیل و صعتر ... ... باشند و ضماد کنند ... ...
... با ... و بعد از ان حجامت ... ...
... ... فصل ... در ... جساء و اسباب ان و علامات
و علاج ان ... ... حکما تعریف کرده اند جسا را ... ...
... که هم در جفن پیدا شود و هم در ملتحمه و ... ...

سصدام
جساء

که عارض میشود در طبقهٔ ملتحمه و گاه می باشد که بمثابه دکمه بلکهای چشم
می باشد و چشم را درهم میکند و بعضی سرخی میدارد اما آب
نمی دود و سبب این مرض خلط غلیظ خشک است در غایت خشکی
و اعراض و علامات آن آنست که دشوار برهم نهد و دشوار جدا
و در وقتی که از خواب برخیزد پندارد که در چشم ریگ یا خاک است
و اگر از خلط غلیظ باشد هم درمان اکبر و هم درمان اصغر [illegible]
خشک و ملح باشد و اگر از یبوست باشد [illegible] نباشد
اما علاج وی آنست که اول طبع نرم کند به بنفشه ده درم [illegible]
~~باشد اما علاج وی آنست که اول طبع نرم کند~~ [illegible]
عناب ده دانه پنج سوسن ده درم گاوزبان سه درم بجوشانند
و با گلقند ده مثقال شربت بازخورد و بعد از آن حب بنفشه
بخورد تا سر و دماغ را پاک کند و بعد از آن چشم را تکمید کند
با سفنج تر کرده بآب گرم و بوقت خواب سفیده خایه مرغ با روغن
گل بیامیزد و بر جفن طلا کند و بخسبد و اگر سپیده مرغ و [illegible]

که اف[illegible]

گلاب با سفیده خایه مرغ بیامیزد و بر چشم نهد نافع باشد و خداوند
این علت را از باقلا و عدس و هریسه و سر بریان و گوشت بز و گوشت
گاو و آب و سرکه و حبوبات و طعام شور پرهیز باید کرد و غذا نخود
آب مرغ و اسفناج با گوشت بره خورد و روغن بنفشه بادام در چشم [illegible]
سوسنه مالیدن نافع باشد و در چشم برد و حرم و باسلیقون صغیر [illegible]
مناسب باشد و در تجربة الکحالین آورده که بنفشه تازه را نرم باید سودن
و با شیر دختران خمیر باید کردن و بر پشت چشم طلا باید کرد که جساء
جفن و ملتحمه را هر دو نافع باشد اما علی بن عباس مجوسی در کامل الصناعه
آورده است که جساء ملتحمه را چنان علاج باید کرد که اول فصد کند
و بعد از آن مطبوخی که در وی هلیله کابلی و هندی و افتیمون باشد
و ایارج فیقرا و غاریقون بخورد و آنگاه ذرور ابیض و شیاف ابیض
در چشم کند و چشم را بخار باچینی دارد نافع باشد ان شاء الله تعالی
فصل شصتم در حکه و علاج آن و اسباب و علامات آن بدانکه تعریف
کرده اند که احتکاک از امراض مشترکه میان ملتحمه و جفن و حکه عبارتی
باشد که در ملتحمه [illegible] واقع شود که در ملتحمه [illegible]

فصل شصتم
حکه

از آن فضله خارشتی پدید آید چنانکه خداوند علت پندارد که ...
تقریض میکند و خارش شود و دماغ پدید آید و سرخی اندک باشد
و باشد که جفن چشم نیز سرخ شود و [illegible] شود از ضعف [illegible]
و سبب این علت فضله شوری بورقی باشد که در ملتحمه و اجفان [illegible]
لحاظ دیرینه و سبب آن فضله [illegible] در ملتحمه [illegible] شود و خارش
کند و طبیعت حاجتمند شود بدفع آن فضله و خارش کند [illegible]
شود مریض را بخاریدن مدد طبیعت کردد و آن فضله [illegible]
محقق شده را راه کشاده شود و بیرون آید و علاج آن تنقیه آب [illegible]
باشد [illegible] جرب پلک چشم باشد همچنانکه کسی را حبوبی در چشم افتد علاج
آن اصلاح غذا باشد که هر بامداد شراب کاوزبان و شراب عناب [illegible]
پنج مثقال بعرق کاوزبان بشربت بیاشامد و غذا نخود آب با کوشت
مرغ یا برنج یا بزغاله و روغن بادام و اسفناج بخورد و حجامت [illegible]
و آب نیم کرم [illegible] و از چیزهای شور [illegible] پرهیز کند و [illegible]
احمر لین در چشم کند و شیاف [illegible] و [illegible]
و هرچه [illegible] آب [illegible] باشد اما علی بن عباس در کامل الصناعه

میکوید

میکوید که اسهال کند [illegible] مطبوخ [illegible] و ایارج فیقرا
تا ماده از رطوبات پاک شود و بعد از آن الکحال حاده که [illegible] باشد
در چشم کند والله اعلم فصل [illegible] در دبیله و اسباب و علامات و
علاج آن چنانکه حکما تعریف کرده اند که دبیله از امراض مشترکه است
میان جفن و طبقات آن و سایر اعضاء صلب که [illegible] باشد که [illegible]
مایل باشد و این ورم در آخر چون نضج یابد [illegible] شود عمیق
بود و ریم و نضج بسیار کند و چون این ورم بکشاید خرق در ملتحمه [illegible]
و کاه باشد که [illegible] شود و هرکاه که ملتحمه را خرق افتد تمام رطوبات چشم بیالاید
و چشم خشک شود و سبب آن از خون فاسد باشد که محقق
شود در صفاق ملتحمه و در آنجا [illegible] کردد و اکر ماده کمتر باشد صفاق را
بدرد و اکر ماده بسیار باشد صفاق ملتحمه را بدرد و چشم [illegible] شود
و علامات آن آنست که درد [illegible] باشد و اما دبیله که در ملتحمه باشد
[illegible] از دبیله باشد که در قرنیه واقع شود و کاه باشد که هم در ملتحمه
و هم در قرنیه واقع شود و این نوع مهلک باشد و علاج آن
آنست که تعجیل نمایند در فصد قیفال اکر مانعی نباشد و [illegible]

فصل [illegible] در دبیله

هلیله زرد بر هند و بعد از آن هر بامداد شراب بنفشه و شراب عناب
دهند و عرق گاوزبان و غذا ماش مقشر و شیرهٔ مغز بادام و
کدو و اسفناج و کشنیز تر و آب خرمای هندی و البته گوشت و شیرینی
و شراب و دانه‌های گرم نخورد و شیاف ابیض افیونی و شیاف
ابار افیونی در چشم بکشند و زرده تخم مرغ بر پشت چشم ضماد کند
لحظه لحظه اگر وجع باشد والله اعلم فصل در جراحت ملتحمه و اسباب
و علامات و علاج آن بدانکه حکما تعریف کرده اند که جرح گاه است
که عرض است و گاه هست که مرض است اگر بسبب شود و ابتدا آن
عرض است و اگر بسبب ضربت و سقطه باشد مرض باشد جراحت
تفرق اتصال باشد که واقع میشود در هر عضو که باشد جراحت که در
ملتحمه واقع شود از آن باشد بواسطه عصب و بسبب حرکت که جراحت
مانع عظیم باشد و سبب جراحت ملتحمه از دو جهت باشد یکی
از اسباب خارج و یکی از اسباب داخل اما آنکه از اسباب خارج
باشد از زخمی یا ضربتی باشد و آنکه از اسباب داخل باشد ماده
تیز باشد که در ملتحمه ریزد و ملتحمه بدرد و ریش کند و در بینا

و ریش

جراحت ملتحمه

ریزد هم بدرد و ریش کند یکی از آن اندک بود و بعد نوع از آن قرحه اما
آنچه اندک است علاج آن خفیف باید کردن و اگر بسیار باشد
... و علاج نضج و جراحت ملتحمه همچنان باید کرد که علاج جراحتهای
دیگر اما اگر آماس باشد فصد باید کرد و بر چشم طلا باید کرد
از مامیثا و حضض و اقاقیا و آب کشنیز تر و از گوشت و شیرینی
و بسیار ... احتراز باید کرد و اگر طبیعت خشک باشد هر بامداد
شراب ... با شراب خرمای هندی بخورد و غذا ماش مقشر و
شیره بادام و کشنیز تر و آب خرمای هندی و شیاف کندر و شیاف
ابار در چشم بکشند تا جراحت مندمل شود و زرده تخم مرغ هم در چشم
چکانند و هم بر پشت چشم طلا کنند و ... و شیاف ... در چشم
کنند و در چشم باشد تا نفع بود والله اعلم فصل در بیماری عضلات
ملتحمه و اسباب و علامات آن بدانکه حکما تعریف کرده اند که در دو
تشنج عضله و دو علت پیدا میشود یکی تشنج و یکی استرخا اما
علامت تشنج آنست که چشم را از آن حرکت باز دارد و ... هم
کند ... چنانکه در تشریح گفتیم که در زیر ملتحمه شش عضله است
یکی بر لحاظ است و یکی بر ماق است و یکی از زیر و یکی از بالا

نضج چشم

امراض عضلات ملتحمه

تشنج

وعنو عصله بعوج است وابن عصله که موطا است جشم را بوی
تشقیقه ملحقه [illegible] که تشنج افتد ذکر [illegible] بوی [illegible]
بلتحی واکر [illegible] ان بعضله که بالا است تشنج افتد جشم را
بالا کشد واکر تشنج در عضله [illegible] جشم [illegible] ان
باشد و سبب تشنج ان حرارت و یبوست باشد اما استرخا
[illegible] باشد [illegible] اعلاج [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] عضله هم [illegible] واکر استرخا در عضله [illegible]
عضلات [illegible] علامت ان ضعف [illegible] تشنج باشد که
ان جانب [illegible] جانب [illegible]
ان [illegible] رطوبت باشد اما تشنج از غذاهای [illegible]
کند و [illegible] کند و هر [illegible] کافتد بنج منقال و
شراب [illegible] بنج منقال [illegible] کند و غذا [illegible] مرغ
و اسفناج [illegible] بادام [illegible] مرغ [illegible]
هم [illegible]
[illegible] طلا کند [illegible]
[illegible] و [illegible]

استرخا

[illegible] بیاسرد و در جشم ریزد و بعد از ان بحمام رود و نشک نشند
علاج [illegible] خاص علاج تشنج باشد و او را کباب و قلیه دهند که بخورد
[illegible] تا کل انکبین ده منقال بخورد و طعامهای [illegible] بخورد
[illegible] که [illegible] کند و در جشم کند جون کحل [illegible]
[illegible] و کحل سادج و کحل [illegible] کند و طلا [illegible]
[illegible] بشراب بیامیزد و طلا کند و [illegible]
[illegible] باشد در امراض [illegible] و اسباب و علامات
علاج ان جنانکه در تشریح طبقه [illegible] ذکر کردیم که در عدد امراض این
[illegible] ذکر کردیم که در عدد امراض این طبقه [illegible] کرده اند [illegible]
حکما این طبقه را [illegible] مرض کفته اند و اما در کتاب [illegible] العیون [illegible]
[illegible] آورده است و اکر انواع علامات [illegible] بیشماریم [illegible] امال این
[illegible] علت اول [illegible] دوم [illegible] سیم [illegible] جهارم [illegible] پنجم
[illegible] ششم [illegible] هفتم [illegible] هشتم سرطان نهم [illegible] دهم [illegible]
[illegible] یازدهم [illegible] دوازدهم [illegible] سیزدهم [illegible] جهاردهم
[illegible] بانزدهم رطوبت اما اول [illegible] را ذکر کردیم و اسباب و علامات
علاج ان جنانکه مصنف اسباب و علامات [illegible] کرده است [illegible]

[illegible]

از امراض مشترکست و در جمع طبقات واقع می‌شود اما آنچه ظاهر است
در قرنیه و ملتحمه و عنبیه است و اما با امراض آن طبیب صبر انحو کرد الام
می‌شود فساد بینکی که ظن طبیب آنست که رمد است و هرگاه
کرد بسیار شود فساد در نضج بعد در همه طبقات را نفوذ کند و
رطوبات و سوراخ کند عنبیه را و قرنیه را و ظاهر شود سبل الا
مده و غیر از آنکه قرحه ظاهر باشد و سبب آن اخلاطی ماده
لذاع باشد که جمع می‌شود در طبقات و متفرق می‌سازد
اتصال و علامت آن شدت سرخی باشد و ... بطه اکر تفرق در
لطیف نکی الحس و لیغ شده است و صنیان از برای کثرت
باشد که در هیئت و جمع و کثرت دموع و حرقت و سبب حدة ا
و لذع آن و علامت آنکه در ملتحمه باشد آنست که بر سفیدی
نقطه سرخ بر آید باشد زائد بر جرم جمیع علتی و ملحنه ان
این آنست که ملتحمه لحمانیت و ماده و صوبی آنجا قوی می‌کند
با طبقات و اگر این قرحه غایر است آن را دبیله خوانند و اگر
غیر غایر است آن را قرحه مطلق خوانند و اگر در عنبیه واقع شود
پیدا باشد در از آنجا نقطه سرخ از بسیاری خون در ا

[illegible] سرخ منتفخ از بسیاری عروق که منشاء آن اطراف مشیمیه است وگاه
[illegible] اند که ماده بسیار باشد و ردی الکیفیه و نفوذ تحلیل نیابد و قرنیه بخورد
[illegible] برای انفجار وگاه باشد که تحلیل یابد و اگر ماده لطیف القوام و قلیل
[illegible] المقدار باشد و خالی از فساد و کیفیات بد باشد نقطه سفید پیدا شود
[illegible] بصر را مانع شود از ادراک عنبیه که در پشت آن باشد یعنی مانع
[illegible] لون عنبیه از قرنیه باشد و صورت سرخ از بن ماده پیدا شود و
[illegible] پیدا باشد و چیزی نمی‌بیند و اگر اندک باشد اندک نمی‌بیند
[illegible] انچه نیکو حکما گفته اند آنست که قرحه ریشی که پیدا شود در
[illegible] قرنیه و در دیگر طبقات پیدا نمی‌شود اما آنچه در طبقه قرنیه پیدا شود
[illegible] هفت نوع است چهار نوع آنست که بر سطح قرنیه افتند و سه نوع دیگر
[illegible] عمق قرنیه افتند اما آن چهار که بر سطح قرنیه پیدا شود یکی نوع از آن
[illegible] دخانی خوانند و آن همچون دودی باشد که ظاهر قرنیه را
[illegible] باشد و الان آن را دخانی گفته‌اند نوع دوم آن را غمامی خوانند
[illegible] آن باشد که عمق بیشتر باشد در اینجا و سختی سفید بود در مثال
[illegible] آن را غمامی خوانند چنانکه آن را یکی دیگر نوع سیم قرحه باشد

که بر سطح قرنیه افتد و آنرا بیونانی ارماخون خوانند یعنی ...
و این نوع بر اکلیل قرنیه افتد و آنجا که طبقهٔ ملتحمه بر طبقهٔ قرنیه پیوندد
بی قرحه نیم سیاهی باشد و نیمی سپیدی و رنگش سرخ بود و سوزش ...
از قرحه که بر سطح قرنیه افتد آنرا ... خوانند و این نوع قرحه
آنرا ... باشد اما این نوع غایرتر باشد از دیگر انواع ...
سه نوع دیگر که در عمق قرنیه افتد یکی ازآن ... خوانند
شکلش خرد باشد و گرد باشد و این قرحه پاک باشد و عمیق باشد
و لونش صافی ... باشد و ... باشد و خطر ...
دیگر باشد و نوع دوم را ... خوانند علامتش آن بود که از
از نوع اول باشد و غایرتر باشد و عمیق تر هم باشد ...
... باشد و ... سقیفه بود و خطر ...
از نوع اول باشد اما نوع سیم آنرا اکالیز خوانند و علامتش
بود که ... بود که ... باشد ...
چون ... چند ... مجموع قرحه قرنیه ...
... رطوبات ... آید و ... شود و ...



... سطح قرنیه باشد اول دخانی ماده باشد که در آن تیزی باشد و
... سطح قرنیه ... و چون دودی بقرنیه نشیند و فراخ شود
... پیش شود و بیشتر قرنیه بگیرد اما غایر نباشد و سبب نوع دوم که غمامی
... ماده باشد تیزتر و بسیارتر از نوع اول ... آن
... تر باشد اما سبب نوع سیم که آنرا ارماخون خوانند هم آن
... تیز محض باشد و اندک و کوته باشد یکی آنکه خون فاسد شده
... گشته و یکی از رطوبت و ... قرحه هم از دو گونه بود یکی
... و یکی سفید از آن قرحه که بر قرنیه افتد رنگش سفید باشد
... آنکه در ... هیچ ... و غذا بطریق ...
... غذا چون بقرحه رسد ... شود و ...
... ماده ... در قرنیه جمع شده باشد سفید نماید و این نیز
... رنگش سرخ باشد سبب آن بود که چون ماده در ملتحمه افتد ...
... رگهاست و در رگها خونست و چون این ماده ... از خون است
... رنگش سرخ باشد و سبب نوع چهارم آن قرحه که بر سطح

قرنیه افتد که آنرا ذات العروق خوانند هم از ماده تیز باشد [illegible]
نامیده شده که در قشر اول قرنیه تحقق شده باشد و این نوع [illegible]
والعرضه غایر خوانند و غایر تر باشد از نوعهای که بر سطح قرنیه [illegible]
افتد اما این سه نوع قرحه که در عمق قرنی افتد نوع اول را [illegible]
خوانند و سبب هم از ماده تیز بود که در سطح قرنیه در [illegible]
و در زیر قشر اول باشد و تیز گردد و از تیزی عمق قرنیه [illegible]
خورده شود و سبب نوع دوم که آنرا اوکلمه خوانند هم از ماده [illegible]
تیز حلی که تحقق شده باشد و در زیر قشر دوم مانده و تیزی [illegible]
و ریش کرده و قشر دوم را بخورد و سبب نوع سیم از [illegible]
که در عمق قرنی افتد که آنرا اکالی خوانند از ماده باشد [illegible]
تیز کننده و عفن شده و در زیر قشر قرنی قشر سیم باشد [illegible]
عفن کرده و قشر سیم را بخورد و تباه کند و تیزی [illegible]
بالا را خورده باشد و قشر زیرین مانده شود و رطوبت [illegible]
هم بالا آید و چشم خلل شود علاج این قروح آنست که [illegible]

[illegible] بحسب حال و وقت و خون بیکبار بیرون آرد و بند دیگر بر
[illegible] رده باشد که دو سه بار احتیاج بفصد افتد تا یکبار قوت
[illegible] ساقط شود و بعد از آن طبیعت نرم باید کرد به طبیخ زرده و جهای
[illegible] بنفشه و شیر خشت و ترنجبین و نیلوفر و عناب و سپستان
[illegible] تناول کنند و نیلوفر و خیار چنبر و امثال اینها بدهند تا اسهال شود
[illegible] پاك آن چشم را اگر ببینند و در عمق قرنی سفیدی شده باشد
[illegible] ابری باشد دلیل کند که ریش شده باشد عمق قرنی نسبی
[illegible] واسع کنند که شیاف ابیض اینانی که بخمدانست و داع سواد
[illegible] چشم بکنند و باید که شافها که ابالد و محات سافنی تنی
[illegible] ات نامادة میل بزنند و علاج قرحه و جهات هم نزدیک
[illegible] بدو باید که خداوند این بیماری دست خسبد که قرحه باشد و
[illegible] شتی بسیار نگوید و بانگ نکند و عطسه نکند و گریبان پیراهن محکم
[illegible] نقصان باشد و اگر قرحه باشد و اما کم باشد و باد در عظم
[illegible] دانه های پخته کنند تا در عظم نشیند و اگر ماده گرم بود و نزله در چشم
[illegible] باید که معاودت در خون برداشتن کنند که در آن وقت
[illegible] عفن عظیم باشد و هر بیماری که در چشم آن از ماده گرم

باشد دو بار فصد کردن مفید باشد و چون ... [illegible]
مکرر کنند و بامداد تخم کاسنی دو درم بیخ سوس [illegible]
بنفشه دو درم نیلوفر و آلوی بخارا و ترنجبین ده مثقال
بجوشانند و شربت بار خورد و درمنجهادم حب افسنتین
بخورد در ابتداء قرحه تدبیر لطیف کنند و غذا ماش مقشر [illegible]
بادام و اسفاناج و کشنیز تر بخورد و اگر نزله نیز باشد و [illegible]
خواب کم باشد هر بامداد شراب خشخاش و شراب عناب [illegible]
کلام بحیفا الجوزد و اگر هر بامداد شراب خشخاش و شراب عناب
و اگر درد سر باشد شراب بنفشه نیکو باشد و اگر داند که قرحه
خواهد بود و قرحه منفجر شده باشد پاچه بره و بزغاله [illegible]
باشد و گوشت طیهوج و دراج و خروس و جوجه هم [illegible]
و باید که در قرحه بیمار کوشش کند هد که نجار زیاده [illegible]
و قوت ضعیف شود و ماده بیشتر بریزد در چشم و در [illegible]
و قرحه هیچ چیز بهتر از شیر دختران با لعاب بهدانه [illegible]
که در چشم دوشند چرا که در شیر هم ... [illegible]

و در لعاب هم شیر بهدانه و هم تملیس و البته در علاج قرحه چیزی نشوان
[illegible] کند و خوردن طعام شور نقصان میکند بلکه آتش این مریض را نمک
[illegible] باید کردن و اندرون را خیره داشت و وداع باید که بعد از تنقیه
[illegible] بکار برد مثل توتیای پرورده و درین باب ابو علی ... چشم نباشد و اگر حال
[illegible] باشد بغایت مشکل بود که در شیخ حسن قرحه ... از آن حال مانع
[illegible] شود و اگر در قرحه ... بسیار باشد جهد کنند که قرنیه بالا نشود
[illegible] درد بر شود و شیاف ... در این محل نافع باشد و اگر مده
[illegible] بسیار باشد شیاف کنند مناسب است که آن قرحه را ...
[illegible] کند و باید که شیاف کنند ... در اول که ماده تمام نوجخته باشد
[illegible] کنند که آفت عظیم ... شود و شیاف ... کنند و حرم صبر در چشم
[illegible] نشف کند و قرحه را و حفره را بساید و اگر ... باشد حفره را
[illegible] کرد اشن و ... نشود و چون قرحه درست شود
[illegible] واغبر ... در چشم کشیدن بغایت نافع باشد
[illegible] بعد ... باشد شیاف ... باید کشیدن و اگر موی

باشد و از آن جنبانیدن ریح و سر علاج جشمی بجز بهای قابض و دوغن گل و چشم را بسته باید داشت اما اگر نتو نباشد برفو و اگر تبی
باید کرد تا قرحه قرنیه محکم شود و در مجربات الکحالین آورده که اگر قرحه باشد بحت بحقن و اگر درد کند دم بدم بگشاید و باز ببندد و اگر وجع
بجهت اندمال قرحه ابنوس محرق مسحوق که در دو روز کند مجرب و اگر ... باشد مخدرات استعمال کردن جایز باشد و اگر از بسیار رستی
و صاحب موجز در مفتاح النقاسی آورده که از برای تسکین وجع ... چشم مستحی شود اما قیلا با خلبان ... مورد ... طلا
شیاف ... تمام بود ... خرد ... و در خانه ... باید کرد تا ... نفع شود و هرگاه که وجع ساکن شود و ... تنقیه
باید نمایند و ... باید ساخت و ... شود بعد از آن دردی و اکسیرین کشیدن نافع باشد و هرگاه که
باید کرد و اما علی ابن عباس در کامل آورده است که در علاج ... تخفیف رطوبت و تنقیه و ... از سطح ... کند که ... محرق
فصد باید کرد و بعد از آن مسهل بعد از آن شیاف ابیض ... استعمال آرد که صاحب کامل میگوید که نافع است و اگر با قرحه صداع
و اگر با قرحه ورم باشد شعیره تخم مرغ و ... حکاک ... و بعد از تنقیه بعلاج صداع مشغول باید شد و تخلیص باید
نافع است و اگر ... وجع ساکن شود ادویه مخدره ... کدام خلطاست و آنرا دفع باید کرد والله اعلم **فصل**
آوردن مثل افیون و لفاح و بذر البنج و ... و اگر قرحه در ... قرنیه و اسباب و علامات و علاج آن چنانکه ... ماده است
واقع باشد در سطح قرنیه ... ابیض نافع باشد و ... که جمع میشود و همچون آبله که بر قرنیه پیدا میشود و در ملتحمه
دردی و اکسیرین و توتیه ... و نیلوفر و گلاب و ... پیدا میشود چو هرگاه که در قرنیه افتد علامتش آنست که چون
نافع باشد و چشم را ضماد کنند ... قطونا و گلاب و کشیز ... کمی چون جاورسی سیاه یا چون عدسی سفید یعنی بر روی قرنیه

بصلاة
فصل
بثور قرنیه

پیدا شود باندکی سرخی اما بثره بسیار گونه است ومختلف بود ان
دو جهت یکی از جهت ماده ویکی از جهت محل اما که در قشر بیرونه
پس هرگاه که بثره در قشر اول افتد بود وبثره پیدا شود دیگر از جهت
اختلاف رطوبت وکمیت وکیفیت اما آنچه اختلاف از موضع رطوبت باشد
آنست که تواند بود که در قشر اول فوقی باشد وباشد که در قشر دومی
باشد وباشد که در قشر سیمی باشد اما علامت ان بثره که در قشر اول
افتد علامتش آن باشد که رنگش سیاه بود وصافی وسبب سیاهی
وی آن بود که حاجز نبود میان بینائی وطبقه وطبقه عنبی وسبب
صفا آن باشد که بثره در قشر اول افتد وان رطوبت در قشر اول
جمع شود خطرش کم باشد وعلاج آسانتر از همه بثرهای دیگر و
بثره آنست که از پس قشر سیم باشد وباشد که سفید بود که حاجز
بصر را وباندازه سیاه عنبی از فوق وامتنی عظیم باشد وباد
بسیار بود اما آن بثره که از پس قشر دوم است متوسط است
این نوع هم در رنگ وهم در خطر وهم در بینائی وسبب

که بثره

بثره که در قشر اول می افتد هیأت که نوک بیرون می آید از سه
قشر اول جمع شود چندان نباشد که حجاب تواند شد بوند او چون
حجاب شود قبول کند لون عنبی را چو اگر تو بسیط بیرون برینه
ثابت تنک وصافی وهرچند بثره برآید تندرنگ وبه بینائی
نفوذ کند وان بثره که در قشر سیم است از برای آن سفیدات
نزدیک است نبود ورطوبت گرد وی جمع شده است بسیار
سه قشر ورطوبت حاجز میشود وروح نفوذ نمیتواند کرد
قبول لون از عنبی بسبب غلظ ومسافت نمیتواند کرد وسفید
ید وانکه در قشر دوم افتد ودر تیره افتد سفید سفید باشد
برای انکه متوسطست هم برنگ وهم بخطر وهم در بینائی
تنها بکمیت وکیفیت توان دانست که طبقه قرنی چند قشرست
بجهت اختلاف رطوبت باشد آنچه از کمیت باشد آنست که گاه با
رطوبت بسیار باشد وگاه باشد که اندک باشد اما آنچه در لون
گاه باشد که اندک باشد اما آنچه در لون بوده گاه باشد
سفید بود وگاه باشد که ... باشد اما مائل بسفیدی کبودی
وگاه باشد که سیاه بود وآنچه در قوام باشد گاه باشد که

کە سطبر باشد وکاه باشد کە تنك بود واینچه بکیفیت باشد کاه باشد
کە تیز باشد وبغایت سوزان باشد وباشد کە بوی نمی باشد
کە جوشش بود اما انچه بکمیت بسیار وبکیفیت لطیف ونرم بود
انست کە درد بسیار کند وبیقرار بود افتش عظیم بود ابرای اکر
امتداد ان بسیار باشد ولذع از حدت بود وبار اکر بکمیت اندک
باشد وبکیفیت غلیظ وتیز نباشد درد نباشد واکر باشد
اندک باشد واکر بکمیت بیشتر باشد وبقوام غلیظ تر وبکیفیت
تیز تر درد عظیم باشد وباخطر وبتر باشد کە سلیم العاقبة
باشد وباشد کە افتها باشد عظیم وسلیم ترین تیزها انست
در ظاهر قرنی باشد وانکه در حدقه دور باشد کە اکر خرق افتد
بر کرد حدقه باشد واز نفس حدقه دور باشد وافت بعد
ترسد وچون نزدیک حدقه باشد حدقه را تباه کند واکر
اول قرنی باشد خطر بیش باشد وچون مندمل شود اثر تیز باشد
واکر بماند اندک باشد واکر بتر قوی باشد بیاضی از ان
شود چون مندمل شود وقتی کە در برابر حدقه باشد
هیچ نقصان نباشد واکر برابر حدقه باشد هر چند اند

اینها

باشد بینائی را افت رسد وبد ترین تیزها انست کە در قشر سیم بود که
شده باشد ماده بسیار تیز تر باشد وچون حدقه بدرد وخرق
کند وباقی هم خراب کند وبینائی باطل کردد وهر سه قشر قرنیه
منخرق شود وعنبیه بیرون آید ومنخرق شود اما نه همه تیزها
کنند چون اکر بسبب رطوبت باشد اکر رطوبت در وی نباشد و
باشد اندک بود وتحلیل پابد وریم نکند واینچه بکیفیت تیز باشد
واقع شود واکر تیز باشد خرق افتد وریش شود وعلامت
کە در وی رطوبت بسیار باشد انست کە درد بکند وخلنج
وصداع سقیفه تیز نباشد واکر در وی رطوبت نبود این
در وی نبود واکر بکیفیت رطوبت تیز باشد درد عظیم
واکر تیز نباشد درد نباشد وسلیم العاقبة باشد وسبب
کە رطوبتی باشد تیز کە جمع شود در میان قشرهای قرنیه وطبیعت
ان مشغول شود بسبب چون دفع کند تیز شود وکاه باشد
شود وکاه باشد کە بتحلیل دفع شود وفرق میان قرحه
انست کە رنگ قرحه سفید باشد از بهر انکە قرحه قشر باشد

ها مثل شیاف احمر حاد و شیاف اخضر و شیاف دینارج باید کشید

که ماده نضج یافته باشد و بثره اندک میل به سرخی داشته باشد اگر ماده

بدین شود سکبینج و انزروت و مومیون بکار باید برد و شیاف

نضج نیافته باشد و مده نشده باشد و بثره که در قرنیه افتد سفید باشد

نیافته و غذا همان دهد که در قرحه ذکر شد اما علاج

بواسطه انکه رسیده و قرنیه نیست و بثره که در ملتحمه افتد سرخ باشد

ال او بهتر است که علاج بثره آنست که بعد از فصد تنقیه

که در ملتحمه عروق و اورده بسیار است و ملتحمه از خون تا جای سرخ باشد امر کنند که شیر دختران از پستان در چشم دوشند تا تسکین

و بثره قرنیه از رطوبت محشو و رنگ رطوبت سفید است اما کنند و بعد از آن قطوری اثار نوعیت و لعاب بهدانه

بثره همان کنند که در اول قرحه که قطع ماده بفصد و میل ماده کوفته راست کنند و در چشم چکانند چی هرگاه که بشود نضج یافت

ثقال و حجامت ساقین و فصد صافن بقدر حاجت و بعد از مدتا با بیاض بیضه جی یا شیر دختران بچشم کنند نافع باشد

سهل باید خورد و تلطیف غذا باید کرد و در اول رادع باید اثم در اثر و بیاض و اسباب و علامات و علاج آن بدان

مثل سفیده تخم مرغ و لعاب بهدانه و اگر نضج خواهند اما علاج اسباب و علامات چنین تعریف کرده است که بیاض دو نوع است

در شیر دختران بغایت نافع باشد و اگر درد داشته باشد رقیق و غلیظ بعنوان در ظاهر قرنیه میباشد و آن اثر و غمام و سحاب

بکار باید برد چندانکه درد ساکن شود ۲ علاج سپید برد و اکتفد و غلیظ سیاق غایر است که در عمق قرنیه میباشد و آنرا

در چشم درد سخت پدید آید بی علاج بشیاف ابیض افیون مطلق خوانند و حادث میشود بعد از قرحه بسبب طول

باید کرد و در انتهاء بثره شیاف کنند و شیاف اما بجهت بیان جفن و انصباب فضول بدتبه جوی چشم از ضعف عجز

ادمال بکند و در اختلاط شیاف احمر لین بکار برد اما

تحلل است و تحلیل بعضی را ممکن نمی گردد رادع ان ماده که منصب میشود و جمع شدن فضول

و بعد از آن درد ساکن شود ... در اختلاط ... ماده ... شود

دار

وبر اکثر شود از نفوذ و عدم وصول ضوء به آن و این نوع را تشبیه بسبل میکنند بلطافت و رقت تا ما دام که بحال صحت است و رطوبت

علاج تمام نبی بلکه باقی میماند از بیاض مقدار اثر وجه بعد از ادمال گاه که قرحه و بثره بر آید و مندمل شود ناچار از لطافت کم شود و غلیظ

که قرنیه عضو عصبانیست و چون تفرق در اتصال آن واقع شود و قبول نتواند کردن سیاهی عنبیه را بی برنگ خویش بماند و آنرا ناخن

حقیقی نمی باشد بلکه باقی میماند اثر التحام و همچنانکه در حلد علاج کنند چون از غلیظی از آن بروده و لطیف و دقیق شود بار لون

میشود و طمع در زایل شدن آن نباید کرد که مرهم در موضع عنبیه را قبول کند و سیاه باشد و در امراض چشم در مرضی که اکثر منفعه

شیء صلب صفیق شبیه بصفا که از کثافت و عدم صفا نشد وبال باشد این هر دو علت اند یکی اثر و یکی بیاض اگر خراب

از ادراک عینی و بعضی حکما گفته اند که اثر چون ابر تنک باشد باده دیگر در سر و دماغ نباشد و این دو علت مفرد باشند تنقیه کی

تنکی بر روی قرنیه و بیاض با سفیدی باشد قوی که بر قرنیه اند شاید یا وقتی که داروهای در چشم کنند که چشم سرخ شود

بیاض خوانند و سبب اثر آن بثره و قرحه باشد که بر سطح قرنیه اند باشد آب سفا بو النعمان در کشند کفایت باشد و اگر عصاره منصور

مندمل شود اثر تنی بماند و آنرا اثر خوانند و بیاض از آن بثره مقنق با الکبین در کشند نافع باشد و اگر سطبر باشد داروها

که در قشر دوم و سیم افتد و چون مندمل شود سفیدی سطبر چون نحاس محرق و قطران و بعوه و نوشادر و غلظانی

و آنرا بیاض خوانند و بیاض دو گونه باشد یکی تنک و یکی سطبر در یا و بعر الضب و سحالة ابار و سرطان بحری اما این داروها مفرد

اثر قرحه و بثره که در قشر نخستین و دوم افتد تنک باشد و آنرا کب بیاض و اثر را نافع باشد و معرو نشانی هم نافع است دیگر

قشر سیم افتد سطبر بود و سفید شود انجهاز که قرنیه از ظراف و باریک کهن در کشند سفیدی را ببرد و اگر

سفید میشود که اصلی بود و طبقه قرنیه سفیدیات و این بسیار کنند سفیدی ببرد و اگر مسک صغیر بکشند هم نافع

از

باشند و اکر نوع سرخ با ریت کهنه باشد دو شیاف [illegible] در کی
نافع باشد و اکر نوع سرخ با ریت کهنه باشد دو شیاف [illegible] در کی
و اکر در ابتدا بیاض درکشند توتیا و اقلیمیا و سرطان بحری [illegible]
قبر الطی ما این بیاض [illegible] نافع باشد و اکر در بیاض [illegible]
دزرو و اغبر [illegible] تا چشم نکو شود و اکر پوست بیض
نکلد کنند توتیا سفید [illegible] باشد و جرب چشم [illegible]
[illegible] سفیده از چشم دور کند و اکر خواهد که رنک کند
مازو و اقاقیا از هر یک یک درم قلقند نیم درم بکوبند و در چشم کنند
سفیدی که در چشم بود سیاه شود نوعی دیکر که چشم را سیاه [illegible]
بکیرد پوست انار ترش و بنفشه [illegible] در چشم چکانند [illegible]
کلاب چکانند و اکر برک انار [illegible] بجوشانند و بچکانند هم [illegible]
باشد دیکر کومادج و اقاقیا از هر یک یک [illegible]
با آب برک شقایق النعمان و معجون [illegible]
کنند و در چشم چکانند دیکر اکر آب حنظل در چشم چکانند
حدقه را سیاه کند و آب پوست جوز همین عمل کند و آب عصا[illegible]
عنب الثعلب هم چشم را سیاه کند اما علی بن عیسی [illegible]

در کامل

در کامل [illegible] کرده که انزروت و بیاض را باد و به که محلل و ملطف و منقی باشد
علاج باید کرد مثل توتیای هندی و سرطان بحری و نحاس محرق و [illegible]
[illegible] طلب و خزف الخطاطیف با عسل کف کرفته و شیح محرق و انزروت و باده
[illegible] انها را معروف بعمل آورد که انزروت باشد و اکر بیاض باشد مرکب مثل
شیاف احمر حاد و شیاف اخضر و ممسک و محلل نافع باشد و بیاض
[illegible] را آب شقایق النعمان کافی باشد و اکر بیاض کهنه و قدیم
باشد چون [illegible] سحق کنند و در چشم کنند بیاض را قلع کند والله اعلم

فصل شانزدهم در سلخ و اسباب و علامات و علاج آن بدانکه

حکما کفته اند که سلخ آنست که روی قرنیه مجروح باشد و پوست او
[illegible] شود و علامتش آن بود که چون روی قرنیه در نکری [illegible]
[illegible] چیزی [illegible] و سلخ آنست که سلخ [illegible]
[illegible] کم [illegible] باشد و حمرتش پیدا باشد [illegible]
حمرتش پیدا [illegible] و آب دویدن [illegible] از سلخ باشد
سبب سلخ از اسباب بادی باشد چون زخمی که بر قرنیه رسد
[illegible] مجروح باشد [illegible] جهت [illegible]
[illegible] که در چشم کنند [illegible] باشد
[illegible] بر سطح [illegible]

که تا پاک کرده او و موی روی آن خشک شده باشد سلج نیز ... و با
باو بلک تیز میل سازند و بهم در چشم کنند و چشم از ... سا
شود بدانکه علاج سلج و بثره و قرحه و سبله بهم نزدیک ...
اما روشنی دختن از در چشم کشیدن و درد و اعمر محلا در ...
بتخصیص سلج را نافع است و اگر درد باشد و خلیدن و آب ریختن
داشته باشد فصد واجب باشد و مسهل هم شاید و اگر این علت
نباشد حاجت نیست غذا با چربی و ... مناسب باشد و ا...
فصل ... در سرطان قرنیه و اسباب و علامات و علاج آن ...
حکما تعریف کرده اند که سرطان از امراض منکره است و هر گاه که ...
بر قرنیه واقع شود علامتش آنست که جمله صفاقهای قرنیه از جای ...
برجسته باشد و بهم بر آمده و سرخ گشته باشد که بسیاری ...
و رگها ... علت ... باشد و جمله طبقات ...
خریده باشد و آب از چشم مثل ... اندک آید که ...
نته و کنده باشد و نیز باشد چنانکه هر که بوی آن ... شود
طاقت نداشته باشد و بهر جا که نزد آب از ... درد ...
باشد چنانکه خداوند این علت بی صبر و مدهوش کرده و ا...
درد تا بصدغ سرایت کند و پیوسته چشم از خلد چنانکه ...

علت

...ن علت را درد بغایت باشد و البته صداع و شقیقه مفارقت نکند
...نهت طعام ببرد و هیچ چیز گرم نتواند خورد که در وقت بغایت
...شود که درد و صداع زیاده شود و هیچ کحل که در وی اندک تیزی
...ود نتوان کشید و این علت همیشه با درد و خلیدن باشد و گرمان
...ه فرو نگذارد و باشد که غشی کند و بیهوش شود و در علت سرطان
...سند به شدن نیست از برای آنکه هیچ دارو نیست که قوت آن از قوت
...سرطان قوی‌تر باشد و این زایل کند و طبیب و بیمار رهد و در این علت
...ابد باشد و بیم باشد که بیمار هلاک شود و چنین گفته اند که جرام
...رجای سرطان دو علت است که ... اما مقصود از علاج ... است
... قلع ... و بعدم تسکین وجع ... منع و دفع تفرج اگر منفرج باشد
...سبب سرطان که بر قرنیه افتد از ماده سوداوی باشد که ... خود
...شد که از غایت تیزی صفاقهای قرنیه را بخاید و تباه شود
...چنانکه اکاله هر عضوی که برسد عفن سازد و تباه کرد اما علاج
...مرآنست که ... بامداد بر هند تا از آن غذا کیموس نیکو تولد کند
...چنانکه ... و غذا ... و مغز بادام و مرغ و گوشت ...

مناسب باشد اگر حرارت در مزاج باشد و اگر تب و حرارت باشد [illegible] درم سورنجان نیم درم تخم کاسنی دو درم تخم کشوث دو درم تخم
مقشر و مغز بادام و مرغ و کوفته بیخته مناسب باشد اگر حرارت در مزاج [illegible] مقشر سه درم اهلیلج کابلی نیم درم حنون سیاه نیم درم نمک هندی
و اگر تب و حرارت باشد ماش مقشر و کشک جو و مغز بادام [illegible] نیم درم [illegible] سوسن یک درم فنطوریون دقیق یک درم اسطوخودوس
هندی معجون بدهند و هر بامداد اگر تب باشد شراب [illegible] یک درم [illegible] مغسول یک درم قرنفل یک درم مصطکی [illegible] بکوبند و شربت
نیلوفر و اگر تب نباشد شراب گاوزبان و شراب اسطوخودوس [illegible] الجبن [illegible] نافع باشد و ابن [illegible] سفوف افتیمون
و عرق گاوزبان بدهند و از غذای سوداوی غلیظ احتراز [illegible] اما صاحب کامل آورده که سرطان چون در چشم واقع شود کحل حاده
و استفراغ کند بما الجبن با سفوف افتیمون و مطبوخ افتیمون [illegible] استعمال نکنند [illegible] تخفیف کند اگر مریض تحمل فصد باشد
دارد [illegible] در چشم کنند [illegible] و نشاسته از [illegible] مرض خون بگیرد و بعد از آن مسهل دهند [illegible]
شیاف [illegible] و کحل [illegible] نیم درم [illegible] و غذا کشک جو و [illegible] و شراب نیلوفر و الحم
[illegible] در چشم کنند نافع باشد و اما صاحب [illegible] و [illegible] طلا کردن اگر [illegible]
آورده که بیاض البیض و اکلیل الملک و [illegible] زعفران طلا کردن [illegible] باشد [illegible] و آرد جو و [illegible]
و [illegible] بیض افیونی و جمیع دواء ملین و [illegible] و اکلیل الملک و بابونه بابونج کالج و آب عنب الثعلب
[illegible] سفیده تخم مرغ و روغن گل باشد نافع است و در [illegible] خطمی و [illegible] و آب عنب الثعلب کوفته با روغن بنفشه
علی بن عباس عیسی [illegible] سعوف [illegible] افتیمون [illegible]
[illegible] و علامات و علاج آن بدان که [illegible]
[illegible] یک درم [illegible] یک درم مصطکی و نیم [illegible] اند که [illegible] باشد که در طبقه [illegible] افتد [illegible]

حفر

بیند اوّد که سوراخ است و سبب انفجار و بثر و سلخ باشد که چون [illegible] اکر [illegible]ان باشد هم چنین علاج انند چنین و هم کونهای دیگر چنین باشی
قرحه و بثر بکشاید و مدّه ازوی بیرون آید لاجرم بجای ماده [illegible]ان کرد و سبب کرد بدن نیک قرنی ازکیموسی باشد که بقرنیه بود
بوده باشد حفره شود و ان سوراخی باشد در قرنیه که چون سند[illegible] قرنیه بدان نیک شود یعنی قرنیه کیموسی نو بقرنیه را و ودیعتی
شود اکر اندک باشد تنها باشد و اکر بسیار باشد بیاض باشد [illegible]نرا سفید سازد و این اند وجه باشد یکی انکیت و دیکری از
علاج وی نزدیک بعلاج قرحه اما منابست بی انسیاف ابابنه [illegible]عقیت و مثال و کیموس چون دخانی بود بسیار کرد در قرنیه بیحل
و نخ سوخته مغسول با آب باران که در دیده کنند تا مندمل سار[illegible] شود غذا و خواب نعمت هر چه چنین سبیل کرده بیان حباب می چنیند
و اکر کونی باشد و مستعمل شده باشد بکرد تا دنج عدسی و نخ [illegible]ماسش چنین نه تا نیک و این انکیت خلط باشد اما اکر کیفیت
تغو تباو سرمه انصف انی مجموع انهار اسحق کنند و دیده و در چشم [illegible]وس نیک باشد که هر چه چنین بدان نیک چنین خبا نکر مثال
بمقدار ان همان عتبا که در قرحه کفته ام و در جمیع کتب این نسم [illegible]وذم اما علاج ان که ان نکبت باشد که زیادت شده باشد رطوبت
در این علاج همه متفق اند و این چنین کفته اند و الله اعلم [illegible]بصی استفراغ کیموس باید کرد و اکر از طرفه باشد فصد باید کرد
تغنالو بعضی در تغیر لون قرنیه و اسباب و علامات و علاج [illegible] سبب ان عضو دو بکردن و اکر زرد چنین علاجش چون بریان
مانکه حکما تعریف کرده اند که لون قرنیه با لون باشد [illegible] باید کرد که هر روز ابدا دخم کاسنی بکوبند و شیر ان بکیرند و بجینی
کر سرخ کرده و کاه باشد که زرد کرده و کاه باشد که کبود [illegible]ندی و عرق کاسنی شربت بانخورد و غذا کشک جو و کشنیز
شود علامتش ان باشد علاجش ان باشد که قرحه سبیند [illegible]نس و کدو و آب ترشک خورد و آب کاسنی تر در این علت بسیار
بیند و مثال کوئیم اکر کسی را طرفه باشد همه عنبهان اسرخ [illegible] مناسب باشد و اما بهر رنکی که شده باشد علاجش زایل شدن
[illegible]جسبان نیک باشد چون سبب زایل شود ان نیک تحلیل باید
[illegible]باشد که چشم بیخار آبی دارد که در او بنفشه و بابونه و نیلوفر

وا

تغیر لون قرنیه

[illegible]

واکلیل الملک حیثیا بنه باشد واکو سرکه وآب باهم بیامیزند و
بجاآن دادن نافع باشد ودر آخر شیاف احمر لین درچشم کشیدن [illegible] یکی قوتی را یعنی کرنج کرده باشد وچنانی ضعیف
نافع باشد وچنین دستور کار درفابخ مفید باشند واسالم [illegible] دو کونه بود یکی اکر قوتی بذات خود خشک شده باشد

فصل چهارم در تنک شدن قرنیه واسباب وعلامات وعلاج ان [illegible] ن باشد که حدقه تنک شود واین نوع مر انرا اجنبز درامحق — فصل چهارم ابتلال قرنیه
حکما تعریف کرده اند که علامت تنک شدن قرنیه انست که چون درنکری [illegible] پیدا شود دوم اکر رطوبت بیضی کم شود وعلامتش ان باشد
در قرنیه چین ها ابری بیچی که در روی قرنیه ایستاده باشد [illegible] حدقه تنک شود وچشم پژمرده شود وسبب خشک شدن نهای بجا
باک بود وفتح وکذ فرت در روی نباشد اما هرچه بیند نزد کرده [illegible] از چند کونه باشد یکی اکر رطوبت بیضی کم شود ونمامت
دو ولد چند وچون حجاب قرنیه تر شود وتکاثفی در روی پیدا شود [illegible] طبقه عنبی نتوانند ونشاید بدان سبب قرنیه بهم نزدیک
که قرنیه کیره وسبب تر شدن قرنیه رطوبتی باشد غلیظ کرد حجاب [illegible] تنک شود دوم اکر حرارت بر مزاج طبقه قرنیه غالب شود وهر
قرنیه دبز وابجا محتقن شود وحجابهای قرنیه تر کرد اما علاج ان [illegible] کی رطوبت بیضی بطبقه عنبی دهد ان حرارت ویبوست انرا
چنان باید کرد که اول استفراغ کند بحب ایارج وحب صبر وحب قوقیا [illegible] جذب کند وهیچ بری بهرقی نتوانند رسید بدین سبب قرنیه
بعد از ان بغرغره کردن با ایارج فیقرا وشیاف مرارات درچشم کشید [illegible] تنک شود سیم حرارت خارجی حادث شود وهوا بغایت خشک
وسنوناتی کبیر نافع بود وهر بامداد کلقند باید خورد وغذا [illegible] ند وهر بری که طبقه قرنیه از عنبی بجهد هوای بیرونی که رطوبات
وکوشت تیهو ومرغ داز یعنی و در بن علت غذائی باید خورد [illegible] نم ونفااست ان بری را بستاند وچنین سبب حجاب قرنیه
تا ستبر باشد مثل سوها وبیضه نیم برشت وکوشت کنجشک وکوشت [illegible] تنک شود چهارم سوست در آخر عمر پیران بر مزاج ایشان — فصل دوم حجاب قرنیه

کبابها نافع باشد فصل هفتاد وپنجم در خشک شدن قرنیه [illegible] غالب شود وخشکی بر قرنیه پدید آید واین انکمیشی خوانند علاج
وعلامات وعلاج ان چنانکه علامت خشک شدن قرنیه [illegible] باشد علاج رطوبت قرنیه باشد هر بامداد کلنکبین باید خورد

معالجه و شستم
مدة الكامنة

ونخاب وآب کوشت ونبیذ تازه وشیرها تازه با الخوکی که هیچ... ... نخورد ومدة انجا عادت سبب انکه ان قرحه نکشاید
باشد وغذا کشک جو وکدو واسفناج وروغن بادام و... ... ومدة انجا کرد کند وهیچ نتواند امد دوم از جهت درد
بجام باید رفتن وازینها و سردی پرهیز کردن وسر بخار ... باشد سبب ان فضله باشد که طبیعت او دفع کند ومیان قشرهای
کردرو کل سرخ ونیلوفر وخطمی وبنفشه جوشیده باشد ... بر ... انجا باشد دوم ... وهیچ نتواند امدن واما علاج
سعوط کنند سپستان وروغن بنفشه وروغن کدو وشیر دختر ... تمام کامل ان این علم منفق اند که علاج مدة کامنة آنست که سپستان استفراغ
با این روغنها بیامیزد ومویز... ومیوشیر دختران وروغن کدو ... کردن وجبند وروغن ... باید بنفشه دو درم کاوزبان سه درم
بنفشه وسفیدی بیضه مرغ در چشم چکاند فصل ... ششم در ... سپستان سه تخم کاسنی نیم درم بجوشاند ودر بجبین ده مثقال
الکامنة ان بود باشد که از پس قشرهای ... جمع شود ... ... بسیم کرم بیا میخورد وبعد از ان حب بنفشه بادرهم بنفشه چهار مثقال
باشد ومدة کامنة دو نوع میباشد یکی انکه جای ... ... کرم حل کنند وبخورد وانکاه علاج کند چشم را بچیزهای که ماده را
انکه جای سپید کرد وعلامتها انکه جای ... کرداند ... ان مانند طرفه باشد که جرم تغیر کرده باشد وباقی کنار ... نضج دهد مثل لعاب بهدانه حلبه ولعاب تخم کتان در شراب و
وانکه جای سپید کوفته باشد علامتش انست که ... تمام ... بجوشاند وصاف کند ودر چشم چکاند واکر مزاج کرم شود رب
شده باشد وسیاهی هیچ نپیدا باشد وچون ان سفیدی ... بکشاید واندک خون بود اید ودر ابتدا اکنه المدة سیاب
بدانکه بیم باشد که در پس قشرهای قرنی جمع شده باشد ... وعرق ... ... بیاید وبدر ... بلکی در انجا حل کنند ... چشم
از حکما کفته اند که سبب مدة الکامنة از سه جهت باشد ... بی ... تاحلیل کند وچون بنضج مشغول شود بشیاف
از جهت قرحه باشد که ... ... زعفران کنند واماد بتجربه الکحالین کفته است که ...

... ...
الکامنة

... ...

151

... بود و جالینوس میگوید کرما بیزار آهن هیچ نوع دیگر علاج
...ده است صاحب کامل آورده است که علاج من کامنه است که نخست
...ان مشغول شود و تحلیل باعتدال معجون دزورد اصفر و شیر دختران
...د باکند ... جروی و زعفران جروی با آب حلبه بمالد و در چشم چکانند
...دیدن منجر نشود بکرد داروهای که در علاج آب عمل می‌آورد سکبنج
...شن را با آب حلبه حل ساخته و در چشم چکانند و نکمید کنند بابی
...و نجنه باشد حلبه و اکلیل الملک نیم کرم دستهام و اگر بدینها
...نشود با آهن عمل باید کرد همچنانکه شرح داده شد و اگر با این مدت ...
...ند مرقشیثا راسحق باید کرد و در چشم باشید تا آن مدت را نشف
...تحلیل یابد و اگر بدین نهم نشود دستکاری باید که ... دستکاری
...کامنه باید که ... در چشم ... بندد و بعد از آن اگر
... باشد بعلاج ... مشغول شوند و الله اعلم فصل هفتم در توقیف
...کبرونی ادفونی ... یونانی ... با نجوز ... کینه باشد
وسبب توقیف ... باشد که ناگاه ... وبیان
... کنند یونانی ... با نجوز ... واما ...

نوقیر

علت هیچ بهتر از ... با آب حلبه چکانیدن نیست و
شیاف احمر لین کشند نافع باشد و در مفتاح الشفا می‌گوید کر...
نخست بکشند مر و صبر و زعفران از هر یکی دو درم و زعفران ...
حل کنند و آنگاه این داروها در وی بندند و در شیشه ابگینه کنند و
دارند و هر صباح و هر شبانگاه میکشند تا تحلیل یابد این مدت و اگر
به نشود شیاف دیوی بکشند تا تحلیل یابد و اگر بدان نشود ...
داروها که در علاج آب نزول می‌آورند و چون مرارات و ...
و انجه بدین ماند بکار برند و اگر بدینها نشود بدستکاری علـ...
باید کرد و دستکاری چنان باید کرد که آب در سنکاری ...
هم بدانجا که نزول آب فرشیه باشد فرو باید برد تیش را و چنین
سر راست مثل حربه تا بدین نیست آید چون ... بیرون باید ...
علاج کند که جراحت درست شود و ارحاليسوس نقل کرده ا...
مردکحالی در یونان بوده نام وی ... بوده و آن ...
با آهن علاج نکردی الا چشم برسیتی ... پیدا ...
چند انکه او در حمل فرو نشستی ... ناپدا شدی چون چشم ...

هم همانند اما ابا بود که بیانی کرده‌ایم حیث میان بثره و ... و اندر احتراق در بیرون شدن طبقه قرنی باشد و اندو کونه است علاج

را علامتی باشد اکر چنانکه مبثره بزرگ باشد شکل باشد ... الحرارة مجربة باشد یا بسبب ریحی باشد که از ماده بی افتاده

کونه کران بثره است و بثور جنت و اکر خرد باشد هم اندر ... باشد ا بسبب نحی کی بر قرنی رسد و قرنیه دریده شود و اما

ان بثره است یا نثوات بی فرق بثره و نثوات است ... بثره ...

بیل بر بعضی ... نقشه و ... باشد و نثوخ ... بیل علاج این اول آن باشد که فصد کنی و ماده‌ها بیرون کنی و چشم بندد

بعضی ... دیگر فرق آن است که بثره مزمن باشد و است ... سخت بندد و التزهیج حرکت نکنی تا رطوبت بریزد و غذا

... صلب باشد همچون اماس و دیگر انکه با بثره دمعه اشد ... خورد و سر بلند نکند و بعضی از آن در رو بقابضی مثل توتیا

... صهیان ... بثره تبقیدتی بود که اندک ... و ... بورده با صورة و یا بی علت ... موافق تر باشد ... باشد

... تصریان و ... باشند و اما علاج نثو ... و بثر ... اکر ... ابا ... با بیرون ... جرد و طعام ما ... و ... با ... و ...

علاج نثوات است ... البتجراذ کتان ... و ... وانسان از ... هندی ... ونکم با جزکر خشک شباشد ... احوال نقصانی

... بی ... بریشت چشم بندند و محکم بربسته دو سر ... نکاه دارد و بی وزه با کردن و با همه جلی‌های بزم احتراق ... بیاید

... اکم خورد و جلی‌های قابض در چشم کند چون ... تمام باشد والله اعلم تمت فصل هفتم در اتساع و اسباب و علا...

... برورده باب سماق و کلاب و ... و علاج آن چنانکه در شرح تعداد امراض عنبیه گفتیم و از آن مرض کم

... بیان کرده باب غوره و آب سماق خوردن ... عنبیه ... اول اتساع است و اتساع آن باشد

... با بی صورة و تمام فصل هشتم در علاج ... عصب ... با ... و این ... تا ... الدین

الحراق قرنیه

تمام شد اتساع ...

سبز صدی ذکر کرده است اما صاحب تذکره گفته است که اتساع در ...
مجوف باشند در حدقه اما قرشی در کتاب مفتاح حنین آورده است
که اتساع عنبیه و اتساع ثقبه عنبیه باشد که فراخ تر شود از آنچه بود
خلقت آن باشد و گاه باشد که خلقی باشد و گاه باشد که عارضی باشد
از رطوبت و رطوبت باشد اما علی بن عیسی قصد بدین کرده
که علاج مخالفت در اتساع عنبیه و اتساع عصبا ما ...
از حکما تعریف کرده اند آنست که اتساع فراخ شدن عصب مجوف
باشد که فرق میان انتشار و اتساع آنست که اتساع حادث
در عنبیه و انتشار واقع نمی گردد در ... انتشار عرض
یا اتساع مرض و ناچار هر کجا که اتساع باشد لازمه آن ...
باشد و فرق میان اتساع عصب مجوف و اتساع طبقه عنبیه
اسباب و علامات تعریف کرده است که اتساع عصب آنست که
باشد که تولید بر اکنده شده است در اجزای چشم و در اتساع
نباشد و ثقبه عنبیه سیاه باشد بواسطه آنکه نوری که ...

... است تمامت بیرون می آید و اما آنچه مذهب متقدمان آنست که اتساع
فراخ شدن تمام مردمک چشم باشد و تمیز عصب بر ثقب نکرده است و محل
گفته و این مرض را دو گونه باشد یکی طبیعی و یکی عارضی اما آنچه طبیعی است
در اصل خلقت چنان واقع شده باشد و ایهم نقصان چشم باشد اما
تمام نابینا شود و آنچه عارضی باشد روز بروز کمتر شود و چشم نابینا
شود و در کتاب نور العیون گفته که سبب اتساع حدقه پنج است یکی ...
... و این مرض بسیط است و علامت این نقصان حس ... عنبی
... و بکشد تا چار فراخ شود دوم از قدم باشد و این ترکیب
عضوهای دیگر هم افتد و علامت این نوع تمدد باشد و سبب
... فراخ شود و سیم از قدم ... باشد که در دماغ پیدا شود و علامت
نوع گرانی پیشانی باشد و میان ابروها دردی بجانب سر شود
... نوع گران و درد عنبی و ... دماغ ... خالی
... و چهارم از افراط رطوبت بیضی واقع شود گران ... طبقه عنبیه را
... گرداند و حدقه فراخ شود پنجم آنست که از خارج واقع شود مثل طپانچه
... که کسی ... ضربی که بر سر و چشم کسی رسد و انتشار شود
... اتساع شود چون انتشار و اتساع واقع شود چشم

و ... علاج ... و در کتاب ... العین آورده است که ...

بایستاند و اما صاحب شوحزه گوید که چون که انتشار و اتساع
واقع که عصب باثقبه فراخ شود چیزی که خود نتواند که او
بادی که بسبب اتساع و انتشار چیزی دیده جواب است که
مختلف بود از نقصان در بصارت تمام احاطه نمیکند
چون تمام احاطه نکند هر آینه کوچکتر نماید اما علاج اتساع باید که
بعد از تنقیه کند شستن و فصد و علاج سبل و ضماد چشم و علاج
قوت کند اگر اتساع بواسطه یبس باشد علاج بتدبیر ترطیب باشد
شود نادر باشد و اگر خواهد که بعلاج مشغول شود چون
قرینه علاج باید کرد و اگر بواسطه قدم افتاده باشد علاج
نه بکم شدن اماس باشد و اگر بسبب ضربی باشد که
چون سنبل و مشک و عود و مثل اینها اول فصد باید کرد
عضو علیل و اگر چشم سرخ شده باشد [illegible] در
کند بچشم از بر خود دیر بجای صندل و ماهیتا و گلاب
کند و بعد آب انار و گلاب شوید و برگ
ضماد کند و چون درد نخستند باید با [illegible] برآب بر کند و
چشم طلا کنند اگر از درد دماغ گرم شده باشد تا و درم

[illegible] باشد که استعمال کنند و اگر خلطی اعظم باشد استفراغ باید کرد
[illegible] قیا و [illegible] تارج و [illegible] که نضج و تحلیل دهد از خلط [illegible] چون
کرد [illegible] مدد کامنه و [illegible] کهنه و [illegible] کنند و [illegible] برکنند
[illegible] بشوید تا بی که [illegible] باشند یا تحلیل کنند
علاج انتشار [illegible] کنند مثل [illegible] کنند [illegible]
[illegible] بادیان [illegible] کنند و اما اتساع که از رطوبت [illegible] باشد غذاها
[illegible] چون کباب و [illegible] بریان و [illegible]
[illegible] بخورد و از طعام غلیظ و [illegible] پرهیز کنند و [illegible] خلط غلیظ
[illegible] شود اما شارح اسباب و علامات او [illegible] که اتساع اگر
[illegible] واقع شود علاج [illegible] باشد [illegible] اگر نوع اول که بسبب
[illegible] باشد در ضعف علاج [illegible] کرده است بلکه [illegible] طبیعت
[illegible] و علاج [illegible] باشد و علاج [illegible] است که فصد قیفال
[illegible] حجامت ساقین و حقنه نرم کنند و حقنه نرم از جهت آن قید کرد
[illegible] حقنه [illegible] اخلاط را بحرکت آورد و بخار سوی سر متصاعد شود
[illegible] بیان ماده است بجانب مخالف عضو [illegible] است که تخصیص
[illegible] و این فصل شارح اسباب و علامات نوشته است
[illegible] باشد [illegible] اخلاط [illegible] باشد ماده از [illegible]

و قی کنند از اعلای بدن با شغل و داروی که قی کنند استعمال کنند
که از امتلاء زیاده شود و احتما کنند از طعام غلیظ که فضله در بدن
از طعام غلیظ بسیار شود و ازان خیزی در چشم ریزد و چشم
از دفع آن عاجز شود و از دفع فضله غذا فاسد شود و بوهضم ...
از آن اعضا فضله بچشم وارد شود چرا اگر آن فضله مستحیل شود تمام
فضله موجب فساد شود و ترک جماع کنند چرا که جماع محرک
اخلاط است و مهیج حرارت غریزی و مضعف جمیع حواس تحریک عنف
جسم و کوفتی بسبب استفراغ جوهر روح و تحلیل حرارت غریزی
و کسستن قوت و دیگر خواب بر پشت باز نکنند بواسطه احتباس
فضلها در دماغ و میل کردن از خشک جنک و متحیر شوند در ...
اخلاط کنند بواسطه تفریق نور باصره و ضعف بصر و در چشم ...
بیفزاید بدان انکه معتدل القوام و قلیل الفضول باشد و آن ...
الا بر اثر انصباب مواد نیز ویال کردانند اعضا عینی و ...
المسبب نقل رجلا و انتصاب ... باعضا و منع میکند ...
اخلاط و حدت او و رسیدن بچشم و ضماد کنند چشم را ...
با قلا و بنفشه و خطمی بزرده بیضه مرغ و تسکین وجع ...
باشد و تحلیل ماده کنند که میزند باید دور دانیاله زیاده ...

... طلا و قی که الم سکون یابد باشد اکر با بوره و رفع کل و موم و مرهم
سازند عالد و تحلیل زیاده کنند و بعد از زوال وجع در چشم کحل
با ... سفوف و دو روشنائی یکشند تا ماده را لطیف سازند و تحلیل
باید اکر انداما به سبب خلط غلیظ باشد ناچار ماده غلیظ باشد
که در عصب مجوف آمده باشد بی کشیده شود عروق عنبیه که منبع آن کسیراست
و اتساع بیدا شود و این نوع اتساع از عقب درد سر سخت باشد با سرسام
یا ماشرکه حاصل شود و فضله در شرایتی و تحلیل نیابد بواسطه انسداد
این فضله هی بازکردد دوع ... شقیقه و مستقیم شود در چشم
... شود از رطوبات و فراخ کنند ثقبه و منتشر شود از نور و کاه
... بواسطه ... آب بر نزول کند و انتشار دهد و این نوع رحمت
... عقب امراضی واقع میشود و به سبب سوء المزاج حرارت غریزی و کاه
... که بواسطه حدت دماغ و زیادتی رطوبت بی مجوس شد و تحلل
... شود و بسیار میشود بچشم آید و منع میشود از خیزی سوی
... چشم بواسطه و منتج میشود از آن عروق و کشیده میشود و طبقات
... فراخ شود ثقبه و این نوع را علاج نباشد و این نوع اتساع
... بار با انتشار واقع میشود و اتساع عصب مجوف در اکثر بود

میشود بواسطه آنکه فضله در شعبه‌های آن سدّ میشود و طبقات سکنه
و فراخ نقبه عنبیه آنکه کثرت فضله و جمیع مجاری چشم فراخ میشود
و عصب خون فراخ شود این علاج نباشد بواسطه آنکه ممکن نیست
که بدستکاری نیکو شود و اثر دوا نیز واصل نشود و بعد از آن
و علاج این علت گفته‌اند که اولا تنقیه است بمسهل موافق از
کند فضله از دماغ و منصب شود بسوی چشم از شعبات مذکور
عصب مجوف و بعد از آن شیاف مرارات بکشد از این نسخه درم عصاره
از هر یکی یک زهره خشک کند و هر ده درم از این زهرها بکند
بحجم حنظل و یک درم سکبینج و یک درم فرفیون بحق کنند و با آب
تره گشنیز و شیاف کنند و اگر حدقه چندان فراخ شده باشد
الطلیل فی رتبه آمده باشد بی علاج بدی نباشد و اکثر اتساع بواسطه
کثرت رطوبت بیضی باشد و فراخت عنبیه و مخرجات قوام شد
نقبه و این نوع بسیار نباشد و کودکان را واقع شود اتساع کان
عنبیه است و کشیده شدن اطراف آن و جمع شدن اجزای آن
در بیضی دیده میشود از کودک تقیه از کر خود همچنانکه بوست
سوراخ کنند و کذا بخه تا خشک شود هر آینه فراخ شد

سود علامت ضعف بصر که از یبوست باشد آنست که تاریکی بوقت
گرسنگی بیشتر باشد و بیاض مخالف و این نوع را مشکل علاج باشد خروف حابس
گفته است که جمیع عللی که در عنبیه واقع میشود از ورم و غیره و عدم اتساع باشد
هرگاه که از خشکی باشد اما هرگاه که از رطوبت باشد علاج آن مشکل باشد
همانند در این علو و روغن بنفشه باید خورد و بکشند و روغن بنفشه و خشخاش
چون تباشیر و چشم را بنخار این با داشت که موی گفته است که در اتساع
نباتات نافع است و حمام بی حتی و روغن بنفشه بادام و روغن کدو
دماغ بچکی و در هوای معتدل بودن و از هواهای سرد احتراز کردن
باشد والله اعلم [illegible] در ضیق و اسباب و علامات و علاج
آنکه ضیق شدن حدقه را گویند که تنگ تر از آن شود که باید
این دو نوع است یکی طبیعی یکی عارضی و اما آن نوع طبیعی باشد
نجیب الدین در کتاب اسباب و علامات تعریف کرده است که ضیق
آن که گرد نقب عنبیه تنگ تر از آنکه معتاد است و جمع شود نور
کند بینائی و ضعیف شود و هر چه شبهه بی این که هرگاه حدت
پیدا شود این با کمال قوت و نور حس عینی آید چون حدت با ضعف
شود سالینوسی در کتاب منافع صرع گفته است که اجتماع نور و الکنا از آن

تنگنام
به
ضیق

موجب فصل حس بصر نشود و تبدیل دو تفرقه حجب ضعفا و سست و در آن
توریب بسوی واقع شده و لهذا مردم ما دامی ببینیم که حدقه ایشان تنگ
و حدت بصر ایشان هیچ ضعیف نشده است پس ضیق محمود باشد و دیگر
بعضی از حکما گفته اند که در ضیق و عنبی ضعف چشم واقع شود که بسیار
مرض دیگر شود و جمیع امراض موجب نقصان میشود و هیچ تنگ و چیز
در رساله ترکیب العین آورده است که هرگاه که ضیق طبیعی باشد محمود باشد
بواسطه اجتماع نوع نوری و حفظ آن و هرگاه که ضیق عرضی باشد
غایت بد باشد از نوع آنکه ده کنند بوده را تنگ گردانند و از
در ریاضت نتوانند کردن و گاه باشد که بیکبار تنگ شود و منقلب و
گردد هیچ ... و بینائی باطل شود در تذکره و نور العیون و مفتاح
و تجربة الکحالین هم متفق اند که سبب ضیق حدقه از شش جهت
یکی آنکه رطوبت مزاج طبقه عنبی غالب شود و حمل عنبی سست گردد
و حدقه تنگ شود و علامت این نوع آن باشد که خداوند مرض
گدا را ... سنگین دوم از نقصان رطوبت بیضی باشد
داشت طبقه عنبی را و علامت این نوع آن باشد که هم
کمرد و حدقه تنگ شود و علامت این نوع آن باشد که هم

نقصان ... و حدقه تنگ شود و علامت دیگر آنکه حدا و خداوند علت
... هیچ چیز تمام نبیند چنان ببیند که شخص نتواند شناخت بسبب آنکه صلب
... و دیگر مرضی که منعقد شود در ثقب حدقه و سده شود و علامت این نوع
... آن چون در تنگی نتوان داشت که حدقه کجا بود و چهارم از ازدیاد رطوبت
... افراط بود که غالب شود در ثقب عنبی و ثقبه را تنگ کند همچنانکه
... شنوائی و بینائی در برسام کوم میرو دیا و دم که در دماغ پیدا شود
... از وریح باشد بافراط که در عنبی پیدا شود و عنبی را حفظ کند
... علامت این نوع آن باشد که در یک شم خشکی باشد که مزاج
... غالب شود و حدقه تنگ گردد و هرچه بعین نزدیکتر از آن جنبد
... تکاثف ببینا و این نوع بیشتر پیران واقع شود اما علاج
... گرفتن چنان باید کرد که اول بر سند از نزد پیرهای گذشته و تحت
... مرض صلاح آن کنند و اگر محتاج باشد استفراغ فرمایند و تنک پاک
... منضج و تحلیل باشد تخم کاسنی دو درم پنج کاسنی بادیان
... درم پنج سوسن سه درم عناب ده دانه گاو زبان سه مثقال

بچو باشند تو بخیلی دو سر ترتیب نیم کوم هر بامدادی بخورد تا طبیعت نرم
شود بعد از ان حب بنفشه یا قرص بنفشه یا حب ایارج بخورد و اگر
ضیق حدقه بواسطه رطوبت باشد که طبقه عنبی را جمع کرده باشد ان
رطوبت را تنقیه باید کرد بحب قوقایا و ایارج جالینوس و بعد از ان
نطولهای نافع که در ان بنفشه و نیلوفر و بابونه و شبت و اکلیل الملک
جوشیده باشند بر سر می ریزد و روغنهای گرم مثل روغن گل و روغن
بابونه و روغن شبت که بر سر می مالد و این داروها در چشم میکشد
اشق یک درم جاوشیر یک درم زعفران یک درم زنگار یک درم ...
بکوبند با آب مرزنگوش یا برکشته شیاف سازند و بکشند و اگر
رطوبت بیضی باخود ان علاج نباشد و اگر از خشکی طبقه عنبی باشد
علاج خشکی ترتیب باشد که بحمام رود و آب گرم بر سر ریزد ... گرم
ریزند و چشم را بشیر بشویند و روغن کنجد باشد در چشم ریزند
خایه مرغ و روغنهای گرم بر سر نهادن و روغن بنفشه در دماغ
ریزند و اگر از خلطی باشد که ... باشد با ماسی باشد
باید کشید و سر را و چشم را می باید مالید و ... اضداع باید
به شود و اگر از حرارت مزاج باشد غذا ماش مقشر و مغز بادام

وکشنیز

وکشنیز کوکنار و آب خرمای هندی مناسب باشد و در جمله مرضی این قاعده
کلی ... علاج مبتنی مرض باید کردن والله اعلم فصل هشتاد و یکم
در انخراق طبقه عنبیه و اسباب و علامات و علاج ان بدانکه انخراق حدقه
بچند وجه باشد یکی انکه اندک بود دوم انکه بسیار بود اما انکه اندک
بود ... شده باشد آفتی عظیم باشد چنانکه رطوبت بیضی بیرون آید
... شرهای ... و آفت رسد چهار نقصان درآید یکی انکه ...
... برطوبت جلیدی شود و ... رطوبت جلیدی
... باجرم منتشر شود و بینائی باطل شود سیم جلیدی تباه شود
چهارم انکه رطوبت خشک و سبب انخراق ازین سه جهت باشد یکی
... بجذبت حدقه را بدرد و ... دوم از ...
... کنند و تفرق اتصال واقع شود سیم ... بحدقه
... و حدقه دریده شود و تباه شود اما علاج اولا استفراغ خلط
... کرد که علت ازو باشد دوم علاج جراحهای طبقه که مقوی ...
... توتیا و شادنج با آب مورد ... و آب ... تا نیک شود
... بواسطه ... اول ... کردن بعد از ان

هشتاد و یکم
در انخراق طبقه عنبیه

... را سطبر کند و نزدیک شود
... بیضی و آفتاب و رطوبت
جلیدی

... از نقصان ... ضیا ... و اکثر ... باشد

صمغ عربی بحق بر جای خرق بریزد و این ابیند و جب باز

و اقلا سه روز حرکت نکند همچنانکه کسی را که قدح کرده باشند

و عطسه و استفراغ بعضی نباید کرد و اگر تحمل باشد و اگر تحمل

ارق مانش را حشو باید کرد و عین با جام با انحراف قبی در

باید و بحث چندانکه قوة ساقط نشود و بعد از سه روز [illegible]

[illegible] و شادنج در [illegible] کنند باز ببندند هفت روز تا

شود و ابجنت علاج انخراق والله اعلم فصل هشتاد و دوم در

عنبیه است و اسباب و علامات و علاج آن چه انکه نتوان با

که جزوی از طبقه عنبی بیرون آید و نتوء عنبی چهار گونه است

انکه چون خرق واقع شود اندک از آن بیرون آید [illegible] سر

و آن را مور سرج خوانند و در این نوع مردم بغلط افتند که این

یا مور سرج دوم انکه چون خرق اندکی بیشتر واقع شود [illegible]

باشد و مقدار دانه انگور از آن بیرون آید چندان که [illegible]

و انرا [illegible] نکند و بیرون آید و [illegible] عنبی خوانند سیم انکه

زیادتر باشد و مانند [illegible] باشد اما سر آن پهن نباشد

[illegible] باشد چهارم انست که خرق [illegible] واقع شود و بعضی باشد [illegible]

[illegible] و چون روزگاری بر آید با طبقه قرنیه [illegible] شود و [illegible]

[illegible] و همچون کله سر میخ شود که سر [illegible] خوانند و [illegible]

[illegible] اما ورم و [illegible] و استرخا که در عنبیه افتد در اقسام ذکر کردیم

[illegible] آن نگفتیم مرانکه سبب نتوء عنبی [illegible] های تیز باشد که در طبقه

[illegible] بریزد و [illegible] های قرنی بخورد و طبقه عنبی بیرون آید اگر [illegible]

[illegible] شود [illegible] باشد و اگر بسیار [illegible] شود بسیار باشد و [illegible]

[illegible] عنبی [illegible] ان باشد که در نتوء چون نگری که [illegible] کرد ان [illegible]

[illegible] باشد بدانکه ان جزو عنبی [illegible] سفید شده است و ان بیرون

[illegible] و نوعی دیگر احتیاط در حد [illegible] کند اگر [illegible] شده

[illegible] با [illegible] است ان نتوء عنبی باشد و اگر چنین نباشد

[illegible] اما علاج ان [illegible] انکه این شکاف جراحت سطحی شود

[illegible] باید که [illegible] چشم [illegible] های [illegible] کنند [illegible] را

[illegible] شادنج [illegible] باید کرد که اول [illegible]

[illegible] بیرون [illegible] عصر الراعی

ما باب ... ونیلوفر نو

که قوی تر باشد و باید که توتیا ثابت سوده ... در چشم کند ... سودن در شوق و ... و به دیگر سوی ... کند چون سوزن

و در حال باید که نقاوه نسا ... شربت که ... پنج درم ... بر ... و ... دیگر ... حقن بالاکبر ...

درم تا ... بحسب ... و باید که ... و اگر تواند به نشتر ... و یک ... دیگر ... بیرون ... کند ... ان

سیم چهار ... باشد ... کتان چنانکه ... دم ... بشود واسود ... باشد و ... چنان ... کنند که

مقشول ... بعد ... بر ... چشم ... بر بط ... باشد ... نکان ...

و اگر ... در چشم کشیدن ... باشد و اگر ... و ... بدین نوع علاج کنند و چشم ...

که ... و ... کنند و اگر ... عظم کنند ... باید نهاد تا ... نکند

ابتدا ترکیب ... و ... و ... چهار ... اما علاج باید کرد باید ... سود ... بیرون ...

که ... چشم باید کشید و اگر ... خون ... تمام ... و ... کنند ...

و ... در ... کند و اگر ... نباشد با هم اما اگر ... باشد ... باشد اما ...

و چنان باید کرد که اول ... کنند و ... خورد ... مکرر ... دفع شود اما ... کامل

باید ... علاج ... باید که ... کنند ... علاج ... فصل ...

اول ... و ... که ... افسنتین ... و ... و شیح ...

... بود ... باشد ... اگر ... باشد و اگر ... باشد ... محکم

... و ... قطع ... باید نهادن تا ... کرد داگر

واگر سوء عظیم باشد بر باده و اندرو باصنه شکو شود همچنان اگر شتم ظهور ... مجاد خرقه باشد ساکن شود و هیچ نخیزد واگر مجادی نباشد
با حکم کرد و اگر سوء مزاج باشد اگر بیمن منفعت باشد و صاحب کار ... جنبد اما علاج آن در اول مثل علاج حرف باید کرد و چون مزمن
کرسنا از هضمن بماند قبض بود باید حکا شدن و ورزیدن خایه ... علاج بیرون نباشد و اما فرم عینی همچنان علاج باید کرد دیگر حکی
و روغن گل باید بها ملت او بیستی و اگر ورم با رهد سیاه کنند ... ها او نضجه و سهل و عرق آن و غذا ما شی مقشر و مغز بادام و ورم
ابیض و بیاض البیض در چشم باید ریختن و علاج رمد ... فرق کی از سوء مزاج سبک شود عرض باشد چنین سوء مزاج کرم ضربت
با حرفی شو با شکو کردن والله اعلم ... در زوال جدحه ... باید کرد تا عرض دفع شود و ضماد کنند صندل و ماميثا و ارد
و گل ارمنی و علاج آن بجای آنکه زوال حدقه کرکس ... باشد ... و نیم طبقه عنبیه علاج همچنان تشنج قرنی باید کرد و اسپرخاء
حدقه باید کوفته و قرنیه باید بیند و اما باید ... بوشت کاله ... علاج آن ضد تشنج باشد و در علاج قرنی کهنه شیر زنان دسوز
کرد حکاک واقع شود و اما ... که ... بعیدا العلوی ... باید کرد اما این دو علت که در میان طبقه عنبی و رطوبت
واگر ... بالا رود ... نگشتن ... ببند یکی آنست و یکی بخار و سبب بخار آنست که چون جمع شوند
زمانی بماند و منعقد شود آنست که ... در میان باشد تا ... که همچون آب و آتش از آن دود بر آید و این بخار خواند
بیند و هر کاه ... واقع شود ... بجانب ... چیزها و چون در معده رطوبت باشد و در حکم حرارت
نباشد و ... بی شو ... اکثر لا ... ضعف باشد ... معده را گرم کنند و بخار از معده سیر بود تا در دماغ
عارض شود
... آن ... که ... جز ... آن ... عنبی و در دماغ بخشم ... کنند و جای موضع آید که میان رطوبت
... بیند ... دوی خوف ... کند و ... عنبی باشد و علامت بخار آن باشد که هر جه ... بیند

منشا سم
زو الحلق

بیند ازدکه در میان دو [illegible] چند و باشد که سوسه باشد
و باشد که گاه گاه باشد و باشد که کم و باشد که زیاده باشد
که در باب چشم [illegible] باشد و گاه باشد که هر دو چشم
باشد و گاه باشد که چون از خواب برخیزد ان بخار [illegible]
بهر شکلی و بهر رنگی [illegible] خیالات باشد که [illegible]
و هر دو چشم برابر باشد [illegible] خیالها [illegible] و قوت بینائی
و [illegible] بخار [illegible] مثل [illegible]
مثل [illegible] و [illegible]
و [illegible] غذاهای بخار [illegible] مثل سیر و پیاز و عدس و باقلا
امثال این [illegible] بخار [illegible] سودا [illegible]
[illegible] مثل گوشت [illegible] و گوشت [illegible]
و گوشت نمک سود و هر [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]
و اگر [illegible]

بخورد

بخورد

هر شب دو درم [illegible] مادام [illegible] حب کرده [illegible] تا معده
پاک شود و قطع بخار معده کند و صاحب [illegible] گفته که هلیله کابلی
[illegible] مجرب [illegible] و [illegible] باید که با [illegible]
عسل غرغره کنند و در ماهی یکبار قی کنند و می باید که چشم بسته دارد
اگر خواهد که آسان قی کند تخم کاسنی [illegible] دو درم بجوشاند
[illegible] سوسن [illegible] در دیگ کنند تا بنصف آید [illegible]
[illegible] اگر محرور مزاج باشد سکنجبین [illegible] و اگر مرطوب مزاج باشد
سکنجبین عسلی [illegible] کنند و [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] حب [illegible]
[illegible]
[illegible] زیاده باشد [illegible]
[illegible]
چشم داشته باشد [illegible]
[illegible] در چشم چیزهای که [illegible] مثل [illegible]
[illegible]
[illegible] و در کتاب تجربه [illegible] گفته است که اگر محرور مزاج باشد

وانجار از گرمی باشد نشان سفیدی و کثرت خشک متساوی [illegible] و دارچینی و ماء مرغ بریان و مرزنده خایه مرغ نیم برشت خورد و اگر

سعوط کنند و بخور دماغ باشد نشان [illegible] و کثرت خشک متساوی از خیال دماغی باشد علاج بغرغره و سعوط کردن و چیزهای

هر [illegible] سعوط کنند و بخور دماغ باشد نشان سفید و کثرت [illegible] دماغ را تقویت دهد همچون عنبر و عنبر دماغ را قوی میکرد

متساوی و شایع اسباب گفته است که بنفشه یکدرم [illegible] اگر از برودت باشد و اگر از خلط خیالی

یکدرم هر شب سعوط کند نافع باشد و غذا ماش [illegible] باشد که بعد از مرض ماده واقع باشد علاج بقیت مرض باید کرد

مقشر و مغز بادام و گوشت تره یا نوغاله یا مرغ و کثیر [illegible] غذاهای لطیف باید همچون صندل و کافور و گلاب بوییدن

و آب انار یا آب غوره نافع باشد و اما علاج خیالات بدانکه [illegible] سعوط عمل کردن نافع باشد والله اعلم فصل هشتاد و چهارم

خیالات [illegible] جهت باشد از [illegible] معده و از خلط غلیظ [illegible] و اسباب و علامات و علاج آن بجا آنکه در نقل

صفرا اما آنچه از [illegible] معده باشد [illegible] معده باشد با [illegible] حکما تعریف بسیار گفته اند [illegible] هر یکی تعریف نوشته اند

و [illegible] فوقانا حاصر و از خلط غلیظ همچنین [illegible] سوداوی [illegible] مذهب آنست در رطوبتی است که از دماغ سوی طبقه عنبی

باشد علاج حب افتیمون و مطبوخ افتیمون و معجون نجاح [illegible] جلیدی می آید و آنجا می ایستد و جامد میشود و مانع میگردد

کرد و اگر از بخار صفرا باشد [illegible] هلیله زرد و گل سرخ [illegible] نفوذ نور باصره و ادراک اشیا مرئی را منع میکند و این آب

هندی و فلوس خیار چنبر و آلو کنند و آنچه بدین ماند باید [illegible] چند نوع می باشد اما آنچه معروفست و مشهور با زده است یکی

هر شب اطریفل کوچک بخورند و از طعامهای بخار [illegible] و یکی خانجی و یکی [illegible] و یکی [illegible] و یکی [illegible]

کنند و غذای [illegible] آب گوشت که از گوشت مرغ یا جوجه باشد [illegible] چون سیماب [illegible] و اما علامات نزول آب آنست که اول

[illegible] بینی چشم آید همچون پر مگس و سر [illegible] و ریسمان و خوراده

فصل هشتاد و چهارم نزول الب

ومغ بعضی

ودا

چشم اما رنگ این مختلف باشد گهی سیاه بیند و گهی سرخ بیند گهی
زرد بیند گهی کبود بیند و هر روز که بر آید ضعیف شود تا چشم
نابینا شود و گاه باشد که چون آب در حدقه پیدا شود همچون ابر
پیدا شود و تمام حدقه بگیرد و اما خیالها نیز هم متشابه کرده خیال
و این خیال از بخار معده می‌باشد و یا از دماغ باشد و نیز از [illegible]
می‌شود اما بدانکه سبب نزول آب از آنست که در اصل چشم ضعیف
باشد و قابل بود فساد فضلات را و فراخ گردد منفذهای
و این منفذ فضله در دماغ جمع می‌شود [illegible] خاصه
که ضعیف باشد و دماغ این فضله جمع شده را بسوی چشم منفرستد
و این فضله منصب می‌شود در چشم آنجا که میان رطوبت جلیدی
طبقه عنبیه گرد می‌آید [illegible]
این جمع می‌شود [illegible] باطل [illegible] و یا از حرارت مزاج باشد
برد که ماده در سر جمع شده باشد چون کودکی [illegible] بخار
از معده بالا بر آید در دماغ و آنجا جمع می‌شود و اکثر این [illegible]
پیری باشد و از خوردن طعامهای غلیظ و شرابهای گرم [illegible]
از آنجا بخار بر خیزد و در سر جمع شود و دماغ آن فضله

[illegible]

چشم [illegible] باشد [illegible] که حجام را چون [illegible] کنند
[illegible] با آب [illegible] کنند
و اگر لطیف [illegible] غلیظ است در آنجا
باشد [illegible] قطره قطره [illegible] گردد [illegible] ابرو
یا [illegible] همچنین حکم [illegible] بالا
شود [illegible] دماغ
[illegible] و چشم [illegible] گرم باشد این گونه
رطوبت جذب کند [illegible] گرم شود و چون
رطوبت [illegible] بسیار در دماغ [illegible]
رطوبت [illegible] چشم منصب شود و آنجا از ضعیفی چشم
[illegible] ضعیفی
[illegible] و
[illegible] و فصد
[illegible] در
حجامت و فصد [illegible] پیدا شود [illegible] کم شود

حرارت کم شود و دفع فضول نقصان پذیرد و اگر در پیری فضله [illegible] یا چیزی که در کمی آید یا در چشم آید شود و از پس

حرکت کند و در چشم منصب شود و سبب این مرض شود و [illegible] بجوف فضله این رطوبت [illegible] شود و علاج [illegible]

بجوف فضله این رطوبت [illegible] شود و علاج بدین باشد [illegible] یا اکثر حرارت غریزی کم شود و ضعف پدید آید و بخار تحلیل

بی انکه در رطوبت جلیدی و طبقه عنبیه حجاب باشد [illegible] کردن و فضول بسیار در سر گرد آید و بچشم [illegible] و سبب

و باشد که این رطوبت در طبقات رطوبت [illegible] و تمام را [illegible] و ضعیف [illegible] باشد [illegible] اکثر [illegible] غریزی

کند و چشم ضایع شود و اگر چشم قبول نکند [illegible] و ضعف پدید آید و بخار تحلیل [illegible] کردن و فضول بسیار

[illegible] از آن لقوه شود و اگر [illegible] فقرات [illegible] گرد آید و بچشم [illegible] و سبب نزول شود و [illegible] از بیماری

فالج [illegible] فی الجمله [illegible] بسیار [illegible] که فضول در سر [illegible] مانند باشد [illegible] بیماری

[illegible] نکند و [illegible] فضول سبب نزول [illegible] و [illegible] الطعام [illegible]

[illegible] کنار [illegible] که [illegible] باشد دو [illegible] که طعام مختلف خورند و آن طعام در معده خام و متعفن

[illegible] مردم [illegible] بچشم [illegible] بجانب [illegible] و بدماغ آید و از دماغ

در ابتدا [illegible] در امراض که ماده [illegible] باشد و [illegible] آید و نزول شود و [illegible] غلیظ [illegible] علت [illegible]

که حجامت [illegible] شصت سال [illegible] و [illegible] این علت پیدا شود و [illegible] مذهب

و اگر تفصیل این مشغول شویم بطول [illegible] و [illegible] که [illegible] آب نزول [illegible] رطوبت بعضی

که سبب ملالت خاطر [illegible] گردد و [illegible] سبب [illegible] غلیظ شود و [illegible] غلیظ کثیف و سرد شود و [illegible]

باشد که از بسیاری رطوبت که در بیضی غالب شود قوم میگو[illegible]
که رطوبت بیضی تنگ است و آن همچون آبگامه غلیظ با چون آب [illegible]
غلیظ است و جامد شود در نقب عنبی و دلیل می آرند که جزوی از رطوبت [illegible]
بیضی است چرا که ما می بینیم که کسی که ضربتی بر چشم میخورد در حال کو[illegible]
و آب فرود می آید و اگر این نقصان نبودی با جنبی که برود کان [illegible]
تا بجای [illegible] و در انجا جمع شدی و با بحشم آمدی جز [illegible]
آب نزول میکنند درست شد که پاره از رطوبت بیضی است [illegible]
کسته میشود از زخم و بجز حدقه می آید و قوم را مدد [illegible]
که میان رطوبت جلیدی و طبقه عنبیه تنگ است بلکه در میان [illegible]
عنبیه قرنیه است که چون رطوبت بیضی زیادت شود از نقب عنبی
و از پس قرنی بایستد و چون انجا غایت غلیظ شود [illegible]
که گفته اند که میان عنبی و جلیدی نیست و دلیل میگویند که اگر [illegible]
که در پس طبقه قرنی ایستادی لابد طبقه قرنی سفید بودی [illegible]
شدی و رنگ از عنبی نتوانستی دید و سبز قبول کرد و بهما [illegible]
نیست و بعد از نقب عنبی که سفیدی است باقی قرنیه همچنان [illegible]
خود است پس معلوم شد که آب میان طبقه عنبی و رطوبت [illegible]

ونک

[illegible] کو ان قوم تعجب می آورند که ما می بینیم بعضی چشمها که آب نزول
[illegible] که ایشان [illegible] طبقه عنبیه [illegible] می بینیم [illegible] دم
[illegible] آب که می بینیم [illegible] بر جلیدی [illegible] عنبی [illegible]
[illegible]
[illegible] چون فتح کرد [illegible] هیچ [illegible] شد
[illegible]
[illegible] چون فتح میکند آب را در [illegible]
[illegible] دلیل
[illegible] که چون فتح کنیم [illegible] آوریم و انجا که مدة الکامنه
[illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] برای [illegible]
[illegible] آنگاه

[illegible] در میان عنبی و جلیدی بود [illegible]

واگر چنین نشود بجهت سالخوردگی و [illegible] را تا حد طبقه [illegible] کو و اگر چنین بودی معالجت سودی ندارد و چنانکه اخفی
شود اخ [illegible] و چنین طبقه عنبی نبات آن از منخرست و [illegible] رطوبت را تنک کردی پس در بسته شد که آب بطریق نزول
که طبقه ملتحمه سوراخ شود در بسته شود که آب در میان [illegible] آید و جالینوس گفته است که چون رطوبت بیضی مزاج آن سرد
و عنبی مزاج [illegible] و دیگر نیکو بیند که چون قدح کند [illegible] شود و تغیر در مزاج آن بسیار بود غلیظ شود لابد فضول در دماغ
در میان این دو طبقه [illegible] لابد [illegible] طبقه عنبی را انفشار [illegible] شود و آن فضول بچشم آید و آب از آن باشد و نزول آب
[illegible] نمی بیند آید چنانکه از [illegible] جالینوس آنست که غلظ رطوبت بیضی است اما بیکو حکما گفته اند
[illegible] است چون کودک [illegible] آید [illegible] شود [illegible] که نزول آب فضولیست که در دماغ جمع شود و بچشم آید
و چون بیرون آمد [illegible] همچنان [illegible] مصنف نور العیون نقل کرده است که در ولایت جرجان
همچنانست [illegible] معنی [illegible] بفشارد [illegible] عنبی [illegible] آب کنادم و آب از نشانم چنانکه خرقه صافی
[illegible] شود و [illegible] چون [illegible] بیرون شد چون [illegible] مقدح بیرون کشیده بودم که فضله
بارها [illegible] شود و این هم ممکن [illegible] الا آنکه [illegible] ثقب عنبی باز ایستاد تا ثقبه پرشد
که آب غلیظ رطوبت بیضی است [illegible] عنبی فضله بیرون آمد و بین طبقه قرنی باز ایستاد
بیرون [illegible] رطوبت بیضی است که [illegible] طبقه قرنیه [illegible] اندک فضله سفید گشت
[illegible] غلیظ شود [illegible] ملول شدم و مقدح بیرون آوردم و چشم او را
[illegible] شود و [illegible] ساخته که [illegible] بستم و سه روز بگذاشتم بعد چهارم چون بگشادم

اصح

دیدم که چشم صافی بود و از ان فضله هیچ ندیدم الحب الذهب هر شب یکبار یا هر هفته یکبار بخورد و بعد از ان
شد که ان فضولات که از بالا می آید و دیگر انکه محفوظ ... با ایارج فیقرا و سکنجبین کنند و هرچند که دماغ از رطوبت پاک
بی نمکی که آب از طبقه عنبیه حتی رطوبت جلیدیه است و اگر بعض متحمل باشد با ایارجات کبار مثل ایارج جالینوس و
انکه هرگاه که میخواهیم که بدانیم که آب قابلست بقدح یا نه باید ... او کاغذی تنقیه کند و احتمی کند از اغذیه غلیظ که مولد سودا
چشم را بیکبار می بینیم که حدقه فراخ شود و تنگ و انقباض و امثال به که صحیح باشد و اجتناب کند از نگاه خوردن و غذای
و انبساط ازان فهم میکنیم پس معلوم شد که در حتی تنقیه ... الکلوچه خورد و در چشم توتیای هندی کند و کحل اصفهانی
بی بسطه ای قوت حرکت انقباض سیاهی حدقه نباشد ... رازی با آب بادیان و با سالیقون و شیاف و مرارات و غیر
و دیگر اگر این نجس عنبی بودی تنقیه سوسنوی ... و عسل و آب بادیان هم نافع و جمیع مرارات باتفاق جمهور
شدی و عرق فندی که تنقیه کجاست و اگر ... بن نقطه نافع باشد یا روغن بلسان اما دیگر حکما گفته اند
عنبی بودی قوی نشد تمام سفید ساختی و مانع قبول او نه ... آسی العجیه که هر آب اول منع نزولات دیگر اگر ابتدا
از عنبی امدی و لهذا حنین ... که آب ... جرجری باشد که نسف کنند تا عام نگردد و سیم چون تمام
عنبی و جلیدی حاجز شده اما صاحب کامل آورده است ... ل کنند فتح کنند تا نیکو شود هر طریقه علاج منع نزولات
که رطوبتی است که واقع نشود میان قرنیه و عنبیه و علی ... کرب و حجامت مطلق نکنند و حجام بسیار برود و بیوت
آب و ضعف بصر است که تنقیه دماغ کنند بحب ایارج ... کنند و استفراغ تنقیه صالح بحب دماغ و بعده بحب ایارج فیقرا
قوقایا و بفرمایند که خداوند مرض هدا و مت نماید بحب قوقایا و حب الصبر چنانکه مکرر ذکر ان کرده شده است
... الله هر بامداد شراب اسطوخودوس قرنیت باز خورد
و صـ

بالقوق کنند وغذا قلیه وکباب مرغ بریان وکبک ودر
خایه مرغ نیم برشت بدارچینی بخورد ومطلوا وسوها بر
وآب دستار عجه دن وحی حبار کردن احلی ان کند و
وغم مینم
شود با وجفرکت ومرکه وترب وباقلا وطعام شور
کنند ودر کتاب مفتاح الشفا فرنجی نقل کرده است که شیخ
حکایت کرد که شخصی بلعمر بر نام نقل آب سکات نه بو
اوفتاد انتها تنك وموجود وترك مرکبا خ
وکباب وبریان مثل مرغ بریان وکبک بریان وموید
چیک نوبت اورا استفراغ اسهال کردم بی انکه
او وغش شد وهم از شیخ الرئیس حکایت کرده اند
در ... النساء الکم بحضی ... سال چشم ان ... شده
پرهیز نکرد ومکرر ... خوردن بسیار واحتما پرهیز نکرد
ودماغ ... مقوی ... شد وچشم او روشن شد بی
ودر ابتدا اگر بقا عمر بعلاج مشغول شود تا
هست ودر این ماینده نوع اکتسه نوع علاج
باشد آب بقولی وقلونج وسفن اما ان ابهای

یم علاج بدین نحت بواسطه توام باشد باجیان است که مفتح
شود اگر اشاند یا غلیظ است وصلب کرمی ودانحل که
تف شده باشد کر اگر مجموع طبقات بر ابنی برود یا منحرک
اگر نیز چنین صاحب مرض هیچ نه چنین ولکن بواسطه ضرف
ن علاج بدین نباشد وانی که بواسطه امراض دماغی بریل کرده
ح بدین نباشد ومعجون روح موافق باشد وهر که در چشم او نقل
که هر روز وقت بادرختی بیند چیزی نخورد که امتلا نقصان
رسکی با فراط هم نقصان باشد خواب در امتلا ودر کرسنکی
نقصان چشم باشد وشراب خوردن نقصان وبوییدن مرزنجوش
ه اندر موافق باشد ودر چشم سبل تنقیه با ایلقون کبیر ودو شنائی
عوق وشیاف تراب کبر نافع باشد واگر نباشد شیاف تراب
جهند بباید با دیان بر وعسل وسکبینج وحلتیت وفلفل
ابنها هم مناسب باشد وصاحب مفتاح گفته است که زهره
سد حکانیدن با سیاه دانه نافع باشد وآب پیاز تنها
عل هم نافع باشد وآب فودنج وحلتیت وعسل جلا متعهد
م راو سکبینج وعصاره بخورند همه را با عسل در چشم کشند

مریم

ودماء ... نسخه ... ازاله برد ... از ... بطرف ... اعلی ... سا ... کارات علیه ... ساخته ...

این دفع میکند و اما هرگاه که مستحکم شده باشد اصحاب الا ... نکنا رد و بعضی با بکوم در دم و نجشم مکنند اگر قبض
کها رم نزول کرده باشد آب نباشد اما در بعضی باید ... به دارد و قابل علاج است و اگر نرحال عود است قابل
علاج ... و در ... اسباب ... مساهی ... فهم کرده ... سند دیگر هرگاه که خواهی کرد دست کاری کنی و ابر الحنین
این نسبت وقوف یکسان باشد ... الحن در ... بعضی باید که بعضی ... ال ... و سلی البول و غیر
صلاح بدین باشد و صاحب موجز میگوید که اگر ... و در سر ... باشد هیبا او را بدانند هر چند
اقل در ... چشم مباشر و باید که چشم عود ... و بیشان و ضعف ... باشند و تحمل نکنه
اگر ... چشمهای سیاه را واقع ... هرگاه که خواهی ... که حرکت نکند ... باشد ... سفید کنند ... و دماغ
کرد آب بچشم است ... که ... بعض ... من ... و ... خط ... باشد ... و احالی ...
و چشم او را بان دیگری ... که ... چشم او ... باشد ... و ... که این کار
سخت است ... اگر سفید شده باشد چشم او را ... و ... باشد و هوالی صافی باشد
بکرد ... چشم او را ... باشد ... نظر ... و ...
نکنا ... اگر ... کرد ... و اگر ... باید قطع ... و الوسنو ...
کرمانی ... هست ... این چشم ... و اما ... که ... است ...
... اگر ... و این چشم ... نکنا ... یلی ... آفتاب ... دست کار ...
سند ... باشد و اگر ... و ... لطا ... آفتاب ... که ...
خود است ... و ... بار ... چشم ... که ... باشد

ومعنی بیاید روشنائی و [illegible] او بر افتاب چنانکه [illegible]
بر [illegible] حدقه نشسته باشد و بفرماید تا بیمار هر دو [illegible]
و [illegible] و هر دو دست بر هم باید بر [illegible] و اگر [illegible]
نمیتواند کرد بفرماید تا [illegible] محکم نگاه دارد [illegible] و این [illegible]
نخواهد کرد استوار ببندد تا حرکت نکند و [illegible]
ببینی نگاه کند و انگاه در میان طبقه ملتحمه چنانکه از لحاظ [illegible]
[illegible] در میان نیشتر [illegible] ماند باشد و [illegible]
که نیشتر [illegible] موضع [illegible] و ملتحمه [illegible] کند
[illegible] مقدح در ان [illegible] یاد نکرد و ملتحمه [illegible]
[illegible] باشد و [illegible]
باشد [illegible] رطوبت [illegible] و چون مقدح در ملتحمه
[illegible] چشم بکشاید و [illegible]
[illegible] مقدح در حدقه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بالا [illegible]
در [illegible] مقدح کرد [illegible]
دیده [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد و باید که [illegible] اگر در چشم [illegible]
[illegible] انگاه جهد کنی تا [illegible] روشنائی [illegible]
[illegible] مقدح [illegible] و بیمار را
[illegible] نکند [illegible] تا [illegible] روشنائی
[illegible] تا [illegible] میل
[illegible]
[illegible] ملتحمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مجسنو و یکی هلالی و هلالی آنست که همچون صندان باشد [illegible] انده باشد اگر باقی بماند باز فرو باید تا مص کنند انکاه

که علت سرای [illegible] راست کرده باشد و وجود مص کنند و حاجب [illegible] بی [illegible] نکنند و در بعضی باشد این عود کردن آب کم

کردن دیگری نباشد و ان شکل خفی باشد اما آنچه مجسس [illegible] هست که حل برخم است و آب فضول بکشد باد بر فضوله مکند

باشد از ایشان کوهی باید که مص کنند و مثل کران باشد [illegible] هست دنبال و رها نمودن آب بسیار کنند و آب تنگ

و سر او خود انه باشد و در ابتداء چون خود انه سوی جهها باشد [illegible] کنند و باز بیعی است و شخ است که اگر ده بار [illegible]

دماد بنبال مجوف نباشد مگر آنکه خود انه از تنها نیم [illegible] مکنند بی بیل مجوف ابزیع این کار به نصف کردن و

باشد و اینجا همچنین [illegible] است کرده [illegible] اسناد [illegible] ابن عمر که هستند در بعم و مصر و عراق و خراسان

میکنند [illegible] است هر گاه که آب تمام در سوی [illegible] مثل [illegible] که مثل مجوف بسته اند و هستند [illegible] خود مطلق نکنند

[illegible] و مثل [illegible] و آن [illegible] شکل [illegible] نسب که آب غلیظ در مثل مجوف شکل [illegible] ابن وقت

[illegible] کران [illegible] مثل باد بنبال مثل مجوف باشد [illegible] بسیار بعث دهند و اما آب سقین [illegible]

و کران باشد و [illegible] کردی باشد که [illegible] بال [illegible] ام و حل بعوت است که چون حل [illegible] ربانی [illegible]

کنند [illegible] تا انکاه که تمام آب [illegible] دیگری یا [illegible] و آب باشد که همچنین

و بابن که خود [illegible] و مص کنند اما [illegible] انی [illegible] همچنین که [illegible] مثل [illegible]

کآب [illegible] مجوف [illegible] کنند [illegible] باشد که هر آب که خفی باشد [illegible]

شود انکاه مثل [illegible] چنانکه گفته شد [illegible] کتاب [illegible]

[illegible] تا بام جوف [illegible] اسحنه

اسپیده شود وچشم والبته اگر خواهی که باز دارد مع تون
واعن بانی چنین باید کرد از بهر آن آب غلیظ اگر د
ببندد اما چون نشست دیر شود شکل کند چون چشم
کودکی تنک باید بودن و دیر کنتر کردن و بر چشم
تا آن خون را تحلیل کند چون از آب نشاندن فارغ شد
مقدح ... اندرونی خایه مرغ با ... سوده
ودر چشم آن ریش و چشم را استوار ببندد اما بسیار استوار
سبب وجع نشود اما معتدل باید بستن وجامه ای و
نرم در زیر پهلوی علیل باید نهاد تا حرکت نکند و بماند
بحسبانند واز هر دو سوی سر او چیزی باید نهاد واگر
خفت بهتر روا باشد و مطلق باید که اعضای او
حرکت نکند و سخن با شتاب نگوید وآب ناخن وقت
حاجت همچنان خفته کند و عطسه نکند واگر
عالد تا باز گردد و سرفه نکند واگر خشونتی در
باشد لعاب اسپغول و شراب بنفشه نیم گرم

شود ومانند سفیده باب نیم گرم و روغن بادام تازه وطلا بخور
کردنی بما اندای باصلاح شود مثل افیون بزر البنج ولعاب و
خانی وبزر الخس وامثال اینها وطایفه از حکما گفته اند که
شبانه روز هیچ نبرهند کناکاه از حرکت سر در وقت بلع
آب راجع شود وانگاه باید که چشم دهند بو روغن
ام وآسانا ... ریش و شربت نافع باشد والبته گوشت تا بانزده
نشاید داد واگر زنده خایه مرغ نیم برشت خورد بروغن بادام
والبته قوت لایموت چنانکه بخورد که امثال این علت زیان
وآب هم کم خورد وآب سرد قطعا نخورد و روز دوم همچنان
چشم باید گشود آهسته و بالین که در زیر گل ... باشد
را اندر ... باید بست واگر خواهد که حال چشم را معلوم
همچنان خفته بنگرد که آب راجع شده است یا نه اگر راجع شده باشد
ل در انگشت و چنان واما این ضعیف ... دیده ام اربعه کس
میل در چشم نشان کرده اند که ... راجع شده است

بسبب آنکه در کوفت اول مجروح شده باشد و یا از جراحت دیگری
تحمل نیاورد یا ورمهای عظیم پیدا شود که چشم محافظت کنند و بعد از آن
حد تنها لاابد خراب شود اما چون چنین کنی باید که احتیاط تمام
و همچنان نقطه خایه مرغ با برص در چشم شکری و پشه و در بند
البته بگشائی و آن زمان که میل در کو مسکنی همچنان چشم بوشیده
بت فاصل چشم را حرکت ندهد و در چهارم
و باید که کمتر از آنکه آنک چنین کنند تا بیفکنی
باشد و مالی سیاه با کحلی یا چهار نوکنند و آن بجنبد چشم او
و چون علامتها بهبود شکر و مستی نیخ هر
باید بر چشم بکرده و چشم را بکحل نشتر کرم کوفته چنانکه چشم
بجای بنشود ملحق با لو خایه مرغ تمام
چهار روز بگذشته باشد که روز هفتم باشد اگر
نقصانی باشد سازیح مغسول با سرمه در چشم بکشند
تا چهل روز از حرکت نشستن و غضب نگاه کند و غذاهای

بعد از آن نشتر ماه و ده روز آب راجع شود یا از میل مرو بود در چشم
تعرض نرسد و باید التیام پذیرد و اگر اماس چشم بعد ده روز و صراحت
شده باشد شیاف انار و سفیده خایه مرغ بمالد و هم روز نوبا
چشم کشند با سه یا چهار روز دیر نباید تا نه اگر اماس نباشد خروس خوردن
باشد و بعد از آن گوشت بزغاله با کباب بعد از آن غذاهای معهود
بدهند و بعد از نقدح در وقت قضاء حاجت باید که نرم تکنند
نقصان باشد و تا چهل روز باید که طبیعت نرم باشد و
هیچ دیگر نکنند و بعد از آن کحل لؤلؤ در چشم کنند
بجهت نوبت و بعد از نقدح تا دو ماه و اگر کحل
چشم و بینی تا مدت یک سال جماع نکند و اگر در وقت کشادن
نادر دی پیدا شود شیر دختران گرم باید چکانیدن یا
سفیدی بیضه مرغ است و نشان سفیدی در و
بچکانند و اگر از آب کشادن در روی اماس باید نشود
باید کرد و تلیین طبیعت بنفشه و نیلوفر و سپستان و شاه
گل سرخ و آلوی سیاه و عناب و فلوس خیار چنبر باید کرد

وغذا ماش مقشر و کشنیز تر و اسفناج خورد و اگر
در چشم دیده شود شیاف دینارگون در چشم کشند حمره زایل
که در جراحت باشد و در تحت بنشانند و هر کتابی دیگر که در قرابادین
گفته خواهد شد والله اعلم بالصواب فصل هشتاد و هفتم در فرق
میان خیال دماغ و خیال آب بدانکه فرق میان خیال الناشی
اول اگر خیال در هر دو چشم مساوی باشد و زیاده و کم نباشد
شده باشد و در لون و مقدار یکسان شده باشد این آفت از معده
و اگر بخلاف این باشد که در یکی کم باشد و در یکی بیشتر باشد
باشد یا مختلف باشد در لون و قوام بدانکه آب نزول کرده
دوم باید که حدقه را نگاه کنی اگر یکی صاف تواند دید
دلیل آبست و اگر چنانکه کدورت هر دو چشم یکی باشد
کم باشد و گاهی خبر از بخار باشد سیم ببین از حال و
اگر چنان باشد که این خیال سه ماه یا چهار ماه کشیده باشد
در چشم چون ابر پاره یکی سفید باشد دیگر علامت بد بین
باشد و چشم صاف باشد و بر حال خود بود انگاه از بخار

هشتاد و هفتم
در فرق میان خیال الدماغ
و خیال نزول آب چشم

بخار و دخان علت بیش کم و یعنی زیاده میشود یا کم میشود اگر زیاده
شود و کم میشود از بخار معده است و اگر زیادت میشود و کم نمیشود
... چهارم ببین تا بخارات علت که گاهی که طعام خورده باشد
معده ممتلی یا خالی خیال زیاده باشد یا کمتر اگر زیاده باشد از امتلا
معده باشد و اگر معده بحال خود باشد لابد نزول آب باشد پنجم
ببین از بخار و دخان علت تا دیر بوقت که خیال می‌نماید کتفی در معده
خیال واقع باشد از خیال از خلط غلیظ نیز باشد و اگر در معده
خیال واقع باشد هیچ گونه مشوش نباشد و آن خیال متصل باشد
... فرود آمدن آب باشد و ببین که آن وقت که تنقیه معده کنی
رابع ببین یا باقی اگر کم نشود الم معده است و اگر کم شود علامت
باشد و بینی بیمار چه خیالات بسیار کسانی که اکثر رطوبت چشم
... صافی باشد و قوت باصره راحس باشد چنانکه طبیعی در کودکی
... لیکن اما آن حال وقتی نماید که از الم بطاع باشد وقت
... ببین که این بیماری داشته باشد که انوار را نظر جانند
... الماسی که می‌باشد که در بعضی هم ضاع بدبیل آید از جهت کیموس
... خشکی که در دماغ باشد و بحرارت تب سوختگی رود و از آن

بخاری بر خیزد که مانده بخار نیست باشد که در آن [illegible]
وان دود سیاه بر خیزد و الوان گونه گون در دماغ و از دماغ [illegible] آن مردی روح باصره تحلیل یابد و لطیف شود و سبب بسیاری روح
آید ان ان که هالکه از دماغ سوی چشم می آید و علامه این [illegible] بسیاری روح نفسانیست و سبب غلظ از رطوبتی باشد که با بخار
این باشد که چون [illegible] بر چشم [illegible] هیچ علتی نباشد [illegible] غلیظ آمیخته شود با روح باصره و نیز باشد که روح باصره خود غلیظ
چشم شکایت کند از ضعیفی چشم و دیدن خیالهای [illegible] باشد سبب آنکه مخالط شده باشد در دماغ و روح نفسانی با خلط
[illegible] ضعیف روح باصره همچون [illegible] اما [illegible] روح نفسانی [illegible] های که روح در آن صافی
نیست اما علاج [illegible] باشد که اگر [illegible] بسیاری بخار [illegible] خلط با روح تمام صافی شود این
معده [illegible] چون [illegible] صافی گشته باشد مردم [illegible] خواهد
غلیظ نباید خورد و غذاهای لطیف باید خورد و [illegible] نتوانند دید و سبب آنکه [illegible] باشد
[illegible] روح باصره و اسباب علاج این [illegible] باشد [illegible] روح باصره باشد که [illegible] باشد
در روح باصره [illegible] که [illegible] باشد روح باصره ضعیف باشد و [illegible] تحلیل [illegible]
[illegible] شود تا جا با [illegible] و اما سبب آنکه [illegible]
[illegible] چیزهای خرد [illegible] که روح باصره [illegible]
[illegible] آنکه چیزهای بزرگ [illegible] و خرد [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] باشد که روح [illegible] چیزهای خرد [illegible] و بعضی های بزرگ [illegible] بسیاری
باشد [illegible] باشد [illegible] رطوبت [illegible] دیدن [illegible]

اما انکه بزرک بیند وحرکت بیند صنف این باشد که وجع باصره ... دن بواسطه غلظت اما اکرکی از بالا اینه ویا از پایین بیند اوزده

کبیر وغلیظ باشد واز بسیاری وغایت غلظ چیزی بزرک ... وبیند باشد بجی انکه از رطوبت ... غلیظ ...

نبیند ونیز مسافت ... اکر رطوبت ... وجع باصره باشد واکر ... وجع باصره بواسطه ... غلیظ شود

جلیدی ... باشد وانچه هم چیزی بیند ... اکر وجع باصره ... بواسطه غلظت ...

مجرای طبیعی بیرون آید وهیچ عالی ... شود اما کسی که هم از نزدیک ... بیند ... یکی انکه از رطوبت بیضی

مانند بیند وهم ... وجع باصره ... غلیظ شود وچون ... وجع باصره بواسطه

نبیند ... وهم از جهت انکه ... باشد ... بالا ... شود ... وعموم حدقه ... بزرک

نبیند ... وچون ... باشد ... وچون ... اکر ... از بالا ... نبیند وانچه نبیند

نبیند ... وجع باصره ... باشد ... علاج ... بیان کنیم

... غلیظ ... اما ... نبیند ... نبیند وچون

وجع باصره ... سبب باشد یکی ... ویکی ... نبیند ... اول ...

... هم ... سبب باشد یکی ... ویکی ... باشد ...

اکر قلیل باشد ... واکر کثیر باشد ... کباب واب ... کثیر ...

کیفیت باشد لطیف باشد وغلیظ باشد ... کبر ... غلیظ ...

باشد ... واکر غلیظ باشد ... غلیظ چون کوشت کاو وماهی وقدید نباید

کرد

خورد و اگر گرم مزاج باشد تنقیه کند بحبّهای که لطیف باشد
و گرمی نداشته باشد و عنبر ببویند و سعوط کند بعد از تنقیه
و غرغره کند و عطوس بکار برد و از جماع پرهیز باشد که روح
باصره ضعیف کند و اگر از حرارت باشد هر بامداد سکنجبین قند
ناشتا خورد و غذا ماش مقشر و مغز بادام و آب انار خورد و کسی که
از دور تنگ بیند و از نزدیک نیک بیند [illegible] بیند
و خود را بیند علاج آن است که روح باصره را پاک دارد و دماغ
تقویت دهد و طعامهای لطیف سریع الهضم خورد چون مرغ بریان
و نخود آب بگوشت بره و بالوجها از قبیل سفید برو مغز بادام و
خایه مرغ نیم برشت و هرچه روح را تقویت دهد طبیعی نفسانی
و حیوانی چون روح تقویت یابد روح باصره هم قوی شود اما اگر
از تعب و هم از نزدیک ضعیف باشد علاج آن همین است که باد [illegible]
از تنقیه و اغذیه هر بامداد آب انار شیرین [illegible] خورد و در
دو یا سه وا آب بادیان در چشم کشیدن نافع باشد و کحل الجواهر
دارد و کحل و شادنج هندی و کحل [illegible] تنقیه روح
کند

[illegible]

کند و تقویت [illegible] چشم [illegible] که اول تنقیه کند و دماغ را نیکو
[illegible] تقویت دهد اما کسی که از بالا نبیند و از زیر بیند یا از زیر
[illegible] بیند و از بالا نبیند اگر از رطوبت بیضی افتاده باشد تقویت رطوبت
[illegible] باید کرد بشربت مرداسنگ و کحل عنبر و کحل با سلیقون
[illegible] نافع بود و اگر از تشنج و قرحه و سایر باشد بعلاج سابق
[illegible] باید و هر دیگر از شراب انار خوردن نافع باشد والله اعلم
[illegible] در عشا و اسباب و علامات و علاج آن بدانکه مصنف
[illegible] تعریف کرده است که شبکوری آن است که معطل شود بینای
[illegible] وقت غروب آفتاب و در روز ببیند از بهر آنکه بحالت
[illegible] غلیظ که بگذرد روح باصره باشد و مغلظ و متکثف روح باصره در روز
[illegible] شود و بواسطه لطیف شمس و ضوء و حرکت سیال [illegible] وگاه
[illegible] که از معده برمی آید و تفرق میان بخار معده و دماغ است
[illegible] ملتوی باشد دایم بسبب بحال باشد و اگر از معده باشد کم شود
[illegible] معده و زیاده میشود در امتلای معده و اگر عشا در چشم
[illegible] زاده سیاه واقع میشود سبب آنکه سبب شبکوری از بعضی جهت
[illegible] یکی از تر شدن رطوبت بیضی دوم از غلظ روح نفسانی

عشا

سیم از تیره شدن رطوبت جلیدی چهارم از تیره شدن رطوبت
جلیدی و از سبب بادی تیره میباشد چون سقطه و ضربه و بسبب
آفتاب بسیار هم میباشد از برای انکه بدو حرارت آفتاب لطیف
کند نوع با صره را بر و دت سبب غلیظ سازد نوع با صره
غلیظ را لطیف کند بر وقت سلک بیند و چون شب در آید
کثیف شود از فضول بواسطه سردی هوا و تیرگی
نبیند و با انچه از آفتاب پیدا شود سبب ان انست که حرارت آفتاب
روح باصره را ضعیف میکند از برای انکه هرچه لطیف باشد تحلیل
و هرچه غلیظ باشد بماند و ابخار معده تیره میباشد و
اگر ابخار معده باشد و انچه از دماغ بر بجال باشد
و کم شود اما انچه از الم معده باشد انست که چون سیر باشد
باشد و چون گرسنه باشد کم باشد و چشم این علت
سیاه بر نت ولیکن اسبابی که بسبب رطوبت امراج
که تیرگی از دلالت بر رطوبت میکند و رطوبت
شود و چون بسیار باشد کثیف شود و موجب
شود علاج ان باید که بلطیف غذا کند و بسبب طعام
وا

غلیظ احتراز کند و تنقیه کند بحب قوقایا و حب اصطمخیقون
با انج و ابی کر ندخفاء خنک و سداب در وجوب بنید باشد
بخارات دارد و فصد ماقین بکند بجای کر سود مند بود
که علت مرمن گشته باشد و کحل دار فلفل و کحل باسلیقون
باشد و بر هم کیک و آب بادیان بی نافع باشد و در تذکره
سود کی آورده است که دار فلفل و دار چینی و فلفل و سنبل برابر
خرد سایند و هر روز در چشم کشند و این سود
فلفل از ناطقی و این و اعتد میکند و فی شی سکو بیری کرد دار فلفل بکدم
سنبل بکدرم هر دو باهم بسایند و در چشم کشند و در کتاب نور العیون
که جگر بز بگیرد و دار فلفل در میان ان جگر پنهان کنند و در آتش
نهند و بعد از ان که پخته شود دار فلفل را از آنجا بیرون آورند
نمک کنند و بسایند و بسیل در چشم کشند و جگر بز را
احداند تا جوش بر آورد و فلفل سفید را بعد بیرون
چشم کشند و طعام نخود آب و گوشت بره و مرغ الرحو
و سیاه بخورند نافع باشد والله اعلم

در چهره و اسباب و علامات و علاج آن بدانکه علت چهار نو[ع]

نشیند و نشب نبیند و این ضعف کوبیک باشد و این علت [illegible] لیل و بعضی از حکما گفته اند که سبب این مرض خلط حاد است که جمع شود

سبب باشد یکی آنکه روح باصره خشک باشد یا اندهشبا[illegible] دماغ فاسد میکرداند روح نفسانی که موجب ابصار بصر است

باشد یا از فرط تحلیل شده باشد تا سبب دوم باصره [illegible] اعلم بالصواب فصل [illegible] در بیماری عصب مجوف و اسباب

بود خشک شود و جنید اما چون شب در آید هوا تر گردد [illegible] علامات و علاج آن بدانکه در عصب مجوف دو علت پیدا شود اول اتساع

وی باشد از بسیار تحلیل شدن اما علت در چشم از نقی و انسهال [illegible] ضعف دوم سده چهارم ضغط پنجم ورم ششم قطع هفتم هلاک هشتم

و مضاف بیلت نبیند اما علاج وی آنست که بر طبیب معقول باید [illegible] مرض دهم سوء المزاج اما اتساع باید که احتیاط کند و اول تنقیه کند

که هر بلید از ترتیب بنفشه و نیلوفر بیاشامد و عرق کاو زبان [illegible] غلیظ بخورد و باید که طبع نرم باشد و چیزهای قابض در چشم کشد

نمود آب کوشت بره یا کوشت مرغ فربه خورد و [illegible] با سعوف و اکر علت سقیقه باشد کوشت بخورد و غذا بخورد و

روغن کدو و روغن بنفشه با بادام بریان و [illegible] مالند و حمام [illegible] و استعمال [illegible] تحاشی نشود باستعاق اکر دماغ کرم باشد و اکر مزاج

و روی را با آب [illegible] فرو برند و بشیر دختران و روغن بنفشه [illegible] و کلک [illegible] خایه مرغ نیم برشت [illegible] باشد و کحل عنبر هم

در چشم چکانند و [illegible] و غذا های قابض [illegible] و اما اتساع هم عصب مجوف [illegible] باشد که بعضی عصب مجوف مزاج

و اکر تیز باشد [illegible] نافع باشد و ماء الجبن [illegible] ان باشد که چون نگاه کند عصب مزاج شده باشد و [illegible]

و در چشم [illegible] خایه مرغ و روغن [illegible] نافع باشد اما [illegible] چشم [illegible] باشد و سبب اتساع

سرشکی تعریف کرده است که چشم از [illegible] و قلت روح باصره [illegible] نشان بود از [illegible] یکی از اتساع [illegible] دوم [illegible]

و تحلیل یا بقی دور روشنا از آفتاب [illegible] شد دور ماه [illegible] یا عرق و تحلیل

عصب مجوف بسیار تفرق اتصال طبقه شبکی و غیر مثلا این هر نوع اند
باشد که اگر جهت ثقب عنبی باشد در وی اثر عنبیه باشد و هر که بداند
بدارد کراب [illegible] هیات و غیر باستقامت بیرون می آید و عنبیه ثقبه
فراخ شود و یکبار واقع شود و علامت انکه از عصب مجوف باشد
آنست که اندک اندک آید و بعد از آن اکنون شود و انسداد عصب
مجوف بتوان دید که حدقه فراخ شده است اما اگر از تفرق اتصال
طبقه شبکیه باشد آنست که یکبار پیدا شود و [illegible] شود و
[illegible] آنست که ان ثقبه عنبیه [illegible] پیدا شود که [illegible]
مجوف بیرون می آید و چون عصب فراخ شود و نور منتشر شود
انکه بطریق [illegible] بتوان [illegible] امدن و [illegible] این خلاف
و سبب اتساع [illegible] عصب مجوف آن باشد یکی از خلطی که [illegible]
و از ان [illegible] تردد کنند شود و [illegible]
شود دوم انکه تری غالب شود در همه عضله که عصب
نگاه [illegible] و [illegible] شود [illegible] عصب مجوف از ان فراخ

[illegible] منتشر شود و منفعل [illegible] اگر بطریق [illegible] بیرون امدن
[illegible] کرده اند [illegible] و سبب [illegible] عصب مجوف باشد
[illegible] منتشر شود و [illegible] ضعف
[illegible] مجوف [illegible] و علاج ان [illegible] ضعف عصب
[illegible] است که انفعال شود [illegible] و ضعف در بصر [illegible] و
[illegible] عصب [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible] ضعیف شود و اگر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] ضعیفی [illegible] عصب [illegible] دماغ باشد و
[illegible] باشد که [illegible] دماغ [illegible] باشد خلطی
[illegible] ملطف [illegible] کنند و [illegible] چون [illegible] خوردن و [illegible]
[illegible] والله اعلم [illegible]
[illegible] و علاج ان [illegible] عصب مجوف [illegible] باشد که مانا
[illegible] مجوف [illegible] شود و چشم [illegible] شود تا
[illegible] گردد و علامت ان باشد که [illegible] خود [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] چشم او حدقه [illegible] حال
[illegible] باشد اما [illegible] شود و فراخ شود سده [illegible]

[illegible] دماغ [illegible]

نودم

اما سبب بسته آن باشد که عضلۀ چشم یا عضو مجوف

آید و چون کالوشنا عصب پر شود و بسته شود و

نقوی شوابی کرده و اطبا موجه‌اند الاصلاح آن و علمای مقرر کی

بجتطاب ایج و صاحب قوّت با و مصطلح و بعضا از ان و بعضی

کامل و به نوع که از ایکوشی تمود و غرض آن که بلعاریج فیقرا

کند که ملاح باب آنست و با هلی ... و یکی انس ...

و عطولیس لعل ... گرد این طلاان مسکوی ... کی ...

قتاده بود من نفسه ... و تعدل ... بیک

عطوس که ... بیک ... طوس جنس ... باشد و ...

مسکویی که تخفیفی ... بود و ... ان قبه ...

نقط سفید در چشم و در یکم و چشم کلقا ... با ... و ...

در بینی ... نافع باشد و ادویه که در ... یا بینا ...

باشد و متکبر ... زعفران ... بهم کفتار ... بکر ... رم و ...

بجاه دلیل و ... با دیبان ده درم و ... بجاه درم در ظرف ...

کنند و در چشم کشند نافع باشد ... بجکم ... سیم ... رود و ...

داروها و این آبی که در آن جو شنیده باشد چشم بدان شوید

و اما بسته را اشکال علاج باشد اما این ضعیف هر کز نه بدیدم کرده

علاج یک و اما چون علاج این بحث در کتاب بالهم نوشتم والله اعلم

در ضعف و اسباب و علامات و علاج آن جاحم

ضعف عصب مجوف آن باشد که این عصب در هم فشار دو منک

ودد و نور از چشم دشوار بیرون آید و بینائی را ضعیف کرداند

باشد بسته باشد اما فرق میان ضعف و بسته آنست که در بسته

بینائی نباشد و در ضعف اندکی بیند و در بسته درد و ...

... باشد و در ضعف نباشد اما سبب ضعف عصب مجوف آن باشد که رطوبت

... عصب مجوف در برد و عصب را از ان ضعف افتد و ...

... شود که از اما طبقه منبی و یا اما طبقه صلبه باشد و علامت

... اما بس ان باشد که ... درد و امتلا باشد و ... در چشم باشد و اگر

فصله که از دماغ ریخته باشد اندک درد و امتلا اندک باشد

... باشد ... باشد و بینائی بر همین ... و اگر تمام

باطل باشد و هیچ درد نباشد بسته باشد و اگر سوال

نود و دوم

کی که از عقب چشمکی بسیار بادم بو بام و در وسر باشد صنعط
انبوده باشد و اگر هیچ بیماری نباشد و هیچ درد نباشد هیچ
انسته باشد اما علاج صنعط آنست که تنقیه کنند دماغ را
فحام بوقه وتشبا قسم از لب در چشم کشند و علاج او را
علاج ترقول باید کرد تا نیک شود والله اعلم
عصب مجوف را سبب و علامات و علاج آن بدانکه سبب
مجوف آنست که بینائی ضعیف شده باشد یا در وی تیره
شده باشد که در ترکیب طبقه شبکی منتفخ شود و بنابر آن شبکی
از سر عصب مجوف و علامت آن باشد که چون نگاه کنی در چشم
شغر باشد و هم چشم را گران باشد و هر چه داشته باشد و
نیز بغشنائی باطل شود ولما در ته ثقل باشد و عق و س
صنعط و عدم آنست که چون صنعط بود ثقل و وجع کم
وچون ورم باشد روشنی بصر از بیاض و در سفیدی باشد
مقدم دماغ را چون نگاه کنی قدم باشد و عدم عصب
نباشد اما علاج اول فصد باید کردن دیگر مسهل باید

اما محلل اوغ باشد مثل نوخن مر سرحلهی و حضض و بابونه با بروه
[illegible] ضماد کردن یا نرم باشد قدح حجامت و فتیله نیک باشد والله اعلم
[illegible] در قطع عصب مجوف نیز شود و از دو عصب بر یکی
[illegible] خارج مثل ضربه و سقطه و دیگر عوارض باید سبب کرن تند
[illegible] سبب هجوم باد واقع شود واما انتشار خارج باشد مثل ضربه باشد
[illegible] افتد که چون تابی حال واقع شود در حال نابینا شود و چشم
[illegible] کم بهلال
[illegible] باشد
[illegible]
[illegible] النود
[illegible]
[illegible] کرد و [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باشد
[illegible] عصب مجوف را علامات
[illegible] نقصان باشد و فتح [illegible] و ماده
[illegible] عصب مجوف افتد فی الحال بینائی تباه شود

نور جهاد

اما علاج عصب مجوف

بم

[illegible] ابن علي [illegible] اینها کرفهم

[illegible] عصب مجوف [illegible] علاج

[illegible] مجوف [illegible] عصب مجوف [illegible] کمال [illegible] کرده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] المزاج [illegible]

[illegible] عصب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] المزاج عصب مجوف [illegible]

[illegible]

و بوسته بحمام رود و بسیار ننشیند و آب بخورد و بیش کم [illegible]
و چشم را بمجاورات گرم دارد که دهن و بنفشه و بابونه و اکلیل
و گل خطمی جوشیده باشد و غذا لطیف تر خورد که نخود و ماش
و اسفناج و کدو و ماء الحمص گرم از نیز بر سرخ باشد و [illegible]
بلغمی باشد و از روغنها های گرم و چند [illegible] کنند و [illegible]
آخر از [illegible] الی الاسهال [illegible] بلحین [illegible] بابونه و بنفشه
[illegible] باشد [illegible] در سر خا عصب صلب
وعلامت آن [illegible] آنچه تا [illegible] عصب صلب است باشد بکرا [illegible]
[illegible] شود و جمله [illegible] کنند و چون [illegible] نگاه
حد فالج شود باشد که [illegible] تباه شود [illegible]
در حال نوع واقع شود و علامات [illegible] باشد [illegible]
از رطوبت باشد که در دماغ حاصل شود هم از رطوبت [illegible]
عصب غالب شود و ترکیب [illegible] سست شود و از حرکت باز دارد
باشد اما علاج این صنف علاج تشنج باشد و باید که [illegible]
گرم [illegible] خورد و کحل باسلیقون و [illegible]
[illegible] بخورش [illegible] و مشک ببویند و اگر [illegible]

ننشیند و تنقیه دماغ بایارج کردن بحب ایارج و قوقایا و غرغره کردن
[illegible] باشد و سعوط کنند تا رطوبت بسیار رود و آنگه روغنهای
گرم چون روغن قسط و روغن فرفیون و انجدان [illegible] بر مالند
[illegible] ما انحلال الفرد ازو و گفته است که عصب صلب را واقع شود یکی مادی
[illegible] یکی مادی [illegible] مادی بود از رنجی باشد و آنچه مادی باشد از ماده [illegible]
[illegible] که از دماغ در عصب در یزد و عصب را تباه کند و علاج
[illegible] اما سوء المزاج عصب صلب علی الجنس چون سوء المزاج عصب
[illegible] اما سبب سوء المزاج عصب صلب علی الجنس چون سوء المزاج
[illegible] مجوف است اما سبب سوء المزاج عصب صلب علی الجنس چون سوء
عصب مجوف است اما سبب سوء المزاج عصب صلب از طعامهای بد باشد
[illegible] که در مقدم دماغ سبک بود این بود علت عصب صلب اما [illegible]
[illegible] عضله که در قسم عصب مجوف چون تشنج افتد زبان بگیرد
[illegible] انکر الابد قسم عصب مجوف نگاه دارد و چون [illegible]
[illegible] اما تشنج افتد زبان بگیرد از برای انکر الابد قسم عصب مجوف
دارد و چون [illegible] آید [illegible] اما تشنج

بنیام عصب صلب کند و در کشیدن نقصان باشد و بود الخا

بیرون نتوان آمدن چنانکه واجب باشد و اما تشنج بعد از استرخا

باشد و درین عضله هم سه علت افتد و علاج این هر سه نوع

علت همچون عصب صلب باشد اما سبب تشنج این عضله از حرا

و یبوست باشد که در مزاج دماغ غالب شود اما استرخاء این عض

از حرارت و یبوست باشد که در مزاج دماغ غالب شود اما استر

این عضله عظیم نظر باشد بواسطه آنکه چون استرخا افتد

درین عضلات عصب مجوف را نگاه نتوان داشت [illegible]

و اگر بسیار فراخ شود سیاه شود و [illegible] شود و چشم با

شود و علامت استرخای کلی آنست که چشم از جای خود بیرون

آید و [illegible] بی آنکه در حرکت کند و این نوع از ماده تهی است

و این نوع سستی باشد از جهت تری چنانکه این علامت

بانکه استرخای این عضله است اما سبب این از بر طوبت

خوردن و حرکت ناکردن باشد اما چون سوء المزاج در حر

این عضلات بسیار این معنی ضعیف شود اما علامات

[illegible] سه عضله از [illegible] باشد که هر دو [illegible] کرده شود

والله اعلم

در امراض طبقه عنکبوتیه بدانکه مصنف

[illegible] گفته است که امراضی که درین طبقه واقع میشود بسیار کث

[illegible] طبقات است و ما ذکر کنیم از بعضی کتب اعراض این طبقه اول

[illegible] انفصال عنکبوتیه سبب آنکه هر علتی که در رطوبت جلیدیه

[illegible] شود این طبقه را هم [illegible] بواسطه آنکه [illegible] طبقه عنکبوتی

[illegible] رطوبت جلیدیه [illegible] انفصال که [illegible] طبقه عنکبوتیه [illegible]

[illegible] آنست که چشم نابینا شود [illegible] رطوبت بیضی و جلیدی

[illegible] آمیخته شود سبب [illegible] انفصال عنکبوتیه از خلط [illegible] باشد

[illegible] این طبقه [illegible] از [illegible] غلیظ که [illegible] این مرض

[illegible] سوء المزاج [illegible] چون [illegible] اول

[illegible] رسد و جلیدیه را سیاه کند آنگاه عنکبوتیه [illegible] سوء المزاج

[illegible] عنکبوتیه از نوع التدبیر باشد و علاج چنین باشد اما [illegible]

[illegible] بدن [illegible] علامت [illegible] توان دید و بعضی

[illegible] علامت در رطوبت جلیدی افتد مثل [illegible]

هر جانب که باشد دیگر تغیر لون چون مرض شود دیگر رطوبت
منفصل شود مخلوط و غبره یبوست و رطوبت کند تفرق
اتصال هر یکی جز طبقه عنکبوتی انحلال الفرد علاج پذیر نباشد
سه یکی در رطوبت زجاجیه شش مرض است یکی تغیر لون [illegible]
که باشد چون [illegible] مشیمه که باشد دیگر رطوبت زجاجیه [illegible]
یکی تغیر لون آن نوع که باشد چون دیگر رطوبت تفرق اتصال
مجرود و در طبقه مشیمی تفرق اتصال چون افتد علاج پذیر
اما در عصب مجوف شش علتست که علاج چنین نباشد [illegible]
سده نعوم انتشاع سیم قطع چهارم هتك پنجم [illegible]
و در عصب صلب سه علتست که علاج پذیر نباشد یکی [illegible]
و پنجم و استرخا که مرض شود اما در عضله [illegible]
ملتحمه [illegible] دو علتست که علاج ندارد یکی [illegible]
مرض شود و در موضع باصره دو علتست یکی انحسار [illegible]
شکل افتد و یکی انتشاع که در رحم عصب مجوف [illegible]
نیم سر باشد اما عنبیه و شش علتست که [illegible]

[illegible] علاج نباشد و در ملتحمه دو علتست یکی دسبله و یکی جرب و در [illegible] چشم
[illegible] علتست یکی عرست چون مرض کرده و استخوان سیاه کرده دیگر سلان
[illegible] نقصان [illegible] باشد و در طبقه قرنی چهار علتست که علاج
یکی سفیدی که نفس حدقه باشد و سرطان و خرق و دسبله [illegible]
چهار علتست که علاج ندارد اول انتشاع دوم خرق سیم ضیق
مرض شود و تفرق اتصال دیگر هر علتی که در رطوبت بیضی تمکن
علاج پذیر نباشد دیگر عنبی و جلیدی چون بجا شود [illegible]
[illegible] دو علت افتد علاج پذیر نباشد و از [illegible] نوع از آن علاج
نباشد والله اعلم

در امراض رطوبت بیضی و اسباب
[illegible] و علاج آن بجا که افتد این رطوبت یا از کمیت بود یا از کیفیت
کیفیت بود دو گونه بود یا در لون یا در قوام بود [illegible] غلیظ باشد
[illegible] اما [illegible] کمیت بود یا زیادت باشد یا نقصان و هر بیماری که از آن
[illegible] رطوبت را از اینجهت باشد اما علامت [illegible] رنگ آن باشد
[illegible] که [illegible] باشد [illegible] رنگ نماید و رطوبت خون رنگ
[illegible] سه گونه باشد یکی آنکه همه رطوبت یکبار رنگ گرداند

نود و هشتم

دیگر انکه بعضی انفعی سیم اگر با اینها متفق رنگ بگردانند اما اگر همه
رنگ بگردانند همه چیزها دیگر گون بینند ومی پندارند که در میان
با خیالی چنانکه اگر سرخ شود هرچه بینند سرخ بینند واگر
هرچه بینند زرد بینند واگر با رطوبت رنگ بگرداند
هم بیان شکل ... ورنگ خیال نماید واگر پاره پاره
شود رنگ بگرداند وهمه همان شکل ورنگ بینند وکسی
نعاف واقع شود همه چیزها سرخ بینند واگر ... همه چیزها
بینند وان خیالها هر یک خلط ... ونیز چون بخار
وبعضی رطوبت آبکی همان رنگ که بخار باشد همچنان بینند که
صافی باشد وهمه رنگ بینند اما سبب رنگ گردانیدن
بعضی از خلطهای بد باشد که به رنگی که ببین رطوبت آید
شود این رطوبت را رنگ خود گرداند چون رطوبت بعضی
شود انجا که غلیظ شود علامتش آن باشد که اجزا
علت اندو ... و ... واگر بسیار غلیظ
هیچ نبینند وآب فرود آید وبقول بعضی از اطبا این

٢٧٣

بعضی غلیظ شود واین غلیظا ... یا در اجزای متصل
... بینند یا در اجزای منفصل چون در اجزای متصل افتد هم دو گونه باشد
در میان افتد یا در کنار اگر در میان افتد علامتش آن باشد که هر چیزرا
... بینند پندارد که در میان کوچکتر یا سوراخی است دیوارای اگر انجا
میان این رطوبت غلیظ شده باشد روح باصره نفوذ نتواند کرد
وان رطوبت که غلیظ شده باشد میان روح باصره ومیان شیء
... بینی چنان موضع در میان نبیند وپندارد سوراخ است چنانکه اگر گرد
غلیظ شود علامتش آن باشد که هیچ چیزرا تمام نتواند دید
چنان باشد که اجزاء منفصل غلیظ شود آن رطوبت که غلیظ شده باشد
... چراغ غایب واگر میان این یا دها غلیظ شده باشد همچون
... ها بیند اما سبب غلیظ بعضی آن باشد که ... بعضی
... شود و رطوبت را منجمد سازد و غلیظ شود اما سبب
... شدن و رطوبت بعضی حکم غلیظ شدن دارد اما اگر

[illegible]

همه رطوبت بصفی خشک شود علامتش آن باشد که چشم خرد شـ
وچون در طبقهٔ عنبی نگاه کنند پندارند که درهم کشیده است
قرنی ببینی که پژمرده گشته است و جمله چشم مرطوبه نشسته وناپـ
کشته و سبب رطوبت بصفی که خشک باشد اندو گونه باشد
یکی از داخل و یکی از خارج اما آنکه از خارج باشد از حرارت آفتاب
و حرارت هوا غالب شود و نشف کند و خشک شود و آنکه از
باشد حرارت و یبوستی در اندرون بر مزاج رطوبت غالب شود
رطوبت را خشک کرداند و آنکه بازه از رطوبت غلظ شود
برای قیاس باشد که در غلظ کهنم فرق میان غلیظ و یبوست آن
که در غلظ چشم خرد شود و در یبوست خشک شود اما علا
یبوست برطبات باید کرد و حمام بعنی و فدفعی نفشـ
و دفعی کند به سرطلا کردن و شیر دختران در چشم دوشـ
و در آب نیم گرم عوض کردن اما تر شدن رطوبت بصفی کـ

یبوست یا رطوبت بصفی بپارند و بغایت تر گردد علامتش آنست
حایل شود میان حدقه و نور و آفتاب و امثال آن سبک شود و
ش تری و سردی باشد که بر مزاج بدن سبک شود و به دماغ برشود
تلی شود و از دماغ بر رطوبت بصفی برشود و آن رطوبت زیادت شود
اون رطوبت بصفی کمتر شود چشم پژمرده شود و در ضعف افتد و سبب
شدن رطوبت بر دو گونه باشد یکی از داخل و یکی از خارج آنکه
داخل باشد چون حرارت و یبوست غالب شود بر مزاج دماغ آن
رت و یبوست غالب شود بر مزاج دماغ از حرارت و یبوست بدنی
وبت آید و این رطوبت خشک شود و آنکه از خارج باشد مثل
ی گرم و خشک که در آن هوا قوت آفتاب قوی باشد و هم رطوبت
بد کثیف کند و کم شود والله اعلم بالصواب

نود و نهم

مرض رطوبت جلیدیه و علاج آن بجا که شارح اسباب بکوید
این رطوبت امراض بسیار که حسیان است اما مخصوص این رطوبت بد
و انواع بسیار که حهالیست یکی کردیم تا رسی حجب

وتقدم سده کرمانع میشود در شبکیه غشاهی [illegible] ذکر کرده ام در [illegible] لاحق نشود وصداع دایم باشد وعوارض بسیار شود بچه نی نشستن باد کوبش
شبکیه ستم مخلوط بواسطه انحلال زجاجیه تا اینجای عصبین [illegible] این بکر حتی ورطوبت در آن آب بدوزند ودر چشم کشند واگر حالی از
حافظه وچهارم تغال ادموضع خود میابد با حجب که جنانی [illegible] باشد علاج آن همچون علاج طرفه باشد که خون کبوتر بچه کرم با آن
نکند وگاه بشان کرهر دو چشم میشود وگاه هست که با یک چشم [illegible] کابند ونیز از پستان دوشیدن وتر طیب کودن وعذای
میشود ومادر شیر کهنیم انقول مصنف [illegible] کرم وتو در العیون [illegible] نیز دادن وشیر دختران وعوض کردو وعصاره مرب
ودیگر کتب کرشانزده علت در رطوبت جلیدی بیان شود [illegible] در چشم بخنی وشیطا دینار چون کشیدن واگر رطوبت
موطریق تفصیل اول میل کردن بجانب راست علامت آن باشد [illegible] بحسب میل کنا [illegible] واگر رطوبت جلیدی میل بالا
چشم احول شود واگر در [illegible] چشم باشد باید چشم [illegible] واگر [illegible] علامت آن باشد کرولد [illegible] دو چشم وان مولودی باشد
باشد هر دو چشم شود واین علامت [illegible] کودکان [illegible] واگر رطوبت جلیدی سیاه شود هرچه بیند سیاه باشد واگر سیاه
شود وسبب [illegible] باشد اما علاج احولی اطفال [illegible] کون شود وسبب آن وسبب سیاه شدن زجاجی [illegible] باشد و
شیرخوار [illegible] کردو [illegible] بنشینند و [illegible] جانب کرعصا [illegible] رطوبت جلیدی سفید شود هرچه بیند سفید باشد
تعلم کشیده شده باشد [illegible] جانب سرخ با بلغم [illegible] کرد [illegible] این [illegible] واگر رطوبت جلیدی حصی شود بسبب
نگاه کردن ابدا [illegible] کند چشمش راست شود واگر [illegible] بلغم [illegible] شود وصفای رطوبت جلیدی [illegible] کرده
ازکرمی وخشکی واقع شود [illegible] امراض [illegible] سرخ باشد الاکر رطوبت سرخ کشته باشد سبب آنست

[illegible]

واز

کرده باشد که زجاجیه بر او افتد شود جلیدیه را از آن آفت رسد [illegible] باشد اگر رطوبت بیضیه تنها آفت علامتش آن باشد که چشم
زجاجیه مادّه چون بسیار شود غذای آن بیضیه و بیرون از [illegible] شود اما بینایی را زیان ندارد و سبب بیضیه شود آمدن
این علت خود شود اگر داشته باشد هم چنان که آن خون سفید [illegible] باشد یکی خلقی و دیگر به سبب شدن زجاجی اما بزرگی
جلیدیه [illegible] و رطوبت جلیدیه را از آن غذا تیره شود اما اگر [illegible] شدن رطوبت جلیدیه آن باشد علامتش که چشم تاریک شود و
جلیدیه [illegible] شود هر چیزها [illegible] و هر عالم [illegible] این علت هر چه چشم خورد تر چشم از بیم آنکه روح
بیند و چون در چشم نگاه کنی هر [illegible] که باشد از آن [illegible] کاو عصب آید و چیزی [illegible] و ضعیف شود و [illegible]
و سبب [illegible] شدن جلیدیه آن باشد که چون صفرا [illegible] زجاجیه [illegible] شدن رطوبت جلیدیه از خلقت باشد و از آن [illegible]
شود و از غذا رطوبت جلیدیه [illegible] شود و اگر [illegible] اما [illegible] شدن رطوبت جلیدیه آن باشد که [illegible]
جلیدیه [illegible] شود علامتش آنست که [illegible] هر چه بیند [illegible] از آن چند [illegible] چون رطوبت [illegible]
شود و نابینا کرده و چون در چشم نگاه کنی در [illegible] شود [illegible] آید و بسیار [illegible] طبیعی [illegible]
[illegible] باشد و هیچ [illegible] این [illegible] باشد و سبب [illegible] شدن این رطوبت از خلقت
[illegible] باشد [illegible] و اگر رطوبت جلیدیه [illegible] اما [illegible] شدن رطوبت جلیدیه آن باشد که چشم [illegible] شود
[illegible] علامتش آن باشد که چشم [illegible] شود اما [illegible] نابینا شود و سبب [illegible] شدن این رطوبت [illegible]
[illegible] باشد و سبب [illegible] این رطوبت از خلقت [illegible] شدن رطوبت زجاجی باشد و [illegible] چون رطوبت [illegible]

کم شود حرارت جذب کند رطوبت را وخشک شود اما تر شدن بنفشه ونیلوفر وخطمی در آب جوشانند وچشم را بدان آب بخار دهد

رطوبت جلیدی چون بسیار شود بغایت وهرچه بیند بزرگ بیند تا [illegible] ودفعه [illegible] آمدن تا نافع باشد واما رطوبت اول غذا

عنبیه است وسبب تر شدن آن آن باشد که تری بر مزاج او غالب [illegible] خورد وشود بادی سرد بیابد وفیوها نزدیک واستفراغ کند

زجاجی غالب شود وتری شود اما تفرق اتصال جلیدی بسبب ابارج وتوتیا با وجب صبر وحبی در چشم کشد مثل بالسلیقون

آن باشد که دروی بغایت در همه چشم پیدا شود وسبب [illegible] اما تفرق علاج آن خلط باید کرد اما خشک شدن

نابینا شود چون این علامت دیدی بدان که تفرق اتصال [illegible] علاج نباشد وکوچک شدن [illegible] وحب در علاج حول کهیم

علامتش آن باشد سبب آن رخی باشد یا خلطی بسیار [illegible] مشکل علاج است واجب علاج امراض رطوبت جلیدی [illegible]

دیدن اما سوء المزاج جلیدی از همه بیماریها باشد و [illegible] در امراض رطوبت زجاجیه وعلامات وعلاج آن [illegible]

سوء التدبیر باشد اما علاج علل رطوبت جلیدیه تا علاج رطوبت [illegible] اسباب [illegible] که صعب تر بود امراض چشم امراض رطوبت [illegible]

بیضی نوعی است وعلاج صنف مرهم باید کردن وتنقیه دماغ [illegible] که مرضی که در وی رطوبت واقع [illegible]

ومعده باید کرد وحبهای [illegible] در چشم باید کشید [illegible] کثیر [illegible] آن کند چشم [illegible]

وهرچه [illegible] باشد آن علاج استفراغ خلط باشد وهر [illegible] کرد [illegible]

در کوشش وخورده شدن باشد ترطیب باید کردن [illegible] وخارج [illegible]

بنفشه بادام وروغن کدو وشیر دختران وبابونه واکلیل [illegible] این رطوبت [illegible]

یازده علت
رطوبت زجاجیه

که در این رطوبت یازده علت پیدا شود یکی آنکه بیماری رطوبت
زجاجیه اول تغیر لون باشد از انفساد مزاج باشد و این بیماری
بی ماده باشد و با ماده هم باشد اما انکه بی ماده باشد نشانش
کمتر باشد و انکه با ماده باشد رطوبت زجاجی زیادت بکرداند
و چون مرکب بود بحالهای دیگر شود چنانکه رطوبت جلیدی را
می افتد و هر تغیری که رطوبت جلیدی را افتد از رطوبت زجاجی
باشد و هر مرضی که رطوبت زجاجیه را واقع شود از آن
جلیدیه برسد اگر رطوبت زجاجیه بنفش سرخ شود علامتش
آن باشد که هرچه بیند پندارد که سرخ است اما ضعیف چنین
سبب سرخ شدن زجاجیه از آن باشد که مزاج زجاجیه گرم
و از آن ضعیف گردد و چون غذای نیک نماند خود
کرد و آن هیچ بار در وی غالب … بیخش سرخ کند اما زرد
زجاجیه آن باشد که پندارد که در جهان همه زرد است
و ضعیف … اما سبب آن حرارت باشد که در رطوبت

غالب شود صفرا و از آن صفرا آن رطوبت زرد شود اما سیاه شدن
زجاجیه علامتش آن باشد که هرچه بیند پندارد سیاهست
چنانکه دود سیاه برابر چشم باشد سبب آن باشد که سردی بر رطوبت
زجاجی غالب شود و سودا باوی یار شود و در رطوبت زجاجی ریزد
سیاه شود اما سپیدی زجاجیه علامتش آن باشد که سردی بر رطوبت
زجاجی غالب شود که هرچه بیند پندارد که ابری مختلط و دود نشانی
ضعیف شود و سبب سپید گشتن رطوبت زجاجی آن باشد که سردی بر مزاج
رطوبت غالب شود و بلغمی خام باشد که ماده یار شود و در رطوبت زجاجی
… در اصل سپید است که اکنون که … بلغم در وی آید
سپید شود … و از آن سپیدی و نشانی طبیعت ضعیف
… اما چون رطوبت زجاجیه تر شود … رطوبت جلیدی باشد و علامت
… تر شدن رطوبت جلیدی باشد و علامت آن در تر شدن رطوبت
… کم شود و سبب آن از تری باشد که بر مزاج این رطوبت زجاجیه

بفسرد

زجاجیه هرگاه که منجمد شود آن بود که بینائی تباه شود و نور چشم برود و چون
در چشم نگاه کنی کدورت عظیم باشد و صورت روی در حدقه پیدا نباشد
و سبب جمود این رطوبت آنست که سردی و خشکی مرکب شوند و رطوبت زجاجیه
... بفسرد اما غلظ زجاجیه علامتش آن باشد که بینائی بیکبار ضعیف شود
... هر چیزی که بیند تیره پندارد که در میغ است و دور نتواند چیزی دیدن و سبب
... غلیظ شدن زجاجیه سردی و تریست که غالب شود سطبر شود و رطوبت
... دبان کند اما تفرق اتصال زجاجیه علامتش آن باشد که چشم نابینا گردد
... هم در زمان درد پیدا کند و دیر باز حدقه رطوبت جلیدی را اضطراب کند
... سبب تفرق اتصال از خلطی تیز باشد که بغایت گرم بود رطوبت زجاجیه
... شود بواسطه آن تیزی رطوبت را باطل پیدا شود و تفرق اتصال
... خورد شود و از آن جلیدی تباه شود اما سوء المزاج از سوء التدبیر باشد مثل
... ن و غیر آن اما علاج بیماریهای رطوبت زجاجی آن باشد که بیماری
... وبت زجاجی از مزاج طبیعی فتد و از آن خلط که بدو باز میگردد
... سرخ شود علاجش فصد باشد و پرهیز کند از طعامهای گرم ...

چون رطوبت خشک شود از زجاجیه باشد و علامت هر دو یکی باشد
و سبب رطوبت زجاجیه که خشک شود آن باشد که پیوسته مزاج ر...
غالب بود رطوبت خشک گردد و از خوردنیهای گرم و خشک پیدا شود
و از حرکت بسیار هم شود و از هوای گرم و آفتاب گرم هم شود اما
چون زجاجیه بزرگتر شود نگذارد که نور بر رطوبت جلیدی ر...
از بزرگی و بسیاری آنکه در چشم علتی باشد نابینا شود یا ضعیف
شود بحد زیادت و نقصان اما سبب بزرگی آنست که چون حرار...
و رطوبت در مزاج زجاجیه پیدا شود و زجاجیه از آن بزرگتر شود
و از آن بزرگ شدن آفت بسیار پدید آید و باز دارد روح ...
از رسیدن بر رطوبت جلیدی اما اگر رطوبت زجاجیه خورد شود
علامتش آنست که بینائی ضعیف شود از بهر آنکه نور بر رطوبت زجا...
و بجلیدی نرسد و سبب خورد شدن آنست که گرمی و خشکی ...
این رطوبت غالب شود و تری بستاند و کوچک شود اما رطو...

خون باشد مثل گوشت و شیر بجی و باید که هر بامداد شراب ما بجو[illegible] کنند و سعوط در بینی کنند تا دماغ از رطوبت پاک کنند و
تا خون را صاف کردانند و غذا ماش مقشر و مغز بادام و آب غوره[illegible] و مرغ بریان و گوشت بره و زرده خایه مرغ از نیم برشت
با آب انار یا آب زرشک خورد و اگر رنگش زرد باشد علاج [illegible] گوشت گاو و گوشت صید و باقلا و عدس احتراز کنند و اسهال
کردن صفرا لازم شود مثل نقیع هلیله زرد و آلوی سیاه و بنفشه [illegible] ماء شاید که بخورد و بوسته مرزنگوش نیز بو بکند و اگر طبع بسته باشد
و خرمای هندی و بلوس خیار چنبر و بعد از آن هر بامداد تخم کاسنی [illegible] همین است اما باید که در چشم توتیا با آب مرزنگوش بکشند
شیره بکرد و سکنجبین قندی و عرق کاسنی خورد و آنچه [illegible] بلیقون و سبیاف مرا زیت و داروها در چشم بکار برد و غذا ها
گرم و خشک و شراب و داروی تلخ و تیز منع نمی کنند و غذا[illegible] امراض باید خورد و اگر خشک شود علاجش ترطیب باید کرد
مقشر و کشک جو و آب لیمو و آب نارنج و آب حماض با اسفاناج و کدو [illegible] ماهای لطیف باید خورد سرد و تر چون شیر و کدو و ماء الجبن
سیاه
تر خورد و اگر رنگش باشد باید که دفع سودا کنند از تنقیه و [illegible] جو و آب خیار بادرنگ و اسفناج و ماهی کوچک و خشکها
شراب گاوزبان و شراب اسطوخودوس خورد با عرق گاوزبان [illegible] کند و بوسته بنفشه و نیلوفر بو بکند و چشم را گلاب مغسول و
و اگر رنگش سفید باشد علاجش تنقیه خلط بلغم است [illegible] روغن کدو با شیر دختران بریزد و روغن بنفشه نیز
هر بامداد پنج کاسنی و پنج بادیان و پنج سوسن و گاوزبان [illegible] و اگر بیرون کشیده شود علاجش استفراغ باید کرد و آنچه از طعام
و گلانگبین با آن گلاب بخورد و حبهای مربه [illegible] و پرهیز باید کرد و غذا کم باید خورد و سیاف مرادات
حب ایارج و حب قوقایا و حب الصبر خورد و هر تخم [illegible] با بکرا

بخور ارکان در نظر او (؟) [illegible] وزن وقعه داز آن صد

در چشم کشیدن و در جمله علاج همچون ابتداء نزول باید کردن و اگر [illegible] غلیظ شود و دشوار بیرون تواند آمدن و هر چه بیننده ضعیف
می دیدن شود علاجش همچنین بود که گفته شد باید کردن و باید که سوسن غذاها [illegible] و سبب غلیظ شدن طبقه شبکیه آنست که فضلها گاه باشد
لطیف نگاه دارد و حمام رود و آب گرم بر سر ریزد و چشم [illegible] سوی آنجا از عصب مجوف و گاه باشد که از آمده [illegible] گاه باشد
مبالغه بخار آب گرم سپارد و غذاها گرم تر باشد خورد و [illegible] طبقه شبیه بود به پوست دار برای آنکه در تشریح گفته‌ایم که بنات شبکیه

فصل [illegible] در امراض طبقه شبکیه جالینوس مصنف اسباب گفته [illegible] سپیداست و از سر عصب مجوف دیدن چون و بین غلیظ و بیماده

که در طبقه شبکیه هیچ مرضی از مرض صعب تر نیست بواسطه تغیر [illegible] دو جا بوی آید و از آن ماده طبقه غلیظ شود یا ماچون ممتلی شود
نوع دوا از رطوبت و داخل و این طبقه عصبانیست و عتیق [illegible] است که غلیظ شده باشد اما فرق میان غلظ و امتلا آنست که چون
و منزلتی [illegible] وارد بشود بدو مواد از برای نزدیکی جلیدیه [illegible] باشد تنگ باشد و چون ممتلی گردد گاهی کران و گاهی سبک
طبقه متصل بعصب مجوف است اما آنچه بیان کرده‌ایم در این طبقه شبکیه [illegible] و تنگ خود نباشد و چون ماده در وی در آید ممتلی گردد
غلیظ شود علامتش آن باشد که نور ضعیف شود و بدشوار بیرون [illegible] و چون ماده تحلیل یابد بحال صحت باز بود و غلیظ شدن نه بیاید
اید و هر چه ببیند سست بیند و دشوار در تواند یافت و [illegible] نقصان نداشته و بر یک حال باشد و اطبا میان غلظ و امتلا همچنین
علت شبکه تامل باید کرد تا جانند و کسانی تواند [illegible] کرده‌اند اما امتلاء طبقه شبکیه از بسیاری [illegible] که بوی آید
الحس باشد از آنچه که رنج [illegible] بیابد و هیچ فی بطبقه شبکیه [illegible] نتوانند کرد و در وی بماند و ممتلی شود اما ورم طبقه شبکیه
[illegible] که چون طبقه شبکیه را اماسی رسد در وی در آید و [illegible] چشم

عدد و بعض از علل شبکیه غلظت است و امتلا و ورم طبقه شبکیه

در این حدقه پیدا آید و کور نشود و شعاع و نور این مرض بعبرانی و در ساعت چون در حدقه نگاه کنی ببینی که نور منتشر شده باشد
و شعاع او نور علت پنهان بندارد که کسی چشم میسکند و بینائی او در همه اجزای چشم و چشم نابینا شود و این علت را انتشار النور
گویند و بیشتر این علت در آخر امراض حاده واقع میشود و بانسان خوانند و سبب تفرق اتصال آن باشد که فضله گرم تیز افتد که
که آن عصب مجوف باشد که نیک ببیند بر ضایع شود و در سر و دماغ شبکیه همچون سوء المزاج تمام اعضاست و بینائی در حال
ضعیفه باشد و سبب عدم آن آن باشد که ماده آنجا محتبس شود تحلل کند و ضعیف گردان مقدار که از سوء المزاج افتاده باشد
و لماس کنند و قیاس این لماس همچنان اما سبهای دیگر اعضا الخ اما صعب و سبب او سوء المزاج المندی باشد چون طعام و شراب وقت و
طبقه شبکیه علامتش آن باشد بینائی ضعیف شود بی سببی ظاهر نسب خورده شده باشد اما چهار علت دیگر هست که در اسباب
بعد از ضعف چون در چشم نگاه کنی هیچ عیب نباشد و ضعف علامات شیخ نجیب الدین سمرقندی ذکر کرده است یکی برقان
باشد بدانکه این ضعف از طبقه شبکیه است و سبب ضعف در ملتحمه واقع میشود و در این طبقه هم میشود و فرق میان اگر
طبقه شبکیه این بیماری باشد که ضعیف شود یا از قلت ماده ملتحمه پیدا شود و اگر در شبکیه پیدا شود دانست کتاب یعنی
که غذا چنانکه واجب باشد نیابد و از آن سبب ضعیف شود در برقان شبکیه هست و در برقان ملتحمه نیست و این برقان از سبب
بیماری که در عصب مجوف افتد یا از سبب بیماری که در طبقه غذا نیست که وارد میشود بدین طبقه که آن غذا مختلط بصفرا است اما
واقع شود یا آفتی که در دماغ پیدا شود اما تفرق اتصال طبقه علاج برقان مطبوخ هلیله باشد و بعد از آن شربها بعض تبرید خراب
علامتش آن باشد که هر که بر آن ببینی که چشم نابینا شود و همانست سوس ما لیدن و در چشم کشیدن نعوجشم ضماد کنند آب
کاسنی و سفیدی تخم خایه مرغ و روغن گل و عصا لیمون سکوبد

میکویند که افضل ادویه که موی باشد سفیدی خایه مرغ [illegible] واجب نیست ذکر آن مکرر کردن و علاج باشد باید کرد و تلطیف

~~کل و جالینوس میکوید~~ بواسطه آنکه منجذب رطوبت که میکردد [illegible] یا بتقلیل غذا والله اعلم بالصواب

صد و دوم — در امراض مشیمیه

میکنند در شبکه چشم [illegible] سوء الاعضای [illegible] علامات و علاج آن جانکه اکثر امراض که در مشیمیه واقع شود و موی

که ماده در چشم [illegible] است که در این [illegible] بواسطه کثرت عروق و شرائین او [illegible] و ماده [illegible] تشریح ذکر کردیم که شش

طبقه پیدا میشود و اما [illegible] در این طبقه پیدا میشود اول غلیظ شدن طبقه مشیمیه و علامتش آن

باشد که متصل بملتحمه است که [illegible] بود [illegible] که چون در مشیمیه علت غلظ افتد چون در حدقه نگاه کنی

میکند [illegible] و اما [illegible] عظیم [illegible] عنبیه [illegible] مشیمیه است و چون شخص

سالم [illegible] چشم و دیگر مرض [illegible] است که در این طبقه [illegible] غلیظ شود غلظ در عنبیه [illegible] و این علت است که بجای نور

[illegible] غذا [illegible] و سبب غلظ این طبقه [illegible] غلیظ باشد [illegible]

[illegible] رطوبت [illegible] طبقه مشیمیه [illegible] شود از ماده غلیظ و علامت آن باشد

[illegible] تمام کند [illegible] در عنبیه نگاه کنی [illegible] محسوس شود

[illegible] است که این طبقه منصدع میشود [illegible] مشیمیه [illegible] باشد که از این مادهای [illegible]

[illegible] علاج [illegible] باید کرد [illegible] جاری شود [illegible] شود و طبقه مشیمیه [illegible]

بفصد و تنقیه [illegible] و مرطبات [illegible] ماده باشد اما [illegible] مشیمیه را علامت آنست که [illegible]

بیماری

در قعر چشم پیدا آید از برای آنکه هر جا که ورم باشد [illegible] باشد الا این طبقه شبکیه را ضعف رسد و باشد نیز که این از

ماده [illegible] و سبب ورم هم از این اسباب [illegible] بیماری [illegible] غذا که خاص وی است ضعیف شود اما [illegible]

باشد که بیماری دماغ باشد اما علاج ورم و امتلاء فصد و [illegible] که در شبکیه [illegible] در همه چشم واقع شود و چشم نابینا شود

باشد و حکم [illegible] تا ماده میل کند و کم شود از آن موضع و [illegible] آن باشد که چشم [illegible] پژمرده شود و نابینا شود و سبب این

در چشم [illegible] آب [illegible] اسفیول و لسان الحمل و عنب الثعلب [illegible] دو گونه باشد یکی از خارج چون زخمی که بر وی آید و دیگر از داخل

که [illegible] باشند [illegible] و حضض و [illegible] ماده [illegible] کنند اما سوء المزاج این طبقه همه اجزای

[illegible] چشم [illegible] زبان دارد و سبب سوء المزاج از سوء التدبیر باشد در خوردن

[illegible] حرارت کنند [illegible] اما علاج آن اکثر در امراض این طبقه فصد نافع باشد و نیز

[illegible] دواها [illegible] چشم اما ضعف طبقه شبکی [illegible] و تقویت دل که غذا تمام طبقات و رطوبات از شریانهاست انتهی

طبقه شبکی آنست که هرگاه که این طبقه ضعیف شود [illegible] در همه چشم [illegible] رسانند که غذا هر دو از قلب و کبد است و قاعده

ضعف بدن [illegible] سبب آنکه [illegible] غذا طبقات و رطوبات [illegible] می باید که در اول اعراض و علامات سوء المزاج قلب و کبد است

وی چون ضعیف شود غذا چنانکه واجب است نتوانند رسانید [illegible] علاج آن می باید که در اعراض و علامات سوء المزاج قلب

و همه اجزای چشم ضعیف شبکیه آنست که چون در آن غذا که [illegible] ملاحظه کنند و بغذاهای لطیف و اصلاح مزاج قلب و کبد

دماغ [illegible] و از غذا بقاعده فرستادن مشغول شود والله اعلم فصل صد و [illegible] در امراض طبقه صلبیه و علامات

صد و سیم

وعلاج آن بود که در این طبقه امراضی که واقع میشود یا خاصه این طبقه است منفتح شود و ملتحمه سرخ شود و ورم صلبیه را سبب هم این باشد و دیگر
یا مشترک است با طبقه دیگر و علامت آن محوط چشم است و [illegible] طبقه [illegible] انداختها که واقع میشود و مقدم دماغ خاصه [illegible] واقع شود اما
شدن حجم مقله است اما در طبقه صلبیه شش علامت [illegible] که در ورم صلبیه و [illegible] و فصل [illegible] الکبر [illegible] از آن
غلظ و علامت آن باشد که چشم گران شود و درد [illegible] سبب [illegible] سبب آن [illegible]
و چشم از جای برخاسته باشد و سبب غلظ شود که از ماده غلیظ [illegible] و [illegible] که سرخ [illegible] سبک
باشد که در طبقه صلبیه پدید از خوردن طعامهای [illegible] سودا [illegible] و [illegible]
که بر مزاج خداوند این علت [illegible] شود اما امتلا طبقه صلبیه [illegible] و [illegible] باید کرد که [illegible]
آن باشد که چشم گران کند و چون در [illegible] نگاه کنی پنداری که [illegible] شود و ورم [illegible] شود و سبب
[illegible] باشد از بهر آنکه چون طبقه صلبیه ممتلی شود برخاسته شود [illegible] چشم و استعداد [illegible] اما ضعف صلبیه را علامت آن
خواستن آن قرنیه هم برخاسته شود از بهر آنکه [illegible] قرنیه از [illegible] که در چشم [illegible] و ضعیف شود پنداری و سبب
و امتلاء طبقه صلبیه از ماده های غلیظ [illegible] باشد که [illegible] از [illegible] که [illegible]
صلب آید و طبقه صلب [illegible] کند از جهت غذا و آن [illegible] ضعیف شود [illegible] غذا [illegible] اما انحلال
از غذا باشد [illegible] شود اما ورم صلبیه را علامت آن باشد [illegible] طبقه صلبیه [illegible] آن باشد که [illegible] چشم [illegible]
که درد [illegible] در [illegible] چشم [illegible] آید و طبقه [illegible] اما سبب انحلال طبقه صلبیه [illegible] باشد

یکی از خارج چون زخمی که بر سر آید دفعهٔ از داخل همچون از ماده یکی خاقی و یکی عارضی و لیکن علت بسبب علاج ندارد و اما اگر علاجست
عضو که نباشد کوه اند اما سوء المزاج طبقه صلبیه علامتش آنست که هرگاه که ماده بسیار در حدقه جمع شود تمام اجزای چشم منتفخ شود
باشد که در طبقه صلبیه پدید آید و ضعیف گرد دیس از آن ضعیف هرگاه باشد که غشاوت دماغ باشد و سبب این رهسا از بسیار
در همه اجزای چشم پدید آید و سبب سوء المزاج سوء الدبیر انتفاخ تمام چشم باشد و امتلاء آن با اثر شدت ضغط باشد که بسا
باشد و اما اگر طبقه صلبیه بیفزاید دیس اما هدیس و تخمین تو انتفاخ و سبب این رهسا از بسیار انتفاخ تمام چشم باشد و امتلاء آن
دانستن و لیکن بعضی نقایت دراک باید که این انوع از جمله آن آن شدت ضغط باشد بخارج با استرخاء اعصاب و عضلات
باشد و هرجا که استفراغ باید استفراغ فرماید و هرجا که استفراغ هرگاه که از ره حتمل باشد یا از کوان ماده باشد با ماده یکی
باید استفراغ فرماید و هرجا که فصد باید فصد فرماید و هرجا که چشم دربند یا اخلاط تر منصب شود یا بواسطه امتلاء خامی باشد
که هرعرم و ضعفها و باشوی احتباج باشند بفرمایند و تبرید بسیار کسند علاج تا بسیار کسند بدن باشد اما نشر این مرض که واقع
که احتراز کنی با مرض تخبیص نکنی والله اعلم بالصواب و بواسطه فساد حسی باشد یا استرخاء عضله که محیطست

در جحوظ عینی و اسباب و علامات و علاج آن بدانکه سبب جحوظ در امراض که ناخن مثل سام و خناق و دمانی الوقیه
اسباب ضیقی تعریف کرده است که جحوظ شدت انتفاخ شود و در اجتماع حیض هم واقع شود و اما علاج آن هرگاه
باشد و فضل او و امتلاء او یا ماده یکی ما خلطی و جحوظ بسبب باشد و اختلاف باشد و متمکن شده باشد اول علاج باید
که چشم بسبکبار بیرون آید و ظاهر شود و آن وجه و بواسطه که بار نشیند اول استفراغ آن را بر باید بستن بر قاده که آن

کدانوا بو سرم کرده باشند و بکرر شرب بر بالای آن زیاده [illegible]
و دایم سینه با حد داشت و غذا کم باید خورد و غذا بر انگیز [illegible]
و نیم خایه مرغ خورد و بر پشت تکیه کند و میل بهیچ سو نکند
و حرکت مطلقا نکند و از بلند بر نخارد و قی نکند که اتفاق [illegible]
ضعیف کردن [illegible] شود و بواسطه ضعف [illegible] و [illegible]
نفسانی خود را نگاه دارد و اگر احتیاج باشد شیاف سماق در [illegible]
کند و بعد [illegible] موافق باشد و اگر ماده [illegible] و بدن
باشد و اگر ماده [illegible] باشد تنقیه سر و بدن کند بحب ایارج
فیقرا و حب شبیه و فصد کند و حجامت از پس سر کند که در بن [illegible]
اثر تمام دارد و حجامت ساقین و حجامت قفا و [illegible] کند
دایم با آب و حل نمک چشم شوید با آبی که در آن [illegible] باشد
و خشخاش جوشانیده باشند و خشخاش کاسنی و [illegible]
در چشم طلا کنند و اگر از اسهال [illegible] باشد واجب کند استعمال
کیبار مثل ایارج جالینوس و ایارج [illegible] و عرعر [illegible]

ایارج فیقرا استعمال کند توتیاء و شادنج و شنج سوده پرورده
[illegible] بود و [illegible] چشم کشد و اگر از سیلان خوف و فساد چیزی دارد
[illegible] باشد نعلین بطیب و انکحال [illegible] و نحو عرض باشد
[illegible] را نیز باید کرد که عرض هم دفع شود و اگر در این فصل علاج
[illegible] کنیم سخن بتطویل شود و دیگر جایی در علامات و ادویه
[illegible] است و مجموع [illegible] و کل سرخ و کند و بیاض
[illegible] و استخوان مرهای سوخته مفرده و مرکب نافع باشد والله اعلم

باب [illegible] در غور چشم و اسباب و علامات و علاج آن

غور چشم آنست که چشم کوچک شود و در [illegible] مساعد و
[illegible] باشد و به سبب فراغات مساعد و به سبب عظم مساعد
[illegible] مساعد اما هرگاه در بیماری حاد بچشم خورد شود و
[illegible] علامات مرگ باشد و اگر بواسطه [illegible] واقع شود
[illegible] باشد و [illegible] نشود و اگر از ضعف چشم باشد

صد پنجم

شد از ضعف وعلاج آن بآب گرم شستن نافع باشد وحمام دفتی [illegible]حول واسباب وعلامات وعلاج آن چنانکه احولان باشند
دخول در چشم ریختن و روغن گل و زرده خایه مرغ باشد [illegible] چشمش سبب نظر بر خط اسود باشد یعنی هر دو حدقه
بر چشم نشاید [illegible] سفید باشد واز طعام گرم و ضد [illegible] باشد یکی بالا و یکی در زیر و یکی در لحاظ و یکی در ماق
کند واز شرابها [illegible] کند واگر [illegible] چند دو بیند بواسطه آنکه نور مساوی نمی رود [illegible]
و بر پس باشد و منع آن سبب [illegible] کردن و غیر [illegible] و سبب این خفیست اما مرض ظاهرست و جمیع این زوال ثقله
خایه مرغ و [illegible] بنفشه در چشم ریختن و [illegible] باشد جهت خلاف و سبب این [illegible] است [illegible] از عضد
و کوفته [illegible] در آب گرم عوض کردن و چشم در هیجان [illegible] که بیند بالا نمی بیند که واقع میشود مثل مرغ و [illegible]
کشادن نافع باشد واگر از استفراغات تشنج واقع شود [illegible] و این علت [illegible] فرو رفته باشد یا [illegible] باشد و کودکان را
سرد و غیره احتیاط کردن واجب باشد و غذای [illegible] واقع میشود بواسطه آنکه اعصاب ایشان تر است و رطوبت
خوردن و حمام دفتی و سر را بخار آب کردن و [illegible] بسیار و نگاه بکنند در گهواره از یکجانب سوی چراغ
بنفشه و نیلوفر و برگ [illegible] و نبات و خطمی و [illegible] و سکر [illegible] احول [illegible] و دیگر گفته که اگر احول کودکان
و [illegible] صحبت کردن [illegible] باشد واگر تشنج بواسطه رطوبت باشد [illegible] از حرارت و یبوست وعلاج
باشد علاج [illegible] باشد والله اعلم بالصواب [illegible] جا گشته که [illegible] و اگر

[illegible]

[illegible]

واگر مقله سوی جبین باشد باید حجامه برنج و از جانب گوش ... زنند با کلالتین وانشکال غیر ازین حقیقت آن باشد در باب
او سا و بزند و اگر از جانب گوش باشد از سوی بینی باطن ... شقاف بن یا کوره نزد حساف بیاز نسو مزاج بد رطوبت باشد یا
راست شود و اگر از کوری و خشکی باشد که در عقب امراض ... رطب دماغ ... غیر ... بمعنی ... بامر به را غلیظ
واقع شده باشد و تنقیه دماغ باید کرد و اگر شش را بکرند ... کثافت اخلاط ... باخلاط ... غلیظه که منفصل
وابتی بکرند و بهو بدان آب بپرورند و در چشم کنند تا ... از ماده رطبه ... باصره ... غالب شود ... مانی کنند
واگر اعوجاج بواسطه خشکی باشد علاج آن چون علاج ... باشد لطیف ... ضعف شود یا حجم چشم زیاده شود یا کم
... با ... باصره ... اما علاج ...
وچون کبوتر بچه کرم در چشم باید کرد و شیر کرم از پستان ... کهنه ... که از خواب ... از طعام ...
دو شنبد نافع باشد ... ازین ... حاصل شود و از طعام ...
ترک نبود در چشم ... نافع باشد والله اعلم ... وبیان ...
در ضعف چشم و اسباب و علامات و علاج آن ... طعام ...
و شرح ... بیان کنیم و علاج عام باشد ... و از جماع ...
نافع ... کرده است که ضعف ... کسوف چشم را ضعیف کند و ...
کرده شود و حقیقت ... چشم ... نگاه کردن و چشم ... بسیار

و حجامت باید کرد و قطعهای نان [illegible] و [illegible] تکمه کوبند و [illegible]

بر چشم نهادن با چیزهای گرم و [illegible] بستن و چیزهای [illegible]

و [illegible] و کرد [illegible] و چیزهای که [illegible]

این همه چشم [illegible] کند [illegible] به سبب [illegible]

تا دست و پای [illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible]

لاجرم [illegible] کرد [illegible] ضعف [illegible]

فاسد باشد [illegible]

حکما [illegible]

تا چشم [illegible] کنند [illegible]

[illegible]

و [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] نوع باشد [illegible] ضعف بصر را و طایفی و این [illegible]

[illegible] که اگر جاودانی [illegible] حل کند و [illegible] چشم کنند

[illegible] ضعف باصره [illegible] نوع باشد و اگر [illegible]

[illegible] آید و ربع [illegible] صافی [illegible] تا رسد [illegible]

[illegible] کند و [illegible] بگذارند و بعضی [illegible] در چشم کنند

نوع باشد و [illegible] ضعف [illegible]

[illegible] بود و اگر ضعف بصر از [illegible] باشد

[illegible] از سقوط [illegible] و چیزهای که [illegible]

[illegible] حمام و غذاهای [illegible] ضعف بصر [illegible] علاج [illegible]

[illegible] چیزهای که [illegible] تقویت دهد و [illegible]

[illegible] کرد چیزهای که [illegible] و [illegible]

[illegible] های صافی [illegible] کرد و اگر از فضل خلط باشد [illegible] مزاج مشغول

[illegible] و اگر [illegible] شود [illegible] ان در [illegible] باشد و [illegible]

تمام یا ناقص شود و علاج جنون اول تنقیه باشد از خلط فاسد [illegible] کامله و ناقصه است که تمام نگرفته باشد و حیلی بی‌خبر و یا آنکه

و مستعمل [illegible] انسان [illegible] الاسطقسات [illegible] چیزی که نقصان می‌کند یعنی ادراک رطوبت زیادتی یبوست

و سبب [illegible] ناقص باشد و سبل [illegible] باید و حتی و اکثر [illegible] مفرط است و هرگاه که ضعف از یبوست باشد در وقت گرسنگی

انحطاط [illegible] واقع شود علاج جنون شود باشد و [illegible] زیادت باشد و هرگاه که از رطوبت باشد در امتلا زیادت باشد

[illegible] باید و حتی و اکثر [illegible] تمام واقع شود علاج جنون [illegible] اسباب ضعف حس و علاج ضد علت باید کرد والله اعلم

باشد و علاج [illegible] همچون علاج [illegible] در بعض شعاع و اسباب و علامات و علاج آن بدانکه

و اکثر [illegible] که رفتند [illegible] باشد [illegible] حکیم علاء الدین بعض شعاع را شیخ نجیب الدین سمرقندی تعریف کرده است که دلالت

[illegible] در کتاب [illegible] النقاضین تعریف کرده که [illegible] بر تحیر روح باصره و اشتغال آن و رفتن آن که چون احراز شعاع

[illegible] است باشد [illegible] است یا از [illegible] بعض جنس برانی و خیره شود و دیگر دارد و اکثر این علت بقرانیطس

[illegible] باصره است یا از [illegible] رطوبات [illegible] سبب آنکه دلالت کند بر وجود ماده شدید الحرارة که

در رقت [illegible] در دماغ باشد و روح مشتغل شود بحرارت آن و دور نیست

[illegible] یا [illegible] حادث شود او را و ورم دماغ و بعضی از مردم می‌باشند که

[illegible] واقع شود [illegible] نتوانند در روشنائی شعاع آفتاب نگاه کردن و حیلهای

و قوانع شدن [illegible] کامله و ناقصه [illegible] مشغول دیدن و این علت مرتفع باشد یکی مولودی و یکی

یا از جرم و از دماغ است

عارضی اما آنچه عارض شود یا از ضرب کردن زخم ها و امثال آن باشد یا از [illegible] سبب ریح با مره شوی مثل اجزای خود در لطافت و
ریح با مره و اشتعال آن در وقت آن و علامات آن است که [illegible] شود و تفرق می یابد و در جمیع صور سفیدی همین حال واقع است
مرض قطعا در اجتناب نتوانیم دیدن و در بعضی مردم [illegible] اما موی است که شخص نتوانیم آن را دیدن همچنانکه کسی
بعد از تخلص کرده از سرسام حار است و مانند آن [illegible] که در سفیدی چشم آن ناپدید می شود و سبب این از ضعف [illegible]
و گلاب و عرق بید مشک باید خورد و طعام ملایم مقشر و نخود [illegible] با مره است و نظر باید در سفیدی کردن و چیزهای روشن
و روغن بادام و اسفناج و کدو و آب انار خورد و اگر احتیاج شود [illegible] سفر کردن و علامات این علت آنست که چشم خلیع شود
اکتحال نماید مثل شیاف سماق و [illegible] الاسد و توتیا و [illegible] چون حادث شود سفیدی چشم همچون [illegible] و عصاره [illegible] می آورد که
گلاب در چشم باید کشید و حجامت کنند و در قلبی آب [illegible] و در کتاب نتایج الافکار که هر که روغن [illegible] در راهی که [illegible]
[illegible] عوض کردن و چشم در میان آب کشادن نافع باشد [illegible] باشد در سفر و حفظ سرمه باید در چشم کشید از این علت
آب صافی چشم نگه دارد و دهن الراس و دهن الورد. لا ادنی نقصان [illegible] چشم او [illegible] باشد و سبب این نقصان است که مزاج
در معطل کرده [illegible] و [illegible] چشم طلا کردن [illegible] چشم سرد می شود [illegible] واجب است که [illegible] اسباب آن [illegible] کشد
باشد و مرکبات دیگر در قرابادین خواهم گفت والله اعلم [illegible] سرد ابونشد و بیجاده سنگ دارد نافع باشد اما [illegible] کتاب [illegible]
در [illegible] و اسباب و علامات و علاج آن بدانکه [illegible] تا بجایی از آن بر خیزد و [illegible] بیجا آن دارد یا گاه
حکما تعریف کرده اند که [illegible] چشم است [illegible] چشم می [illegible] و سرد ابونشانند و بیجا آن [illegible] و اما [illegible]

دوم

مربوط

می آورد که در بلاد ارمنیه کسی چشمش بود علاج کردم با...

چشم و سرخ شده بود و حوالی کبود گشته با بورخ و دنفا و اکلیل الملک

مضوج چون نابینا بودم و چشم بجای اندازد تحلیل یافت مانع

بحب اللبن سمرقندی بگویم که واجب است که چیزی سیاه برسر

انداز و سرمه بنشند در چشم او و بادام را بکوبند واجب

که چیزی سیاه برسر انداز و سرمه بنشند در چشم او و بادام

بکوبند و ضماد کنند و باب کوم تکمیل کنند و گاه باشد که

شود بسبب احتقان بخارات پس باید که شلجم را با پوست

بر خشک بجوشانند و سر بر بخار آن بدارد با نابه مسی

با میل آهن سرخ کنند و در آب برود بر آن تا دود بر او برد الکل

سر را بپوشانند تا بخار آن بر چشم درود و نافع باشد انشاء الله تعالی

دوم بالصواب فصل دوم در سبل عین و اسباب و علامات و علاج

آن بدانکه سبل عینی لاغر شدن چشم است و این مرض بیشتر

دنبال واقع میشود بسبب نقصان رطوبات اصلیه که

در جوهر العضا این نیکو هست که هر آنان بیکار میشود در بدن چشم

بسبب آنکه نقصان رطوبات اصلی یا بسبب سوء رطوبت زجاجیه

یا جلیدیه یا بیضیه یا واسطه استعمال ... غذا

همچنانکه واقع میشود بسبب بستن در عروق ... منشود

... غذا ... با ضعیف قوی عینی است و مجرا ان

همچنانکه از استعمال مخدرات بسبب ... و ...

... همچنانکه ...

... و علاج عینی ... و علاج ... کردند بعضی را

چشم از آن ... باطل شد و بعضی را سبل ...

... رطوبت و قلت غذا ...

علامات اما سبل عینی اکثر ... میشود و ...

چشم علامات آن آنست که رطوبات عینی نقصان می یابد

... میشود و طبقات ... میشود ... رطوبت ...

واقع شود و مبالغه کند تا بینا شود اما علاج آن هر گاه اگر این

واقع شود این علت را استفراغ باید کردن بدین دو قسم [illegible]

هر بامداد تخم کاسنی و عنب الثعلب و بیخ سوس و تخم

بادیان از هر یکی ده درم بجوشانند و بنات ده مثقال ترنجبین

بالجوز [illegible] و بعد از آن [illegible] و بعد از آن بابونه [illegible] جیب [illegible] ان [illegible]

[illegible] و بعضی باشد که [illegible] در چشم [illegible] نظر در روشنایی [illegible]

[illegible] سازد و اگر این [illegible] غلیظ خلیل [illegible] رطوبات غلیظ

شود کم [illegible] شود و لکن [illegible] مشغول شوند تو طبیب

و الله اعلم بالصواب [illegible]

علاج آن [illegible] که این شخص در جای تاریکی

نشیند و شعاع آفتاب و روشنایی هوا نبیند [illegible]

زیاده شود و [illegible] خلیل [illegible] غلیظ [illegible]

شود بامرخ و غلیظ شود رطوبات و بسته شود [illegible]

سیاه و تیره شود و چشم نابینا شود و این چنین امید زایل گردی

[illegible]

[illegible]

[illegible] گفته اند که [illegible]

[illegible] مقام [illegible]

[illegible]

[illegible] طاقت [illegible]

[illegible]

[illegible] کثیف [illegible]

[illegible] اجتماع [illegible]

[illegible]

[illegible] اجتماع فضول [illegible]

[illegible]

[illegible] های لطیف [illegible]

وسیاه [illegible]

وکحل عزیز و دو شیافها و اما هرگاه که ... بیرون آید و ... اند موضع سوراخ شود علاج ان است که اول ... بکوبند

آنست که چنین باید بود ... وطلی در ... نگاه باید ... وباب چشم ... و ... ان چشم ... و ... باز ...

کرد و غذا نخود آب و مرغ با گوشت بره و ... چیزی خورند ...

نخورد و غذاهای غلیظ نخورد و ... نکند ... از ... باشد تا این ... کند

وکحل الجواهر در چشم کشیدن نافع باشد والله اعلم بالصواب ... اگر ... فانی ... دیا بر ... باشد

فصل در ... و اسباب و علامات و علاج ان ... ان کل ... بکر ... کحل بیرون ... ابن ... ی ...

... اسباب ... کرده است که ... واقع شود هرگاه ... باشد و بعد از ان چشم را ... نافع باشد

بیاشد ... در ... ان ... ان ... الصواب در خفش و اسباب ... علاج

و ... حاصل ... ان ... ان ... خفش ... باشد ... و ... گاه که

چشم و ... چشم همچون ... و ... که ... و ... تقویت کند ... علیل ...

که در ... و ... و ... باشد ... چشم ... که هوا

و ... آید ان در چشم ... و ... باشد ... چشم ... باشد

باشد ... و ... و ... اکثر اطبا ... ضعف چشم است که ... باشد و

و چشم ... کرد ... و آب ... و ... اما ... اسباب ... است که خفش ... اند

ازان میکویند این مرض را که از خفافیش کرفته اند و خفافیش ... رطوبات و عضلات چشم علی الترتیب عبارت بود از چشم
هیچ نمی بینند و این مرض در فوق شدن قرنیه و عنبیه است که ... نوع کشیم در امراض جفنی بر خلاف قاعده از طبقه که اول
میکنند در این هر دو طبقه شعاع آفتاب و روشنائی را ... امراض جفنی را مقدم داشته اند اما این فقیر در تشریح اول از طبقه
بنفسه در اصل خلقت کم میباشد و میتوانند کرد ... بیان کرده تا ملتحمه رسانید و در علاج از ملتحمه کرفته تا بصلبیه
بیند بواسطه تفرق و تحلیل روح باصره و هر کاه که غروب ... رسانید و در علاج از ملتحمه کرفته تا بصلبیه رسانید غالبا
باشد و بعد از آن نیکو بیند بواسطه زوال مانع و کاه باشد ... مکر بنشاند و اینها تا داخل اعضای چشم بخارج تر
مراض در سایه نیکو بینند و در آفتاب و شعاع آن ضعیف ... و از حضرت باری تعالی و تقدس یاری میخواهیم و الله اعلم

در جرب جفن و اسباب و علامات و علاج آن

بسبب جمع شدن چشم و تنگ شدن بسبب ضوء و ... ب جفن چهار کونه است و حصفی و جاورسی و تینی
این مرض استفراغ بدن و تنقیه دماغ بحب ایارج و حب ... اما علامت حصفی آنست که چون جفن بر کردانی درون
کشته و بعد از آن تنقیه کنند توتیای هندی ... سرخ باشد و بعضی با یکدیگر متصل حصف ظاهر شده
و خاکستر ... مورد و خاکستر کلنار در چشم نافع باشد ... و دیکر ... نوع صعب باشد
درو بنفشه با دام از برای سیاهی اجفان و طبقات ... کویند و بعضی را حاملسی خوانند چون جفن باز
باشد والله اعلم بعد از آنکه از اسباب و علامات امر ... دانی اند درون جفن سرخ باشد و در حسن از نوع اول

صد ۳

باشد نوع سیم آنکه جفنی خوانی و چون جفن را احتیاط کنی [illegible] زیاده و نقصان از کمیت و کیفیت باشد و نیز سبب اولتی
سرخ باشد و درشت چنانکه گوئی شقاقست و دمشق بینی [illegible] بثرهای بزرگ اصفر چون در طعامهای بد و غبار و آفتاب و دود
بو مثال دانه انجیر و درین نوع سیر گشته باشد طرفه جفن [illegible] ند بر خطا در علاج که کما لا ینزل واقع شود اما تا رنج اسبابی آورد
این نوع جفن بینا امر باشد و در دوا کوانی دمعه [illegible] بر سه نوبت یکی بسیطت و سبب آن ماده شود بوقت
وحادث بعد از آن نوع دوم باشد نوع چهارم که اثر احتیق [illegible] شود و در باطن جفن و این نوع بعد از آن رمد واقع شود بسبب
آنکه آن سه نوع بیش باشد و درد و گرانی و سودن آب [illegible] ند بر بثرهای سرد که ماند مضله غلیظ حاد و بر برند بوی
بیشتر باشد و جفن بغایت سطبر باشد و چون درو [illegible] طعم کیفیتی بزرگ نه در بین غشاء جفن که تحلیل نیابد و نوع دوم
نگاه کنی سرخی بینی با سپیدی و کبودی زند و [illegible] بغت بهم رسد مثال که ساکن شود این بجا در غشاء جفن
سو فتال شغال شد و درین نوع در چشم سبل غلیظ باشد [illegible] لیل نیابد و نوع سیم از جرب بیشتر باشد و این سلاقون گویند
و شعر الزاید بر جفن نابت شده باشد و بیان همه نوع [illegible] السعون باطن جفن بهم چسبانیده روی انجیر دیده دیده و
و علاج حتی دشوار باشد چنانکه بقراط گفته است که [illegible] بانا از او سبیس خوانند یعنی سنی اما علاج نوع اول فصد علاج
الجرب مرضی کوچک علاج این دشوار باشد و علو عرضه [illegible] کنکن باشد و اگر حاجت باشد مسهل باید خورد و مثل نقیع
جفت است و بیرها بسبب جرب او ماده وصوی باشد کرا [illegible]
بسیار با صفرا یا با سودا بیامرزد و جبر از رطوبت حالع [illegible] ارند و شکر چون دانی که تن و دماغ و ضعف از فضول

پاک شد علاج بشیاف لین ناصر باید کرد و اگر بنا نشود جفن را [illegible]
کردان و با هستکی حک کن بشیاف احمر لین و بعد از آن باز علاج [illegible]
کرد و اگر بنا نشود جفن را صبی تر باشد بشیاف قیصر و اگر بدین [illegible]
نیز نشود حک کن بشیاف احمر حاد و البته دوا نباشد که بنگر [illegible]
حال این نوع جرب کی که خطای بسیار واقع شود و غلط جفن [illegible]
شود و اسیر خاییک نمائید و چون خواهی که شیاف احمر این حال [illegible]
باید که نوع جفن را باز گردانی و چون حک کردی دایم با هسته [illegible]
باز گردان تا جفن بجای خود نبود بس بعلاج مشغول شود [illegible]
تا جرب صد باشد اول بعلاج رمد مشغول باید شد چون [illegible]
زایل شود و بعد بعلاج جرب مشغول شود و هیچ در بک [illegible]
که ازان تا آنها آخر بود و مرض در چشم نکشد که جرب را زیادت کند [illegible]
چشم گرم شود شیاف [illegible] معمول را باید کشید و اگر جرب در [illegible]
شود جفن را برگردان و بکچه مثل عال تا نرم شود پس با غرقه [illegible]

[illegible]ول علاج کن و درین نوع جرب غذا ماش مقشر و مغز بادام و
[illegible]نخ و اسفناج و کدو و آب انار باید داد و هرچه امثال اشربه عناب
[illegible] بنفشه و آب گرم خوردن نافع باشد و از طعامهای غلیظ و شور و تیز
[illegible]م پرهیز کنند و سقوط جرب را در خبی باید ریخت تا خکی شود اما
[illegible] باید بی اول علاج آن نقصد باید کرد اگر صلاح وقت باشد و بعد
[illegible] سهل باید خورد از بنفشه و شاه تره و سنا و عناب و آلو سیاه
[illegible]های و ترنجبین و فلوس خیار چنبر و نقیع هلیله زرد نافع باشد و بعد
[illegible] جفن را باز گردان و حک کن بشیاف احمر حاد و بعد از آن بشیاف
[illegible]ج کن بعد از آن بدین احمر و روشنایی و بعد از آن مشغول شود
[illegible] شیاف [illegible] مفعول و اگر با جرب قرحه شود علاج قرحه باید کردن و چون
[illegible] شکل نشود حک باید کردن بشیاف اخضر و باسلیقون
[illegible]ج باید کرد و اگر چشم گرم شود اعبر و شیاف [illegible] و شیاف احمر کشد
[illegible]بوا دکه داروی تیز در چشم نکشی تا جرب و گرمی کم شود و آن
[illegible]ام سلک شود داروی تیز باید کشید و اگر بیش شود علاج

علاج او مدن باید کرد و اگر با رمد و قرحه خوب باشد جفن را
بر گردان و بر میل مال تا نرم شود بعد از آن علاج کنی احتیا
بخشند و حیا با ابن ... نقل کرده اند که چون بخر به کرم شود جفن
باز گردان و شادنج در جفن مال در وقت آن کوی بنشانده و شا
را دیدن علت قوی جب و البته در حی کحل شاید و ... ملکی
بجا نیاید دانست که مرض را قوی کند و از علاجها که خوب دانسته
باشد آنست که جفن را باز کردن و بجانب بجاند و صبر کنی تا شود
بیا بر امر دیگر یا بجفن را بر گردانی و ... کشتی و
تا بیاب لحمی و جوی بیاب امد سه میل الحجر در کشی تا جرم چشم نوی
کرد اند اول بکحجه میل باید مالیدن تا منفعت بخشد کهنه و طعام
هم بطاعه نوع اول خورد اما علاج نوع سیم که ان ابتدای خوانند
که این نوع را اول استفراغ فرمای بعد از آن فصد قیفال کردن
و پاک کردن سر و جفن بعضدها ماقبل و حجامه و این سعوط
معروف شادنای حرب بکار بردن و مهو باید که مجنن افتیمون

سهل سقوط بکار ببرد که از آن مرض تدبا خیزد و میبو باید که سعوط بجتی
نفعیه عمل کحلی که چشم تلف شود بواسطه ماده که نوع ... چشم بهلد چون
... خبیث کرده باشی اول جفن را حک بیا سلیقون باید کرد و شیاف زنگار
اگر از این حک فایده شد خوب و الا بذکر با کف دریا یا الکتیه مشاطه را
منقصا باید کرد چنانکه جفن پاک شود و بحال صحت باز آید و بعد از آن
... و این کی غلت باید چکانیدن ... سپیده خایه مرغ با روغن بریشت
... نم بندد تا چشم ابی شود ... و ماده چون دو روز دوم باشد در چشم
... چند ... شادنج در کشد تا ابی شود از کرم کشتی چشم و اگر چشم
... شود هیچ دارو بکار مبر الا شادنج مغسول ... اگر حاجت افتد ...
... رود ... اصفر چون کری زایده شود بکند و چون چشم سبک شود
... کنند شیاف احمر لین و بعد از آن بشیاف ... بکار بحک کنند
... تمام پاک شود و در غذا بتدبیرهای لطیف باید کرد چون ماش
... و بجنند و تمر تا بادام و اسفناج و ابغوره و اب ...
... تنه شود و زرده خایه مرغ نیم برشته تا نان خوب باشد و از غذای

علیط بوجه کنند اما علاج نوع چهارم که انرا احرقی خوانند باید که او را بنفشه با شربتهای هندی خورد و شراب الوینر موافق باشد

غرغره کنند با آب جو خیار و سپستان حب صبر بکار برند و جود دانند ذکر ابن سویدی آورده است که اگر بطلا اخلاط جرب کنند آن

تن پاک شود سعوط بکار برند و شیافهای لطیف کنند تا علت دیگر عود نکند و دیگر در کتاب حاوی آورده است که اگر مانند

کفیتم چون همه کوده باشد جفن برگردانند و حک کنند بالتی که انرا ... باشد و ضماد کنند و جفن چشم را برگردانند و ماننده در جفن

ورده خوانند و این نوع صعب است هیچ علاج نتوان کردن الا باهستگی بیفشانند و نگاه داشتن دو ساعت و مکرر همچنین عمل کنند

کران سطبری و درشتی پاک کنند و باید که استقصا کنی در حک تا بیرون شود و ... و سپید شود دفع شود اما در عمل حک برق

واگر خواهی که نیک بمالی نقصان ندارد و چون حک کردی مشغول شو احتیاط تمام کنی عضله جفن را در رجوع شود که استرخا نشود

سبلاجهای دیگر و باید که در انواع جرب حمام بکار دارد که بغایت نافع است بعد از حک کنی مکرر معنی که اتمام دواهای دیگر عاجز شوند

باشد ان برای تحلیل کردن خلط نیکی باید که بی تنقیه نکنند تا انکه خواهی که حک کنی باید که پنج نشتی طبع بعد منضج جوز ... بعد کران

جرب کهن گشته و قوی شد انرا هیچ علاج بهتر از آهن نباشد باید خورد و صعنه کنند و حجامت تنقیه فصد قیفال و ماقین و جبهه

با نبات مصری اما چون اول پدید آمده و تازه باشد و سطبری نباشد و چاره آن اجتناب و حاجاتش را بر عکس تا دستهای او بکمتر شد ایشان

باشد سر داروهای تیز علاج کنی تا با ان اعز عقد ما فرق بکشی ورد بر پلک چشم او نیز و برگونهان و بر انگشتان سوار بمالد و بخشن

نا قوی کرده و طبقات چشم و در این نوع غذا باشد مفتر و بغیر ... ده سیلانی اهسته برینان ان با هم نکنند و پلک بالا و زیر بکار باد

و اسفناج و آب نان بکلا اختصار باید کرد بعد ... کنار وقتی که بینی که مجال صحت باشد آنگاه دست باهستگی تا ...

اندک تا جفن [illegible] خود بود و اکر مریض را آهن موس [illegible] مال
نرم شود و سبک شود و اکر نوع اول باشد صواب نرم آن باشد کر
حک کنند با شیاف احمر لین یا میل نوع اول باشد و دوم حک
یا عیبا یا کف دریا یا سفنج و نوع سیم و چهارم حکش با آهن یا
و اکر بعد از آهن حکش بمالی صواب تر باشد چون تنک بالید
جفن تنک شد و بحال صحت آمد دست از حکش باید داشت و بعد
آب دنبوم و نمک بحکان تا جفن خوب [illegible] در حلمان زرده
مرغ بر و روغن گل آمیخته تا این تو [illegible] تحلیل ماده ها اکر
بعد از زنده [illegible] دیگر میل چند از شادنج مغسول بکنند تا این
شدن عضو بزنده خایه مرغ و روغن گل در چشم ریزند تا
و اکر چشم کرم کند هیچ مکش بعد از شادنج و اکر حاجت مند
در روز اعنی و چون و دم و کحل ساکن شود در روز
بیند پی لطیف مشغول شو تا سبک شود بس اکر صاحب کحال
کر علاج جمیع انواع جرب فصد قیفال است اکر علامات غلبه

باشد و بعد از آن تنقیه و خوردن مطبوخ ایارج لبلاب و قرص
شسته با هلیله و نبات و تخفیف غذا و تلطیف آن همچون کوشت مرغ و
ن بزغاله و تیهو [illegible] خاص آنست که هر نوع
انواع آن را علاجی کنند بحسب تخصیص [illegible] جرب [illegible] اینست که در
جان و امراض شود و سبل [illegible] اول شیاف احمر لین و دو روز
صفیر بکنند و اکر حاجت باشد حک کنند بشیاف احمر حاد
شیاف بخار و اکر جرب قوی باشد شیاف احمر حاد بود و روغن
سلیقون
کنند و اکر احتیاج باشد [illegible] مصر کبیر بکنند و حک کنند بها
بات با شیاف اخضر و اکر جرب تنی باشد حلبه بقماد بر کنند
کنند با آول [illegible] و بعد از آن [illegible] و اب [illegible] در چشم ریزند
باشد و الله اعلم [illegible] در برده و اسباب و علامات و
[illegible] اسباب [illegible] کفته است که برده [illegible]
شود و کاه باشد که [illegible] باشد و غبار [illegible] هر چند بخاید
[illegible] آب [illegible] ماده بر کنند شود لطیف

آن تحلیل یابد و غلیظ ان نماند و اما در کتاب تذکره و نوشته [illegible] سکانی ما چه کرد اما دستکاری اول تنقیه کردن و بعد از تنقیه

و دیگر کتب آورده است که برده د طوبتی باشد که مستطیر شود و [illegible] ز را بر کرد اند چون جفن بر گشت برده بر بالای جفن را نگاه دارد

جفن نماند و مختفی شود میان عشا ها طرف و انجا حامل [illegible] یان نکرد و انگاه تهیه [illegible] شق کن و کجه کرا برای این ساخته اند

و اگر تحلیل نیابد و متحجر گردد و ان علتیست که تحجر خوانند که آن [illegible] ده به و نشار را اگر برده بیرون جفن بیرون را هم شق کن و اگر

اما با خلط سودا امیزش کرده باشد اما علامتش آنست که چون نگا [illegible] ی بزرگ افتد با نبیرون و دندرون حرج باید و اصفر برو باشد

کیی در ظاهر و باطن جفن و مدحه بیجی تشکل کرده بر مثال تکرک [illegible] ید دو اگر ابر بیرون باشد بر ها با با کرم جو بین و نمک و آب

و از آن برده خوانند و اندرون جفن نمک ان سفید بیست [illegible] جان و دو میمعو باشد تا به شود اما صاحب کامل آورده است که

گرد بر حرز تن و چون در باطن جفن خوی و ناب ان سرخ ببیند کج برده اگر از داخل باشد جفن را بیرون باید جز حل کنی یا از خارج

سفیدی زند و برده ابتدای نشوت میان ظاهر و باطن [illegible] حجنه صماد کنند و انوک سر که ماجان کنند بر بود اصفر ضمیر باشد

اما علاج ان آنست که اول تنقیه خلط کنند پس طلائی سازند از [illegible] ی و اگر از خارج باشد شق باید کرد و بیرون آورد بعد از تنقیه

بره که کهنه تر کرده باشد بود بره تر کرده با انگزد و کندر [illegible] م فصل [illegible] در تحجر و اسباب و علامات و علاج آن [illegible]

مران هر یکی یک درم و لادن دو درم انک و شب یمانی دانگی [illegible] اسباب تعریف کرده تحجر آنست که ماده غلیظ [illegible] ان فضله بر دیدبا

و بعوض ارمنی نخود م بته هر را با در [illegible] سوس [illegible]

بر شنند و بر برده طلا کنند و اگر ببین تحلیل نیابد علا [illegible] و متحجر شود و در جفنها به سبب آنکه جرو لطیف ان بسبب انکه

نوی نوشت حقی تحلیل می باید و غلط ان صیانه همچی نخفنا ببرکرد
نبر نقل و کنی وان وکوهت سیاه شود اما ایچه در تن کرم و نو العمو
ودیگر کتاب حکما تعریف کرده اند اجب کر تحلیل او فضا سوی بی یا
کردرصفن نبرد وانجا ماند و منجر شود اما علاج حتی او ابتدا قصد
باید کرد از جانب علیل و تطول کنی باب کرم و اکر بیان نود رهر
واخلیون نکاه بود و اکر بد بیام دنود بخ سوین مادم هم داخلیو
بیا برد و بر انجا ضماد کند تا نضج یابد و بعد از ان دستکاری کنند
و تنقیه کنند و بعد از ان حقن را برکردان و بیهنا شق باید کرد و
ان ضدان فرو برد تا منجر بشد و نکاه دارد تا دریچه دنود بر
کنجه هفتاد تا منجر بیرون آید و مثال باید شتی و باشد از نضج با
وبم بود که بیرون جهد و اکر خواهی که عود نکند از هر در باب حرا
بقراص باید نبی تا از هم باز نماند و دود فراهم نیاید و هر چه
باک بیرون آکه چند تمام بیرون آید باب کرم تطول کن و اوط ا

وفی کتابی که تمام جمع شده باشد اما صاحب کامل آورده است که علاج
تنقیه باشد بحب ایارج و فوقایا و بعد از ان طلا کنند مر قلقا رو بر
شونوم با مرهم داخلیون تا تحلیل یابد اما انبها را حاجتیکم الفضد
شکاری که بعضی انکره و نرم است و نو دیخیل یا بد و لکن تحلیل پلجد
شای عفونی و انفجر می برد یا بعد بیکدان تا خون ابن بعه نکاه دارند
تا به شود و بیرون دنود شد علاج یا بلکه بی سط شبم اعلم صوابه فلم
در شعر و اسباب و علامات این بحاکنیم اما بیی باشد که بر ظاهر
باشد مثال موی صره و مشکل این بومنا الحوضا باشد و بنکنی
بود که تسیاهی رنگ و ببیط شعر ان فضا بود که مثل او نبا
کنی
و ان فضله خون الخاریس تحلیل شود و صلب شود و موم
دوم با فیکی که نبری حنین مر ایکاه باشد که تحلیل یابد و کاه
که صلب شود اما علاج اسباب بیرون که شعر و بعد یک
کرده حل شد اهدا شود اما علاج سبب سلکونین
و تجیت صلب بری ایک باشد و کاه ستیا شن

صوابه فلم

ناملحوظ بتصر / ایجاد مثلا اکر کرا فله بفا نای جمد ما با سا خوجود

[illegible]

کہ سرخ و سپید باشد و گاه سیاه باشد که گونه آن بلون حبری باشد و مانند [illegible] علامات و علاج آن جز آنکه الزاق کردن جفن باشد بچشم و سیاهی باشد
آن آن فضله غلیظ سوخته دموی باشد و وقوع دیگر بر [illegible] درهم کرد یکی آنکه جفن بر سفیده چشم بچرد چنانکه باز نشود و هیچ
و آن اعراض و عادتها آن اگر تر باشد رطوبت باشد اما علاج باید که ببیند اگر [illegible] آن دیدن و سیم که سیاهی بچرد و سفیدی نچرد و سبب این علت
عضلو کرم باشد علاج جفن بیماری مبتلا و کاری نیست [illegible] احتیاط باید کرد [illegible] باشد یکی آنکه فرجه باشد که آن فرجه هم بر جفن افتاده باشد
و اگر عضو کرم مبتلا نبود علاج آن کی باشد [illegible] اگر [illegible] بر سفیدی چشم و دیگر بر هم نهاده باشد که چشم باز نتوانند کرد
نافع باشد و موم کرم [illegible] باشد دیگر آنکه بکرد [illegible] او [illegible] بی چون باشد و هم جفن و سفیدی [illegible] باشد هر دو را
و [illegible] بود نا هم بیامیز و طلا کنند و تحلیل باید و اگر [illegible] افتد و بیشتر آن بود که درست در [illegible] کاری حادث باشد
[illegible] و سکنجبین [illegible] کهنه حل باید کرد و ضماد کردن [illegible] قطع کنند آنچه بر ملتحمه افتاده بود و کنار سبل [illegible] از هم باز
نافع باشد و اگر [illegible] شود موی که بروی [illegible] باشد [illegible] و جفن را بکشند و ببرد و جفن چون از وی بریده شود
باشد و اگر بدین [illegible] باب کنند [illegible] تحلیل [illegible] جفن بر ملتحمه نشیند لابد بهم بچسبد و اگر حاذق باشد کنار
و اگر بین بهم شود [illegible] و سنکاری باید کرد [illegible] اما صاحب [illegible] بی چنانکه جفن [illegible] و [illegible] شود [illegible]
کامل و [illegible] کنند نقیه [illegible] الراس [illegible] واقع میشود با یکدیگر احتیاط کنند تا این علت واقع نشود که
شیاف
سرخ باید کنند [illegible] با شیاف اخضر و شیاف [illegible] اکثر [illegible] هم واقع میشود با یکدیگر احتیاط کنند تا این
حاد نافع باشد والله اعلم فصل [illegible] واقع شود که بغایت مشکل باشد اما شادح اسباب او دو

که التزاق جفنین گاه می‌باشد که در رمد جفن چشم سرخ شده و دو ... مقراض اندک اندک چنانکه سیاهی از بریده نشود و اول جهد کند

بچسبد و تنگ می‌شود بواسطه شدت ورم یا بسبب قرحه جفن ... از قرنیه دور شود و از ملتحمه تمام جدا شود و آنگاه که گشاید سر مقراض

چشم و اشک گرم تر دیگر می‌شود و میل می‌شود و بچسبد ... جفن کشند سوی ملتحمه تا ملتحمه از قرنیه گشاده شود و اگر جهت

بر جفن بواسطه طول انطباق و ... خلط ... بشود ... بر تجرید تمام دو جفن از هم جدا ... و جفن را بالا برد و بگشاید و اگر

دیگر التصاق از دریچه سخن از قرنیه و ملتحمه و غشاوه ... و جفن را از قرنیه و ملتحمه جدا کنند و احتیاط کند که حرکت نکند ۲

سبل و کثرت ... و ... که ... اعمال ... داغ ... چشم ... اگر ... و صلب باشد اول لحاظ سوی ... کنند و ...

التصاق هم از این واقع می‌شود اما علاج آن چنانست باید که ... در ماق کنند و میل ... که سر آن مدور و نرم باشد از آن

باشد و جفن بر ملتحمه کوفته بود و ... نگرفته باشد آسان ... در لحاظ فرو برد و ... بیرون آرد و چون دانسته

گشادن آن باید که چشم باز کنند چندانکه ممکن باشد ... بر گشاده شد چون ... که سر آن پهن باشد بردارد و جدا کند

که این ابزار کتابی ... بردارد چنانکه ... باشد ... باید که معوج باشد و پشت آن تیز نباشد و شکل آن مثل ... باشد ... باید که تیز نباشد که چون ... بکند و قرنیه را خستی نشود

واگر سخت کشند باشد و مهلت نتوان گشاد بمقراض ... بکنا ... ببرد و جفن و ملتحمه و قرنیه با هم باشد هیچ چاره نباشد اما باید که اول

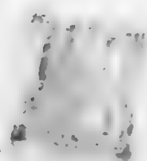
هم بر ملتحمه باشد و هم بر قرنیه دشوار باشد باید که ... را از هم جدا کنند چنانکه آسیب بقرنیه نرسد و چون جفن گشاده

و اول سر ... فرو برد و جهد کنند تا ... کنار ... بر کنار جفن از زیر و بالا بکشاید با هم گشاده

شود و اگر سخت باشد و ... جهد کنند که قرنیه ...

بسر

... ملتحمه ... جفن ...



شود انگاه نگاه کنند تا اگر تنهای که بر کوده فی بینه وسته باشد بر
بردارند و چون تمام بکشایند نمک و آب دهن در چشم چکانند پس
کنند آن سبب هضم و بروغن گل بر ستان نهند و بر زرده تخم مرغ سالا
و در چشم نهند و محکم ببندند و فرمایند تا چشم را حرکت ندهد
و نبود دیگر بگشایند و در نگرند تا همه گشاده است باشد و اگر جایی
دیگر گشاده نشده باشد باز بگشایند و در نگرند تا همه گشاده
باشد و اگر جایی دیگر گشاده نشده باشد باز بگشایند و در جهان
و آب نمک مریم برند و بروغن گل در چشم ریزند و چشم تیا حرکت
و فتیله بروغن گل بپایند چرب کرده و بر زرده خایه مرغ و توبال
سحق کرده در میان جراحت نهند تا باز بهم نگیرد و بعد
اما صاحب کامل آورده است که در گشادن التصاق جفن بقرنیه
ضماد با تمام وتر یا منقع یا مقراض یا غیر آن بتمام عمل بکشند اجزا و قرنیه
عنبیه واقع شود و چشم ضایع شود باید که آنچه ملتصق بکشند
بگشایند و بعد از آن علاج کنند بشیاف مامیثا و اگر ورم

و حصص و صبر و مر بر جفن طلا کنند و بیضه را در شیر زنان فرو برند
در چشم نهند و دیم ساکن کرد این و باید که دست بندد و بر سینه
چشم را حرکت ندهد تا باز بهم نگیرد و تا هفت روز بر این قاعده
برود و هر روز دو بار تا هفت روز نگاه میکنند و میل برکرد
به برجفن میکردانند و بروغن گل میچکانند و تا سه روز هم روز
بابنمک و آب نمیم بر برند و بعد از آن توبال صلابه کرده مثل
باید در چشم در دود کنند و میان جفن و قرنیه مهایل کر فتیله بروغن
کرده با شیاف تنقیه چشم بکشایند و توتیا سیاه فرو کنند رد
چشم را باز بکنند و میکنند و اگر اماس کند و یا گرم شود فصد قیفال
کنند و اگر باستفراغ حاجت افتد مسهل خورند و مثل سعر حلی و معجون
دجبیر و آب انار و شیرخشت بجلاب بلغنند و غذا ماش مقشر و مغز بادام
سفناج و کدو و کشنیز خوانند و بر چشم طلا کنند تا ده روز رکمی البیض
سیال مرغ و آب کشنیز تر میان کرد این بروغن گل و در چشم میچکند
چشم ارماس نقطه ای شود بمرهم اسفیداج علاج کنند باید و های

بن تا آن گوشت که بر وی بینه باشد خورده شود و بعد از وی قرحه الـ شود
و روشنائی قوی گردد و اگر بیاض باشد بجاروبهای بیاض علاج کنند
تا بیاض دور شود و بعد از آن داروهای روشنائی در چشم میکشند
تا نیک شود والله اعلم ‌ صد و نوزدهم ‌ در شتره و اسباب و علل — نوزدهم
و علاج آن بدانکه شارح اسباب آورده است که شتره مانکو دید
جفن چشم باشد و این مرض خاصه جفنات و اکثر در جفن بالا باشد
و در جفن زیر هم میشود چنانکه جفن را نمیتواند پوشیدن و در
چشم هیچ چشم خرگوش باشد و ضعیف شود چشم بواسطه
کم غبار و عدم انطباق که بسبب اجتماع توت است و شقوق است
بواسطه دوام ضوء و تابش هوای گرم و غبار و مواد هم
بسبب نقصان ماده نکوین جفان و این نوع علاج ندارد اما جماعتی
از حکما جفنی تعریف کرده اند که شتره آن باشد که جفن چشم
شود و باز گردد و بیرون از نیم گونه باشد یکی آنکه یکی باشد
درم و باینه نیز باشد لیم بسیار باشد چنانکه خوره هیچ

و سبب شتره از سه چیز باشد یا ریشی باشد که بر جفن افتد و چون
نیک شود جفن کوتاه شود و در کشیدن بر گردد و دیگر از ریشی
بوده که بر آمده باشد در جفن و از آن ریش گوشت زیادتی بر آید
و جفن بر گردانید و از این سبب شتره شود سوم آنکه زیادتی بر جفن غالب
شود بی جفن بر زیر قوی تعالی اما علاج شتره اگر از تشنج باشد بچیزهای
نرم علاج باید کرد و مطولها با آب حلبه و حمام و نیز طیب باید کرد
و اگر از ستر خا باشد علاج بچیزهای قابض باید کرد چون اقاقیا
و ماميثا و مورد و آب مورد و چیزهای که مقوی باشد و اگر از ریش
طرق باشد و ابتدا علاج بر شکافی باید کرد و اما دستکاری
شتره اندیشی باشد از شتره باشد باید که علاج این موضع شتره را
نیز بپوشند تمام جفن را بنشینند بر بعض کار حرب کشته
بیشتر و خشک باید بیرون بر نه تا کوتاه شود و اگر از گوشت
زیادتی باشد باید که صناعه در انداختن و تا صعاف جفن

چنانکه بعضله [illegible] جفتی شود [illegible] سر بهم نکرده [illegible] شود که از آن [illegible] جایی [illegible] از اصفهان [illegible] نگاه [illegible]

[illegible] شود [illegible] در حال جفتی [illegible] نشستند [illegible] و جوف [illegible]

[illegible] و متوهم [illegible] کی [illegible] کاهم [illegible] اندر [illegible] علاج کشتن [illegible] و نقصان [illegible]

[illegible] جفتی [illegible] از اندرون [illegible] منقلب [illegible] والله اعلم [illegible] بحال خود [illegible]

[illegible] کنند [illegible] جفتی [illegible] و علاج آن [illegible] و علامات [illegible] اسباب [illegible]

[illegible] جفتی [illegible] جفتی [illegible] هیچ [illegible] خواند [illegible] و انرا [illegible]

[illegible] علاج [illegible] جفتی [illegible] خوانند [illegible]

و هم [illegible] معلوم بود [illegible] جفتی غالب شود [illegible] محصلهای [illegible]

[illegible] جفتی [illegible] مثل [illegible] اما علاج آن [illegible]

[illegible] فصل [illegible] والله اعلم [illegible] علاج [illegible] نوع [illegible]

[illegible] علامات [illegible] و اسباب [illegible] المنقلب [illegible]

[illegible] منقلب [illegible]

[illegible] همچنین [illegible]

[illegible]

ونواع

و چشم را ضعیف میگرداند و مستعد قبول مواد میشود اما شعر الزائد عفونت نیز با رطوبت عفن باشد اندکی موی بر نیاید و اگر
آنست که همانا [illegible] طبیعی [illegible] چنانکه [illegible] معلوم نمی‌آید [illegible] موی بود بر بن اند و اما شعر المنقلب آن باشد که هیچ موی طبیعی
منبت اشعار و بعضی از حکما گفته اند که هرگاه موی زیاده رود [illegible] اشعار حتی که زاید شد ما شاء الله [illegible] استواء اشعار و همان موی
از انکه واجب در غیر موضع طبیعی جدا شد مرض عیون [illegible] باشد که مایل شده باشد درون چشم و جفن درگشته بسوی داخل
درماه کند در تمام چشم شعاعات متفرق بیند که خارج [illegible] موی می ایذا کنند جفن اندرون چشم شده باشد و در چشم نیز تن
و در چراغ نیز همچنین و همچون دیدمان [illegible] جلد و چشم پیوسته سرخ میدارد و از جمله سبل و قرحه و بیاض
در دیگر کتب حکما [illegible] آنست که شعر الزائد [illegible] ملامت [illegible] شود و چون شعر المنقلب از رطوبتی باشد و هیچ که در جفنها
که در رستن موی طبیعی موها [illegible] زیاده مخالف [illegible] الابد و از آن رطوبت جفن [illegible] شود و از آن باد منقلب شود
و در چشم متحلل و آب میریزد و پیوسته چشم سرخ [illegible] منقلب شود تا جایی در اندرون چشم گردد و چشم از رخم آن
و از آن موی زیادتی سبل و قرحه و بیاض پیدا شود [illegible] بکوبد باشد اما علاج شعر الزائد اولا استفراغ باید کردن
اول رطوبتی باشد [illegible] بس و مزاج و قوت و بعد از آن عزم کنند با [illegible] و اگر
[illegible] باشد که عفن شود و اجاء باشد و از آن [illegible] باشد و حرارتی باشد مصطکی بخایند و [illegible] در دهان کرد
رطوبت عفن موها بر آید و مثال این آنست که هرجا که [illegible] هلیله کابلی در دهان نگه دارد و بعد بوی آن با دماغ را
باشد گیاه بر نیاید اما گیاه تباه شود و هیچ [illegible] گرداند و پیوسته عنبر می بوید اگر [illegible] جمیع ها را شود

شباف دیبغ و مابسلیقون و روشنائی و شیاف احمر بکند و
اگر بدین نشود دستکاری باید کرد اما علاج شعر المنقلب همچنان
که موی زیادتی و اگر بیم مار اصفی طلا کنی بنوع کنند دستی موی را
و جالینوس میگوید که اگر صدف خشک را بسوزند و با قطران بیا
و شعر الزائد و شعر المنقلب را بر کنند و بر جایگاه بر امکن متبوع بمال
دیگر باز بر نروید و شعر المنقلب را بر کنند هم نشتر باید کردن
ملا انکه نشتر کوتاه کردن جفن چشم باشد و در سه مرض نشتر باید کرد
یکی در شعر الزائد دوم در شعر المنقلب سیم در استرخا اما اول
باید کرد نقی و استفراغ کنند و بعد از ان فرمایند که بیمار بنشیند
و موی بالا کنند و انگاه نگاه کنند که موی کجاست و چند
و کجا بر خاسته است و چون خواهی که دستکاری کنی باید که موی
بینی جفن کرد بگردان بر مثال ... خسته باشد همچنین
جفن را اندازه بگرد که موی کجاست و چون خواهی ببرین بس
بگیر انجا اگر خشن باشد چنین و انجا که باشد کم بگیرد و چون نشم

شعر الزائد خواهی کرد از کنار متبوع باید برید با چون جعدی
موی زیادتی بیرون اید و بخران باید بود که زیادت نبری
المنقلب
زننم شود و در شعر الزائد بود جفن که بالا است بسیار
بس حاد لیهل انکه انقلاب الشعر او در ان باشد جفن چشم باشد
باید که جفن نیک ببری تا چون ببعدی صوهاهم بیرون اید
اندازه نگاه داری نه زیادت بریده شود و نه کم که اگر زیاده برید
زننم شود و اگر کم برید همچنان موی بتن و بیخ ضایع باشد
سته چون جفن دربند نشتر کی باید که انحکی بریده شود در حال
اسن شود و اگر چون دوخته باشی چیزی کماشتی شده باشد
دوخته باید برید تا باز کرده و اگر زیاده بریده باشی ریسمان
بیاید کشید و در دوختن و اگر کم بریده باشی ریسمان محکم باید
که اگر سست کنی دوردی همچنان موی خواهد زد و اما ثم
خا جفن هم بدین قیاس باشد و انوقت که بریدی باید
کاغذ پاکی باید بوم با اندازه بوم جرح با بدوختن و بر بالای

انضباط نابین نهاد و قومی را مذهب است که ایشان بر چیدن آن [illegible] کنند و این موی سیاه با نا [illegible] کرد چون باین از مژه ها برآید
ند و بر کشیده و بر چه و قومی چون ایشان [illegible] حلقه موی کنند چون دانستند که سر موی زیاده از شب
نشان سیاهی و سفیدی میکنند و میبرند و بعضی چنان [illegible] بر آنکس [illegible] همچنین بیعون کنند با تمامت
که میان کشاده کنارند و ثواب [illegible] که بسیار باشد که [illegible] زیادت را برکنند چون برکشند باشد [illegible]
هم باین شود و ثواب است که از کنار لحاظ تا باق [illegible] تا حرکت نکنند و موی [illegible] بیرون شود از آن سوراخ
چون تمامت [illegible] بیعون کنند تا بیرون [illegible] نشنه دارند تا سوراخ بهم باز آید و موی [illegible]
است [illegible] اما باید که چنان دو [illegible] که هیچ از هم باز شود [illegible] باشد که نه موی [illegible] طبیعی [illegible]
خواهند که تیز نکنند و دو [illegible] موی باشد تا چهار باشد [illegible] الحلاف [illegible] چون موی [illegible] باشد و آن
سوزنی با دیگی [illegible] و بکرند یکتای موی سیاه در آن [illegible] نکنند و [illegible] کنند و باید که [illegible] شود [illegible]
هر دو سر آن موی [illegible] بکند [illegible] تا [illegible] حلقه [illegible] با [illegible] شود بیرون شود بی آن
و این یکتای موی سفید در حلقه موی [illegible] کنند [illegible] را برکشند و [illegible] و جایگاه که
سفید [illegible] بکرند تا چون حلقه در هم افکنند پس سر [illegible] خواهند که [illegible] کنند و بر چشم نهند
بر آنجا نهند که موی از آنجا بر آمده است و در زن [illegible] باسی بر چشم نهند تا چون آهن سرخ بر جای نرم
چنانکه از [illegible] بیعون [illegible] موی طبیعی [illegible] تا چون آهن سرخ بر جای نرم نهند که موی از [illegible]

نرسد و موی دیگر به نشتر کشند و نه نه تعبیر لیکن چوب زبان بیرون کنند و ریسمان دران کنند و برداشته و بالای

پای بیرون اشند و صابونی بنشانند و پوست جفن درمیان گشادگی کنند و این طریقه هندو یانست که ایشان بالای بجای

ان شکاف نهند و نشتر این نی محکم بسته شود و سوزنی در میان ان موضع عمل میکنند و قومی از حکما گفته که چون شعر الزاید بر کنند و موضع

پوست زنند و عصابه در نهر بندند و پوست داده صابه دو نوشادر داغ کنند و دیگری نوعی دیگر اگر چون خار پشت

چون روز چند بر آید پوست درمیان نی سیاه شود و بمیرد بکنند در موی اعزوف دیگر نوعی دیگر اگر یکی سک بگیرند

و منفصل و این جراحت هفت روز زیاده روز باشد که ... ان در جای ضم طلا کنند چون ضم بر کنند با نخود جگر وحد

تشمیر کرده و نه تعبیر قوی دیگر باشد که نام آهن بدان اهن را صلایه کنند و بر جای ضم طلا کنند و چون با نخود

نتوانند برد و بلاروی تیز تشمیر کنند بگیرند آهک ... ان سوزن که داغ میکنند جفن چشم را همچنین باشد اما صاحب

جز و اشخاص دیگر و نوره د... نشاید بگیرند دیگر ... اورده که علاج شعر الزاید و شعر منقلب انست که اول مسهل

و با آب صابون یا با آب خاکستر و یا بگیرند کودکان ... و بعد از ان موی شفاشی بر کنند و طلا کنند بخون ضفدع و خون

و در بالای جفن باندازه یک مورد براندای... ان که درست باشد اخابه موجه با نیل بجای موی بر کنند تابع

انموضع سیاه شود بموم روغن حرب ... کنند تا بسی ... با جگر نوشادر و هم چنین سوخته اجزا مساوی و بکوبند

پس جراحت جای تا بصفه اوا کنند باخت... کر هسته سبر بسته و موی بر کنند و باب دهانند و نه دار بر جای

شود و اما جاعت دیگر سوزن را بر جفن فر... الد بروید و اگر بد بنهان شود بچکانند مصطکی و اگر نشود نشتر با نه

تمر یابد کود عبا نکند کی کرده شد ولیکن بود علاج این مرض و اثر
فصل ضعیفه وسیم سیوم در انتشار الهدب یعنی موی کان باشد و آن از دو
باشد یکی آنکه مژه می‌ریزد بی آنکه جفن سطبر شود و دیگر آنکه
سطبر شود و مژه می‌ریزد و سرخ باشد و سرخی صلب باشد و بی
که ریش کرده و باشد با موی ریختن جرب شود دیگر بهر جـ
آن باشد که با سلاق باشد و سبب انتشار الهدب یا دنبه کو
اگر از رطوبت نبی باشد که در مژه متخر شود و متفرج شود و
شود دوم سبب انداء الثعلب باشد سیم از جهت خشکی که در این
بیشتر مود اما صاحب اسباب و علامات تعریف کرده است که از فا
شدن عضا یکی کرم باشد بمخالطت صفرا و سودا و دم از امر
حاده ضعف بخود یا از کثرت رطوبت بلغم واقع شود بو انسطـ
بلغم یا واصل نمی‌شود غذا بموی هدب که سبب انبات آن شود یا
ابله بخود یا بسبب جراحت بخود یا بسبب سوختن آتش و این
نوع را علاج نباشد اما صاحب اسباب آورده است که انتشار الـ

سه دهم

بصر باشد بغایت که غبار وخیالات دید و روشنائی که مضرت آن دفع نتواند
ـود و اعماد باشد جدا و یخان چشم را از روشنائی آفتاب که بود چشم را
ـتشر باشد همچون مرق مثلا اما علاج آن اولا استفراغ کند و بعد از آن
ـل کند اگر اخلاط حاده باشد به نقیع هلیله و معجون نجاح و معجون
ـبا لحجر و لعوق اشقیه بساق ما مضنا و غیر آن بمالند و بعد از آن حجر ارمنی
ـحاله همچون سرمه در چشم کشد که نافع است مژه ریخته را که از اخلاط حاد
ـته و اگر از خشکی باشد دماغ را تر دارد بروغن بنفشه و نیلوفر
ـکدو و خیارین و شیر دختران و روغن بادام در دماغ دربرد و بحمام برود
اگر خلطی بود که در جفنها باشد بگیرد سرگین موش و سرگین بز و خاکستر
ـانهر یکی جزوی و سرمه با هم بیامیزد و بکار برد یا بگیرد سرمه سیاه
ـالقصان و ذلک هر یکی جزوی با انگبین سرشند و بدو انند و بعد چشم
ـنند یا بگیرند سنبل یک درم سرمه پا درم بعد نیل سوخته مغسول
ـوده یک درم سنبل هندی یک درم و نیم خورد بسایند و بکار برد
ـللد داء الثعلب باشد سرگین موش بدو انند و با انگبین

برشند و برانداینند با یکدیگر سک و عفص و سرکین موش از هر یکی دو درم
و بروغن سوسن درشند و طلا کنند با یکدیگر شبیه بط بود و به
خوبی مالند بغایت نافع باشد با یکدیگر خواستی این خرمای بنم نجیبه کردا و بلخ کوب
و دبونانند و لاجورد مغسول با هم ثلاثه کنند و در چشم کشند کحر ثنو
و شیاف دیرنج هرگاه که ما سلاق باشد با مقشود باسلیقه بفصد ننو
از برای جذب غذا نافع باشد اما صاحب کامل آورده است که اینچ علامت
از خلط بر نیشود پس سزاوار آنست که اول استفراغ کنند بمطبوخ افتیمون
و اگر از غذای مولد سودا و بعد از استفراغ طلا کنند بروغن اقلیمیا
و سرمه و فلفل دبس و بناج از هر یک جزوی و بعسل خمیر کنند و چون
و بعمل آورند نافع باشد والله اعلم در باب اشقار
و اسباب و علامات و علاج آن بدانکه بیاض الاشفار آنست که
سفید شود و باشد یکی باشد و باشد که دو باشد و باشد که
باشد تا ماده چون باشد و سبب این علت از خلطی غلیظ باشد
بلغمی یا از خلطی شود که سبب برص شود چنانکه موی ابجاد

بعتبنا وکم

خون حاصل شود هرچند خون سیاه تر باشد موی سیاه تر شود
و هرگاه که بجای این خون رطوبت باشد لابد موی سفید شود که تر
شود و هرگاه که بجای این خون رطوبت باشد اگر حرارت غریزی کم
شود و سردی غالب شود و غذای او چون از این رطوبت سفید باشد
موی سفید باشد موی سفید بر آید علاج آن اول باید کردن پاک
سازند و بهلیله کابلی و ایارج فیقرا و تربد سفید و هر یا بداد کلفند
شراب کاوزبان خورد و از غذاهای بد پرهیز کند و هر طعامی که از آن
بلغم و سودا خیزد چون شیر و پنیر و ماهی و میوهای تر و گوشت
گاو و قدید و گوشت شور پرهیز کند و طعام نخود آب با گوشت مرغ
بریج خورد و بادارچینی و زیره تخم نیم برشت و اگر هوا از زنوز با
باید برندشی یا بیه خرس بر موی مالند سیاه شود و اگر در چشم
کنند روشنائی دهد و اگر ابرو و آنست دستن باشد انگشت
کنند بروغن بیه بط بود که آنرا حسط خوانند و بما
نافع باشد والله اعلم فصل در قمل و قردان و قمقام

بلند

واسباب وعلامات وعلاج ان جا که قمل را علامت ان باشد

که چون بر کنار جعد نگاه کنی قمل خورد هیبار ببینی وقمل انست

که پای ندارد و از خوردی پای وی نتوان دید و سبب قمل از عفونت

بد که از ان خلطهای بد حاصل شود و کم ریاضت کنند و کم حمام

واگر رود در حال بیرون آید و نیز باشد که خرابی خارج طبع بود

که با رطوبت سطبر شود بپالرد و تسپیت اینرا دفع کند

بجهش اید وصورت شپوابست پیدا کند و جنان خرد است که هر

در نگرد کو بیند که رکت بر مقام با بخ دارد و جنانکه نشانه دید این

وسبب این ماده بد بود که این ماده غلیظ تر باشد اما قوت این

ان مقام باشد و باهای بسیار دارد و بکیه کو شبیه نحو

وسبب این رطوبتی معابیت غلیظ وعفونی باشد و ماده ان جانب

این مقام باشد اما حکما گفته اند که سبب قمل رطوبتست بعض

بجنبه که طبیعت دفع میکند بسبب عفونت واخلاط نشود

وبلغمی درناحیه جلدی و بیخ موی که انجا موضع هضم ... از برای

... بول الغذای مو ... ممکن نیست که متولد شود از صفرا بواسطه

... ند بد الحرارت ... و بلغ ... مزاج ... وکسان او جلدهای نحیف

... سوداوی هم غیبالشن که مزاج حیوانست و ادخون هم غیبالش که طبیعت

... دفع نکند ... نبالد از برای تولید این حیوانات غریبه که مستغنی

... طبع بود ... بالغراض طبیعت از ان طبع شناسنه که حاصل شود از این

... ونت مزاجی که مستحق جوشش قمل باشد خارج از انکه فاسد یا صالح باشد

... میکند و چه ادبیان خارج ابانکه عفونت باعفونت باشد بسبب

... این حیوان مخود باذن الله تعالی علاج اول استفراغ کنند

... بیع نیفرمود بیرون ... یا ... و نمک با ... طلق یا ...

... بجوشانند باشد موی بیخ و علاج ... استفراغ

... بسیار حمام رود و غذاهای لطیف خورد چون تیهو و دراج و مرغ

... کوشت ... وکوشت بره و بز ... و مرغ بریان و از ...

... بنا کنند چون ... و ... و ... کنند و

وبیکر انها بیرون جهیج لبها دو دلم منتشب شانی دو کودرم و بیوبعضی بنابر [illegible] بادی یکجا شود و اگر عضو عصب شده باشد اول عفونت نشسته باید دا
و بر عضو طلا کنند با بکر بن ضرب سقوطری و صبون ادویهٔ ایها [illegible] های غیر صبون بالک شود مرهمهای بوبا باشند باید تا در نشت شود
بهم دوم و بیالبر خوب بسا بند و بر نشن در بر که بغضبلی و طول باید کاحتیاط کنند که جه دار و بنهند که انرا تری با امر اطی چشم را
واگر کود درو ند با د و بعضی ربت طلا کنند منفعتی عظیم دارد نکند و السلام [illegible] درد ریج و اسباب و علامات
و در چشم با سلیقون و سفیدابی صبو مرهمی اسفیداج علاج ان جاکه درد ریج انست که بعضی چشم قدم نکند و سرخ شود و این
بود و اسباب و علاجات [illegible] شود جراح کرده بعضی باشند و اسباب جنان باشد که چشم را باز نتوان کرد و اگر جهد کنند و چشم بالا باز
و علامات و علاج ان که جراح کرده بعضی شود و در اعضاء دیگر [illegible] کرده و باطن جفن ملتصق باشد و شکل ان بیرون اخور ک
نسبت اما جنس و کمین باشد که قطع کرده شود و باشد که سو [illegible] کی محافظت جان دکه جنبش کمی آمده است و درد ریج دو گونه
شود و سبب جراح از سبب باجه بارد و ان و ادویه ... ان باشد که چشم و جفن همه اماس گیرد و اماس
که جفن و جفن گرد و باید دانست که کدام [illegible] نخست [illegible] باشد و بوشه اب بیرون
علاج بس باید کرد اول اگر احتیاج باشد بتنقیه شقیه بابد [illegible] نشادی [illegible] کند و در بر دو مسکنند و دو رطوبت بسیار درو
واگر بدن ممتلی باشد اسهال باید کرد چو جراح باید دید اگر [illegible] شود و بس باو باشد کرد درین نوع چشم قرحه شود [illegible]
معقول بسیار باشد جنانکه ریشهای دیگر بهم علاج [illegible] نه و هیچ باز نشود و اگر جهد کنند که باز شود هیچ نتوانند بر

شست الجشم

شـ
بیـ

و لیمو بنوع سخن کرده کالن او اوقع شود چون قوم مصلیب کوده و بیان ابنان و فضول هضم و ضعف چشم و کثرت ماده و انصباب
شود و بیرازان جولت بسیار بود چون نمک ای نوع هجوم داعلا [illegible] مواد بسوی ان و بحر طبیعت ان بدفع ان و بیا نکرد در بیج ان ماده
ان باشد کراماسی و سرخی چشم باشد اما سرخی بکبودی زند و طا[illegible] خون تنها باعث صفراوی عباشد بلکه ماده بلغمی و سوداوی میباشد
و سودکی و خلیدن چشم باشد از اول و سبب او ان باشد که [illegible] کاه میباشد کادر بیج از انفجار عروق دقیق ملتحم منصب است بملتحمه
فاسد بود که با صفرا ممتزج بود و اخون دیدبا کرم و خشک بود [illegible] برد و ماده بد بود منود ببجشود باین جهت علاج اول فصد کنند و
خون در جفنی دیریزد و باشد که در بات جفن باشد و باشد که در هر [illegible] کرار میان هر دو کتف حجامت کنند و تنقیه الطبیعه از راست کرده
باشد و این از انکیست و کیفیت ماده باشد که چشم کمتر باشد و اگر [illegible] اکر کوعد خوفد باشد و بیرخوان باشد مرضعا او را فصد کنند و
باشد در بات جفن باشد و اگر چشم باشد در هر دو جفن باشد [illegible] ابدا و شراب عناب و بنفشه چند و غذا ماش مقشر و مغز بادام و
کم خطر باشد و اگر چشم درد چشم باشد بد نی باشد [illegible] و نوع [illegible] شیر تن و اسفناج و آب خرهای هندی و اگر ضعیف باشد خرد مجه
سبب این بود که او خون نبی کشته سبب ان شود پی بغلاجت انا سن [illegible] رد و اگر قوت داشته باشد ساده و ان تیوب و شر بنجه
و این نوع البته شد فی جمله نباشد و اما حکما کفته اند که در بیج [illegible] لطفا بهمی کنند و غذاهای غلیظ نخورد و به هر دو نوع
عظیم در هم ده ملتحمه سبب ان شود هم در نشکسته هم در جفن و کودکا [illegible] [illegible] ن دزده خایه مرغ با روغن کل بر چشم طلا کنند و شیر دختران
نباید سبب ان شود بسبب کثرت ماده و رطوبت مزاج ایشان [illegible] [illegible] چشم بوشند و بیمه اول و دوم هم بالجمله که ضعفهان و
[illegible] سبا [illegible] هندی افیون با زرده خایه مرغ در چشم طلا کنند بسیار نکم

خراب کند اما جنس ازین سه نوع این طلا نکنند و نوع چهارم را که صبر و حضض و مامیثا و صماد کنند بابی کرده و بابونه و اکلیل و
دو دو و کحل الجواهر بود و چون علت مرتبه و وقوف رسد یعنی چون تینه باشد و ناصیف غشا با ... فصل ششم
اصفر و ذرور ملکا با ادهر یک جزوی در چشم کشند و اگر احتلاف و اسباب و علامات و علاج این ... را بسیار خوان باشد که
چشم و جرح باشد علاج منقح نکنند و در آخر با عنزروت و صماد ... یعنی چشم سرخ و غلیظ و منعقد شود اما سلاق دو گونه باشد یکی
جو و ارد عدس و کحل سرخ پخته و بعضی کل و بر جفن نهند و چون طرف جفن سرخ شود و ... باشد و در روشنی ... دو سرخی ...
علت در اغطا ... در و را صغر ... در ... بیج ... بود ... باشد ... اما در ...
و اگر اما ... بیج ... باشد چنانکه هیچ باز نشود چشم ... سرخی باشد اما نوع ... بو ... سرخی ... جفن ...
کرم کرد از ... کو سفند ... باشد ... شود ... بود ...
تا ... ساکن شود خاصه کودکان خورد ... و ... بو ... سبب ... رطوبتی باشد بو ... لطیف ... بود
و صندل سرخ و شیاف مامیثا و گل ارمنی تا بر کشنیز تر طلا کنند ... باشد ... و ... بر ... و کهنه
نافع باشد اما صاحب کامل ... که علاج ... بیج ... بود ... ماده ... اول ... باشد
نو کنند و شیاف ... و حجامت ... نوع دوم ماده ... باشد
اگر ... باشد و اگر علت ... باشد و ... اسهال ... مصنف ... غلیظ ... باشد
باشد اول ... مطبوخ ... اسهال کنند و ... ماده ... باشد ... احتیاط ... اجابت
کند

باب هفتم

دم دموی او و بسبب کرنجدن ماده و حدت آن صنرم مربوی از جهت [illegible] واجب آن بود که ضمادی سازند جفن چشم را که عدسی پخته
فساد غذا و فساد منابت شعر بواسطه خباثت ماده و بعضی [illegible] بگلاب و طلا کنند یا بقلة الحمقا و هندبا و دهن گل
و مؤدی شود بر ریختن اشفار یعنی منابت اهداب و سبب تاکل [illegible] سفیده خایه مرغ در شب جفن طلا کنند و سبوس به حمام روند
مواد بودن دموی او و تابع است فساد غذا چون مرض شود بس [illegible] هرگاه بدین حد شود حجامت ساقین کنند و رگ صافن زنند
از دماغ خباثت ماده و سرایت تاکل بقلة و بسیار بعضی از آن هم [illegible] سلیقون در چشم کنند و اگر از عقب رمد پیدا شود و تابع
می شود که مبادا سبب ذبول او و بده باشند و ماده را غلیظ کرده [illegible] زعفران از هر یکی جزوی با هم بیامیزند و با آب باران و طلا کنند نافع
باشد اما در حالتی که سر محمد ذکریا گفته که اگر ضمادی شود نشکر [illegible] و الله اعلم [illegible] دهم در حکه و اسباب و علامات و علاج
کنند خفیف تا نفس عضو از دم فاسد مستفرغ شود نافع باشد [illegible] حکه خارشی باشد که در جفن پیدا شود و جفن را سرخ کند
علاج آن از خون موافق منع کند و تن بر لطیف موجب نه گیرد و اگر [illegible] دیده شود و باشد که در هر موقی پدید آید و بسیار باشد که انفجار کشد
ابتدا علت باشد فراجنی کوم باشد پاره سماق در کلاب تر کند [illegible] باید چشم را ریش گرداند تا خارش حس شود و این نوع را
سبالاین و در چشم چکانند و ضماد کنند بر جفن از تخم بارکوفته و [illegible] ماده باشد که در جفن پدید آمده باشد و در ماق و لحاظ نیز
نیز سلخته بعمل آورند و جوز کوی تعلب بنفشه شیاف احمر لین [illegible] باشد و سببش کثرت رطوبتی باشد و نوعی که سطح شود
چشم کشند که بغایت نافع بود و اگر چنین به نشود مرود حصی [illegible] باطن جفن پدید و طبیعت خواهد که آنرا دفع کند و خارش
در چشم کشند و صاحب موجز گفته که از عقب رمد پیدا میشد [illegible] باشد و زیاده و نقصان آن بحسب ماده باشد با آن کیفیت

بیست و هشتم

بهـ

بینه ونیم

و باشد که لطیف‌تر باشد و باشد که غلیظ‌تر بحسب ماده ... بسبب ورم داند و از غذاهای غلیظ در هنگام خوردن اجتناب کند و اند

اما شارح اسباب و علامات آورده است که سبب این مرض رطوبتی ... و شک اختلاف است ... والله اعلم ... ورم در جفن

شود تو بتی باشد که منصب شود در جفن و هان و آب دیدن ... سبب و علامات و علاج آن هم چنانکه در اصل ابتدا باشد که در جفن

شود و سرخ باشد و گونش کند و گاه باشد که ازین سبب احتکاک ... شود و جفن را صلب کند چنانکه چون از خواب برخیزد ... و گرم باشد

بیش شود علاج او باید که حجام سوسنه می رفته باشد ... چشم است و تا بسیار نالد و جفن چشم از هم ... باز نشاند

کند و در روغن بنفشه با دام بر جشن ... باشد و تو نیارد ... اما جسا در طبقه ملتحمه هم ... و نوعی میان جسا جفن و جسا

برو ... باب سماق در چشم ... و برود حصرم ... نافع باشد ملتحمه است که چون جسا در ملتحمه افتد ... جفن باشد چون [illegible]

و هر دوانی که مدح باشد ... ملتحمه است و سبب جسا اخلاطی غلیظ باشد سرد و خشک

و بر اینی و باید که ... چشم را ... اخلاط این سبب ... تا خورد از غذاهای غلیظ سرد و خشک

باشد و اما صاحب ایساغیه آورده که ... غذا ماده خلطات سودائی بدید آید مثل خوردن گوشت گاو

کلی بیامرزد ... اسب و ... و عدس و باقلا و بادنجان و بقلها و باشد که ایی

و اگر بدین کافی نبود تعدیل مزاج کند و استفراغ اخلاط باید کرد ... سبل ... و علامتش آن باشد که حرکت دشوار تواند کرد

با مداد شراب ... و بنفشه شربت بازخورد و غذا ماش ... چشم از خشکی و این نوع که از ... باشد میان جفن

نخود ... با دام و اسفناج و آب ... بخورد و باید ... ملتحمه اما شارح اسباب چنین تعریف کرده است که جسا از امراض مشترکه است

وا رسد لابد اجفان و بها رسد بجشود یا ان بعدی بسبب خشکی و یبس یا بتا حمام بعد ما کو حمام سعد رباشد باب بنم گرم شویند و صاحب اسباب

این خلطی غلیظ خشک باشد یا وجعی ایجاد کرد جذب کند خون از ... بد که سفیده خایه مرغ با روغن گل در پشت چشم ضماد کنیدن در بن مرض

وجع و حمرت از ان باشد و گاه هست که از ... بخارات گرم غلیظ ولی ... ست با سپیده مرغ و لعاب اسپغول و تخم معقن و روغن بنفشه با دام

بخود که متصاعد بشود بسوی جفن و از رطوبت مالح ... غلطی باشد و سبب طلا کنند و بادها دحام ... و بعد ان اگر تنقیه

بخود علاج اول باید که اصلاح غذا کنند و هر چه ماده نرم تنقیه کرده باشد بحسب المزاج و صاحب مفتاح آورده است که اسفیداج با آب گرم بروند

ده مثقال با شلجم گرم بخورد و غذا بخوراند با قندی ماش مقشر و بخود چند بار و هست چند بار بر جفن طلا کنند بنکو باشد و سوط

و مغز بادام و برنج و تنبه و گوشت بره و مغز خایه مرغ نیم برشت ... و روغن بنفشه بادام و روغن نیلوفر و اگر ماده غلیظ

و از طعامهای غلیظ اجتناب کنند و سوسنه حمام ... و از لعاب حلبه و لعاب بزر کتان بگیرد و بر جفن چشم نهند

و بر بن برد و شیاف احمر لین در چشم بکشد و بر ... کحل الذمع مثل بره حصرم و با سلیقون صبغ بکند و شیاف احمر

بنفشه با دام چرب کنند و شیر دختران از پستان در چشم ... چشم کنند و اگر آرزو به شود حک باید کرد و بشیاف احمر لین

و مبالغت در ان حرب کردن باید کرد که نفعت تام باشد و الله اعلم فصل ... در غلظ اجفان و اسباب و علامات

و حصبتی ماده بیمار ... روغن بنفشه با دام بهند و باید که ... ان جا نگرد غلظ اجفان سطبر کشتن باشد که جفن بالاسطبر شود

و ظاهر سرکه در روغن ... تا الی ... باشد و بنفشه ... که جفن زیرین سطبر شود و باشد که هر دو جفن سطبر شود

باشند و باشد بخاران بیابرند و بر جفن طلا کنند و بخار ... گرم کسی که نگاه کند بیند ... اما چون باز کرد این ... اما چون باز کرد این بابن

وا ...

جفن مالک باشد و بسیاری جفن سرخ باشد و سطبر شده و

باشد و هرگاه نگاه کنند پندارند که از بیرون آن لبها دمیده است و

غلظ آن است که در این مرض خارج در جرم الملتحمه ماده بعمل می آورد

ماده غلیظ مجتمع شود و تحلیل نمی یابد و فرق میان جرب و غلیظ

که جرب الفتح نباشد و غلظ الفتح باشد اما صاحب اسباب

خفی تعریف کرده است که غلظ و صلابت آن است که چشم دشوار توان

و پلکها بر هم نتوانند پوشید و گاه در پلک حکم باشد و گاه مبتلا

که درد و سرخی داشته باشد و سبب در صلابت بخارات غلیظ

باشد و در غلظ میل به رطوبت داشته باشد و گونه چشم نداشته

و اما علاج آن اگر حادث شود و گاه باشد که غلظ و صلابت

بعد از بیماری در هوای گرم که چشم عرق کند پیدا شود و چون

سرد رسد از ماده بسبب حرکت دقیق شده باشد غلیظ

و بعلل بظاهر جلد کند و محتبس شود و سیلان و تحلیل نیابد

شود خلل بسبب هوای بارد و بسته شدن مسامات و

نصاعد بخارات در خواب بسوی سر و محتبس شدن اجزا و منع

دخول هوا بسبب انطباق جفن خاصه در شب زمستان در زیادتی

خلط بخارات و بسته شدن مسام بسبب برودت هوا و کثرت تصاعد

اجزا و گاه هست که بواسطه جرب پلک حادث شود اما علاج در این علت

تنقیه های لطیف باید کرد و شیاف مامیثا و زعفران و مر و

جفن ... باید کردن و شیاف احمر حاد در چشم کنند اگر در چشم

ترحم و سرخی ... تحلیل ... باشد شیاف ابار و شیاف

... باید کنند و ... شیاف احمر ... و ... و ...

که فرق میان غلظ و جرب آن است که جرب در جمیع انواع ... دمعه

دارد و غلظ اصلا دمعه ندارد پس سزاوار است در چشم

کنند کحلی که از لاجورد و حجر ارمنی و استخوان حبهای سوخته

و نادین ساخته باشند که در این علت نافع است و باید که اجزای

مساوی باشد و استعمال حمام و آب شیرین مفید باشد و اجتناب

از خمر و شیر بیخ و از اغذیه غلیظه واجب باشد و ... کنند

بر حضض مثل صبر و مر و زعفران و امثال آن یکی جزوی و چشم را حل
کنند و میل باشیاف احمر لینی و انچه بدین ماند اگر احتیاج شود
از طعامهای بد پرهیز کنند والله اعلم فصل سیوم
در دمل اجفان و اسباب و علامات و علاج آن بدانکه دمل اجفان
و اعضا هر دو یکیست اما علامات دمل آن باشد که ورمی در جفن
پدید اید و وجع شود و سرخی پلک نیز شود و نضج یابد و گاه باشد
و علامات آن [illegible] آن [illegible] باشد [illegible]
کنند اگر [illegible] [illegible] و ضعیف [illegible]
و اگر [illegible] را دفع کنند و [illegible] و [illegible] در [illegible]
جمع شود و [illegible] کرده آن دمل شود و اگر ماده زیاده باشد
خراج شود علاج فصد قیفال باید کرد و بعد از آن با اطلاع غذا
مشغول باید شد و [illegible] که از آن خلط غلیظ تولد کند احتراز
باید کرد و از [illegible] احتراز کنند و غذای لطیف
خورند و مزاج را بدادن شراب عناب و شراب تمر هندی [illegible]

و اگر طبیعت خشک باشد [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] و [illegible] [illegible] و دائم [illegible] [illegible] کنند و [illegible]
و [illegible] مانند [illegible] [illegible] کنند [illegible] [illegible] با آب [illegible]
هندی [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و عرق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] و شیاف احمر لینی در چشم
[illegible] کنند و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
علاج باید کرد تا [illegible] شود و علی ابن عیسی کحال [illegible]
گفته است که این علت را [illegible] [illegible] و سبب کثرت اغذیه غلیظ
[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شود و [illegible] [illegible] [illegible]

باید که بکحلهای که چون نبود نگیرند اعمال آن زمان بیشتری کحل کن
شکل آن که چون بود و آن عضو ورم کند والله اعلم بالصواب

[illegible] در شرناق و اسباب و علامات و علاج

آن بدانکه شرناق [illegible] یکنوع بود و این بیماری خاص بود که جفن
اعلی را افتد و هیچ جای دیگر نباشد اما شرناق [illegible]
بیاید [illegible] از عصب و غشا و در باطن جفن [illegible] بالا
باشد بر وی نیک آماس و باد دارد و جفن را از بالا نگاه کردن
و دوستنانی دیدن و در اسباب نظر کردند و بوسته [illegible]
و این علت بیشتر اطفال را واقع شود بواسطه رطوبت که بر مزاج
ایشان غالب باشد و شرناق جفن را گران کند و [illegible]
سازد و چون جفن فرو کشی یا انگشتان برابر و بلند شود
و [illegible] شرناق با دایم [illegible] واقع شود و جفن مرض شود
[illegible] و سبب شرناق
رطوبتی باشد که جمع شود بر ظاهر جفن از بعد غشا و

[illegible] شود جفن و سبب آن رطوبت [illegible] های غلیظ باشد و سبب
آن رطوبت سرد و [illegible] خاصه چون مزاج رطب را دنبی باشد که بعد از من
رطب واقع شود که علاج آن مرطوب باشد و ماده در جفن آید از
[illegible] اگر جفن ضعیف باشد و ماده آن جفن دفع نتواند کردن و انجا را
[illegible] و محقق شود و جسم شحمی شود و آن شحم فتح کند عصب را و غشا
[illegible] شرناق شود و بسیار علما از نوعی عارض شود اما حکیم نجیب الدین سمرقندی
[illegible] تعریف کرده است که شرناق زیادتی شحمی است که پیدا شود در
[illegible] بالا و زیر که جفت از جلد و بعضی از آن به طاق غشاء و بعضی از آن
غشاء شحمی و بعضی از آن عضله و بعضی از آن بطبقات دیگر و بعضی از آن
[illegible] و این غشاء شحمی حق و محل علاوه بر آن در میان دو طبقه [illegible]
[illegible] سنگی جفن که از کثرت حرکت بیکار شود [illegible] باید و هرگاه که از حد
اعتدال بگذرد و این شرناق شود و همچون سلعه متحرک باشد
بواسطه آنکه از عضو بیرون است همچون سلعه و سبب
شرناق رطوبت غلیظ است که منصب شود در جفن همچنانکه

کودکان را و مرتوب را قسبان واقع نشود و صاحب کامل سکونت بعضا و را میکنند بر بالا تا اثر زیان کرد شود در میان جفن پی اکت
کرش یان یونانی انوطس صحیح اند اما علاج وی دشوار بود و جفن بنهد و انجا که موی بر شده باشد و بعضا از ترک آن بر وید
واکی از خداوند علت طفل باشد باید که اکثر وی جهد نکاه و منا جفن که در میان نهر بود [illegible] بو جفن باشد بیشتری
باشد و ممکن بود حرف بر عادت و اکی طفل خورد باشد حجامت کنند جفن تی کنی بهنه انکه فصد کنند با انکه زیاده نز چیزی [illegible]
وبعد از ان تلطیف غذا کنند و شو شستن بر جفن این دارو ها [illegible] کنند و بعضی [illegible] اطبا اجرکی [illegible]
طلا کنند بکرد صبر و ماميثا و اقاقيا و نشا و مرواريد [illegible] تا اصلاح جفن را سود کنند و چشم را طل شود و بسیار [illegible]
باب کشتن تن با کلاب یا آب بوند بیابرند و طلا کنند و شو شستن [illegible] مثل ابن [illegible]
در چشم بکشند باشند و ابو علی کحال در حکایت کرد که شخصی بود [illegible] بیش [illegible] کوشش کردن و بسیار [illegible] بود [illegible]
بعد از ان [illegible] و چشم او [illegible] بود [illegible] طلا [illegible] امید و چشم [illegible] و اکی بکبار
بر جفن او مالیدند و تغیر کنند [illegible] دفع شد اما [illegible]
عدم دارند و فی که مرض باشد اولی دشوار کنی اما چون [illegible] بکر بار [illegible] سود شود و انکه
که بعمل ابد مشغول شوی باید که اول بیمار را فصد کنی و تنقیه کنی [illegible] تعالیف باشد و چون [illegible] خود [illegible]
و بعد از ان بفرمای تا بیمار تکیه کند و خادمی دو بهر های ناسر او [illegible] اما باید که بکرباس [illegible] که اکر [illegible]
بکیرد و بعضی او را بجهد و بر کشد و کسی را نکوید که [illegible] شوند و هم جفن را از [illegible] شود باید که اهسته

کنند ومیل دهد از بینی وبسیار تا تمام بیرون آید وان هنگام
که شوف میکنند احتیاط کنند تا عضله را خرق واقع نشود که بعضی
چشم منشرح شود که در تشریح شرح عضلات چشم بیان کردیم که گاه
باید که انجا احتیاج افتد [illegible] وقت کشیدن [illegible] که [illegible]
رباط [illegible] وقلات عضله [illegible] که میل [illegible]
وعصب [illegible] همین حکم دارد وجهد کند که گسسته نشود که اگر گسسته
شود زحمت او مضاعف شود واگر معلوم شود که [illegible] باقی مانده
علت [illegible] شود [illegible] باید [illegible] تا [illegible]
چون شش که تمام بیرون آمد [illegible] بعلاج جرح مشغول شود
مرهم [illegible] باید شود واگر بعضی از [illegible] علاج [illegible] باقی ماند
در [illegible] مشغول شود تا بحال صحت باز آید واگر [illegible] کند
[illegible] کشند [illegible] طلا کنند تا [illegible]
میان [illegible] اعلا [illegible] بلای [illegible]
[illegible] باید که [illegible] خطائی واما صاحب [illegible] گفته است که گاه

گرانی طبیعی واقع میشود بواسطه رطوبت که منطبق میشود
[illegible] عن سوء المزاج چنانچه چشم [illegible] وفرق میان طبیعی وناطبیعی
آنست که طبیعی را ان اعراض که گفتیم نباشد [illegible] واگر [illegible]
رطب [illegible] واقع شود بواسطه رطوبت در مزاج انسان
[illegible] آنست که هم این نوع وهم آن نوع باید کشیدن
[illegible] نوع چشم [illegible] باید واین طلا باید کرد که بسیار نافع است
[illegible] و[illegible] وزعفران واقاقیا وصبر [illegible]
[illegible] وطلا کنند چنانکه باید [illegible] چشم [illegible] واما صاحبان اسباب
[illegible] که استفراغ [illegible] باید کرد واصلاح غذا [illegible] مزاج
[illegible] وبابونج واکلیل الملک [illegible]
[illegible] چشم [illegible] وسر [illegible] داشتن
[illegible] شود بعمل [illegible] مشغول شود واما ادویه [illegible] این

ضعیف را بارها اتفاق افتاده است و بعد از ان ملکها با کرنج نم و دنبه دو ریتل
شد و بهیچ چیزی دیگر احتیاج نشد و صاحب کامل اورده است که هر گاه که تر باشد
بکشند و درود اصفر باید ریخت و بستن و اگر ورم کند بر حوالی ان شیاف
مامیثا و صندل و فوفل و گل ارمنی کوفته با آب کشنیز تر بیامیزند و طلا کنند
والله اعلم فصل بیست و سیم در توته که در جفن واقع میشود و اسباب و علامات
و علاج ان بدانکه توته ورمی باشد صلب که بر جفن افتد و شکلش در اغلب
بر شکل دانه توت باشد که از جفن بر آید و باشد که بر جفن بالا پدید آید
و هم در باطن پیدا شود و هم در ظاهر پیدا شود اما در جفن بالا نادر پدید
شود و گاه هست که توته در ملتحم پیدا میشود بر مثال ظفره و گاه هست
که دایمی باشد و از امراض مشترکه و سبب توته دمی باشد فاسد منعقد
تیز که پدید آید از طعامهای گرم چون عسل و خرما و حلوا و شراب و سپندان
و امثال حبهای تیز چون فلفل و غیره و از طعامهای غلیظ سوداوی
خیزد چون عدس و کرنب و هریسه و عصیده و گوشتابه و مانند

ایها اما صاحب کامل اورده است که علاج توته اول فصد قیفال باید
اگر مانع نباشد و خوردن مسهل چون قرص بنفشه و مطبوخ غاریقون
و بعد از ان حک کنند بشکر اگر مانع شود اولی باشد و اگر نباشد
باهن قطع حک باید کرد و بعد از ان درود اصفر و شیاف احمر
حاد و شیاف اخضر و باسلیقون باید کشید و اگر از خارج باشد مرهم
زنجار علاج باید کرد علاج اول فصد باید کرد و بعد از ان تنقیه
کنند و تن را پاک کنند بداروها بکرات که این علتیست که بسیار
معاودت میکند باز معاودت اعنی خوی و بعد از ان دستکاری
ترتیب داروهای تیز در چشم نهند که ناگاه افتهای عظیم پیدا
آید و باید که چون داروی تیز نهند جفن را بکشند باید که بحجر
گرد باید کشید اما اولی آهن باشد که هیچ آفت نداشته باشد
طعامها شن مقشر و مغز بادام و اسفناج خورد و فروج هم نافع است
اطراف بنغالو و بره نافع بود و از طعامهای سوداوی احتراز

اما علاج دستکاوی در نوبت ملتحمه ذکر کردیم بدان نوع اینجا باید
که تنقیه کنی و بعد از مسهل فصد کنی و صنان بر داری و بعد ازین
وبر کشی و بمقراض ببری از قعر چنانکه هیچ نماند و نمک بر موضع
جراحت بریز با نمک و آب بین مکان بعد از آن بدوده خاییده
مرغ بر بالای آن ضماد کنی و اگر جراحت شود بعلاج جرح مشغول
مرهم اسفیداج باید شود اما علی بن عیسی در نحو کحل آورده است
که بعد از عمل بد الکی خواهند که عود نکند شیاف اخضر یا سلیقون
کشد و روشنائی باید کشید و اگر چشم گرم شود شیر دختران
در چشم باید چکانید تا چشم [illegible] باز آید و دیگر معاودت
نکند و اگر نوبتی دیگر کشند چهار باید کرد که بواسیر
داغ کشند تا منقطع شود و صاحب مفتاح آورده است
که نوع الحیه در نحو که معالجان واقع میشود و اینها فصل
[illegible] ظلمت دفع کنند از اهتوی اجفان چنان آن

کاهی

کاهی چون ابی [illegible] سیاه و گاه سرخ و گاه زرد آب رنگ و این
ذره و ریشک بگرد ملک اندرانی و وزنها باجزا مساوی سوده
ذره کرده [illegible] و قریب بود علاج می باید کرد و در ملتحمه
البته نوا باید برید اما سبب اسباب آورده که نوته گوشت
سیاه رنگ مثل گوشتی که جا [illegible] بون سر هند و این
از خون فاسد پیدا میشود و علاج آن بعد از آن فصد و تنقیه
شیاف احمر حاد و شیاف قیصر و شیاف بخار نافع باشد
و حک کردن آن را اسباب با ماهی مناسب باشد و بعد از آن درود
و اصفر صغیر درکشیدن و شیاف احمر نافع باشد و الله اعلم
فصل در [illegible] در پلک که در جفن واقع شود و اسباب و علاج
و علاج آن چنانکه پلک مادی غلیظ باشد که در جفن افتد و
علامتش آن باشد که علیل جفن خود را چند ماس کرده
و باد گرفته و چون از خواب بر خیزد چشمش گران باشد و نتواند

بان نتوان کرد و بغایت درشت باشد چنانکه پندارد که چشمش
پر از ریگ است و سبب کمنه که در جفن پیدا شود از بادهای سرد
و خشک باشد و جرمهای سوداوی خاصه کسانی که سودا بر مزاج ایشان
غالب باشد اما شارح اسباب حنینی تعریف کرده است که کمنه رمد
خشک است که هم در جفن و هم در ملتحمه و هم در قرنیه باشد و از اشتراک
غلطی دارند اما هر یکی مرضی مخصوص اند و خداوند این علت چون
از خواب برخیزد پندارد که در چشم او خاک یا ریگ است و چون صبح شود
زایل شود و سبب آن بخارات غلیظ است که محتبس میشود در طبقات
چشم در وقت خواب از برای عدم حرکت و تحلیل حرکت که چشم
در بیداری در پوشیدن و گشادن و نظر بجانب مختلف رود
مدد و شنائی نبود تحلیل آن رطوبات شود علاج آن باید کرد حمام و
این علت بحمام رود و بوسته نخود آب بگوشت مرغ و فربه و گوشت
بره خورد یا بذر دارچینی و گشنیز خشک بریان کرده

و زرده

و زرده تخم مرغ نیم برشت نیز موافق باشد و روغن بنفشه بادام
در روغن کند و بینی در بسیار مالد و شیر دختران هموار در چشم چکانند
و هر بامداد شراب کافور یا شراب اسطوخودوس خورد و اگر شیاف
طرخا طیقون در چشم کند یا شیاف دینج نافع باشد و انگور خاک
گردد و غبار ملاحظه کند و صاحب تذکره آورده است که شیاف
خلوقی و شیاف اسود مر این علت را نافع باشد و شیاف احمر حاد
نیز مفید است و صاحب مفتاح آورده است که رنج غلیظات
که در وقت بیدار شدن از خواب عارض میشود و او را بعضی از تنقیه
با سلیقون و بریدن صرم نیکو باشد و تکمید کند جفن را با اسفنج که
در آب گرم [illegible] کرده باشند و گلاب و سماق در چشم چکانیدن و شیاف
احمر لینی نافع باشد اما صاحب کامل آورده است که علاج کمنه آن باشد
که اول فصد کنند و بعد از آن مسهل خورد آنگاه شیاف
احمر لینی و ذرور اصفر صبر در چشم کشند و بعد از آن اکحال حادت

افتد شیاف احمر حاد و دیگر و اصفر کبیر و ما یشبهها و کحل عزیز
مجرب موافق باشد اما باید که ادویه حاده در چشم بتدریج و مرتبه
مرتبه بکشند و اگر دفعه واحده کشند موجب انصباب مواد
حاده شود و بد باشد والله اعلم فصل صد و پنجم در سرخی
که در سفیدی پیدا شود و اسباب و علامات و علاج آن بیان کنم
سرخی علامتش آن باشد که خالص در سفیدی پیدا شود بی سببی
و چون بخار در سفیدی باد کرده و اماس کند چنانکه هر که ببیند
پندارد که چیزی که بر او است چون پشه و مگس و یک زمان
بر آید و باز فرو نشیند و لکن رنگش سرخ باشد که به سفیدی
زند اما سبب این علت آنست که چون ماده اول از خون صرف
باشد دوم از خلط صفراوی باشد سیم از خون باشد که با صفرا
مختلط شده باشد اما بیشتر از خلط صفرا خیزد و از چیزها
گرم بخیزد علاج آن مبادرت نماید بفصد قیفال بحسب قوت

و وقتی دو بس و اگر باکی نشود مسهل صفراوی باید سیم از خون
باید که بخورد مثل مطبوخ هلیله زرد با آب انار بی صد درم و شیرخشت
دو سیر کلاب دو سیر باید که هر بامداد شراب خرماهای هندی ده درم
و شراب عناب ده درم با عرق کاسنی بخورد و نیم بعد همچنین و غذا آن باشد که
مغز و مغز بادام و کدوی و اسفناج و کشنیز تر و آب خرماهای هندی بخورد
و اگر مرض قوی در و تصنیر شود و اگر باشد شراب بنفشه مناسب باشد
کشک جو و ملین شفتو و بعد از ان شیاف مقوله در چشم کشند
و از ضمادها کرده خون باشد از احتراز نماید اما صاحب سفناح او زنه
که این علت از اخلاط بود که مختلط شده سبب آنجات
طبیعت و در این علت بعضی از انواع بولهای دیده با آب تمام موافق
باشد و اگر مانعی نباشد از فصد و فصل باشد و شیاف مقلیا
با سود عدس بغلبه طلا کرده نیز والله اعلم فصل صد و ششم
در ظلمت و اسباب و علامات و علاج آن بیان کنم علته که در سفیدی پیدا شود
علته

علامتش آنست که مژه بریزد و در بعضی باشد که جفن را چیزی که شکافته
و برگشته باشد و لون وی سرخ گشته باشد و چیزی بر کنارهٔ جفن
پیدا شود اما سبب این علت یا از صفرا باشد و از خون که از صفرا
خیزد و بود و در جفن درمیت و سبب احتراق صفرا خون تیز گشته
باشد از طعامهای گرم و خوشات خوردن و کارهای خشک و گرم کردن
مثل آتش کاری و نان پختن و امثال آن پدید آید اما علاج اول مسهل
باید خورد که صفرا ببرد مثل آلو سیاه و شیرخشت ده درم و ترنجبین
ده درم و خرمای هندی دو سیر و بعد از آن هر بامداد شراب آلوی سیاه
ده درم و عرق گاوزبان و شربت باید خورد و غذا ماش مقشر و مغز بادام
و اسفناج و شیاف احمر لیّن و شیاف حصرم در چشم کشند و بر جفن
طلا کنند حضض و مامیثا و زعفران و مر با گلاب تا علت نافع باشد
ان شاء الله فصل هفتم در سعفه و اسباب و علامات و علاج آن
بدانکه علامت سعفه آنست که جوش بر میان مژگان بگیرد مثال

هفتم

سبوس باشد یا دم کند و رنگش سرخ سیاه رنگ باشد چون
نم کرده و تنگ گردد و اما سبب سعفه از دو جهت باشد یکی
از عفونت بلغم باشد و یکی از عفونت سودا اگر از عفونت بلغم
باشد رنگش سفید گونه باشد و اگر از عفونت سودا باشد
رنگش اغبر باشد و سعفه ازین دو خلط باشد و از هیچ خلط دیگر
پیدا نشود و این دو خلط چون عفن شود بخار از آن را بالا
دفع کند و طبیعت از آن طرف جفن مژگان رویش خواهد یا شود
این بخار عفن شود سعفه گردد اما در هفتاد جنبی تعریف کرده است
که سعفه خشک و شیب کرده بیخ مژگان پدید می آید و سبب
آن از خلط حاد عفن باشد که در جفنها اما علاج اول باید که استفراغ
کند بحب ایارج و بعد از تنقیه شیاف احمر حاد و شیاف دینوج
در چشم کشند و بعد از آن بر جفن طلا کنند کاغذ سوخته
و ریش سوخته یا دو بخش گل و اگر علت کهنه شده باشد بهراد جش

بی شتکاری باید کرد وچون دارو کنند باید که میل در چشم
نکنند وکحل روشنائی مر این علت را نافع است وهم ابداد
شراب عناب وعرق گاوزبان خورد وغذا نخود آب وماش مقشر
واسفناج باشد نشک ومغز بادام واز طعامها غلیظ احتراز
کند واز هرچه خوانی غلیظ کنند واما قرشی در مفتاح الشفا
آورده است در علاج این علت که مطبوخ افتیمون باید خورد
وبعد از آن پوست درخت صنوبر باید سوخت وبا روغن
گل بر هم ساخت ومالید ومداومت حمام کرد وغذاهای سود
وتبی وشیر بی وگوشت نخورد ودر چشم نرود وحصرم وابالیقون
در روشنائی باید کشید واگر بدین به نشود کحل باید کرد
اما کحل سعفه وجرب هر دو یک گونه باشد باید که جفن را
باز گردانی ودر پای مژه همچنانکه حجامت کنند نیش بزنند
سر تا سر جفن بعد از آن کحل باید کردن وبطریق جرب

علاج

علاج باید کرد اما صاحب کامل آورده است که علاج سعفه
فصد قیفال باشد اگر مانع نباشد وبعد از آن خوردن مسهل
چون قرص بنفشه یا مطبوخ اغاریقون وبعد از آن کحل باید کردن
بنبات وبعد از آن شیاف طرخماطیقون در چشم کشیدن ونیز بر
کند چه شیاف احمر لین وطلا کنند در جفن مرداسنگ وعروق
وسنباده مکی آرد ولعابها بر جفن چه کم نافع باشد وعلاج سعفه
ونمله صاحب کامل با هم گفته کرده جهت آنکه با هم نزدیک باشند
والله اعلم [illegible] در ثالیل واسباب وعلامات وعلاج آن
بدانکه ثالیل آنرا خوانند ودر آنجا هم بدین آید وهم کسی نباشد
اما سبب آن ماده باشد که از غذاء بد در نباید آید وانتفاخ
میل کند ... باشد ... سبب آن جفن ها با ثالیل افکنند
وجون ... بسیار ثالیل شود اما علاج آن اگر بسیار باشد
معجون نجاح باید خورد واگر فصد وحجامت کنند نوامانند

کرار

اما واجب نباشد و بر بالین نشوید کوفته و نمک و سرکه کهنه مالیدن
نیکو باشد و اگر درد بی نوبت بماند بسیار نیکو باشد و اگر بر پیشانی
دستکاری با بن کردن و هر بامداد کلقند و شراب کاو زبان
خوردن و غذا ماش مقشر و نخود مقشر و مغز بادام و مرغ خوردن
اما ارج را اگر خواهی که ببری اول عنقا شو با بن کوفت و بعد از آن
بمقراض از بیخ ببریدن و لکن آنش ناخوش بود و اگر خون بسیار
رود باید زاک بیفشاند نافع باشد اما قرنتی در کتاب مفتاح
الشفا آورده است که ثولول را زیاده از استخوان صاحب الشهود یا اگر چه
کران فضله سرد و خشک است پیدا میشود و در علاج گفته است که چون
بود دی سرخ ... بریده شود و مالیدن با علک دفع شود و ابو حکیم
محمد زکریا رازی گفته است که نشان این است در ایمان که اگر
از دم طلوع این پیدا آب دهان بر ثولول مالند برود و مطلقا
آب دهان مرطوب علت را نافع باشد والله اعلم

در انتفاخ جفن و اسباب و علامات و علاج آن بدانکه انتفاخ جفن
ورم باشد یعنی که بند پلک آماس ... ال انکه انکه جنبی کوئی باشد و لون
سفیدی بود که بکوبی زنش یا بر نجی و عرق میان ... و انتفاخ
آن باشد که نشر از دود ساکن شود و انتفاخ آحنا و یکی از خلط
بلغمی که گرم شود یا از حرارت آنست که از آن بادی بوجه زد خام و یکی
زد و بینی ... گرم پیدا شود که از بلغمی باشد اما فرق میان
انتفاخ که از خلطی خیزد بلغمی یا آنکه او ورم بلغمی خیزد دانست که انتفاخ که از
خلط خیزد رنگش سفید باشد و انتفاخ که از ورم باشد خیزد رنگش میل
... دانسته باشد و گرم بود اما قرنتی در کتاب مفتاح آورده است که از
... باشد باید که در اجفان عارض میشود و سبب آن بسیار باشد
فضله بلغمی بود یا فضله مائی بود رقیق یا فضله سوداوی بود و گاه
باشد که بغیر از ... سبب پیدا میشود اما شارح اسباب و علامات

در کنار: دیگر بماند و سبب ... در جفن ... از رطوبت ... با ... کمی از ...

حنبی تعریف کرده که انتفاخ و ریحست باد که عارض میشود در جفن
و ملتحمه و ضجارد اکثر اوقات بخلاف ورمی خلطی ناگاه بیکبار پیدا شود
و بسبب امیختی باد و خلط گرم کونده نیز پیدا خفی میشود و اکثر در ...
واقع شود و بسبب امیختی باد و خلط گرم کونده پیدا میشود و بسبب
امیختی ضعف قوه تحلیل دوح و حرارت و نقصیر هضم و کثرت تولد ...
و باخی و نضر و حرارت غریبه اما علاج آن اول تنقیه راس است و ...
کردن بعد از تنقیه طلی را با نرسیدن اکحر نشیعانی خلط کرده که بسیار نافع ...
باشد و کماد کنند با سفنج ناب گرم تر کرده هم نافع باشد اما در کتاب نور ...
العیون اورده است که اگر از ضعیفی اعضا باشد که بسبب امدن باشد ...
علاج باید کرد بتقویت و اگر خلط بلغمی باشد مسهل باید خورد ...
صبر طلا باید کرد و تکمید کنند با ابی که در وی بنفشه و اکلیل الملک ...
و شاید که بخته باشند تا نشو خشک و اگر از خون باشد و خالی ...
نباشد فصد قیفال باید کرد و بعد از فصد با مینا و صند ...

... بکشید تو طلا کنند و غذا نخود اب و فروج و دراجی خورد و
... اد طوبت غلیظ باشد مزورد ساده و نخود اب و تخم مرغ نیم برشت
... دو گوشت نخورد و از طعامهای سرد و غلیظ پرهیز کنند و هر بامداد
... ب یکجای نافع باشد فصل ... در الحکه جفن و اسباب
... طلاب و علاج آن حکه اکثر ریحی است که در جفن پیدا شود و مثل
... بر آید و بسبب آن تیز باشد و بجوشد و نو یا بسیاهی زند و بی
... دبنی کردد و هر چون زیاده شود و این و دبنی سطبر کردد و هم
... که سفید تباه تر کردد و سیاه تر کردد و از ان صدید مستعفن
... تا هر جفن را بخورد اما سبب الحکه از ماده تیز باشد که بخیزد و بحقن
... ه باشد بغایت و این ماده از خون باشد یا صفرا یا بحیی بغایت
... تنسم شده باشد از ماده از خون باشد بر جا کرم بیاه کنند و
... ان ماده بحفن ... جفن را بخورد اما علاج الحکه و درع
... که اول فصد کنند و بعد از ان مسهل خورد و اگر مرض محتمل

صد و چهارم

باشد و چون تب زیاده می باشد شود علاج باید کرد ...
اکل و غذاهای لطیف مثل ماش مقشر و مغز بادام و اگر
باشد بلبن بخورند و شربت سکنجبین اگر مرض نباشد و اگر
باشد در این مرض شراب عناب خورد و فلوس خیار شنبر بدهد اگر ...
مرض ضعیف باشد اکله بحین قوت بکشد که هیچ زیاده نشود
مرهم دو باشد بعمل آورند و علاج مرهم ... بعلاج
واکر عفونت بسیار داشته باشد داروی ... بدهند
فلدفیون و مثل سوبتجان واگر ... باشد مرهم زنگار
باشد و چون عفونت بسیار باشد و مرهم مجفف ... بدهند
... کرم و عسل ... تا جلا دهد و منع عفونت کند
کرانبات لحم کند بهند نافع بود ... در ...
و اسباب و علامات و علاج آن ... مبان
پس هرگاه جفن اما بعضی ... جفن ... باشد که

جفن را واقع شود یا در جفن ... افتاده باشد و اندان
... شده باشد یا از ماسی کرم باشد که آن اماس از غایت حدت
جفن را ... کند اما علاج جراحت که بر جفن افتد کار جراح باشد
اما جراحت ... حالت ... نباشد یا تفرق اتصال باشد که
جفن را قطع رسد و پاره شود یا سوراخ شود و پاره از جفن
... شود یا پاره کم شود و ... نوع علاج حاجت افتد و باید اگر
... باشد ... که محال ... باشد و دیگر اگر ... شود
بسیار ... باشد ... و داروی که تفرق اتصال ... باشد
جراحت باشد مثل صبر و ... دم الاخوین و کندر و گلنار و اگر جراحت
... باشد مرهم زنگار علاج کنند و اگر داروی ... فضله ... با
تنقیه شود ... غذا باید کرد مثل ماش مقشر و مغز بادام و
اسفناج و آب لیمو و آب حماض خورد و شراب لیمو و شراب حماض
... خورد و اگر ... باشد کشک جو خورد و ماده اگر
باشد و غذا فروج و ... تا از آن خون لطیف حاصل

شود و گوشت نو برآید باشد و چون خواهند که جراحت صلب شود گوشت
خورد یا کباب و سکنجبین خورد و اگر گوشت باید برویند پنبه
کهنه بر هم زنگار نهند تا منبسط شود در سلعه که

فصل دوم

در بعضی جایها شود و اسباب و علامات و علاج آن بجا که سلعه
از جنس خراج باشد اما فرق میان سلعه و خراج آنست که خراج
اماس باشد گرم با درد و با وی حدت باشد و خراج را هیچ
علامت نباشد و سلعه را علامت باشد و درد و اماس و بیم نباشد
اما انواع سلعه بسیار است یک نوع از آن در میان گوشت باشد
صلب و آن را لحمی خوانند و علامت ندارد و یک نوع دیگر در میان پی
باشد و این نوع را شحمی خوانند و این را علامت ندارد و یک نوع
از آن در میان گوشت باشد صلب و آن را لحمی خوانند و علامت
ندارد و یک نوع دیگر همچون عصیده باشد و این را عصیدی خوانند
و یک نوع دیگر باشد که در تجویف باشد و این در میان علامت باشد
و همچون شیر ادرار چیزی در جوف آن باشد و این را شیرابیه خوانند

وا

و آنچه در میان آن فشرده باشد همچون تخم تخم باشد و آن را نخمه
خوانند اما علامت هر یک از این نوع سلعه بسیار است اما علامت
نوع لحمی آنست که چون بکوبند باشد صلب تر از شحمی بود اما شحمی را
علامت آن بود که چون دست بر وی نهی از زیر دست بجنبد و فصل
وی باریک باشد و سر وی پهن باشد و چون جست بفشارند
بر زیر دست نرم آید و علامت عصیدی آن باشد که از شحمی نرم
تر باشد و عصیدی فراخ باشد و سر وی باریک باشد و علامت
شهدی آن باشد که چون دست بر آن نهی نرم باشد و بیداری
روغنست و چون باز داری زود بهم آید و علامت شیرازی
آنست که چون دست برو نهی متحرک و نرم بود به غایت اما بر مثال
کری باشد و علامت سلعه که آن را نخمه خوانند آن باشد که بنبات
نرم باشد و در زیر شحمی فاسد باشد اما سبب سلعه که در اعضا
غذا و اخلاطهای غلیظ باشد عفن گشته چون بلغمی غلیظ

کردن جای اعضا ولجا نباشد و تحلیل شود وخام مانده وبلغم
پدید آید وسبب خلط غلیظ بلغمی وبخاری حاصل شود و
تحلیل شود وخام مانده وسلعه پدید آید وسبب خلط غلیظ
بلغمی باشد وبخاری حاصل شود وتحلیل نشود وعفن کرده
واز این سلعه عصابی حاصل شود و باز از این خلط تر شود
وسطبری وخشک تر شود واز ان سختی بر جای آید والله
غلیظ تر وخشک تر نوع لحمی پدید آید اما علاج سلعه اول
استفراغ این خلط باشد که از وی این علت پیدا شده باشد
بفصد وبمسهل بحسب علت وسن ووقت ومزاج وبعد
دستکاری باید کرد تا دفع شود اما سبب استی سلعه چنان
که پیدا شد چنان بود ولیکن باشد که بدست کاستن اول
نهند واز پوست که بالای سلعه باشد چنانچه ولیکن
باشد که بدست کاستن ونگذارند که علاج سلعه در بیرون شود

252

وانگاه این رطوبت که در وی باشد بیرون رود واندک آن
بماند ودیگر باره صنان بر کناره آن رطوبت باز پدید آید که کاویده
که سلعه در لفافه باشد چون این رطوبت را از لفافه بیرون کنند و
لکن باید تا تمام بیرون آید وعیب در جای که بدان باشد
بدورند چنانکه گفتیم باید کرد واگر خون باشد بیرون خفتن حاجت
نباشد جراحت را علاج باید کرد تا درست شود اما صاحب
کامل اوری که است که علاج سلعه آن است که استفراغ کنند بطبیخ
افتیمون وغاریقون سفوف تربد وایارج وضماد کنند مرهم
داخلیون واجتماع کنند از غذا اغذیه که مولد سودا وبلغم باشد
اگر تحلیل یابد فبها والا عمل بر منقول باید کردن

فصل دوم

در شناختن جای حفظ واسباب وعلامات وعلاج آن به اکثر اثر حاجت
حفظ را علامات آن باشد که حفظ بالا برانگیزد واگر خواهد

که چشم یکشاید جفن باز نشود و این استرخا زیاده و نقصان
نداشته باشد که استرخا کمتر واقع شود چنانکه چشم باز تواند
کرد اما تمام بسته نتواند باشد که استرخا تمام واقع شود که جفن تمام
فرو افتاده باشد چنانکه شعر الحواجب پیدا نباشد و سبب
استرخا از رطوبتی باشد که بر جفن غالب شود و مزاج جفن را
تر دارد و از آن بری عصبی را سست کند و چون خشکی غالب
شود اما آن حساس ببرا این اما شارح اسباب تعریف کرده
استرخا که گاه هست که استرخا جفن اعلا از جهت سستی بود
چنانکه بکلی جفن چشم از هم برنمی گیرد و سبب استرخا آنست
که عضلاتی که جفن را مرتفع میسازند و میل جفن است
این عضله رطوبت غالب میشود یا در موخر جفن و انبوه میشود که
چشم منتفخ شود و ارتفاع جفن اعلا بواسطه این عضله
عظیم است که صرف بالاتصال و نزول میکند در میان

جفن و بسط میشود یا در موخر جفن واقع میشود که چشم منتفخ
جفن میشود و ارتفاع جفن اعلا بواسطه این عضله عظیم است
از بالا متصل و نزول میکند در میان جفن و بسط میشود
طرف و بالا و بر طرف جفن و متصل و نزول میکند در میان جفن
و بسط میشود طرف و بالا و بر طرف جفن و متصل میشود
و عریض میشود و میگردد بجرمی که شبیه بغضروف است که در بن
منبت اهداب است چه هرگاه که متشنج شود مفتوح شود و هرگاه
که مسترخی شود منغمض شود اما علاج استرخا آنست که تنقیه
کند بطعام لطیف و باز دارند خدا و بخار بن علیل از غذاهای
بد که از آن رطوبت خیزد مثل لبنیات مطلقا و باقلا و ماهی
بقول سرد و ترشی مثل اسفناج و کدو و بقلة الحمقا و طعام شور
و گوشت بره بریان کرده و مرغ بریان کرده و کباب و قلیه و [illegible]
و توابل حاده بخورد و بر جفن حبهای [illegible] کنند طلا کنند

مثل حضض و مامیثا و زعفران و اقاقیا و مرهم باب صورد و مرسند
و بکار برند و اگر بدین جمله دستکاری باید کرد همچنان که
در تشنج کرده ایم اما در کتاب اسباب و علامات حکیم سمرقندی
آورده است که استرخا وقت هست که بواسطه لقوه و فالج واقع
میشود و گاه هست که بواسطه لقوه و فالج واقع میشود و گاه
هست که بواسطه لقوه و فالج واقع شود و علاج آن دفع مرض
باشد هر گاه که عرض باشد و کحل با ایقون در چشم کنند هم نافع
باشد و اگر لقوه و فالج باشد لقوه و فالج را دفع باید کرد و علامه کتاب
تذکرة الکحالین آورده است که استرخا بواسطه رطوبت بسیار
باشد که بر مزاج عضو غالب شود همچنانکه بواسطه عدم رطوبت
تشنج واقع میشود والله اعلم فصل سی و چهارم در تشنج جفن
و اسباب و علامات و علاج آن بدانکه تشنج آن باشد که جفن
تو بالا رود و فرو نیاید و چشم بر هم نشیند و چشم باز باشد
در وقت خواب و آنهم بزیادت و نقصان و باشد بحسب

افراط

فصل سی و چهارم

بحسب افراط و تفریط آنچه جدا باشد بیکباری ماند و آنچه اندک
باشد بگرانی بر هم آید و این سبب آنچنان جهت باشد یا از گرمی
و خشکی باشد که غالب شود بر مزاج جفن و جفن را خشک گردانند
و درکشد و باز ماند بواسطه جراحتی باشد که چون مندمل شود
جفن را درکشد یا بواسطه خمیر باشد که تا دانسته کنند و زیادت
ازان که معهود است ببرد چون جدوند کوتاه ماند و این را
ارنبه خوانند اما شارح اسباب چنین تعریف کرده است که تشنج
تسمیه کرده شده باسم لازم و علتیست عصبی که حادث میشود
در عصب محرکه و منبسط نمیشود و سادت نیز نوعی از تشنج است
که در حالت بیکبار شود و اما زایل میشود و تدبیر آن جرم ریاحیه
سریع التحلیل است و اگر از ریاح غلیظ میباشد که بیکبار بی این
و بیکبار زایل نمیشود همچون صرع و گاه هست که از ماده بلغم
غلیظ میباشد که نفوذ میکند در اعصاب و امکان انحدار بواسطه

اللهم

غلظت واقع در صوم اعصاب و تشنج امتلائی هم میباشد و تشنج
رطب هم میباشد که بعسا بسیار میشود و زیاده عرض عصب و کم
کند طول ان و نیز بباد و تشنج بواسطه ورم نیز میباشد
که در عصب بیدا میشود و تشنج بواسطه ورم نیز میباشد که در عصب
بیدا میشود و تشنج بواسطه قطع و جرح عضله و عصب واقع میشود
و تشنج بواسطه گزیدن مار و کژدم هم بیدا میشود و اکثر امراض
مشترکست میان بدن و چشم که در صرع واقع بسبب ضعف
و در دوده بسبب [illegible] ئی میشود اما علاج تشنج ان باشد که بیوسته
بحمام رود و بخوراب مرغ فربه و گوشت بره خورد و کشک جو
و ماش و کدو و اگر مزاج گرم و مواد باشد موافق باشد و سوسن
حقنه نیز مرهم که از موم شمعی و پیه بط و پیه مرغ و مغز
قلم گاو و روغن بادام و تخم [illegible] طلی کنند و باب گرم [illegible]
معتوبین و بحمام برود و از گرسنگی و ریاضت و شهوت و [illegible]ها
گرم و خشک احتراز کنند و در حمام ناید که در [illegible] نشاند

فصل پنجم

عرق کنند که خشکی بسیار شود والله اعلم فصل پنجم در موت
الدم و اسباب و علامات و علاج ان بدانکه موت الدم در چشم آنچنین
باشد که در جفن آید و خون در جفن بمیرد و سیاه شود یا کبود شود
و گاه باشد که التماس کنند و آب ریزد و گاه باشد که از رگی که از زده باشد
بکشد و خون در جفن افتد و خون در جفن بماند و سیاه شود و سبب
ان بادی باشد چون لگد و زخم و سنگ و چوب و امثال این و گاه
باشد که اندر داخل باشد از ماده دموی که بر جفن ریزد و جفن را کبود کند
و سرخ مثل [illegible] اما علاج ان اگر عضو گرم شده باشد در ابتدا فصد
قیفال کنانید و اگر [illegible] باشد و طبیعت خشک باشد نرم باید ساخت
مثل الوی سیاه و مغزهای هندی و [illegible] و عناب و ترنجبین و امثال
[illegible] و وقت [illegible] باشد پس بر جفن طلا کنند صندل مقاصری
و مرداسنگ و گلاب عضو [illegible] کنند و ماش بنشانند و اگر نشان
سیاهی مانده باشد تکمید کنند باب و نمک و اگر [illegible] پلپل بر جفن
طلا کنند و لذع [illegible] نافع باشد و طعام ماش مقشر و مغز بادام و کشک

جو واسفناج باب عوره با باب در شك نو يتش بساند و اكر سر
باشن بخودی اضافت كنن و در كتاب تذكرة الكحالين آورده كه اين
تركيب بسيار مجرب است و اين بكيرند نانخواه و سنك فلفل و بلح
انزاری و مرباد سنك باب كشنيز نو شياف كنند بماليد نافع باشد
وانچه چشم در مركبات ذكر خواهيم كرد والله اعلم فصل سيزدهم در خضرت
كه در جفن پيدا شود و اسباب و علامات و علاج آن بدانكه سبب
حضرت بواسطه موت الدم شود و علاج آن همچون علاج آن باشد
امّا بايد پنبه بآب كرم و نمك مى نهد و پيوسته برو مى نهد و باز مكرر
ميكنند تا آن نشان كبودى ببرد و فرق ميان خضرت و موت الدم آنست
كه موت الدم بكبودى باشد كه ميل بسرخى داشته باشد و اين چنان
نباشد و علاج طرفه موافق والله اعلم فصل چهاردهم در خدر و اسباب
علامات و علاج آن بدانكه خدر جفن آن باشد كه حس جفن برود
و جفن از حركت باز ماند و چون دست برو نهى خبرش نباشد و
سبب اين علت از خلط فاسد باشد كه جفن را ضغط كند و سده

افتد خارج

علاج عصب را كه بجفن آيد كه حس جفن از آن باشد باتخمى
عصب آيد كه حس جفن از او بسته كردن بر بالای جفن باشد و اين
عصب بوج شود اما حد رفتيه كرده شده است باسم لازم و تنح الزرقى
صنف قابل بغمزانكه حد رانت كه عضو بجز شود و علامت آنست
بطلان حس لمس است و علامات او آنست كه همچون موت جنبش كه در اعضا
آيد و همچون سوزن فرو برود بی وجع اما علاج اگر بواسطه قطع
عصب باشد علاج ندارد و اگر بسبب خلط فاسد باشد و از غذاهای
بد پرهيز كنند و طعام نخود آب و كوشت بره و دارچينی بخورد و چند
سر را در روغن زيت بجز بنشانند و بمالند نافع باشد و حده نوخى
و علاج مناسب باشد والله اعلم فصل پانزدهم فصل شانزدهم در ارتعاش
و اسباب و علامات و علاج آن بدانكه ارتعاش آن باشد كه جفن ميلرزد
و بر هم ميزند و مى جنبد چنانكه بشنوی که حركت ميكند و سبب
خلطى بلغمى يا ريحانی كه بر عضلات جفن غالب شود و از آن

فصل و سيم

خلط عضلها سست شود و بی ارادت حرکت کند اما شارح اسباب
چنین تعریف کرده است که ارتعاش تسمیه کرده شده است لازم و علت
آن است که واقع شود از عجز قوت محرکه عضو مرتعش و گاه هست که از
جهت آلت اوست و مردم که نقد میکنند با چرخی که از بر میدارند
پای ایشان و دست ایشان میلرزد سبب آنست که قوت و
و منع میکند عضو را از افتادن یا از غایط و سقوط عضو همچنانکه
در اسبی خاک مختلط بشود و حرکت ارادی بحرکات غیر ارادی بر
عضو و میل بزیر میکند اما علاج او آنست که تن از اخلاط پاک
و فصد درین مرض منع کنند و طعامها باید که از رطوبت خیزد جو
مرغ بریان و نخوداب مرغ با گوشت بره و دارچینی و سوسن
طلاهای بر جعین کنند مثل اماقیا و فرفیون و قندری چند
مو و عنب قسط با هم بیامیزند و بر جعین طلا کنند نافع باشد
و حمام دود و نسیار بنشیند تا عرق بسیار کنند والله اعلم

مطلق

مطلق نخورند و از طعامهای غلیظ احتراز نمایند والله اعلم بالصواب
فصل صد و چهل [illegible] در اختلاج و اسباب و علامات و علاج آن
بدانکه اختلاج پیوسته نباشد و فرق میان اختلاج و ارتعاش
است که اختلاج پیوسته نباشد و ارتعاش پیوسته باشد دیگر آنکه
اختلاج خداوند علت خبر ندارد الا آنکه دریابد و ارتعاش همه کس
بیند و سبب اختلاج ابخاری باشد یا فضله که محتقن شود زیر عضلات
عضوی حاجتمند باشد که آن را دفع کند پس طبیعت حرکت کند و
خداوند علت واقف شود که اختلاج این باشد اما شارح اسباب
چنین تعریف کرده است که اختلاج تسمیه کرده شده است باسم لازم
و اختلاج حرکت انقباضی و انبساطی سریع متواتر است و سبب آن
ریح بخاری است که ساکن شود اما تحلیل بکلی نیابد بسبب قلت
غلظت و غلبه بخار اما علاج آن اول تنقیه باید کرد بحب ایارج یا بحب
صبر [illegible] بالا شود و جرمهای [illegible] و طعام سبک بخورد و هر شب
اطریفل و کشنیز بخورد و بر جعین طلاهای محلل کنند تا تحلیل کند
باد و طعام [illegible] و شربتی کرده [illegible] و اگر از خلط بود علاج آن

همچنان از نقاش باید کرد والله اعلم فصل صد و شانزدهم در برص که برص خفی
است و اسباب و علامات و علاج آن بدانکه برص که برص خفی است
همچنان باشد که بر اعضا پیدا شود پوست سفید کردد و علامت
برص خفی آن باشد که موی بر او سفید شده باشد و سبب برص آن
باشد که قوت مغیره قوی نباشد و در آن خلط بلغمی بسیار جمع شده
باشد و آن بلغم لزج باشد و ملتزق بان عضو بجای چون غذا از آن
بلغم لزج کشد چون رسد آن کوشت که غذا از رطوبت کشد سفید شود
بر مثال بلغم که قوت مغیره آنرا پاک کرداند اما شارح اسباب خفی
تعریف کرده است که این مرض هم [illegible] و هم مستولی شود و سفید
که ظاهر بشود از غلبه بلغم و خون نیز ضعیف می شود و قوت مغیره
ظاهر بشود برص اما علاج آن تا علاج برص اعضا یکی باشد
اما تفاوت دارد و تفاوت آنست که در برص خفی ادویه حاده تر
استعمال کنند که [illegible] را [illegible] عظیم رسانند و [illegible]
نمی کنند که دارو [illegible] بسیار [illegible] باید کرد که چشم را [illegible]
زیان دارد باید که علاج لطیف کنند و هر [illegible] باد کلقند و [illegible]

انکه

258

وکل انکبین بخورد و غذا نخود آب بکوشت مرغ یا بره خورد و دارچینی صینی
باید که آب بسیار و غذاهای سرد نخورد و عوض آب ماء العسل خورد
و باید که چون ماء العسل دهد یکمی عسل با سه من آب بجوشانند و
کف آن بردارد و صاف سازد و بعمل آورد و فقاع دارد و حمام
بسیار رود و معجون [illegible] و غیر آن که در کتاب ادویه این کار ساخته باشند
بخورد و طلاها که نافع باشد و در برص ما گفته و [illegible] باد کرد داروی بسیار
نیز [illegible] که چشم را زیان و نقصان رسد والله اعلم فصل صد و هفدهم
در تنج خفی و اسباب و علامات و علاج آن بدانکه تنج [illegible] ملکها است
از [illegible] شدن پوست خفی و گاه می باشد که لون خفی تغیر کند در اکثر
امر [illegible] و سبب این از ماده [illegible] می باشد و بخارات و گاه می باشد
که از ضعف هضم پیدا شود و گاه می باشد که در اول استسقا و سوء
القنیه واقع می شود و [illegible] نیز علامت آن اما [illegible] بشنهای چشم
باشد در صباح و گاه باشد که [illegible] باشد و کونها اما صنف
اسباب تعریف کرده است که تنج [illegible] ریحی است که در حجم عضو پیدا
بشود [illegible] که منفصل نمی شود از آن ریاح غلیظ و نفوذ نمی کند

در جسوم اجفان واین بخارات غلیظ بی اکثر مبتلی شود در بثر و منفصل
میشود از ان اجزای ناری وحرارة زیاده میشود بسبب ضعف
هضم وکثرة تولد ریاح غلیظ همچنانکه در سوء القنیه واقع میشود
اما علاج ان هرگاه که از ضعف احشا باشد بتقویت مشغول باید
شد که هر بامداد سکنجبین سفرجلی با بهی خورد وشربت انار شیرین
وشراب دینار وعرق گاوزبان وعرق بادیان واگر از ماده رقیق
باشد اسهال کند بشیرخشت وآب انار بی تخم وتکمید کند جفن
چشم را ببابونج واکلیل الملک وگل سرخ خوشانند وتکمید از افضل
علاج این مرضهاست والله اعلم در ثقل جفن
واسباب وعلامات وعلاج ان بدانکه ثقل جفن دشواری جفن
باشد یعنی انکه در جفن سطبی شدن باشد وثقل هم سبب آن
ضعف قوة باشد یا سقوط قوت باشد همچنانکه در دق واقع میشود
وگاه باشد که از ماده باشد همچون شرناق در اول وعلامات ان ثقل
جفن باشد اما علاج ان اگر از ضعف باشد تقویت کند واگر
از شرناق باشد بشناف شرناق وعلاج شرناق مشغول شود واین دواء

دیگر در کتاب مفتاح الشفا فرنی ذکر کرده بود داخل کردیم
تا پوشیده نماند اما بعد از انکه ذکر کردیم جمیع امراض طبقات ورطوبات
واجفان ذکر خواهیم کرد امراض موق عینی یعنی گوشه چشم اما تمام اطبا
متفق اند که در ماق سه علت پیدا میشود اول سلاق دوم غده
سیم غرب وایشان بحثی نگفته اند وما هر یکی جدا ذکر کنیم اسباب
آن وعلامات ان وعلاج ان بحسب امکان والله اعلم بالصواب
در غرب واسباب وعلامات وعلاج ان بدانکه
غرب که در ماق پیدا شود بر مثال دمل باشد کوچک با خراجی باشد
در نزدیک که بینی آید میان بینی وماق ودر نخستین برنگ مدور باشد
وگاه باشد که بترقیدی رسد ریم بعلاج بخته گردد وبکشاید ومدة (سرخ باشد)
ازان بیرون اید وریم کم باشد ولیکن دشوار شود واین خبر
اکثر باشد از بهر انکه موضع غرب تنک گوشت باشد وبا انکی ابن
بود وابی گوشتی بیشتر ان باشد که بکشاید ازان بقبه که میان چشم
باشد وصدید ومدة که ازان آید گنده باشد از بهر انکه در برغاش
بکشن شود در یکجا وگاه باشد که از نزدیک جفن بکشاید

از ماق وگاه باشد که از بینی بگشاید

وگاه باشد که در میان هر دو وجعش بکشاید چون دیر بماند و علاج
نیک نپاید عضو و رگهای حقی تباه کند چون دست بدو رسد و بفشارد
بهم و صلب بود و مدت آید و دو بیرون نکرده و اگر غافل شود در علاج
کردن ناسور شود و استخوان تباه شود و سیاه شود و سوراخ شود
و بیم باشد که منفجر نشود و بکشاید چون ادوی بیم نبود و نیز از ماق
و نیز ابتدا و این نوع از ماس سخت باشد و با درد صعب و همیشه
با ضربان دمد باشد و آب دو چند بی سببی دیگر همچنین امانی نکند
و رخت باشد و سبب از عوجه باشد یکی ماده حاد که بر ماق گرد آید
و از آن ماده آن موضع ورم کند و این نوع زود نضج یابد و منفجر شود
و دوم از مادهای غلیظ بود خام که سیاه شود و این نوع دیر نضج یابد
بسبب غلظ و فجاجت ماده اما شاخ اسباب تعریف کرده است
که غرب دمیمه کرده است ناسور لادم و غرب یعنی بدوان
دمعه لا ینقطع و سبب ان بثره باخراج باشد حاد و زدی
الکیفیه که بر بن از بن شود موق ادنی و فی جمع بخشود و بعد
منفتح نشود گاه هست که از مخارج ماق مییابد و در بن حلد

بعضی ناصبانش وگاه هست که در هر دو وجعش پیدا شود و گاه هست
که در سوراخ که میان بینی و چشم است پیدا شود و بچشمی الالتحام
بسبب طبیعت و رطوبت چرک و تمامی دائم بسیار و کوانت
بیرون در این موضع جمع شود اما اگر ماند باید تا ناسور گردد
و ادویه تیز در علاج کنند و نشاید تا اطبا بلند استعمال کنند که چشم
از آن متاذی شود و ... ماده ... اما علاج ... بعضی گفته است
یکی بداروی و این علاج ضعیف باشد اندر ابتدا و اجب چنان
کنند که این علت پیش از نضج علاج کنند که اگر نضج یابد ناسور شود
و استخوان تباه شود بعد از آنکه بجای علاج کنند بسیار داروهای
اما ... دو علاج کنند اول آنست که اول استفراغ کنند بفصد
... تا ... الب شود ... از آن در اول طلا
کنند ... و صندل و ... و صبر
کثیرا و اگر این داروها ... کنند ...
یکی ... اگر ... تجربه ... شود ...
کنند ... و اگر ... منفجر کنند

کنند (?) صفیحه (?)

کنند و تمام نافع باشد و اگر سرگین کبوتر بر پشته (?) و ضماد کنند و اگر
نان را بکوبند و بسایند و باب کشنیز تر بیامیزند و طلا کنند
نافع باشد و اگر سپیدهٔ بیضه و [illegible] حل کنند و ضماد کنند نافع باشد و
اینها بعضی از آنکه بگشاید نافع باشد و اسفیهان (?) که گشاده شده باشد
کوفته بیخته و صمغ و [illegible] چون مرهم سازند و بر جراحت نهند
نافع باشد و اگر تخم حنظل را بسایند و بر آنجا دوده (?) کنند
نیک باشد اگر گشاده شده باشد و اگر [illegible] سداب بوستانی
بکوبند با آنجا کشیده کنند (برشود) با مورد بود و اگر کندر و صبون (?) و بیاشند
نیکو باشد بعد از انفجار و اگر [illegible] بکوبند و بکوبند با صبر
و مورد و [illegible] بر نهند نافع باشد و صواب است که پیش از انفجار
داغ کنی و اگر [illegible] شود چون پاک شود از لحم فاسد [illegible]
بر [illegible] بر نهند و باید که این داغ را باحتیاط نهند که چشم را
خراب نکند اگر خرق الفار و خرق الذباب [illegible] بر نهند نافع
باشد اما در مفتاح الشفا [illegible] آورده است که [illegible] خلط [illegible] است
که از [illegible] در موق [illegible] شود با ماده غلیظ است که چنانچه

اما باید حاکسی (?) کرد

عنبود (?) الا [illegible] و سبب آن بلغم یا مزاج باشد که منفجر شود
و در اکثر اوقات ناسور شود و هر گاه که بفشارند ناسور شود
چون [illegible] کنند با ریش شود و گاه باشد که [illegible] و از داخل باشد
که پدید شود و این علت [illegible] الا در موق انسی و گاه میباشد
که انفجار او از ابرو و جفن میشود و گاه میباشد که از بینی میشود
و گاه میباشد که چون بفشارند چون [illegible] چشم
[illegible] شود اما علاج آن بعد از تنقیه دماغ [illegible] از نوع زاج
باشد [illegible] کوفته و بیخته ضماد کنند از دوای تحلیل
نافع باشد و چون مزمن شود و گوشت مرده باشد [illegible]
در آب خرنوب [illegible] و در [illegible] جراحت نهند نافع باشد و اگر
کندم و تخم [illegible] بنهند نافع باشد و اگر کندر و زعفران
با آب [illegible] طلا کنند نافع باشد و اگر [illegible] طلا
کنند [illegible] و اگر [illegible] که داغ کنی باید که [illegible] داغ کنی از
طلا باشد و باید که چون داغ میکنند احتیاط باید کرد و گاه باشد
که بعد از داغ [illegible] و دهن [illegible] و [illegible] ابن

بط یعنی شکافتن

و کشودن آن چنان باید که چون این ماده پدید آید و انفجار نیش دید
نزافتن بط کنی چنانکه جراحتهای دیگر و مدّه بیرون کنی و علاج
کنی بفتیله ها و دارو ها تا جراحت به شود و استخوان تباه شود و اگر خواهی
که بدانی که استخوان سیاه شده باشد یا نه باید اول که میل نرم که آن
محس میخوانند در سوراخ جراحت فرو کنی اگر نرم باشد بدانکه استخوان
تباه شده است و اگر سخت باشد استخوان درست باشد و حاجت
بداغ کردن نباشد و اگر در زیر میل درشتی یابی بدانکه استخوان
خراب شده است و اگر خواهی که داغ کنی باید که اول بی تنقیه
داغ نکنی و آن آلت که از برای داغ غرب ساخته اند بدین شکل
باشد اما تا سوراخ سازی و چشم محکم گیری یا گوباسی تر کرده
تا حرارت آتش چشم را خراب نسازد و چنان نگاه کنی که عماق
و عضله نسوزد و طبقه چشم نسوزد که بینا تمام خراب شود و آن میل
بر استخوان می نهد و بر میدارد تا دودی از استخوان بجوشد و آن
قشرها که تباه شده باشد همه بر خیزد و سفید گردد از زمان
بر همینها علاج کنی تا به شود اما اگر خواهی که غرب سوراخ کنی

سوی

سوی بینی باید که چه آلتی چنان آلت که سوراخ خواهی کردن باید که
میل سطبر بر بینی بر مثال در وشو باشد و آنرا بر استخوان بینی نهی
و بفشاری و بگردانی تا استخوان بینی را سوراخ کنی و علامتش
آن باشد که چون خون اندهان و بینی بیرون آید معلوم شود
که سوراخ شده باشد چون آلت دیگر فرو کنی که استخوان خرد
بوسیده کنی و آن میل آجین بر مثال سوهان باشد و سوراخ
جراحت فراخ کنی آنگاه میل با بلت را بجنبه کهنه بر پیچ و بر هم
زنگار در روغن دیر آن سوراخ آنگاه میل با بلت را بجنبه کهنه
بر پیچ و بر هم زنگار در روغن دیده آن سوراخ فرو کنی تا نوعی
کاو و جنبه کهنه و اگر عضو گرم شده باشد جنبه کهنه تنها کافی
باشد و بدین نوع علاج کنی و می نخی تا استخوان تباه بیرون آید
و پاک شود و یکبار که گوشت بیرون آید و سر بر و اگر بیرون
دیگر با نخی فرو کنی تا بگشا و اگر آماس شود و شیفا الکتا
و طلا کنی بشیاف ملیثا مثانی با ب برنب کاسنی و اگر در آن وقت
که خواهی که سوراخ کنی بدرد باشد بگذار تا فساد بیرون آید و اگر

استخوان درد نشده باشد این دارو را بنویسند که نیک باشد چون
زنگار سوده و انگبین سوده و گرد آسیا و صبر و خاکشیر را از
هر یکی قدری بیاشوبانند تا به شود و اگر استخوان درد نشده باشد
بباید بو لیسند تا پاک شود و بعد از آن این دارو بر نهند
باشد اما صاحب کامل آورده است که غرب را علاج چنان باید کرد
که اول فصد کنند و بعد از آن مسهل خورند آنگاه حلبه را کوفته
و خمیر کرده با بزر کتان و کشک و بعد از آن با حلبه خمیر کرده بنهند تا این
ماده منفجر شود آنگاه چون ماده منفجر شود و مده بیرون آید این دارو
کنند از صبر و انزروت و دم الاخوین و طین ارمنی و نشا اجزا متساوی
و زنگار ربع جزو بکوبند و بپاشند تا ناسور را پاک سازند و اگر
ناسور گردد بجز نسخه آنچه وصف در ربع باقی و کلیه و نشاده
و نشا از هر یکی جزوی بکوبند و بر سرشته بول کودک و بر موضع
ناسور بفتیله کتان بنهند یا گرد اسپیان فارسی هم جزو و بوره
جزوی و محبت کنند بول کودک و بر طلی انگار و بجان
بنهند تا هر روز آنگاه مکان بود و با گرد و نیک و فتیله از کتان

ترسانند به بول کودک و در از روزن ناسور نهند و با زنگار
و کافتن و اشق بفتیله سازند و در ناسور نهند یا بیندوجه و با نخوه
در رو کنند نافع این است و علاج غرب که گفته شد و در بعضی با دین هر کتابت
ذکر خواهم کرد والله اعلم در بیحومه غدد
ناسور و علامات و علاج آن بدانکه غدد زیادتی باشد
گوشت که باشد چنانکه چی و این آن است که خواندند مردم عوام و این
گوشت که در بدن تعالی حق و طلا در آن که چشم ما بنز کند بچه
خوانندند مردم عوام و این گوشت که با وی تعالی در هر اعضای آن و اگر
انحو اعضای بکند و بعضی بوذی شود و چند تا خوکی شود این غدد
خوانند و بعضی از بیماری خلطی موق باشد و در دیگر عضوی از اعضای
چشم باشد و چون نابی کوشت بر زیادت شود مثلا که سوی سوراخ بینی
سر بینی منکر از بکر بوده و اجاجم خون و یا شعر و سبب سکان
غده از خون یا آنکه محرق شده باشد و اجا منصب شود و منع کند
وصول از چشم را از تخلیل بر حقیقی و منعو خطی بیا نفوکاه باشد
که چندانا قوی نیست شود که بصر را منع کند و گاه باشد که سبب کنند

طرفه ونفط سبل که تو آب بیرون شده باشد پیدا شود
وازان گوشت زیاده بیرون آید اما علاج ان اول استفراغ
باید کرد بفصد واسهال بقرص بنفشه وحب ایارج فیقرا وبعد
تنقیه سر وبعطوسها تیز کنانند مثل نجار وکندس وباید
که احتیاط کنی در داروی تیز وستکاری که اگر نقصان
باید این گوشت دمعه وسیلان بیرون شود که هرگز باز نایستد
ونوبیان باشد که باهم کنند واما دستکاری چنان باید کرد
که بعد از تنقیه بلیغ صنانه با منقاش در باید گرفتن و بیاید
بالا تا باید کشید که زیاده تر از انکه باید داشت نبود و یک
دانگ مقدار گوشت که زیاده باشد باید بریدن و بعد از ان
نمک وآب دهن در چشم بچکانی وعلاج او را همچون علاج طرفه
باید کرد و بعد از ان نمک کردن و بعد از ان سه روز
داروی تیز مثل باسلیقون و شیاف احمر کشیدن و
همچنین بود اگر چشم گرم شود شیاف ابیض با افیون
کشیدن و می باید که احتیاط کنی در بریدن عزم تا بعد از ان

بالاست ... [illegible]

در علاج درد چشمانی اما صاحب کامل ورزیده است که اگر بعد از بریدن
سرخ شود صندل واصفر با قلقطار سحق باید ریخت تا باز بود
نگشد والله اعلم در سیلان آب واسباب
وعلامات وعلاج آن بدانکه سیلان آب دو نوع بود از چشم
باشد وان نقصان کننده ماق باشد هرگاه که زیاده شود
غدد خوانند وچون کم شود سیلان گویند واما چون کم شود
رطوبت را باز نتواند داشت ورطوبتها که سوی بینی بود
نگذارد که بچشم آید ودایم تعالی منفذی چون بینی
که جهت آب شدن بر تقسیم افزون نا ماده را از چشم
بگرداند وچون این گوشت کم شود ماده از سوی بینی نشود
چشم آید و سبب عرب شود واین هم بیماری خاصه ما فات است
وسبب سیلان از سه حصین باشد اول از افراط کردن کحال الذی
در بریدن سبل وطرفه وغده دوم از نجاسات های تیز با افراط
کنار نزاید سبل وطرفه ونقده بکار بردن واین گوشت را حده
دارو ومحلیل باید وسیلان ریختن باید وسیم از ان باشد

کرچون ابله بر آید وید بم کند و [illegible]
[illegible]
و [illegible] کند مانع باشد والله اعلم
[illegible]

آن

ان بیانکه صداع درد ماغ و شقیقه واسباب و علامات و علاج
اندیشد انکه صداع و شقیقه هرگاه که تابع درد چشم باشد از اعراض بود
باشد وگاه سبب باشد اگر از بسیار باشد و هم از کیفیت بد خیزد
چنانکه چیزی بر چیزی آید و آواز کند وگاه باشد که از دود ناشی
اتش خیزد وگاه باشد که از شراب غلیظ خیزد وگاه باشد که از چیزها
بخار انگیز خیزد وگاه باشد که از چیزهای گنده خیزد و صداع
درد تمام سر باشد و شقیقه درد نیم سر باشد و از هر دو جانب
واقع میشود و وقت باشد که از جانب چپ میشود و فرق از موضع
درد تا موضع صحیح باشد که از درد سهمی خوانند و درد بیضه نیز بنوبت
باشد و سبب آن باشد که بخار اخلاط سوی سر میرود و چون جمع
شود بند بکند پس درد گیرد آن جانب و اگر ماده جمع نشود و
قیده نکند صداع و شقیقه نباشد و صداع آن باشد که ماده
بهر دو طرف بسیار جمع شود و شقیقه آن باشد که ماده بر یک
طرف جمع شود اما اندک باشد و بهر دو جانب نتواند رسید
و این ماده گاه باشد که از خلط گرم باشد وگاه باشد که از

کر صداع و شقیقه از کیفیت
[illegible] بد باشد وگاه باشد [illegible]

کرم ان

که از خلط سرد بود و دلیل خلط باشد که چیزی سرد بوی رسد
تسکین یابد و علیل خلط سرد آنست که چون چیزی سرد بوی
ساکن شود و اگر این ماده از پی و نخف باشد درد از قفا
کرد و بن نخف است علامتش آن باشد که قفا و تدابن علت
بیشتر از که درد در عضلهای پس گوش وقت و چون کسی دست
برو نهد درد کند چنانکه احساس کند که درد ورن میوست
ورکهای بیرون برخاسته باشد چنانکه سخت باشد و اگر درد قحف
نخف باشد علامتش آن بود که درد در قعر چشم باشد و چنین نقد
میل ماده باشد و بخارات متصاعد سر شده در آن طرف که
وجع مجاری باشد و نیز گاه باشد که درد هم در شریان باشد و
هم در عروق باشد و اگر در شریانی باشد ضربان نیز کند و ضلی
باشد و اگر در عروق باشد و اگر در شریانی باشد ضربان نیز کند
و ضلی باشد و اگر در عروق باشد حرکتی نیز نباشد اما
نیز باشد و گاه باشد که دماغ ماده را از خود دفع کند و بیرون
افکند یا بعضی چشم افکند و درد چشم خانه و عمق چشم

حس... نیز نباشد اما ... و گاه باشد که دماغ ماده را از خود دفع کند ...

سپا

سپا شود و اگر بیرون افکند درد از آن موضع سپا شود و اگر
درد سبقران باشد دلیل همان باشد که ماده خلط و بخار حرکت
می‌کند و درد و ضربان نباشد و گاه باشد که بردوی نخف باشد
و اگر از فرو دم کوم باشد که در دماغ بود علامتش آنست که تمددی
کند و ضربان ندهد از غلیان بخار خلط که محتقن شده باشد
در رگهای صفاق و اگر نیز نقل و ضربان باشد رنجی عظیم بود
و اگر عفونت خلط باشد علامتش درد سبقرار باشد و باشد
که علیل را تب کند و نوع دیگر از صداع هست که آن را بیضه
خوانند و این نوع صداع از بخارات غلیظ حادث می‌شود که منفصل
می‌شود این بخار از اخلاط که در بدن موجود باشد و متصاعد می‌شود
از او اجرام غلیظ اندامهای که گشاده تر است که از آن ابتدا
سپا شد بالا از راه عروق ضوی بیرون و این بخار محتقن می‌شود در
زیر غشاء که محل نخف است تا آن دو غشاء که هر دو داخل نخف اند
و هر دو محیط‌اند بجوهر دماغ و نوع دیگر از صداع آن را شقیقه
خوانند و تسمیه کرده شده است باسم محل و آن وجعیست

در باب تنقیه سر و از جهت آن که تمام سر شامل می‌شود که ماده آن از کجا
و جالینوس گفته است که شقیقه البیضه که می‌گیرد یک نیمه غشاء
دماغ بطول و اکثر در شرائینی که در سر است می‌شود با مرض امتداد
شرائین بدن و قبول می‌کنند شرائین اضعف فضله که متولد
می‌شود در بدن نقل می‌کنند از این بسیار که من اعتقاد کردم
بدین که اطراف شرائین متصل است باطن‌ها و درجه امکان
دارد که واصل شود بدین و فضله از آنکه متولد شود از نفس
آن گوید الم عام در جمیع موی سر و کثرت ماده بسیاری از فضلا
که گفته‌اند مثل شیخ رئیس الدین ابو علی و محمد زکریای رازی که گاه
هست که در اغشیه داخل قحف میباشد که احساس کرده
می‌شود که از داخل می‌کشند بسوی عمق چشم و گاه باشد
در غشاء خارج که محیط بقحف است این ماده واقع می‌شود چنانکه
[illegible] مرض طاقت ندارد که دست بر این ماده برو نهند
و گاه هست که در اعضاء جمجمه واقع می‌شود و دفع می‌کنند از راه
درزها بسوی خارج و گاه هست که در عضله صداع واقع شود

این ماده

این ماده و گاه هست که در مجموع الت سر واقع می‌شود و گاه هست
که بومی آید بجانب بسوی جانب سر انجمع سن این اسباب انواع این
مرض بسیار است گاه هست که از رفع دم رحم سینه می‌شود بیشتر که
دماغ بواسطه علت بقاء نفاس پیدا می‌شود و گاه هست که بسبب
احتباس حیض و اختفان دم فاسد و انجرام ذوبه که بسبب او بسوی دماغ
متصاعد می‌شود و گاه هست که بسبب کلیتین واقع می‌شود که کلیتین
متصلست بدماغ بسبب [illegible] که محاذی اوست
و گاه هست که بواسطه جگر پیدا می‌شود و گاه هست که بواسطه
سپرز پیدا می‌شود و گاه هست صافنها و وریدها پیدا می‌شود هر یکی را
از این علامتیست و اسباب صداع و شقیقه چنان است که
اگر بیش از این استقصا کرده شود از مرتبه کمال بکلی تجاوز
کند از برای آنکه بعض زهرها نوعی باشد و بعض هر یک لونی
اما علامت این صداع که از رحم باشد آنست که وجع در پیش سر باشد
و اگر از کلیتین باشد وجع در پس سر باشد و اگر از جگر باشد
از جانب راست باشد و اگر باشد از جانب چپ از سپرز باشد

واگر آن از حجاب باشد که در متوسطات میل بطرف بینی سر درد کنند
واگر از نقبها باشد احساس کنند که موجب ادغم موجب آمدن بواسطه
ضیق اورده و شرائین و مجاری که بر سر آمدن غلیظ باشد یا
بطی الحرکه بواسطه غلظ ماده یا قلت حرارت و گاه هست که صلاح
بواسطه مرضی است که در بعضی اعضا واقع میشود و علاج اینها خارج
فن کحالیست اما خلل گفته اند سبل بستن در صداع مو شقیقه
مزمن انفع است بحسب علاج و باید که احتیاط کنند که این هر دو نبض یا
شقیقه و هر دو شریان پس گوش کدام بیشتر حرکت دارد و کدام
برآمده تر است که بجانب آن اخلاط از آن راهها بسوی دماغ برود
پس باید که هر گاه که سبل خواهند بستن آن نیز کنند یعنی قطع
کنند تا مستاصل شود بجهت فضلات و منحسم شود طریق
نزلات و زایل شود صداع ایمن شود از انتشار اما بعد انکه
هر گاه که شریانها ممتلی شود و شعبها ممتلی شود از آن شعبها
که خادم چشم اند و منقسم شده اند در چشم پس کشیده
شود و فشرده شود و فراخ شود تنقیه پس هر گاه که نیز کنند

ایمن

ایمن شوند بواسطه انسداد طریق فضول که می آید بسوی سر و ایمنی
سر و از نزول اب نیز پس هر گاه که فضله حاصل شود در شریانها نیز
و تحلیل نیابد و بسیار شود بسوی کنار بسبب تحلیل روح از شدت
و کثرت قبول فضله پس هر گاه که نیز کنند منقطع شود یا بعد از چشم
ایمن و قرشی گفته است که حدت انتشار بعد از تنقیه بواسطه قوت
وجع است که موجب نطول رطوبات بسوی پس تفرق اتصال در
عنبیه پیدا شود و ثقبه فراخ نشود و گاه هست که سبل آورد
بواسطه ضعف هضم و قبول رطوبات و فضلی پس هر گاه بر کرده شود
چشم ایمن شود اما طبری گوید که دیدم مردم را که سبل بستند و از
شریان چشم ضعیف شد و حکیم رازی گوید که بسیار دیدم که سبل
بستند و چشم احول شد در درد و بسبب تشنج او تار که متصل است بشریانها
و رازی گوید که دیدم که سبل بستند که سبلان لعاب ابدها
شد بسبب انکه که شعبه متصل بفضله معصر که ربست واولی
آنست که قطع کنند و داغ بعد از تنقیه و این دو شریان پس گوش
که نیز کنند و سبل بستن عمل کثیر الاستعمال نیست و جابسوس

طریق بستن سبل

میگویند که موجب غشه و انقطاع سبل باشد اما حکما حنینی گفته‌اند
که سبل عبارت از شکافتن پوست شقیقه است بطول شریانی
و کشف کردن از بصاره و بر بیدن اجسام از هر گاه که ظاهر
باشد و گاهی که باید باشد بصنانج بگیرد و قطع کنند و بگشند بیرون
مقدار سه انگشت و بعد از آن بگذارند تا مقداری خون برود از که
باید بستن که انوریسما واقع شود و انوریسما اسم است یونانی
و ترجمه آن بعربی سیلان خون است که از انخراق شریان واقع
شود و بعضی گفته‌اند که چون شق کرده شود و کشف کرده
شریان جسی صناره باید خاطف انداخت و انیست که ازنا
تلا که خواسته در تنین شریان باید کرد و شریان داغ کرد
تا تشنج و غش و غلو سما واقع نشود اما علاج صداع بسیار است
و در کتب حکما بسیار نوشته‌اند و ما در این کتاب از هر جا
که چیزی نافع باشد ذکر خواهم کرد بدانکه علاج شقیقه آنست
که اول بداند که کدام خلط غالبست و بر رفع آن مشغول گردد
اگر از صفرا باشد و خشکی علامتش آنست که تشنه اخند
شود

شود او بیخوابی باشد انکه در سر گرانی نبیند و دهانش پیوسته
خشک شود و عطش و وحشی و چشم زرد باشد و تشنگی
غالب باشد و نبض متواتر باشد و چون این علامت
بیند از غذاهای گذشته بپرسد و در تغیر مزاج نگاه کنند
و بحسب آن علاج کنند و اگر از خون باشد غذا و شراب علت را
در سر گرانی بسیار باشد و روی سرخ باشد و رگهای
خاسته باشد و چشم سرخ باشد و پیوسته خواسته و رگهای
روی پیشانی برخواسته پیوسته دهان شیرین باشد و شربت
و صرین و مزاج نگاه کنند و بحسب آن علاج کنند اما آنچه از بلغم
باشد غذا و شراب سبکی و گرانی باید بی انکه رگها برخواسته باشد
و دهان شیرین باشد و رطوبت از بینی بدو این نوع قیاس از سن
و مزاج و وقت باید کردن و اگر از سودا باشد علامتش بیخوابی
باشد و خشکی و گرمی درد و نباشد و رنگ سرخ باشد که درسالی
نشیند و اگر از باد و بخار باشد برخواسته باشد و غذا و شراب
علت را دردی کند و این نوع درد هم نمانی در جای باشد

سرسام گرم

باشد وچون حبشی گرم کرده بر دیر بیضه نهند فی الحال شود وانکه
ازودم دماغی باشد یا درد عظیم بود وان درد آید تا بی تحمق
عینی بغایتی که عقل زایل شود از شدت وجع وچشمها سرخ و
جاحظ شده باشد واکر بیماری عضوی دیکر باشد چون آن
عضو قرار بکیرد وجع تسکین یابد وچون وجع دران عضو
مضاعف کردد اثر آن دردین عضو هم مضاعف شود ولیکن
از نفس دماغ البته مفارقت نکند وقی باید کرد بحسب این خلط
داند اما اکر صداع از ماده شریان کند ویکوید دیکر از شریانی
ببیند والله مستوار کنند واز میان این دو بند شریان ببندد
فتلک در نکند تا خون قدری برود آنکاه بشمر را بکنند
تا شریان بسته شود آنکاه مرهم علاج کنند تا به شود اما صاحب
کامل میکوید که باید که الت سبیل کسانی بداغ کوچک وباریک
باشد وباید لازم شریان نبوند اما جاهکر کهها که از برای حجم
کنا سند یکی عرق جبهه است ویکی عرق حاجب ویکی عرق
ماقین ویکی عرق صدغین ویکی از بخره واول جلاوند

علت را

علت را بیش خود خسان و بر شمال با عصابه خفه کن تا رک
ماقین برجهد و بعد ان نوبت بکشاید چندانکه باید خون
بردارد و خفه را بست بباید ساخت وچون خواهی که خون
باید بند ازیک بکشا تا خون در حال باز ایستد واکر کشادن
رک فراخ باشد پاره پنبه بر رک نهند ویک ساعت کرده
بر آن نهند تا خون بسته شود اما فصد حاجب بباید بر بیمر
زانو باید نشاند وقتی بر کوهی فراخ تر دکو ناخته کنند وبر رک برجه
آنکاه میان ابروان برآخر بینی رک را بجوی پس بشرط فصد کن
سرهای کرنا بجنس مغر … بر خون بر بنابد وچون کلو را بستانند
خون باز ایستد اما فصد جبهه چون خواهی که بکشائی بیمار را
باید کشاد یکی انکه خفه کنند وبر پیشانی نکاه کنند رک
بر پیشانی پدید آید [illegible] بر رک بر تیز رک
نیشتر بزنند [illegible] شود [illegible] واما فصد ادینه
در میان غضروف بینی باشد وباید که خفه کنی و فصد کنی وسط
بیش دیر بینی [illegible] تا خون روان شود اما فصد صدغین

صدغ

آنست که در ساق پای باشد از جانب انسی جهار انگشت بالای
کعب و در بعضی نسخها باید داشت و نشتر باید بستن و رگ را نیکو
پیدا باید ساخت که در پهلوی عروق و عصب باهم باشند و نیش را
فرو نبرد بعد از آن رگ بیش بستن باید کرد اما قیفال سُست
نه که چون بازبستن و بکذار تا خون برود و آن زمان ببند
و بکوید حرکت عنیف نکند اما فصد عرق النسا هم حفظ باید کرد تا رگ
بر خیزد و آن رگ هم در بعضی بکشتا تا خون برود اما رگ باسلیق
اندیشه از آن است که بیرون باشد و بعضی عضله باشد و نیم و خطر دارد
باید که با احتیاط بکشاید و نیش بطول زند تا بود ... و فرو
نبرد بسیار که زخمهای بد بسیار می شود اما عروق حبل الذراع
نیز قیفال باشد و بالای باسلیق و عرق باسلیق واقع شده است
در پهلوی آن شریان و عصب و عضله و هر گاه که رگ باسلیق بکشاید
و خون بعضی ... روان شود باید که دانست که بود که
خطر عظیم دارد و این بود کیفیت عروق که در امراض علمی
باید زدن و دیگر رگها که ذکر نکردیم که در بعضی امراض علی مستعمل است

واسه

بجا

والله اعلم فصل صد و شصت و یکم در ماده های که در چشم آید و اسباب
و علامات و علاج آن بدانکه ماده ها چون از بیرون کشف باشد
آسان باشد از آنها انکه بعضی رگهای سر که بیرون باشد و داغ کردن
دفع شود و علامت این نوع آنست که روی سرخ باشد و چشمها
سرخ باشد و پیشانی گرم باشد و رگها که در سر باشد پر بود و
درخواستن باشد اما انچه از اندرون است کشف باشد عطسه باشد و دفع
و غبار بسیار ضاصد در آفتاب و بد بوی شنانی و چون بر قفا خسپد بیرون شده
عطسه آید آنست که ... سبل یاد کردیم اما بدانکه هر گاه که خلط چه خلط
باشد و آن بجای انصباب میکند بیرون داشت که ماده از کجا منصب
میشود باید و نوع علاج باید کرد یکی دفع ماده که بازگردانند و دوم
تقویت عضو کردن تا قبول نکند و بجای زیادت ماده ... و اول چیزی
که باید کرد این هر دو غرض حاصل شود آنست که منع ماده کند و بنگرد
که از کدام راست یا از چپ اگر ماده از سر باشد فصد باید کرد و اگر
از تن باشد تنقیه اسهال باید کردن و عضو قوی کردن
آن عضو بطلاها و استفراغ فضلها که منصب شده باشد

و بجذب کردن ماده بسعوط و این علاج نافع است در درد چشم کهنه
که عسر البرء باشد و این درد پیشانی که طلاها بر پیشانی
کردن و بخفنهای گرم ماده را گرم کردن و اگر ماده نیز باشد
بخورهای که رادع باشد و سرد مثل آب مورد تر و آب حماض و ماميثا
و زعفران و اقاقیا و اگر چنان باشد که ماده تیز باشد علامتش
آن باشد که رنگ چشم سفید بود و بعد از استفراغ و تلطیف
غذا طلا کنند از کبریت بنند اگر نیز باقی شراب قابض بیاشامند
سود دارد و اگر موی بیلی شرابه قابض که خمه بر سر بالذات نافع
اگر تندیکی بالت شراب یعنی سفید باشد و اگر بر پیشانی را
اب بگیرند و با گدا آسیا طلا کنند ماده از سر دفع کند و باید دارد
اماد فرابادین یعنی این ذکر ضماد هم کرده اما شیخ صاحب کامل
در جلد چهارم از کتاب خود آورده است که علامت نزلات جانب
کاه دماغ بچشم منصب میشود آنست که علیل احساس کند بر پیشانی
آن هیچ نه موضع جبهه که گرم حرکت میکند در روی سر باشد
پس علاج او آنست که موی پیشانی بتراشند تا پیدا شود عضلات

اصداع او نگاه کنند و نهایت تا علیل دهن را بجنباند و
موضع عضله بکشاید به نشتر مستقیم متوازی طول پیشانی
بکنند و مواضع باید که طول هر شقی مقدار دو انگشت باشد و یکی
که هر شقی مقدار سه انگشت از هم دور باشد پس فادبیا الی
دیگر در بجش صدغ کنند از جانب راست و چپ تا شقوق
میانین و سلخ کنند پوستی که در میان هر دو شق است تا اختفاء جبهه
پس آن آلت که در شق اول بوده باشد حرکت دهند تا تمام عروق
و شرائین قطع کنند و حاضر باشند که جلد پیشانی قطع شود که پاره
بکشند اما نسبا به و آنگاه موضع مقطوعه را هشتار دهند تا هر چون
که جمع شده باشد بیرون آید پس فتیله در میان شقوق بگذارند
و ببندند صوف و بند دیگر بگذارند و فتیله در شراب و روغن
گل بمانند پس بر عضله صدغ کتان را بگلاب و صندل بگذارند
تا منع تورم کند تا دو نسیم بعد از آن بعلاج جراحت مشغول
شوند به مرهم باسلیقون که بعضی گل ساخته باشند و نوعی
دیگر بر شق جبهه ادنی منع نزلات بسوی چشم و محروق

شده وکرفته‌کی پیشنه و بینی ضعیف شده
و کوفتهای چشم خورده شده

بسیار علامات آن باشد که چشم لاغر و مواضع اجفان و
منقرح شده و موی مژه فرو ریخته و از چشم آب تنک بیرون آید
با حرارت و علیل احساس کند که درون چشم او دردیست
حاد مولم و عطسه بسیار آید پس هرگاه که چنین باشد صاحب کامل
گوید سر او را باید تراشید تا عضلات صدغ پیدا شود و ...
باید که در عضله شق واقع شود پس چنانچه داغ باید کرد
بعضی ابتدا کنند از صدغ ایمن تا صدغ ایسر و بعضی در میان پیشانی
شق کرده اند چنانکه استخوان کشف شده است پس اولی آن باشد
که حرق کنند میان اطراف عروق شریانی و فتیله راست کنند
و به بندند و دفاده تر ساخته با شراب و روغن گل و آنگاه
عصابه به بندند و در روز دوم بگشایند و نگاه کنند اگر
ورم زایل شده باشد نیکو و اگرنه باز بندند و نگاه کنند اگر
ورم نباشد و روی استخوان را پاک سازند تا گوشت تازه بروید
استخوان بروجه و نه به جراحت کنند مرهم و ذرور مشغول
شوند تا مندمل شود بسبب تکاثف جلد و التحام منع کند

نزلاتی

در داغ کردن که بر نزلات
که از سر به چشم و سینه
...

نزلاتی که افواه عروق باز ل بخود سوی عینین الا انشاء الله
تعالی و بنی صاحب کامل آورده است که حکما کسی را که نزله از
سر بسوی چشم و سینه و بینی منصب شده و درد عتیق
داشته بوده انداز داغ میان سر مفید بوده اند و آن چنانست
که اول سر را بتراشند و از میان قص باید کرد و آنگاه بالای
سر آن چون استخوان نمی‌بود باشد بالای شرح باید ساخت
و داغ کردن تا پوست تمام نشود و بکوبند و گوشت را
بی چون زایل بکو و استخوان ابی آنست و اگر زیره عظیم باشد
استخوان ابی آنست و اگر زیره عظیم باشد استخوان احوز بالای
قشر رقیق تا تمام عضله رطبه مستفرغ شود پس بعلاج مشغول گردد
تا مندمل گردد والله اعلم صاحب اختیارات گوید جهت دفع ...
زکام و نزله سنگ نوسی را بر آتش نهند دماغ بر دخان آن دارند
نافع بود و اگر سبوس گندم را در سرکه خیسانند و بر آتش ریزند
و دماغ بر دخان آن دارند نافع باشد و اگر سیاه دانه را بریان
کنند و بکوبند و در خرقه نبت خیسانند و از زیت قطره در بینی

صفه بخورات که جهت رفع نوازل و زکام
نافع است
بخورات که جهت نزله و زکام نافع است

حکا شد زکامی را که از ان عطسه بسیار آید نافع باشد
واگر گوگرد با بخور کنند و سر بجای ان دارند زکام را نافع
نافع باشد و پوشیدن بر کسی سر دماغ را بگشاید و زکام
سرد را نافع باشد و گویند کمانی بر ابخش نهادن و سر بجای دار ان
ان داشتن زکام و نزله را بگشاید دیگر بخیل و فلفل و نشاسته
را کوفته در سرکه کهنه و گلاب و گلاب خوشبو شد سر را بجای
ان داشتن و ثقل او بر پیشانی طلا کردن زکام و نزله را
بغایت مفید باشد گویند که گل ارمنی را که ثقال از دوی کسی
که نزله از سر او بسینه فرود آید و ضیق النفس بود بکار
داشتن هیچ دوا به از ان نباشد و حناوند زکام را انکوم آبه
بغیتن منع باید نمود لیکن زکام اگر از گرمی باشد و ماده تخت
گرم و رقیق باشد روا باشد و منع سیلان ماده را فرا بسته
ضخاشی باید نمود والله اعلم فصل صد و پنجاه و هشتم در قرابادین
کتاب کنز الکحالین در معاجین و ترکیب و حبوب و فتایل و احتقان
والکحال و شیاف و ذرور و سعوط و عطوس و فطول و ضماد

پنجاه هشتم

و کماد و اطلا طلا ماده ها و مراهم بطریق قرابادین بدانکه چون
با بر و اختیم ارشد امراض ظاهر و باطنه یعنی از علمی و عملی
پس نقل کنیم قرابادین و ذکر کنیم ادویه مرکب که در امراض
عینی مستعمل است و المستعانت مطلب از حضرت باری عز اسمه
والله الموفق والمعین فصل صد و پنجاه و نهم در ایارجات بدانکه
ایارج در امراض عینی مادها از دماغ پاک کند و افضل علاجیست
و ایارج یعنی دوا مسهل مصلح و اول کسی که ایارج ساخت دوفس
بود و بعد از ان دیگر حکما و ایارج یعنی دوا الهی که اسهال میکند
بحکم و بجز از این حکما قدیم انتصار کرده بودند بحبوب بی ایارج
اما چون ایارج وضع کردند بجز این استعمال میکنند حب ایارج فیقرا
از کتاب مفتاح الشفا و فیقرا یعنی مسهل تلخ و کثیر الاستعمال
در امراض عینی و رطوبات که متولد میشود در سر و معده بکار میکنند
و دارچینی و اسارون و سنبل و حب بلسان و عود بلسان و
زعفران و سلیخه و گل سرخ از هر یک جزوی و صبر سقوطری بوزن
جمیع دواها و یک شربت از دو درم بعسل خمر کرده بجوزند حب الصبر

پنجاه نهم

ازکتاب مفتاح الشفا نافع است از برای بخاری که از معده بسوی
سر برود اکثر اخلاط او هلیلج زرد ده درم بنفشه بلیلج
پنج درم مصطکی یک درم بکوبند و بیزند و بوزن جمیع صبر
پاک اضافه کنند و بعسل کف گرفته حب سازند وقومی زعفران
اضافه میکنند نیم درم و قومی ایارج فیقرا اضافه میکنند شربتی
یک مثقال با آب نیم گرم بدهند حب ابن جهم از کتاب مفتاح نافع است
از برای فضله کردن بدن باشد و بلغم مرة صفرا و مرة سودا و بیرون
پاک کند از فضله و کرمی را نافع باشد و معده و جگر را تقویت
دهد و مسکن جمیع اخلاط باشد و قروح و صکر را نافع بود بگیرد
ایارج فیقرا بیست و چهار درم هلیله زرد و سیاه از هر یکی شش
درم مصطکی و انیسون و عصاره غافت و عصاره افسنتین از هر یک
دو درم گل سرخ چهار درم کوفته و بیخته بعسل کف گرفته بیامیزد
و حب سازد مثل فلفل و شربتی از یک درم و نیم باشد تا دو درم و عوض
آن تغذیه دو ساعت از اول شب باید و بعضی از آنکه در خواب
رود استعمال این کنند و محلل باشد تا چهار مجلس و عمل آن

در روز باشد حب هلیلج از کتاب بیمارستان از برای رمد
ضعف و مرة صفرا و تب غب بگیرد نوبت بلیله زرد ده درم
پوست بلیله و کابلی از هر یک پنج درم شحم حنظل شوی کرده سحق کرده
بید و گل دو درم ادویه بکوبند و بیزند و حب سازند خشک
کنند و شربتی از این دو درم و نیم با آب سیب جلاب بدهند صفت
ایارج فیقرا از کتاب مفتاح نافع است از برای صداع بلغمی و بخار
غلیظ بگیرد ایارج فیقرا مثقالی تربد نیم درم و غاریقون دو دانک
نمک هندی دانکی و نیم تخم کرفس دانکی سقمونیا دانکی کوفته و بیخته
حب سازد مثال فلفل شربتی دو درم نافع باشد صفت حب قوقایا از
منهاج که بیرون آورد فضلات از دماغ و جذب کند اخلاط مختلف
بگیرد صبر سقوطری و مصطکی و عصاره افسنتین و سقمونیا و شحم
حنظل از هر یک جزوی کوفته و بیخته با آب کرفس حب سازند
شربتی از آن دو درم است با آب گرم بخورد صفت حبی که دماغ را
پاک سازد از کامل الصناعه تربد جزوی صبر نیم جزو شحم
حنظل و سقمونیا و ملح و انیسون از هر یک دانکی حب سازد

وبکار دارند وحب الذهب از مجربات کرنافیس است این ادویه سر
وجلا دهد چشم را وپاک کند بدن را بگیرند صبر سقوطری ده درم
هلیله زرد پنج درم مصطکی دانکی محموده دانکی زعفران نیم مثقال کثیرا
دو مثقال ونیم گل سرخ دو مثقال ونیم کوفته وبیخته با آب عنب الثعلب
در شند وحب سازند شربتی از دو درم تا دو درم ونیم حب ایارج از اصول
ترکیب که سر را پاک کند از سودا وبلغم غلیظ بگیرند شحم بیست درم
سکبینج وجاوشیر از هر یک هشت درم صبر سقوطری وحب النجان
از هر یکی ده درم کمادریوس بیست درم فطراسالیون وفودنج
تربد وفلفل سفید از هر یک پنج درم سنبل الطیب وسلیخه
ودارچینی وزعفران وزنجبیل وحماما ومر از هر یکی دو درم عود
داروها سائیده است بکوبند چنانکه قاعده باشد وصمغها
در شراب یاقوتی حل کنند وسه وزن داروها عسل کف گرفته
معجون کنند وبوقت حاجت بکار برند شربتی دو مثقال صفت
ایارج جالینوس از کتاب یوحنا بن سرابیون که نافع است جمیع بیماری
بلغمی وسوداوی را وسر را پاک کند وصرع را ولقوه وفالج
سود

سود دارد بگیرند شحم حنظل وغاریقون وبصل الفار وسقمونیا
مشوی وخربق سیاه وفرفیون از هر یک نیم دو درم سکبینج
وافتیمون ومقل ازرق وکمادریوس وفراسیون وسلیخه از
هر یکی نه درم سکبینج فربیون ودار فلفل سفید وسیاه ودارچینی
وجاوشیر وحرمیان وفطراسالیون از هر یک چهار درم وبعضی
زعفران چهار درم اضافه میکنند وعدد داروی بیست وپنج است
همه را بکوبند واین صمغها در شراب کهنه حل کنند وانگاه سه
وزن داروها عسل معجون کنند ودر ظرف چینی کرده نگاه دارند
تا شش ماه بکنند شربتی چهار درم تا هفت درم حب الصبر از کتاب
مفتاح صبر سقوطری دو پاره ده درم پوست هلیله زرد چهار درم
مصطکی سه درم گل سرخ یک درم انیسون یک درم زعفران یک درم
کثیرا دو درم کوفته وبیخته با آب کرفس شفل شربتی دو درم ونیم حب
افتیمون از اختیارات بدیعی پاک کند معده را از سودا بگیرند ایارج
فیقرا وشحم حنظل وغاریقون وحجر ارمنی وافتیمون ومقل از
هر یک یک درم تربد شش درم سقمونیا یک درم کوفته وبیخته

تا آبی که گوفی دو وخوشیده باشد خبر کی ده حب کنند تا شش
نخودی و این مایه شربت باشد و با عسل مزوّر بود حب خیار
از کتاب نور العیون نافعست درد سر را و شقیقه را و معده را
پاک کند از اخلاط و بخاران سر فرو آرد بگیرد صبر سقوطری سه
درم مصطکی یک درم افتیمون دو دانگ زعفران دانگی بکوبد و
ببیزد و حب کند مانند فلفل و شربتی دو درم و نیم مزوّر بود و حب
اسطمخیقون از کتاب نور العیون نافعست درد اب را و درد
سر و شقیقه را و معده را پاک کند از سودا بگیرد ده ایارج فیقرا
ده درم هلیله زرد و افتیمون و غاریقون و سقمونیا و نمک هندی
از هر یکی دو درم تربد سفید ده درم تخم حنظل و سقمونیا از هر یک
یک درم بکوبد و … درم در آب افتیمون حل کند و داروها
بدان سرشد و حب کند مانند فلفل شربتی دو درم و نیم تا …
باشد … حب ترکیب از اصول از برای تنقیه
بدن از اخلاط مختلفه بگیرد تربت منقالی … هلیله زرد نیم
درم افتیمون دانگی و نیم غاریقون نیم درم محموده دانگی و نیم نمک

هندی

هندی و تخم حنظل از هر یک دانگی و نیم مصطکی دانگی انیسون
دانگی فلفل سود دانگ کثیرا طبرزد … دانگی شربتی دو درم
نافعست حب دیگر از کتاب نور العیون مسهل سودا و بلغم و منقی
دماغ بود بگیرد تربد منقالی ایارج فیقرا دو درم اسطمخیقون دو درم و افتیمون
غاریقون نیم درم محموده دانگی و نیم زنجبیل دانگی فلفل دو دانگ
و ایارج فیقرا مصلح سقمونیاست حب بنفشه از اختیارات بدیعی
بنفشه دو درم تربد منقالی محموده دانگی و نیم … سوس نیم درم
و این یک شربت باشد حب الاثاریه یا … از برای … سودا و صفرا
و بلغم کند … باشد و غثیان از کتاب منهاج بگیرد دارچینی و قطب
الذهب و حب البلسان و نقاح اذخر و سلیخه و فقاح از هر یکی ده درم
بکوبد و آب باران دو من برو ببرد و بجوشاند تا یک نیمه از آن
برود پس صبر سقوطری رطلی در این آب ببرد و سه چهار روز
اندر آفتاب … آفتاب نهد و بعد از آن زعفران و مصطکی
و مر از هر یک یک درم اضافه کند و حب سازد و مقدار یک نخودی
در شبانه … کند و بگیرد … از آن دو منقال بود با آب نیم

بگیرد حب منتن از بحتمك که نافع است از برای افلاج و لقوه و
قولنج و مفاصل سرد و نقرس که از سردی باشد و ریاح غلیظ و
وجع عصب و استرخا و درد پشت و ادرار بول و حیض بکند
سکبینج و اشق و جاوشیر و مقل و جرمل و شحم حنظل و صبر هندی
و هلیله زرد و انزروت از هر یکی جزوی برابر هم و اجزا صمغ باشد
در آب کنند تا بخیسانند و داروها بکوبند و در ان آب خمیر کرده حب
سازند و در سایه خشک کنند و شربتی از وی دو درم تا دو مثقال
و جمیع حبوب که مستعمل است قوت آن تا دو ماه نیکو بود بعد از ان
ضعیف میشود باید که بحسب مزاج میدهند بفصل صحو در مطبوخات
بدانکه مطبوخ از حب لطیفتر و سبکتر و نرمتر است بر طبیعت
و سختی است از نکتر است و اسهال از وی زودتر است و مواد نفوذ را
از حب موافقتر باشد و بکیفیت عمل و جلا اسهال میکنند بخلاف
حب که در خمل معده می ماند و مطبوخ زود از معده میگذرد مطبوخ
افتیمون از کتاب نور العیون ماده اخلاط سوخته را اسهال سودا را
مفید بود بگیرد هلیله سیاه و کابلی و بلیله از هر یکی ده درم

در بیستم

هلیله

هلیله زرد پنج درم شاه ترج و سناء مکی از هر یکی شش درم بسفایج
نیم کوفته دو درم صبر طایفی دانه بیرون کرده پانزده درم بادیان
و تخم کوفتی و انیسون از هر یکی دو درم پوست بیخ بادیان پوست
بیخ کرفس از هر یکی سه درم اسطوخودوس پنج درم افتیمون
ده درم شکر سفید ده درم عدد داروها ما نوشته است همه را
بکوبند مگر افتیمون را و در سه رطل آب کنند و بجوشانند تا صد درم
باز آید و بعد از آن صافی کنند و افتیمون را در صره بسته در میان
آن اندازند و بمالند و بکشند باشد مطبوخ خیار شنبر از کتاب نور العیون
نافع سدد و صفرا بزاید و شربت پاك بکند پوست هلیله زرد ده درم
خرمای هندی و آلو سیاه و عناب و سپستان از هر یکی بیست درم همه را
در دو رطل آب بجوشانند تا به نیمه آید بعد از آن بیالایند و پانزده
درم فلوس خیار چنبر در افکنند تا حل شود و باز بیالایند و ده
بیست درم شکر در وی حل کنند و بوقت حاجت بخورند مطبوخ
هلیله بگیرد هلیله زرد و هلیله کابلی از هر یک هفت درم گل
سرخ ده درم بلیله و شیرامله از هر یکی شش درم سلوقی

بنجدرم توبد سه درم عناب و سپستان و مویز طایفی و آلو سیاه
از هریک سی دانه خرمای هندی بیست درم این داروها را در دو رطل
آب بجوشانند تا بیک رطل آید و بیاشامند مطبوخ لطافت از
صول ترکیب از برای امراض سوداوی و بلغمی بگیرند هلیله کابلی
درم افتیمون هفت درم سکاعی و بادآورد و غافت از هر یکی
شش درم قنطوریون دقیق پنج درم مویز خراسانی دانه بیرون
کرده بیست درم اصل انخر چهار درم شاه ترج پنج درم
داروها را در پنج رطل آب بجوشانند تا بیک رطل و نیم آید
هر روز چهار اوقیه با یک اوقیه سکنجبین سرد بیاشامند مطبوخ
فواکه کر از نخیبات شکم نرم کند و درد سر ساکن کند و تشنگی
بنشاند بگیرند تمر هندی بیست درم آلو سیاه سی دانه و عناب
سی دانه تخم کاسنی پنج درم بنفشه سه درم سپستان بیست دانه
ترنجبین بیست درم بجوشانند در پنج رطل آب تا بنیمه باز آید
بعد از آن سرد بیاشامند کرنافت مطبوخ مجرب صاحب ایرحنه
الکحالین بنفشه ده درم نیلوفر سه درم عناب بیست عدد

سپستان

سپستان بیست عدد برگ گل سرخ سه درم آلو سیاه بیست
دانه تخم بادیان دو درم تخم خطمی یک درم سناء مکی
سه درم ترنجبین سه مثقال در حلاب فلوس خیارشنبر
ده مثقال پوست هلیله زرد سه بجوشانند و صاف کنند
و سحرگاه بیاشامند و طبیعت در نفوعات اگر نقیع
از مطبوخ لطیف تر است و سطح اگر اتش نعیف آدوات
قوت میشاند و نقیع ایجه لطیف با شد و سرع التحلیل در آب
خود حل کند نقیع فواکه از کتاب مفتاح الشفا طبع را نرم کند
و صفرا سرخ و گرمی بنشاند و هم وقت تا بجگر بحرارت نرسد
آلو سیاه و عناب و سپستان و مویز طایفی از هر یک سی درم
ترنجبین ده درم انار دانه ترش ده درم خرمای هندی بیست
درم کشمش خشک نود درم خرمای هندی بیست درم همه را
یک شب در آب کنند و بامداد دست بمالند و بپالایند و ده
درم ترنجبین و بیست درم شکر و بیست درم
ترنجبین در آن حل کنند و باز بپالایند و بیاشامند و این یک

خلطها و خون تا سدد و کلیت دیوار خانه
و صرع سال به برد و قوت باه زیاد کند
ده گشنیز بگیر بسر خوش شود کند و در باه
قوه ده مرد سید الکند و این معجون چند طبیب
از کتب ها استخراج کرده اند صفت

تبراب | توت | ... | ...
زراج | اسعد | نشادر | کم الفار
... | سعده | کم | مرغ

شربت باشد و زیاده از این بکار نبرد مگر بحسب قوت مزاج نقیع

صبر ایفرابادین چینی که نافع است از برای درد سر که از سودا و رطوبت

باشد بگیرد افسنتین ده درم اسارون پنجدرم قنطوریون

556

و مصطکی و گل سرخ از هر یک سه درم صبر سقطوری شش

درم بکوبد و در کاسه کند و آب گرم سه رطل در وی ریزد

و دو روز در آفتاب بنهد و شب نیز دارد و سه روز چنین

ضبط کند بعد از آن صافی کند و دو روز چهارم ربع رطل تا چهار

اوقیه و دو روغن بادام شیرین یکدرم در وی ریزد و سحر بار خورد

نافع باشد نقوع ابریارجی ایفرابادین چینی نافعست از برای

غلیان دم و علت و موی بجز عناب رطلی ابر بادیس نافع

باک کرده از دانه رطلی کشوث کهن تخم کاسنی کهنه ریوند

حبی سه درم این داروها تمام جمع کند و در ظرفی کند و آب

گرم بر بالای این ریزد چنانکه یک انگشت آب از سر دارو

بگذرد و در آفتاب بنهد و در تابستان سه روز و در زمستان

چهار روز بنهد روز پنجم قدح بجوشد نقوع و اگر ایفرابادین

سمرقندی

سمرقندی که تا وقت ایبازی ماده و موی صفراوی بگیرد

تمر هندی و آلو سیاه ثلث نیلوفر آلو خشک خیار چنبر عناب

سپستان در گلاب بخیسانند بامداد آب آن را بتخم بپزند و با

شیرخشت خیار چنبر عناب سپستان در گلاب و ترنجبین

بانکس با شراب ورد بگیرد با شراب بنفشه نقش رجات

شیرینی و شیری و خیار چنبر در آب برگ کاسنی ریزد

و مالد و آب عنب الثعلب و آب بادیان از برای امراض

کبد و آب شاه تره و آب کشوث و آب لبلاب و آب

کاسنی از برای جرب و ماده ببرد و اگر خواهند که زیاده کنند

بنفشه و سقمونیا و هلیله اضافت کنند در معاجین

بدانکه معجون و تریاق که بعضی معیار تن انبیای نیست که عمل

خاصیت است که بکاه میدارد و قوة ادویه با همیکدارند

فساد و تغیر دور او نیابد و دیر خاست و طبیعت بیشتر عمل

سکند و بیمعنی از آنکه داخل حلوها نیست خاصیت آن است

که کوهیت ادویه را میبرد و در رجال بجز اخلاط مختلط

هست و پاک میکند و از خواص ان دیگر آنست که قوة باصره
ادویه را میکشند و بهم مرسانند تا باهم مرکب مجون و معجون
مخلص اکبر از کتاب مفتاح الشفا که مخصوص است از برای
سر و چشم و سبع و دوار و درد سر مزمن و منع کند ماده را
که منصب شود بچشم و منع عود نزلت و آفت چشم
میکند بگیرد سلیخه از هر یکی یک اوقیه و تخم حبق
سیسنبر و فطر اسالیون از هر یکی پانزده مثقال کوفته
و افکنه سیالیوس مثقالی قسط و دارچینی و قرص
اذخر و صمغ و میعه سایله و اسارون از هر یک شش مثقال
انیسون ده مثقال فلفل سفید دوازده مثقال دار فلفل
چهار مثقال حماما و زعفران از هر یک چهار مثقال نانخواه
و افیون از هر یک ده مثقال سنبل چهار مثقال ادویه را جمع
کوفته و بیخته با عسل کوفته در سرشند و در ظرف چینی یا ابگینه
کنند و بعد از شش ماه بعمل آورند صفت معجون مختصر از کتاب
مفتاح الشفا نافعست از برای نزول اب و تقویت معده و کام

معده بگیرد وج و حلتیت و زنجبیل و تخم رازیانه از هر یکی
جزوی بعسل جمع کنند و هر روز یک مثقال بخورد معجون نجاح از
کتاب منهاج البیان که مسهل است اخلاط غلیظ تا سودا و بلغم
لزج را بگیرد هلیله سیاه و بلیله و املج از هر یک ده درم
بسفایج و افتیمون و اسطوخودوس و مویز از هر یک پنج درم بکوبند
و بعسل بیامیزد و یک شربت از آن چهار درم باشد با آب
بادرنجبویه و معجون اسطمخیقون از کتاب منهاج که نافع است
دیوودت معده و فساد مزاج بگیرد قسط تلخ و حماما و سنبل
و سلیخه و مصطکی از هر یکی دوازده درم دارا و دارطول و فلفل
سیاه و تخم شبث و انیسون و نانخواه و کمون کرمانی و فطراسالیون
و سیالیوس و کاشم و اسارون و افسنتین رومی و انجدان سیاه
و فوتنج نهری نقیع خشک از هر یکی چهار درم بکوبند و بسرشند
و بعسل معجون سازند [illegible] در امراض بلغمی که
مرض نفس که اکثر الاستعمال است در امراض چشم و پاک کنند
دماغ است و مسکن صفرا و مسهل اخلاط سوخته و مسکن صداع

سحر

بکیرد بنفشه یکدرم وترید وغاریقون از هریک یکدرم افتیمون
وتخم کوفس از هریک دانکی هلیله زرد و یکدرم سقمونیا دانکی
مقل دو دانک مقل را در آب بخیسانند وبا او اضافه کنند
دانکی ونیم کثیرا وقرص سازند واین یک شربت باشد با آب
کرم قرص بنفشه دیکر از کتاب مفتاح الشفا از برای درد سر
ومره صفرا بکیرد بنفشه ~~دیکر از کتاب مفتاح الشفا از برای~~
بنفشه منقا از ترید نیم درم ربالسوس دو دانک سقمونیا
بریان کرده دانکی بکوبند وببیزند بروغن بسرشند وقرص سازند
وقرص قوی که نافعست از برای ابتدای آب واخلاط اوایت
بکیرد سکبینج اصفهانی سه درم حلتیت ده درم حربق سفید
ده درم با عسل خمیر کنند وقرص سازند وبآب کرم بخورد شربتی
دو درم با عسل خمیر کنند وقرص سازند وبآب کرم بخورند شربتی
سه درم هر دم سر و فراج ومرطوب را قرص از اصول ترکیب
که نافعست اسهال صفرا را وتنقیه سر ومعده بکیرد هلیله
از هر یکی یکدرم ترید حها بدانک کثیرا دانکی عک نبطی دانکی

انیسو

انیسون نیم دانک کل سرخ دانکی سقمونیا دانکی بکوبند و
بسرشند وقرص سازند واین یک شربت باشد قرص مروارید
از کتاب نور العیون قوی کند اعضای دل را ودماغ را باب کودا
بکیرد کل سرخ دو درم طباشیر یکدرم مروارید ناسفته یکدرم
[illegible] یکدرم تخم [illegible] سه درم زعفران نیم درم بکوبند
[illegible] بآب [illegible] قطونا بسرشند وقرص سازند وشربت یک مثقال
[illegible] سکنجبین چون بخورند [illegible] را صافی کنند وخفقان که از کرمی
[illegible] [illegible] خشم را نافع بود قرص [illegible]
از کتاب نور العیون نافعست مر کرمی جکر را وعفونت اخلاط
[illegible] جکر را [illegible] قوی کرداند [illegible] دماغ را [illegible]
[illegible] بکیرد تخم خیار وتخم بادرنک وتخم کدو از هر یک
[illegible] درم کل سرخ سه درم تخم کاسنی وتخم کاهو وتخم حماض
[illegible] حبی طباشیر از هر یک یکدرم مروارید ناسفته
[illegible] مثقالی کافور دانکی دانکی زعفران
[illegible] درم بکوبند وبسرشند بلعاب بذر قطونا وقرص سازند

وهر سایه خشک کنند و شربتی یک مثقال با جبت منقال
سکنجبین قرص دیگر از کتاب نور العیون نافع بود گرمی
وگرمی دماغ والتهاب را بگیرد وبیوند حبی تازه هست
قرص ملک بالسا کوده از هر یکی سه درم بکوبند و بیزند و
قرص کنند با آب شربتی یکدرم با بابونه ده درم سکنجبین بخورند
قرص صداع از کتاب مفتاح که نافع است از برای بحرانی و درد سر
و شقیقه طلا کنند بر پیشانی و شقیقه بگیرند افیون مصری
ولادن وکافور از هر یک پنج درم کنند دو لنگی و اسفیدست و
وگل ارمنی از هر یک ده درم زعفران و بذر البنج وقشور اصل
تفاح از هر یک پنج درم خمیر کنند بگلاب و آب کاهو و قرص سازند
مثلث و به البنی و وقت حاجت با آب کشنیز تر یا آب برد
کاهو و مورکه بمالند نافع باشد قرص کهربا از اصول ترکیب
نافع است از برای نفث دم و قطع الدم و نزف کهربا
ولؤلؤ و قند از هر یک پنج درم وقرن ایل محرق و بسد
محرق و کتیرا و صمغ عربی از هر یک سه درم کشنیز

بریان کرده و خشخاش سفید و سیاه از هر یک شش درم
درع سوخته و بذر البنج از هر یک دو درم کوفته و بیخته بلعاب
بزرقطونا خمیر کنند و قرص سازند و تا شش ماه قوت آن
ساقط نشود قرص کوکب از مفتاح نافع است از برای ضعف
معده که ماده را مسکن از معده وحبنا حامض ومغص وخلفه
وصداع و درد چشم و وجع نقرس هاکه خورده شده باشد وکزاز کان
سود دارد بگیرد حب سد ستر و مرصاف و سایخه وگل ارمنی وگل
مختوم وقشر اصل التفاح وطالق از هر یک چهار درم دوقو و انیسون
وتخم کرفس وسالیوس وبیخ ابیض ومبعه سائله از هر یکی هفت
درم بجنباند مر و سعه وافیون از ثلث قرص کنند از نیم مثقال
و خشک کنند در سایه و بعد از شش ماه بخورند و قوت تا دو سال
باقی ماند قرص دیگر از کامل الصناعه که نافع است از برای شقاقی
بلغمی و درد معده بگیرد گل سرخ شش درم سنبل و بیخ ترانبه
از هر یک ده درم بکوبند و سرد و ثلثان خمیر کنند و قرص سازند قرص
ثلث از قرابادین سمرقندی که نافع است از برای صداع و تحلب

وچون بوجنبانی طلا کنند وبر شقیقه بکرد زعفران ومر وافیون
وبزر البنج وقشور لفاح از هر یک یک جزو خمیر کنند با آب کاهو
وقرص سه کوشه کنند وبآب کشنیز مالند وبوقت حاجت طلا
کنند قرص غافث از قرابادین بوجنبا کر نافع است از برای [illegible]
چشم وبدن وتبهای کهنه و[illegible] وتیره شدن چشم ودرد جگر
بگیرد عصاره غافث شش سیر گل سرخ عناب وسنبل از هر یکی
دو سیر [illegible] شش سیر وطباشیر چهار درم جمع کنند این دارو ها
وبکوبند وببیزند وبوجهی صاف کنند بآب کوم وابن دارو ها
در آن خمیر کنند قرص از قرابادین شاپور سهل کر نافع است از برای
پاک کردن معده وبدن از اخلاط فاسده بگیرد مرغ وحنظل
رومی از هر یکی شش درم سکبینج وجوشیر از هر یک یک مثقال
حب القاریسیب وپنج عدد مثلث خمیر کنند قرص آس از احتیاط
نافع است از برای سرفه واسهال بگیرد حب الاس پنج سیر خشخاش
پنج سیر بوسیاوشان سه ثنی صمغ عربی دو سیر نشاسته دو درم
بکوبند بلعاب بزرقطونا خمیر کنند وقرص سازند شربت ثلث درم

برس افتیمون از کتاب حاوی بن کبیر که نافع است از برای اسهال
وقولنج ماء الاصول [illegible] بگیرد تربد ده درم افتیمون ده درم
پنج درم قرص سازند وهر یک روزی بخورند [illegible]
در سفوفات بدانکه سفوف است که همچنان ارد باشد که او را هیچ
خمیر نکنند سفوف کشنیز از کتاب نور العیون که تجانید باز دارد
وحرارت بنشاند بگیرد کشنیز خشک ده درم که نجانید باید [illegible]
بنشاند بگیرد سفید سی درم بکوبند وشب در وقت بخورند
پنج سه درم وان عقیب آن آب سرد بخورند سفوف بنفشه
از کتاب نور العیون که سر را پاک کند واسهال صفرا کند فا
بغایت معتدل است بگیرد بنفشه خشک سی درم شکر سفید صد درم
خرد بکوبند وبیزند بوقت حاجت بکار برند بزنبی ده درم
با آب سرد وهیچ نخورد تا [illegible] اسهال نخورد آب جوز سفوف
هلیله که نافع است پاک کردن معده را وسبب ورم و[illegible] آوردن
نجانیدها بگیرد هلیله زرد وبنفشه از هر یکی سه درم شکر سفید
بیست درم همه را بکوبند بزنبی [illegible] درم ناشتا بخورند وهیچ نخورد

نانخواه تنها صد مثقال نبوذ تا بخورند واگر با جلاب خورند شاید
سفوف دیگر از کتاب مفتاح کر اسهال کند لطیف و تقویت
دماغ کند بگیرد بنفشه دو درم هلیله زرد و املج از هر یک درم
عماد بقوت نیم درم و بوزن تمام دو چند شکر سفید سفوف کند
و نیم درمسنگ بخورند و اگر خواهند کر اسهال بیشتر کند تخم بهدانکی
اضافه کنند در هر بار شربت سفوف دیگر هم از کتاب احسان
کر در حرقت فم معده سوزش باشند بگیرد حب الرمان و کثیرا از هر یکی مثقال
سفوف با دانگی و نیم سفوف کنند و بعضی از اطبا با آب خورند
نافع باشد سفوف دیگر از کتاب مفتاح سهل سودا و بلغم
بود و تعدیل مزاج کند بگیرد افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج
حجر ارمنی و غاریقون الابیض از هر یکی دو درم
سقمونیا منقی یک درم و تربد سفید نیم درم و گل سرخ یک دانگی
عصاره غافث دانگی و ملح نیم درم بکوبند و بخورند نافع باشد
و اگر خواهد کر ترطیب کند با ماء الجبن و اگر خواهند کر بلغم
اسهال کند با جلاب گرم بخورند سفوف دیگر از اختیارات بدیعی

مقوی گرم طبع و مانع نجار بود و کشنیز خشک جزوی شکر دو جزو
کوفته و بیخته سه درمسنگ سفوف کنند و با جلاب و گلاب
بخورند سفوف حب الرمان از اختیارات کر نافع است از برای اسهال
کر از ضعف معده و امعا بود و هر دو را تقویت دهد حب
الرمان بریان کرده جزوی حب الآس و بلوط و سماق و نبق
در سرکه خیسانیده بریان کرده ارد نخود ارد گاورس کشنیز خشک
بریان کرده خرنوب نبطی و نانخواه از هر یک نیم جزو سنبل و دارچینی
و عود از هر یک سدس جزو بکوبند و سفوف کنند سفوف
ارسطاطالیس از کتاب یوحنا کر از برای اسکندر ساخت
از برای اسکندر ساخت از برای تب و نجار و وسواس و نسیان
و هضم و تفریح و مغص و لون و فساد معده بسیار منفعت
بگیرد قرفه و سادج و سنبل و عود هندی و انیسون و
مصطکی و هلیله کابلی که بیدانه باشد و عود بلسان و زرنباد
و ساذ قیص و ربیع و بادرنجبویه و اشنه و فلفل و دار فلفل
و زنجبیل و قرنفل و حب الرمان و حب نبوا و قاقله از هر یک

ازهلیله جزوی ملک وکافور وعنبر از هر یک نیم جزو
ونبات شش وزن ادویه کوفته وبیخته از یک درم تا دو درم
ناشتا وبعد از طعام موافق باشد سفوف ایمن یا بیس
از اصول ترکیب که نافع است از برای ضعف معده وتقویت
آن وتسکین طبیعت وکرم کوفته ازان بگیرند نانخواه وسماق و
نخل وحب الرمان حامض بریان کرده وزیره کرمانی بریان کرده
فانیذ بتوا زهر یک دو درم نبات سفید سه درم بکوبند و
معمول اورد ... در حقنها چنانکه حقنه
آن کرمان میکنند از بالا زیر وسر را بالا نهاده در حقنه
نرم در کتاب العیون که احلاط سابه بگیرند تخم کتان ملک وبنفشه
بابونه عناب وسپستان واهر ازهر یک کف چوبه
کنند درکف همه را در سه رطل آب بپزند تا بیک رطل باز آید
این مصاف کنند وسه درم روغن بنفشه وبوره ارمنی دو درم
انگبین وشکر از هر یک یا تخته صمغ همه را باهم بیامیزند وبکار
برند حقنه نرم از قرابادین ... که بیاورند خلط خام

تصحیح

وصلها

وجذب کند رطوبت وماتها از بالا پاک کند واسهال بکرد
ملک ده درم آب حقنه بسبب سه درم حلبه پنج درم وخطمی
ده درم تخم حنظل دو درم مویز سفید سه درم انجیر وعناب
از هر یک پنج درم شکر سرخ سی درم آب کامه ده درم بوره
یک درم ملک دو درم مقل وجاوشیر از هر یکی دو درم حل کنند
وحقنه کنند لطیف از کتاب مفتاح الشفا که پاک کند امعا
را وسهل الاست بگیرند بنفشه وگل خطمی از هر یک دو درم شکر سرخ
ده درم بوره نیم درم نمک طعام یک درم سناء مکی چهار درم
خایقون تربد از هر یک درم تخم کرفس نیم درم گل سرخ وبنفشه
بریزند با آب ... حقنه ... رطل با نیم ... وصاف کنند
وروغن در او ریزند واگر خواهند که عمل زیاده کند سقمونیا دو دانگ
واب کامه ده درم اضافه کنند وبکار دارند نافع باشد وصل صاحب و
در حمول چنانکه شکم را براند از کتاب مفتاح مویز منقی دانه هشت با سحر
وبنفشه جزوی سناء مکی جزوی سقمونیا جزوی نمک طعام جزوی
تخم حنظل ربع جزو بکوبند وخلط کنند با موم مثل بلوط سازند

نصف ششم

سازد و در وقت حاجت بر قدری گل جرب کنند و در وقت
خواب بعمل آورد و محمول از کتاب بوجنا که طبع نرم دارد بلطف
بگیرد ترنجبین و شکر سرخ از هر یک جزوی بنفشه و سناء مکی
از هر یک جزوی آب چغندر چهار جزو ترنجبین و شکر تنها بجوشانند
تا صفا شود انگاه بنفشه و سنا با ان خمیر کنند و شیاف سازند
همچنان بعمل آورد و محمول دیگر که باد از اندرون بیرون برد و
درد پهلو دفع کند بگیرد نیم و بوب سداب از هر یکی یک کف
مجود مریم دو درم عرطنیثا دو درم بوره ارمنی و دو بیسه
عسل و بی دارو به نیم طبیعت نرم کند و ثقل طبع دفع کند محمول
از اصول تراکیب نافع است ابرای سرطان و نزف دم و قروح
بگیرد پاره صوف کهنه های بر رب کنند و آب بقلة المبارکة
و آب حی و لعاب بزر قطونا تلایه کنند تا غلیظ شود و قدری
دو صمغ گل اضافه کنند و بر دارند محمول دیگر از کتاب ذخیره ابرای
اسهال بکرد عسل قدر آتش نهند تا بسته شود و نمد از ان
غلت هندی حموه انسی الذهر بکی جزوی سمو بنا بود انکه

در ان عسل بپزد و مثل انگشت خنصر شیاف سازد و بعمل
آورد فصل حقنه و شیاف در حمول نبات حوادثی سفرجلی بکرد
سفرجل و امرود ان تخم پاک کنند یک رطل و عسل کف گرفته
دو رطل مصطکی سه درم ترنجبین و غاریقون از هر یک بخور درم
سقمونیا ده درم اول عسل را با سفرجل بپزد تا بقوام آید و ادویه
را کوفته و بیخته در ان بریزد و خلط کرده در ظرف چینی یا زجاجی
کند و بوقت حاجت بکار دارد شربتی چهار مثقال حرارتی
محمول از کتاب مفتاح الشفا که نافعست ابرای تقویت معده
و تسکین هضم و منع بخار و کدم کنند و لطیف کننده اب بگیرد
هل و سنبل و دار صینی و مصطکی و زعفران و فلفل و فریکشک
و شنبلید از هر یک بخور درم سعد کوفی و زرنب و سابج هندی
و قرنفل از هر یک سه درم عود خام هفت درم عنبر خام یک مثقال
لاجورد مغسول و کافور از هر یک دو دانک تربد چهار درم
نمک هندی یک درم اجزا را با اسنان و عسل سرشته حمول کند
سازد حول آرشش سهل از اصول تراکیب بگیرد تربد بخور درم

دان فلفل سه درم نبات نبت و چهار درم جمع کنند و بکوبند و بیزند
و در ظرف نگاه دارند و بوقت حاجت یک کفچه از آن با آب سرد بخورند
سوادش بلادر از کتاب یوحنا که نافعست از برای نسیان و غلط
فکر و جودت ذهن و دندان را قوی و نیکو کند و اسرخاء جمیع اعضا
کردن زبان و بستگی سر و بواسیر و تنقیهٔ دماغ و تنقیه آن بگیرند
فلفل و هلیله کابلی و بلیله و شیر امله و چند بید ستی و تنقیه
آن بگیرند فلفل و دار فلفل و هلیله کابلی و بلیله و شیر امله از هر یک
چهار درم عسل بلادر و قد ننگ و مصطکی تلخ و شکر طبرزد
و حب الغار و سعد از هر یک ده استار جمع کنند و بکوبند و بسرشند
و جز نکند عسل کف گرفته و روغن گاو کهنه باشد بگدازند
و عسل بلادر را با روغن گاو و روغن بادام بیامیزند و ادویه
با او خلط کنند نافع باشد و در نسخهٔ دیگر قسط و اکلیل الملک
و منظور بان دقیق و حب الغار و سعد از هر یک یک درم و عسل
بلادر ده استار و اگر عسل بلادر مستحاصر نباشد بجای بلادر صد بکوبند
و در عسل ریزند و با آتش آهسته بپزند اگر نه صاف کند و در ظرف

حسی

حسی کند تا مدت شش ماه یعنی از آن نگاه دارد و بر نهج وی خورد
باید که وقتی بسیار بانح و نفس خود را نگاه دارد از خشم و غضب
و نقصت شراب و جماع و غذا نخورد با فروع بخورد و بعضی
از حکما گفته اند که این بذر هندی است بلکه حکما در زمان سلیمان
ساخته اند و جماعتی گفته اند که الهام شده است خوارشی
ملوکی از کتاب یوحنا که معروفست بدواء السنه یعنی یکساله تا
کمالت و هشت ماه بتوان خورد و مداومت تمام عادت کرد و
نوبه بیرون و سلاطین بر سبع بسیم مداومت نمایند و اصول
و نسیان و بردی و وجع مفاصل و بادکی چشم را سود دارد
و شهوت جماع بیفزاید و در وی هیچ غائله نیست و منع کند نوع
سروصدا امدن منی را و گفته اند که سببا بعده است بگیرند هلیله سیاه
و بلیله و امله از هر یکی ده و شش مثقال شونیز نیست و چهار مثقال
فلفل و دار فلفل و انیسون و زنجبیل و قاقله از هر یک دو مثقال
کبابه و بلادر از هر یک دو مثقال فاسن نحری مرهم کنند
و آنتی مرهم کنند و اندک آب بر وی ریزند تا گداخته شود

و دیگر ولکن بر وی و حرکت دهند تا خلط شود بعد از آن بر مثال
بندق کرده هر یک دو مثقال و هر گاه خواهند بر روغن زیت
یا روغن گاو چرب کرده بخورند هر روز یکی با آب سرد و اسم
اعلم [illegible] اطریفل صغیر از کتاب مفتاح
الشفا کرمانی گفت از برای استرخای معده و رطوبت آن و منع
بخاری که از معده بدماغ بر آید و منع بکند نزولات را بگیرد
هلیله زرد و هلیله سیاه و هلیله کابلی و بلیله و شیر املج و جز
کنند بروغن گاو و بعد از آن کف کرده بر شکر و بعضی گویند
بی فانیذ مخمر شود شربتی سه درم نافع باشد اطریفل حب القرع
که حب القرع را دفع کند بگیرد پوست کابلی ده درم ترنجبین پنج درم
حب النیل پنج درم قنبیل و ترمس و افسنتین و نخ و ملک هندی
و تخم حنظل و حرمل و سقمونیا و قداس ازهر یک سه درم بکوبند
و با عسل خمیر کنند و یک شربت سه درم باشد اطریفل کرمانی در دار
شکم اصحاب بواسیر را و چون بخورند بر کیرند تا درد را تحلیل کند بگیرد
پوست هلیله کابلی و بلیله و املج ازهر یک ده درم ترنجبین پنج درم

بجدرم

بجدرم مقل ازرق سی درم بخورد اطریفل عنبری از قرابادین
٥٧٥ بختی کرمانی گفت از برای خنازیر و غدد و تعقد و ورده و بحر
دیج بگیرد پوست هلیله زرد و ترید سقمونیا ازهر یک ده درم پوست
هلیله کابلی و افتیمون و املج ازهر یک هفت درم بسفایج و حب
اسطوخودوس و سنا مکی و نوشادر ازهر یک پنج درم غاریقون
و مصطکی ازهر یک دو درم قرنفل و سنبل و قرنفل و جوز بوا و زرنباد
ازهر یک سه درم افتیمون و دارچینی ازهر یک دو درم بکوبند
و با عسل خمیر کنند شربتی سه درم اطریفل ماهان بذر از کتاب
نور العیون نافع است از برای بهق و موی را سیاه کند و بطئی
الانهضام نافع باشد و برص خفیف و بدین ایشکوه بود بگیرد پوست
هلیله کابلی بیست درم پوست بلیله و املج ازهر یک ده درم ترید
پانزده درم کیبی و سعد و زنجبیل و بسفایج ازهر یک ده درم
ترس ~~[illegible] ازهر یک~~ سه افتیمون ده درم اسطوخودوس و بسفایج
ازهر یک هفت درم غاریقون پنج درم ترنج مقشر ده درم شطرج
و شاه تره ازهر یکی پنج درم قسط سه درم فلفل و دار فلفل

[illegible]

ونار مشك از هر یکی چهار درم ومصطکی وانجوین دمی وحا

از هر یکی دو درم بکوبند وبیزند وبعسل خمیر کنند شربتی سه درم
نافع باشد اطریفل کبیر از اضمادات نافع است ادرای معده معده
وپاح بواسیر وصفاء روی وبرنا دتی باه بگیرد پوست هلیله
کابلی وامله وبلیله وفلفل ودار فلفل از هر یک پنج درم وزنجبیل
وزرنباد وسنطرج وبسباسه وشقاقل از هر یکی سه درم نوده
سرخ ونوده سفید ولسان العصافیر وحب الفلفل از هر یک
دو درم بهمن سرخ وسفید از هر یک سه درم کنجد مقشر وشکر
طبرزد از هر یک ده درم کوفته وبیخته با عسل سرشته شربتی
سه دوم نافع باشد اصل الفل کشنیزی که نافعست ادرای بها معده
ورطوبت معده ونرمی بگیرد هلیله وبلیله وامله از هر یک چهار
درم درم کشنیز نوبت جمیع عسل سه وزن ادویه اجزا کوفته وبیخته
نوعی بادام چرب کرده معجون سازند شربتی سه درم اطریفل
مشمش از خاص بی فرم بگیرد هلیله زرد وهلیله کابلی وهلیله سیاه
از هر یک بیست درم کشنیز خشک درم مغز دانه کدو وحب الـ

[illegible]

با پوست از هر یک بیست درم کشنیز خشک ده درم مغز دانه
کدو بیخته درم مرتقل ومصطکی از هر یک شش درم کوفته کنند
پس همه کوفته وبیخته مر روغن بادام چرب کنند وبعسل اداده
بگیرند صاف کنند وبقوام آورده وادویه در وی ریزند بیخ
پنج درم تا هفت درم اطریفل دیگر از برای منفعت دماغ کرم صلب
سناء مکی ده درم هلیله زرد ده درم هلیله کابلی ده درم امله
پانزده درم هلیله سیاه پانزده درم گل سرخ چهار درم حب
التمنه ده درم کشنیز خشک پنج درم دوتخم حبشی سه درم سنبل
سه درم مصطکی سه درم بنفشه سه درم شاهتره سه درم مغز
خیار ده درم کشمش ربع من عناب بیست دانه تمر هندی ربع
من روغن بادام بیست درم ادویه را بکوبند وبیزند واهلیلجات
را بروغن بادام چرب کنند وبیسایند واما کشمش وتمر هندی
وعناب را در دو من آب بجوشانند تا بنیمه آید بعد از آن صاف
سازند وعسل بگیرند نیم وربع من نبات بر آتش نهند و
کف بگیرند وبقوام آورده وادویه را در آن ریزند ومعجون

سازند و بعد معالجه جو بکنند از بعد آن که در ظرف حبی
کنی و صباح بعد از چهار ساعت استعمال کنند شربتی از آن نیم
درم تا چهار درم در سعوطات سعوط
از کتاب مفتاح که نافعست از برای وجع السبل و ستره که در چشم
باشد و مرادی که در وی باشد بگیرد کندش تازه یک درم مرصافی
کوفته حضض یک دانگ و نیم زعفران یک دانگ و نیم
صبر چهار دانگ بکوبند و با آب مرزنگوش خمیر کنند و حب سازند
مثل عدسی و بوقت حاجت بشیر حل کنند و سعوط کنند سعوط
از مفتاح از برای سبل و بیاض غلیظ و درد سر بلغمی و سکته بگیرد
صبر سقوطری و جند بیدستر و جاوشیر از هر یک نیم درم صعتر
فارسی و حضض و زعفران و شکر طبرزد و عدس تلخ و انزروت
از هر یک یک درم بکوبند و با آب مرزنجوش خمیر کنند و حب سازند
مثال فلفل و در وقت حاجت بشیر حل کنند و بکار دارند سعوط
از کتاب مفتاح که نافعست از برای حده صداع و وجع السبل
بگیرد کندش و قصب الذریره و گل فارسی خشک از هر یک

جزوی و در بینی دمند سعوط که نافعست از برای دمعه و نزول
آب بگیرد زهره کوه و زهره مرداد خوار دماب چغندر سعوط کنند
سعوط دیگر که نافعست از برای درد سر گرم بگیرد افیون و طباشیر
از هر یک جزوی زعفران سدس جزو بکوبند و سعوط کنند
هر روز دانگی بروغن بادام و شیر دختران سعوط از برای
آنکه در آفتاب و روشنائی نگاه نتوانند کرد و عصب چشم را قوی
گرداند بگیرد کندش و حضض و لبان ذکر از هر یک چهار دانگ
صعتر فارسی و زعفران و صبر از هر یک دو دانگ بکوبند و خمیر کنند
سعوط از برای کودکان که رطوبت داشته باشند و نفع یابد ها
غلیظ کند بگیرد سرگین گاو و زهره گاو و بالد بشیر دختران و در بینی
دمند سعوط از برای درد سر سرد و رطوبت مومیائی و جند بیدستر
و مشک اجزا مساوی بروغن بنفشه مادام عالد و در بینی
چکانند سعوط مجرب مشک و میعه و عنبر اجزا مساوی و بقدر
عدسی از و سعوط کنند سعوط دیگر تخم حنظل و بروغن بنفشه
و عصاره قثاء الحمار سعوط کنند رطوبت بسیار فرود آورد

شونیز مقوی دماغ ومقوی ومسکن صداع بجو نیم درم خشک
هشت درم سویق وسماق از هر یک چهار درم خشک نرم کنند
ودر بینی بایکنند وبر کشند بعد از آنکه دهان را بر آب کرده
باشند شونیز ادویه صداع باید شونیز چهار مثقال عصاره
قثاء الحمار دو مثقال بر شته بروغن حنا وبروغن قثاء الحمار
ودر اندرون بینی تمالند وعلیل را بفرمایند که نفس بر کشد رطوبت
بسیار بیرون آید سعوط از کتاب تجربة الملکی که نافعست
مر درد چشم کودکان را صبر سقوطری چهار درم شکر طبرزد یک درم زعفران
وحضض از هر یک چهار درم بسایند وسعوط کنند بعد از
ملفل سعوط از کتاب یوحنا مر درد چشم کودکان را وبادی که بدماغ
ایشان مستولی شود کندش چهار دانک کندر هندی وصعتر
وزعفران ومر وصبر از هر یک دو درم جمع کنند بمقدار عدسی
وبا روغن بادام بکار برند سعوط از اصول ترکیب ادویه حب
وسعتر وشیرم وناصور چشم بکار برد صبر سقوطری وحرصیان
وجاوشیر از هر یکی نیم درم صعتر وحضض هندی وزعفران

ونبات

ونبات وعدس ومر وانزروت از هر یکی پنج درم فرفیون آب
مرزنجوش وجمله کنند مانند ملفل وبکار برند سعوط از کتاب
نور العیون که نافعست ادویه درد سر وشقیقه صعب وپاضربان
بگیرند شکر طبرزد وزعفران وافیون وطباشیر از هر یکی یک درم ونیم
دانک از آن در شیر زنان وروغن بنفشه حل کنند ودر بینی
چکانند سعوط که لقوه وفالج را وصداع ودوار وبادهای
وجمله بیماریها که از سردی وتری باشد خاصه بوقت ابتدای آن نافع
بگیرد کندش پنج درم شونیز یک درم ونیم عدس ومر وصعتر
از هر یک دو درم ونیم افیون یک درم ونیم حضض وصمغ عربی
وسداب وبنفشه کلنک وجاوشیر وحرصیان از هر یک یک درم
فرفیون مراد هر یک دانگی با آب مرزنجوش بسرشند وحب کنند
از هر یک مقدار فلفلی بوقت حاجت با آب مرزنجوش حل کنند وبروغن
بادام سعوط کنند عطوس که فضله را از دماغ پاک کند از
قرابادین سمرقندی بگیرد کندش دو درم عاقرقرحا یک درم فلفل
ودارفلفل وصعتر وفلفل سفید وحرصیان وشونیز از هر یک

یکدرم سداب نوتی چهار دانگ مو برنج و زنداورند از هر یک دو
دانگ حب بلیسون دو دانگ و نیم کوفته و بیخته بکار برند و اگر
عطسه بسیار آید و طاقت نداشته باشد روغن بنفشه با دام سعوط
کنند تا باز ایستد عطوس بفضله بیاورد اسم تجربة الکحالین
کندش و عاقر قرحا از هر یکی دو درم نوبه و زنداورند یکدرم
دو ده سوده خیار یکدرم جمع کنند و بخورد و مقدار نشجر در بینی
افکنند عطوس دیگر از کتاب مخلص سیاه دانه با در سرکه
بخیسانند و خشک کنند و بسایند و در بینی دمند عطسه آورد
و اگر فلفل اضافه کنند نفع کند وصل [illegible] در ضمادات
ضماد بنفشه نافع ورم چشم است و اجفان از کتاب مفتاح النفا
بگیرد بنفشه پنجدرم کاسنی ده درم گل خطمی سفید دو درم گل کدو
ده درم همه را با پنجدرم روغن گل بکوفته بسرشند و ضماد کنند ضماد
شحم رمان که نافعست جرب را و [illegible] را بگیرند و کشنیز
تر و بنفشه خشک از هر یک پنجدرم عدس مقشر سه درم
خایه مرغ دو عدد روغن گل ده درم سپیده با ده درم مغز نان گرم

ما درم

ده درم

ده درم بکوبند مانند مرهم و صفی طلا کنند ضماد کشنیز از کتاب
نور العیون تحلیل کند ماده را بگیرد کشنیز تر [illegible] درم خایه مرغ
دو عدد مغز بادام ده درم گل سرخ دو درم روغن بنفشه پنجدرم
همه را بکوبند و بسرشند و ضماد کنند ضماد باقلا از کتاب نور العیون
که نافعست انتفاخ و انتشار که بواسطه ضرب بود [illegible] بگیرد باقلا
مقشر کوفته و بیخته ده درم سفیده خایه مرغ و آب کشنیز تر از هر یکی
پنجدرم با آب کاسنی خمیر کنند و بر چشم ضماد کنند ضماد از برای [illegible]
[illegible] و علامات [illegible] عدس مقشر [illegible] کنند
و ضماد کنند ضماد که نافعست از برای نخس مواد بنی بگیرد هندبا [illegible]
بلونس و بنفشه و بکوبند و روغن گل در او [illegible]
نیم گرم [illegible] و بر چشم ضماد کنند ضماد از کتاب مفتاح که نافع است
از برای انتشار که حادث شود که بواسطه ضرب و [illegible] چشم باشد
بگیرد آرد باقلا و اکلیل الملک و اقاقیا و کندر از هر یکی
جزوی بکوبند و بسرشند بآب گشنیز نافع بود ضماد
که منع انصباب نزلات کند از چشم از کتاب مفتاح بگیرد [illegible]

ورع کنه

بند وارد جو و کوید اسپا انهرکی جروی بکوبند او سرند و
با آب بوت چیادضماد کنند ضماد که منع دمعه و سیلان آب کنند
از کتاب مفتاح بگیرد ارد باقلا و شاخ کوزن سوخته و دود کندر
کوفته و بیخته با آب کل ضماد برد مسکن وجع سخت و دفع کنند ماده بیاید
و خواب آورد بگیرد پوست انار و صندل سفید مقشر و برک کل سرخ دانه کوکنار
بکوبند و بیزند و خمیر کنند با آب کاسنی و امثال آن روغن کل و بیخ تمام تر
و نشی کتان اندا... و ضماد کنند بر چشم نافع باشد ضماد ابرای جارش
چشم بگیرد ورق کاسنی نیز بکوبند و با روغن کل بیامیزد و بر جفن ضما
کنند ضماد مبرد مسکن وجع سخت زرده تخم مرغ خام و برهم زنند
با روغن کل و صندل و مامیثا و زعفران و مرارهٔ باب قدری نفس روی
کتان نهند کنند و نیم کرم ضماد کنند ضماد منضج محلل از کتاب مفتاح الشفا
زرده خایه مرغ و روغن کل برهم زنند و نیم کرم بر چشم نهند و بر ... دم
بند ضماد اقوی از اول تخم کتان و تخم ... و حلبه نرم کوبند و
... دخران ... و نیم کرم بر چشم ضماد کنند ضماد مفرح محلل
مزیل لحم زاید از کتاب مفتاح ... ارمنی ... جنه دوحص و ...

و سعد سی مقشر و کمان و کوکنار و تخم رازیانه کوفته بر جفن ضماد کنند

بکحو و آب صابون دو جزو درتن با آب خاکستر با بول کودک
و ضماد کنند ضمادی که نافعست ازبرای ... کرم و درد بیفزاید بگیرد
کل خشک و پوست انار ... و عدس مقشر با آب بپزد و روغن
کل و بر چشم ضماد کنند ضمادی که طرفه نافع باشد و اکلیل الملک
و دم الاخوین و اصل السوس و زعفران با زرده خایه مرغ و روغن
کل سرخ بر خارج چشم ضماد کنند ضمادی که طرفه نافع باشد ضمادی
که وجع سخت کرده باشد دفع کند کشنیز خشک و اکلیل الملک
و زعفران و تخم کتان و مغز نان سپید شراب خمر کند و بر پشت
چشم طلا کنند ضمادی ازبرای انتفاخ که حادث شود از ضربه
... کرم ابن سیار بگیرد آرد باقلا و بابونه و خطمی و با آب
یا شراب خمر کرده ضماد کنند ضماد ازبرای تشنج و استرخا از کتاب
... بگیرد ... کاو و حلبه اجزا مساوی جمع کنند و ضماد
کنند ضماد عادم خنابی و نقد ... بگیرد نفت ...
بگذارد ... آتش و چند از ده ... بسوخته ...
و سرد کنند و ضماد کنند ضماد ازبرای تشنج اعصاب از کتاب

از کتاب فوائد بنی الحکم بگیرد شمع سفید و پیه خوک و پیه مرغ
و مغز قلم گاو و همه را بگدازد اجزا را برابر و نشاسته در وی
بنهد و بگذارد تا سرد شود و ضماد کند ضماد یاسمین جهت
درد سر کهنه و شقیقه بگیرد گل یاسمین نوخ اسنان صندل سفید
ورد ملک و ورق غار از هر یک چهار درم اکلیل الملک پنج درم
حب الغار با پوست آن دو درم بکوبند هر یکی جدا بیامیزد و غراز یاسمین
بعد از آن روغن زنبق دو جز و روغن حنا و روغن بنفشه
از هر یکی جزوی گرم کند و ادویه داخل کند و از آتش فرو گیرد
و در هاون کند و یاسمین داخل کند و بکوبد تا چون مرهم شود
و بر کتان کرده ضماد کند فصل صد و پنجاه و یکم در طلاها صفت طلائی
کریم جنانی تصنیف در ابتدا بعد از دع بانحو از کامل الصناعه
بگیرد شیاف مامیثا و صبر و حضض و گل سرخ و صندل سرخ
و قرنفل و زعفران از هر یک پنج درم بکوبند و با آب کشنیز تر
با بنیه و حب کنند و بوقت حاجت با آب کشنیز تر یا بیاض
و طلا کنند طلائی کریم و سیوم را نافع است از نسخه کرم

الکحالی بگیرد کندر و مر از هر یکی یک درم لادن دانگی و نیم موم
نیم درم شب یمانی دانگی و نیم بوره ارمنی دانگی و نیم بکوبند
و بسایند با دردی روغن زیت یا روغن سوسن و طلا کنند
طلائی تحلیل کننده از نسخه کره الکحالی صبر یک درم شیاف مامیثا
و اقاقیا و مر و سنبل از هر یک دو درم زعفران نیم درم بکوبند
و بسرشند با آب مورد و طلا کنند طلائی که مانع سیلان ریحن و ورم را
عدسی بقشر و صندل و گل سرخ از هر یک دو درم کافور دانگی
طلا کنند با آب کاسنی و بر جنانی و جفن چشم طلا کنند طلائی
که ورم چشم را دفع کند صبر سقوطری و شیاف مامیثا و حضض
یکی و زعفران و افیون و اقاقیا و گل ارمنی و صندل سرخ از هر یک
یک جزو بکوبند و شیاف سازند و وقت حاجت با آب عنب
یا با آب عنب الثعلب یا کلاب بسایند و طلا کنند طلائی دیگر مر و
سوخته دو درم و نیم زعفران نیم درم مرهار بن و سبیل و سنبل
از هر یک یک درم افیون نیم درم اقاقیا چهار دانگ بکوبند و با کلاب
طلا کنند طلائی دیگر که سود دارد صداعی را که از حرارت باشد

بگیرد صندل مقاصری و صندل سرخ از هر یک سه درم زعفران
یک درم شیاف مامیثا یک درم افیون نیم درم کافور دو دانگ تخم
کاهو دو درم بکوبند و با آب برگ کاکنج بسرشند و طلا کنند
طلائی از کتاب مفتاح نافع است از برای ماده تب بار و درد چشم
بگیرد گل بابونه دو مثقال بذر البنج هشت مثقال کندر شش مثقال
مر چهار مثقال ارد جو سیزده مثقال زرده خایه مرغ یکی عصاره
بیروح چهار مثقال زعفران دو مثقال افیون چهار مثقال شراب … بعض
بسرشند و قرص سازند و طلا کنند طلائی که شیخ الرئیس در تحلیل گفته
و مجرب است در کتب الکحالین بگیرد صبر سقوطری و نشا و مامیثا
و اقاقیا و مرجان سرخ و مر مکی از هر یک یک درم و زعفران سه درم
کوفته و بیخته با آب مورد معجون سازند و طلا کنند طلائی
کرداء الثعلب که در جفن واقع شود نافع است بگیرد بذر البنج و جعده
و سرگین موش کوفته و بیخته طلا کنند نوع دیگر پیه خرس را ما الهندبا …
و درین حفت نافع است طلا دیگر نحاس سوخته دوازده مثقال
زعفران شش مثقال فلفل سفید چهار مثقال مر و افیون از هر یک

چهار

چهار مثقال صمغ عربی ده … مثقال بشراب بسرشند و بوقت
حاجت بمالند طلا که نافع است داء الثعلب را که در اجفان
باشد از کتاب مفتاح بگیرد بیخ و سرگین موش و جعده از هر یک
یک درم … سوخته بسرشند و بر جفن طلا کنند طلائی از
کتاب مفتاح که نافع است از برای ثقل و تقشر و نیز آن که بر جفن
باشد بگیرد شب یمانی دو جزو … و … از هر یکی نیم جزو
… و با سرکه عنصل طلا کنند بر بیخ جفن نافع
بود طلائی که از برای … و … که نافع در … است
نافع است … و کافور … کنند
… طلا … کنند
و … طلا کنند طلا از کتاب مفتاح که از برای
استرخا که در جفن واقع میشود نافع است بگیرد صبر و اقاقیا
از هر یک یک درم و مامیثا و افیون از هر یک یک درم مامیثا چهار
دانگ زعفران … خمیر کنند با آب کاسنی طلا از برای
… حار از کتاب مفتاح بگیرد عدس مقشر و صندل و گل سرخ

خشک و کافور بکوبند و بآب کاسنی خمیر کنند و طلا کنند طلا
ادبرای ورم از کتاب مفتاح صبر سقوطری و مامیثا و حضض
و زعفران و افیون و اقاقیا و گل ارمنی و صندل سرخ بکوبند و
بآب برگ بید انگور خمیر کنند و بکار دارند طلا از کتاب
مفتاح که نافعست ادبرای ورم جفن که از باد باشد و ورم چشم
بحاشجرق دو درم و نیم زعفران نیم درم [illegible] و سنبل از هر یک
یک درم [illegible] اقاقیا یک درم افیون دو درم بکوبند و [illegible]
و شیاف سازند و بوقت حاجت بکار دارند طلا از کتاب مفتاح
که نافعست ادبرای [illegible] صبر و اقاقیا و حضض
و گل ارمنی و شیاف مامیثا و صمغ عربی از هر یکی جزوی بکوبند
و [illegible] و بآب سفیده خایه مرغ [illegible] و خمیر کنند و طلا کنند
بر پیشانی [illegible] طلایی که [illegible] سیاه کند
ازین که الکحالین بکرند [illegible] سوخته [illegible] کرده [illegible]
بن کوهی [illegible] طلایی که نافعست ادبرای
درد چشم [illegible] زعفران [illegible] و صبر [illegible] و افیون [illegible]

از هر یک جزوی بکوبند و خمیر کنند بآب کاسنی و قطره [illegible]
و آب گشنیز تر و بر پیشانی کنند [illegible] طلا که نافعست ادبرای
ورم حار و درد [illegible] از کتاب مفتاح اقاقیا و حضض و
مامیثا و [illegible] و صبر از هر یکی جزوی بکوبند و خمیر کنند بگلاب و طلا
کنند بر پیشانی و [illegible] طلا از کتاب مفتاح که نافعست ادبرای
ادبرای نزلات که در چشم ریخته شود صبر و اقاقیا و شیاف مامیثا
و شیاف حضض و گل ارمنی و صمغ عربی با سفیده تخم مرغ بر پیشانی
طلا کنند طلایی که نافعست ادبرای [illegible] و ورم جفن شیاف مامیثا
و حضض و زعفران و صبر و [illegible] بآب گشنیز تر و آب کاسنی
طلا کنند [illegible] از بنات و نطولات نطول
از کتاب مفتاح [illegible] بکرد [illegible] و بنفشه و گل [illegible] از هر یک
کهی [illegible] در آب [illegible] از کتاب مفتاح [illegible] و [illegible] و خشخاش
و [illegible] از کتاب مفتاح و آس و [illegible] و بنفشه از هر یک کهی
و [illegible] در آب [illegible] نطول کنند نطول بفوق دماغ بکرد [illegible]
[illegible] اکلیل الملک از هر یک کهی نطول کنند بر پیشانی

صداع و نفخ [illegible]
یا نیم [illegible] و تنطیل کند

ودوی را بیان تقویت نطول از کتاب مفتاح کردوی را بیان
دارد مقوی روح باصره بود و محلل مواد غلیظه و تیز کنندهٔ بصر
آبرنت دو باج خسروی و مر مکی و توتیا نصف جزوی جمه در آب
بجوشانند تا بغیره آبرنت سرانکه صاف کنند و چشم و روی را بدان
بشوید آبرنت پوست قرنیه را برطیب دهد و چشم را جلا
بکرد کاه و عنب الثعلب و قطوبیا پس و کل سرخ و کاسنی مویی از هر یکی
جزوی در آب بجوشانند و صاف کنند و نیم کرم چشم را در آن
آب بگشایند آبزن از کتاب مفتاح که نافعست از برای شب کوری
جگر حکری بز و بریزند در آب باران تا انکشت برآید
و تعبا باران زعفران و دارچینی و دارفلفل و زنجبیل از هر یکی
یک درم با آن تخم بیزند تا جگر پخته شود بعد از آن سر را بپیچانند
آن ببایند واکر ماهی و عسل در چشم کشند شبکوری ببرد و آن
جگر بالجوز وا آبزنی که نافعست مرض کامنه خلف قرنیه را بکرد
حلبه و حنظل و حماما و مرو و نانخواه و ... جوبه و کل سرخ از
هر یک جزوی بجوشانند باب باران و صاف کنند و چشم بر بخار

فصل

ان دارند و در درون آب بخشاندن نافع باد صدرو ...
درد و دوا و در شیافات که مستعمل است در چشم شیاف کوکب
از کتاب مفتاح که نافعست از برای وجع شدید و بثور و مو...
سبج و قروح و سخه و قروح متاکله و علتهای کهنه و جلا میدهد
و مبرد انرا انجشم و در وجع از بن عالی تو بنت بکیرد اقلیمیا
محرق و اسفیداج و رصاص مغسول از هر یکی دوازده مثقال و خاکستر
کوه ... و اسرب سوخته مغسول و کل شاموس از هر یک هفت
مثقال افیون نه مثقال کثیرا دو مثقال با آب باران بسرشند و شیاف
سازند و بوقت حاجت عمل کنند شیاف از کتاب مفتاح النفا
بکیرد اقلیمیا محرق مغسول کل شاموس و اسفیداج رصاص از هر یک
دو مثقال کثیرا پنج مثقال صمغ عربی پانزده مثقال باب باران بسرشند
و بتفیند خا ... تعمل آید شیاف نقلیدن از کتاب مفتاح النفا
که از برای حوم عر بن ... ساخته اند از برای وجع چشم که بسیار
بود بکیرد اقلیمیا شانزده مثقال اسفیداج مغسول چهل مثقال
نشادر و کثیرا و اقاقیا از هر یکی ده مثقال افیون دو مثقال

صمغ عربی دوازده منقال بگلاب بسرشتند با سفیدهٔ خایهٔ مرغ
شیاف سوزانی از کتاب مفتاح الشفا باسم مؤلف نجح است
بوجع می‌شود و خورده شدن گوشت گوشه چشم کرد دمعه و سیلان
وخراج از آن حاصل شود بگیرد اقلیمیا مغسول و شادنج محرق
اسرب بیست و هشت منقال خاکستر کوه مس کرمان چهل و هشت
منقال زعفران چهار منقال افیون هشت منقال بشراب بسرشتند
و سفیده خایه مرغ عالی و بعضی زعفران دوازده منقال گفته‌اند
شیاف علائی از کتاب تجربة الملکی الّتی توتیای کرمانی بیست
درم کحل ده درم مامیران پنج درم زنجبیل ده درم دار فلفل
ده درم قرنفل هندی ده درم پوست هلیله زرد بیست درم
نوشادر دو درم شیاف مامیثا ده درم صمغ عربی شش درم
زعفران چهار درم حضض شسته کنند دو درم با آب عوسج بسرشتند
و شیاف سازند و بوقت حاجت بکار برند شیاف هندی
از کتاب مفتاح که منع میکند جمیع انواع دمعه و ناسور از
گوشت گوشه چشم و خارش گوشه چشم و آن سفیدی

صحت

صحت چشم و در گشادن آنکه سیاهی چشم را از تکدر و انجا
نگذارد یعنی بهم بر آمدن باشد بگیرد اسفیداج چهل و هشت منقال
اقلیمیا قبرسی بیست و چهار منقال ساذج هندی پنج منقال عصاره
حصرم خشک و افیون از هر یک پنج منقال فلفل سفید شش منقال
روغن بلسان هشت منقال صمغ عربی شانزده منقال دارچینی
دو منقال با آب باران خمیر کنند و شیاف سازند شیاف جالینوس
که معروف است بشیاف سابغ باعث از برای درد سخت و علت
در وقت انحطاط بگیرد اقلیمیا مغسول شانزده منقال اقاقیا
چهل منقال مس سوخته شسته بیست و چهار منقال افیون
و حضض و ساذج و سنبل و زعفران و جند بیدستر از هر یک
بیست منقال صمغ عربی چهل منقال با آب باران بسرشتند و سفیده
خایه مرغ بعمل آورند شیاف نجح که تسکین دهد وجع را در ساعت
و ورم را تحلیل دهد بگیرد سرمه و اقاقیا از هر یک چهل منقال
اقلیمیا شش منقال کحل نحاس محرق مغسول بیست و چهار
منقال صبر و چهار منقال اسفیداج هشت منقال سنبل و حضض

سرب ازهریک چهار مثقال حضض سندی سی و افیون وصبر و قلقطار
محرق ازهریک یک مثقال صمغ حبل مثقال خمیر کنند در آب گشنیز و شیاف کل
چون نابین باشد و بوقت حاجت بسفیده خایه مرغ بعمل آورند
شیاف مرودی از کتاب مفتاح مؤلف آن بقلچی است نافع
ابتدای درد چشم سخت بحلل مادتهای لطیف و کثیف و بنع
وجود سرخ بگیرد سرب کل سرخ پاک کرده ازقمع و بدنه چهار مثقال
زعفران چهار مثقال افیون دانگی شیاف دانگی صمغ عربی سه مثقال
کتیرا هشت مثقال خمیر کنند بعصاره ورق سرخ و بعمل آورند
باران شیاف مرقیون از کتاب تذکرة الکحالین نافع است ابتدا
ابتداء فروتمامان تغلیظ شدن رطوبات را بگیرد دهم درهم
حوالی که موجود باشد سه درم مر دو درم زعفران یک درم و نیم
فرفیون نیم درم بکوبند و بخیز شیاف باب باران و بعمل آورند در وقت
حاجت شیاف مرودی صفی از کتاب تجربة الکحالین بگیرد
سرب کل سرخ ده دانه مثقال خاکستر کرده مس کرمانی و سنبل
زعفران و افیون و صمغ از هر یکی چهار مثقال خمیر کنند بآب

جمله ابتداء آب

باران

باران و بوقت حاجت بعمل آورند شیاف مرودی کبیر از کتاب مفتاح [illegible]
الشفا نافع است ابتدای مواضع بثه وقروح عانیه و سبل که حادث شود
در قرنیه وجود سرخ و ماده کهنه و بعضی کهنه کرد نتوان نیکو شود بگیرد
سرب کل سرخ هفتاد و دو مثقال اقلیمیا محرق مغسول بیست و چهار
مثقال زعفران شش مثقال افیون سه مثقال اثمد سه مثقال و بعضی
شش مثقال کفته اند بوست سی دو مثقال سنبل ده و مثقال مر صاف
چهار مثقال زنجار دو مثقال صمغ عربی بیست و چهار مثقال خمیر کنند
باب باران واستعمال کنند دیز دختی ان شیاف ابیض از کتاب
نور العیون نافع است بعد را اسفیداج هشت مثقال صمغ عربی
چهار مثقال افیون و کتیرا از هریک یک مثقال خمیر کنند بسفیده
خایه مرغ و شیاف سازند شیاف ابیض از کتاب تجربة الکحالین
بگیرد اسفیداج هشت درم صمغ عربی چهار درم انزروت خرخر
پرورده وکتیرا و افیون از هریک یک درم کندر ذکی نیم درم خمیر کنند
آب باران و عمل کنند هم باب نافع باشد شیاف مرودی از کتاب
مفتاح الشفا نافع بعد بگیرد اقلیمیا و نحاس محرق از هریک یک درم

سحق کنند و باب باران شیاف کنند شیاف طرفه از مفتاح بگیرد
شادنج مغسول سه درم نحاس محرق ده درم و نیم فوفل مسحوق
ثنا چهار درم و نیم صمغ عربی و کثیرا از هر یک دو درم سنبل و مروارید
ناسفته از هر یک یکدرم و نیم اسفیداج و ادذن درمی و زنج
سرخ و دم الاخوین و زعفران و کل یا از هر یک نیم درم کوچک و بیرد
محوق کوبیده بجه بسرشند و شیاف کنند و بعضی و ختی ان بمالند شیاف
ناخونک حال از مفتاح نافعست از برای علت ناخنه و قرح که در چشم
باشد بگیرد توتیا سی مثقال نحاس محرق بیست و دو مثقال
شادنج مغسول ده مثقال فلفل سفید چهل عدد صمغ چهل مثقال
شراب بسرشند و در فتیله کنی افیون ده مثقال کهنه اند شیاف
طرفه از مفتاح که نافع است از برای وجع و بیاض و سبل و حرارت
بگیرد اقلیمیا ذهبی و نحاس محرق از هر یک دو درم دم الاخوین
و سنبل و لؤلؤ ناسفته از هر یکی چهار درم مر و زعفران و ثنا
و عروق و اقاقیا از هر یک بعد املك فنجنگشت و نبات
مصری از هر یک نیم درم با آب باران خمیر کنند و شیاف سازند

شیاف

شیاف اطوسامون از کتاب تجربة الکحالین ماده رمص
دور میکند و نقل احفان و خشونت ان را نافعست و رطوبت
بسیار که از چشم آید و سنتق اغشیه آن را و صلابت را نافعست
بگیرد انزروت چهار مثقال نحاس محرق و اسفیداج و رصاص از هر یک
دو مثقال زعفران و مر و قلقند و کندر و زنگار و عدس احضر
از هر یک مثقالی فلفل ابیض نیم مثقال صمغ عربی دو مثقال کوفته و
بیخته بشراب بسرشند و هم بشراب بمالند و در وقت حاجت بکار برد
شیاف طرفه از کتاب تجربة الکحالین بگیرد زعفران یک درم
کندر یک درم زنجبیل نیم درم شیاف کنند و باب کشنیز تر
بمالند شیاف قیصر از کتاب مفتاح الشفا که نافعست از برای
طرفه و لحم زائد و جلا دهد بگیرد شادنج مغسول دوازده درم
صمغ عربی و نحاس محرق از هر یکی شش درم قلقطار محرق و زنگار
از هر یکی دو درم بسرشند و خمیر کنند بشراب و آب رازیانج و شیاف
سازند شیاف احمر لین از کتاب مفتاح الشفا نافعست از برای
احتراق رمد و جرب و سبل و سلاق و بادی که از رطوبت باشد

بگیرد شادنج مغسول ده درم نحاس محرق هشت درم سبل و
لؤلؤ ناسفته و شادنه هندی از هر یک یکدرم صمغ عربی و کثیرا
و مرصافی از هر یک دو درم دم الاخوین یکدرم زعفران یکدرم بکوبد
و بشراب بسرشد و شیاف بسازد و شیاف احمر حاد از
مفتاح الشفا نافعست سبل و جرب و حکه و سلاق را بگیرد
شادنج شش درم صمغ عربی پنجدرم نحاس محرق و قلقطار
محرق و زنجار از هر یک دو درم افیون یکدرم صبر سقوطری
نیم درم زعفران و مرصافی از هر یک دانکی و نیم جمع کنند و بکوبد
و بشراب کهنه بسرشد شیاف اصفر از هر یک دانکی و نیم جمع کنند
و بکوبند و بشراب [illegible] از مفتاح نافعست از برای جرب و سبل و سلاق
و حکه و بیرون آمدن بعضی بگیرد [illegible] و [illegible] سرخ و اسفیداج
از هر یک پنجدرم اشق و دم الاخوین و کثیرا و اقاقیا و حضض
از هر یک دو درم زعفران و نبات از هر یک یکدرم جمع کنند
با [illegible] و صمغ سه درم با شش شیاف سود از مفتاح نافعست
از برای بادی که در چشم باشد هم کشیدن و هم طلا کردن بگیرد

کای

نحاس محرق یکدرم و نیم زعفران یکدرم و نیم سبل و لؤلؤ از هر یکی
یکدرم افیون یکدرم و نیم اقاقیا پنجدرم شیاف مامیثا نیم درم
بکوبند و بسرشند و شیاف بسازند شیاف اخضر از مفتاح
که نافعست از برای جرب و بیاض و سبل و اشک بگیرد زنجار
سه درم اقلیمیا فضه و اشق و صمغ عربی و اسفیداج از هر یکی
دو درم بکوبند و به بیزند و بسرشند با آب سداب تر و شیاف
بسازد شیاف [illegible] از کتاب مفتاح الشفا نافعست از برای
سلاق و حرقت و بیاض و [illegible] و جرب کهنه و هر علت
کهنه که باشد مثل سبل و غیر او بگیرد صمغ [illegible] و اقلیمیا
فضه و کثیرا و اسفیداج و مرصافی و صبر سقوطری و زنجار و [illegible]
سرخ و قلقطار و نحاس محرق و دار فلفل و فلفل و سیاه و سفید
و شادنج و نشا و [illegible] و شکر العشر و توبال نحاس و
از هر یک دو درم انزروت سه درم دم الاخوین و اقاقیا
از هر یکی یکدرم و نیم توتیای خضری و حضض مکی و
سنبل و [illegible] سوخته از هر یکی یکدرم اشق سه درم

بوزند یکدرم همه را بکوبند جدا جدا و صمغها در آب سداب
تر و آب حماض و ترنج شیاف سازند و در سایه خشک کنند
نافع باشد شیاف ابیض شابور سهل نافعست ابتدای وجع
و قرحه بکیرد صمغ عربی و کثیرا و نشا از هر یک دو درم اسفیداج
ارزیز بیخته ده درم افیون دو درم بکوبند و بسرشند با آب باران
و بوقت حاجت بسفیده خایه مرغ بسایند و بکار دارند شیاف
علائی از کتاب قرابادین الکحل مرخص و بنج و مدة کامنه
دهد و بکشاید و کو چشم را بنشاند بکیرد اثمد سوخته و
روی سوخته و توتیای کرمانی و اسفیداج ارزیز و سرمه و اقلیمیا
ذهب و اقلیمیا فضه از هر یک بخته درم افیای کهنه و
کنند و کمتر سفیدی یکدرم و نیم افیون نیم درم صمغ و نشاسته
و کثیرا از هر یک بخته درم نشاسته درم بسفیده خایه مرغ
سرشند و شیاف کنند شیاف ابیض از نسخه مولانا جمال
الدین عرب که حال ابتدای سرخ شدن چشم مجربست بکیرد
اسفیداج بخته درم صمغ ده درم کثیرا یک مثقال نشاسته

حمره سرخی شدن چشم

دو درم شیاف سازند شیاف زرنیخ از کتاب نور العیون
که نافعست ابتدای کبودی جفن که بسبب سقطه و ضربه واقع
شود بکیرد زرنیخ سرخ و جوز بلبل و ملح اندرانی و مرداد
سنگ کوفته و بیخته با صمغ عربی قدری شیاف کنند و باب
کشنیز تر بسایند و بمالند شیاف اباد از کتاب مفتاح الشفا
نافعست ابتدای قروح و موسرج و حرارت جسد و حمرت
بکیرد اقلیمیا ذهب و اسفیداج رصاص و نحاس محرق و کحل
اصفهانی و صمغ عربی و کثیرا و لاجورد محرق از هر یک هشت درم
مرجان و افیون از هر یک یکدرم بسرشند و شیاف سازند
شیاف زرنیخ صمغ از مفتاح نافعست ابتدای حکه و جرب و
و حرقه و نیم الی بکیرد زنجار شش درم صمغ و انزروت از هر یک
دو درم اقلیمیا ذهب و افیون از هر یک دو درم قند در آب
سداب شیاف سازند شیاف طرخماطیقون از کتاب
مفتاح الشفا نافعست ابتدای حکه و جرب و سلاق و
و ریح السبل بکیرد زنجار مغسول ده درم مثقال صمغ

ده مثقال نحاس پنج مثقال قلقطار محرق پنج مثقال نحاس
محرق چهار مثقال افیون مصری و زعفران از هر یک یک درم سحق
و با شراب کهنه یا آب باران شیاف سازند و بعمل آورند
و در نسخه نسب ده درم و اقلیمیا چهار درم کوفته شیاف
حضرت و معوت الدم از کتاب مفتاح بگیرند پنج سرخ و فوفل
و نیکو سحق کنند و عصاره افسنتین و نمک طبرزد و مرداسنگ
اجزا مساوی با آب باران و شیاف سازند شیاف
دیگر پنج سرخ و محرق فلفل و ملح دارچینی و مرداسنگ خمیر
کنند با آب کشنیز تر و شیاف سازند شیاف ابیض که نافع است
از برای قروح غلیظه بگیرند اسفیداج رصاص سه درم انزروت
سرخ و کثیرا یک درم صمغ چهار درم کندر دانگی نیم درم صلایه
کرده با آب باران شیاف سازند شیاف که نافع است از برای
گوشت کنده که نقصان کرده باشد بگیرند دخان کندر ده
نیم عالی سوخته دانگی صبر سقوطری نیم درم زعفران دو دانگ
شیاف مامیثا یعنی یک درم بکوبند و شراب یا آب باران

بسرشد

بر شده و شیاف کنند شیاف اسود از کتاب مفتاح که نافع است
از برای سبل اقاقیا و صمغ از هر یک پنج درم مر و افیون
از هر یک یک درم سحق کرده با آب باران شیاف کنند شیاف
باطریون از مفتاح که نافع است از برای ابتداء فرود آمدن
آب و بگیرند خربق سفید اوقیه و فلفل نصف اوقیه اشق
یک درم خمیر کنند با آب ترب و شیاف سازند شیاف دیگر هم
از مفتاح که نافع است از برای ابتداء آب فرود آمدن و انتشار
و بیاض جلا دهد بگیرند زهره گاو و زهره کاسرکین و حلتیت در
کتان بندند و بمالند تا حل شود انگاه بروغن زیتان در رو بیرون
تا بسته شود و شیاف سازند شیاف اسطفطیقون از کتاب
مفتاح که نافع است از برای استرخاء چشم و تاریکی و ابتداء
آب و انتشار بگیرند اقلیمیا ذهب فلفل اسود و افیون
از هر یک چهار درم سنبل ده درم صمغ عربی و شیاف مامیثا
از هر یک چهار درم انزروت و نمک هندی و صندل پنج
سرخ از هر یک یک درم نوره از هر یک ده درم و در نسخه

بجهت ضعف بصر کودکان را نافع

ومامیثا زعفران چهار درم بیرشند بشراب ریحانی و شیاف سازند و در سایه خشک کنند شیاف که نافعست ازبرای بیاض چشم بکرد کنند و انزروت و صبر و صمغ و دم الاخوین و کحل و اقلیمیا فضه اجزا متساوی کوفته و بیخته باب جمع کرده شیاف سازند و شیاف ازبرای شبکوری

شبکوری

فلفل و زعفران و دهن کلنک و نعوم نر الماز هر یک جزوی سحق کنند مانند غبار و شیاف سازند باب رازیانه عالد و در چشم حکایند شیاف از کتاب مفتاح که نافعست ازبرای ابتداء آب و انتشار بکیرند سداب بری

و تخم ترب و صبر و زعفران و خردل و ملح هندی و فلفل سیاه از هر یک سه درم تخم نانخواه و نوشادر و صمغ

بخم و کمافیطوس و سیسالی و نوبه اصلی [illegible] انیسون و نخبار از هر یک دو درم و نیم اشخیص و هلیله کابلی سوخته و تخم رازیانه و فلفل خیر [illegible] از هر یک چهار درم اقلیمیا ذهب و [illegible] و حضض از هر یک پنج درم بجه خطاطیف سوخته توبت سپید سوخته و آب سپید خشک کرده از هر یک ده درم مرصافی شش درم دارفلفل سه درم و نیم شونیز سه درم و نیم جمع شونیز سه درم و نیم جمع کنند و سحق کنند

بآب سحاب و آب توبه و آب بادیان و سحق کنند در هاون یک هفته بعد از آن شیاف سازند و صباح در چشم کشند کاهی که طعام خورده باشند تا بخار بمعده جز و چشم نرسد تا زیادتی کند شیاف بلسان از مفتاح ازبرای ابتداء نزول بکیرند اقلیمیا ذهب اسفیداج رصاص از هر یک هشت درم صمغ عربی دوازده درم زرد و چوبه دو درم فلفل دو درم روغن بلسان پانزده درم افیون چهار درم داروها کوفته و بیخته بروغن بلسان چرب کنند و بآب بادیان درشند و شیاف سازند شیاف ابیض عبید الحال از کتاب مفتاح که نافعست ازبرای رمد صعب و ضربان و غبار و غروع بکیرند انزروت تربیت اسفیداج رصاص از هر یک یک درم بجوبه و سفیده خایه مرغ درشند و شیاف سازند شیاف ابیض لولوی که نافعست ازبرای ابتداء رمد و نقا و حرارت و سکینی و جمع بکیرند اسفیداج رصاص هشت درم نشا چهار درم کثیرا سه درم صمغ سه درم جوبه و بسرشند و بآب باران درشند و شیاف سازند شیاف منضج نفخ و مسکن بقایا و رمد از کتاب

بیخ درم کثیرا سه درم ن و دو درم
صمغ عربی چهار درم و افیون و اقلیمیا
از هر یک صمغ

مغناج بگیرد اسفیداج بخته درم صمغ چهار درم انزروت و افیون
و کثیرا از هر یک یک درم نشا یک درم بکوبند و بسفیده خایه مرغ
در سرشند و شیاف کنند شیاف ابیض از مغناج که نافع است از برای
ابتدای رمد و سکون وجع است در وقت و نواضع مواد است
و مبرد و ملطف بگیرد انزروت مربی بشیر زنان ده درم اسفیداج
مغسول هشت درم اقلیمیا فضه مغسول محرق دو درم نشا چهار درم
کثیرا سه درم صمغ عربی سه درم بکوبند و بآب باران خمیر کنند و در سایه
بخشکانند و کاووربا در اشتن بغلد و مفتح را بدوند کاووند دارد و
و کندر خشک و مانند آنی را در آب باران مرغاد کنند و شیاف را بآن
آب بساید شیاف احمر لین از کتاب مفتاح که نافعست از برای قروح
چشم و وقت حفظ و مستعملست در انتهاء و من بگیرد اقلیمیا فضه محرق
مغسول و اقلیمیا ذهب مغسول و توتیا مغسول از هر یک ده درم
نشا و صمغ عربی از هر یک یک درم شادنج مغسول مثل جمیع بکوبند و بآب
باران بسرشند شیاف عطائی از کتاب بوجنا از نسخه ابوالحسن
نعمان کرده مصر از برای ملکیت ساخته در سنه و نسخه جهت

حبه ...

که در چشم داشت ملک سجاشی بود بگیرد اقلیمیا چهل مثقال ملفطا
محرق مثل آن اسفیداج مثل آن فلفل ابیض سی مثقال حلزون بیست
و چهار مثقال زعفران نشا بوده مثقال افیون ده مثقال سنبل دوازده
مثقال زنجبیل سرخ شش مثقال مر دوازده مثقال صمغ عربی بیست
مثقال زنجبیل سرخ شش مثقال مر دوازده مثقال جاوشیر بیست مثقال
روغن بلسان دوازده مثقال ادویه بکوبند و بآب باران بسرشند و شیاف
سازند شیاف احمر لین از کتاب مفتاح که نافعست از برای غلظ جفن
و بقایا رمد بگیرد شادنج مغسول شش درم نحاس محرق چهار درم مر
لولو و کهربا و بسد از هر یک دو درم صمغ عربی و کثیرا و مر از هر یک
چهار درم دم الاخوین و زعفران از هر یک نیم درم بکوبند و شیاف
سازند شیاف زنجار از کتاب نور العیون که نافعست از برای جرب
و ربیع السبل و بیاض خفیف بگیرد اسفیداج و اشق و صمغ از هر یک
دو درم نشا یک درم زنجار سه درم حل کنند اشق را در آب سداب
و ادویه را درها و خمیر کنند و شیاف سازند شیاف که خون میغش
از فرهنگ ... از کتاب حاوی بگیرد کهربا ده مثقال طباشیر پنج مثقال

دفع قوت افیون ...

صمغ عربی پنج مثقال کحل ارمنی سه مثقال وده مثقال اقاقیا پنج مثقال
تخم خرفه وتخم ریحان وتخم آبی را لعاب بگیرد وادویه را بدان بسرشد
وبا لعاب دانه آبی در چشم کشد شیاف از کتاب مفتاح کرمانی است
از برای طرفه والم عین بحث وحرارت وسبل نافع بگیرد اقلیمیا ذهبی
نحاس محرق از هر یکی ده درم ... ولؤلؤ بگیرد از هر یک چهار دانگ
دم الاخوین نیل کثیرا وزعفران ونشا وعروق صفر از هر یک دو دانگ
... سرخ ونبات سفید از هر یک یک درم ونیم اقاقیا دو دانگ
بکوبند وبآب ... شیاف سازند شیاف ... از مفتاح کرمانی است
از برای ... سرخ ... علی وحرارت وطرفه وحصی بگیرد ...
محرق بگیرند کثیرا وصمغ از هر یک هشت درم افیون نیم درم ...
بیخته وبآب ... شیاف سازند شیاف ابار نافع
از برای ... بگیرد اقلیمیا فضه وتوتیا مغسول واسفیداج
نحاس محرق از هر یک یک درم رصاص محرق یک درم ... درم
نشا وصمغ وکثیرا از هر یک دو درم افیون ... از هر یک دانگی
دم الاخوین وصبر از هر یک یک درم ...

بسرشند

وبکار دارد شیاف مرارات صغیر از مفتاح بگیرد زهره باشه زهره
عقاب زهره روباه زهره شبوط زهره خرپشت زهره خرس زهره مردار
خوار زهره کرگ زهره گربه سیاه زهره کفتار زهره بوتیمار از هر یک
جزوی بکوبند وبا ... شیاف سازند شیاف مرزنجوش از کتاب
نور العیون کرمانی است از برای ابتداء نزول آب وانتشار وشبکوری
و... بگیرد هلیله زرد ... سبز کرمانی از هر یک دو درم ...
بیخته ... بادیان ... مرزنجوش در هاون ... سود کنند
ودار وهای کوفته وبیخته در ان ... شیاف سازد
شیاف مرارات کبیر از کتاب نور العیون کرمانی است نزول آب را وظلمت
چشم وشبکوری وغلظ رطوبات وسده بگشاید بگیرد زهره باز
زهره باشه زهره عقاب زهره کلنگ زهره کبک ... زهره ...
زهره کبوتر زهره دراج زهره شبوط زهره آهو زهره بزکوهی
زهره ... زهره روباه وزهره کرگ زهره بز زهره کفتار زهره
پلنگ زهره یوز زهره شغال زهره خرگوش زهره فیل زهره گاو
زهره گاو کوهی زهره گربه زهره کاسه پشت زهره ...

دهم موسیقار دهم سار جواد دهم تذرو دهم بط
دهم مرغ آبی دهم حمام دهم شب پره دهم خارپشت دهم بافه
بیابانی دهم سوسمار دهم سنگ دهم بوتیمار دهم طیهوج
دهم حمانی دهم علیواج دهم طوطی دهم شاهین دهم مرغ دهم
ملخ دهم کنجشک دهم شترمرغ دهم سار آبی دهم خاد کبن
دهم زاغ دهم زاغ ابلق دهم زاغ بنفاده‌سرخ دهم عقعق
دهم بوم بزرگ دهم بوم کوچک دهم فاخته دهم سوجه دهم
مرغی دهم طاوس دهم راسو دهم حقد دهم بط دهم بلبل
دهم هزار دستان دهم سقا دهم کنجشک کوهی دهم ابابیل دهم
کنجشک درختیان دهم کره دشتی دهم بوتیمار دهم حواصل دهم
دله دهم حلکاوک دهم قاقم دهم سمور دهم سنجاب دهم
این دهم‌ها را جمع کنند و چون خواهند که بیامیزند در کیفیت و کیفیت
نگاه کنند و بدان قیاس کنند اگر چهار بوی بزرگ باشد وزن او
سه درم و چون میانه بود دو درم و چون کوچک باشد یک درم
و اگر کمتر باشد نیم درم و اگر کمتر باشد دانگی و چون در کیفیت دهد

نمای... (حاشیه، ناخوانا)

در کیفیت

نمار از سر جدا

در کیفیت نگاه کنند که اگر گرم باشد بغایت کمتر کنند و اگر غیر آن
باشد زیاده کنند و چون دهن‌ها بهم بیامیزند کوفته باشد بگیرد
سکنجبین یک درم و نیم و تخم حنظل از هر یک درمی چند نساید
و جمع‌ها را در آب باران حل کنند چندانکه کفایت باشد و چون
نشاف خواهد کرد چند قطره دهن بلسان در آن چکانند و جرب
کنند و باید که جمع همه دهن‌ها خشک باشد و اگر تر باشد در آفتاب
نهند که قوت دهن‌ها ضعیف شود باید که در ظرفی کنند و در سایه چند
کند و بعد از آن بساید و نشاف بسازد و این نشاف را جز طلا
حیز نشود و سفیدکاری تمام شود نشاف مرارات سوسطراد
کتاب نور العیون که بوعلی کحال تالیف کرده دهم نسر و دهم
کرکس و دهم کفتار و دهم بز کوهی و دهم آهو و دهم
خرگوش و دهم روباه و دهم خر و دهم باز و دهم کلنگ
و دهم دراج و دهم عقاب و دهم سنوط از هر یکی جزوی در سایه
خشک کنند و بساید و باب بادیان بسرشند و نشاف سازند
و وقت حاجت بکار برد نشاف مرارات صغیر از کتاب نور العیون

کرفو نیکت خالص از شیاف مرارات کبیر بگیرد زهره کرکی
و زهره باز و زهره کبک و زهره ماهی و زهره سلحفات بحری
و زهره خروس و زهره سقنقور زهره کلنگ زهره روباه و زهره [illegible]
و زهره موش [illegible] از هر یکی جزو جمع کند و بعسل سرشته و شیاف
کند و بعضی از اطبا یاد کرده اند مر و سکبینج و نوشادر و ملح
نفطی و [illegible] ذهبی و زنجبیل و [illegible] و فلفل
یک درم توتیاء هندی و بعضی از [illegible] و [illegible] باسبان از هر
یک درم عود باسبان یک درم همه را خورد بساید و باب بادیان
بسرشته و شیاف سازند شیاف مرارات دیگر از قول [illegible]
که نافع است برای نزول آب و انتشار و [illegible] بگیرد زهره
باز و زهره عقاب زهره کلنگ زهره گاو زهره شبوط زهره
کرکی زهره غراب از هر یک دو درم سکبینج از هر یک نیم درم
[illegible] طلسوج [illegible] کند و صلابه کند و باب بادیان شیاف
سازند شیاف [illegible] از کناش یوحنا که نافع است از برای
غلظ اجفان و بقایاء [illegible] بگیرد صمغ عربی کتیرا از هر یک [illegible] درم

نحاس محرق هشت درم افیون شش درم زعفران و شادنج و مر
و لؤلؤ و [illegible] از هر یک دو درم کهربا و [illegible] الاقلیمیا از هر یک
یک درم [illegible] مغسول با [illegible] درم و صلابه
کرده در نسخه با شیر [illegible] و در نسخه با آب بادیان [illegible]
با [illegible] و صاف کرده شیاف سازند شیاف اصفر کبیر از کناش
یوحنا که نافع است برای [illegible] و رطوبت و غلظ اجفان و انتشار
الاهداب بگیرد صمغ عربی کتیرا سنبل زعفران اقاقیا از هر یک یک درم
نحاس محرق دو درم افیون نیم درم کوفته و بیخته و افیون را در آب
[illegible] کنند تا حل شود انگاه [illegible] و سرشته و شیاف
کند هر یک [illegible] هندی و [illegible] کند و وقت حاجت
استعمال کنند شیاف [illegible] از کناش یوحنا که نافع است برای [illegible]
بگیرد صمغ و زعفران از هر یک [illegible] درم سنبل [illegible] دو دانگ [illegible]
درم صمغ عربی چهار درم جمع کند و سحق کند و باب باران شیاف
سازند و در سایه خشک کنند و بوقت حاجت بعمل اورند
شیاف [illegible] از کتاب [illegible] العیون که [illegible]

٥١١٢ [illegible]

وجرب وحکه وحرقت بکیرد توتیاء کرمانی ده درم زعفران
نیم درم بکوبند وحرشتن باب عوسج وشیاف سازند نسخه
لولوی از کتاب نور العیون که نافع است برای حمرت عین ورمد و
دمعه وتقویت چشم را بکیرد شادنج وتوتیا واقلیمیا ذهب
ومرواریدو ساذج وماميثا واقاقیا وفلفل ودهن ورد وکل
سرخ وزعفران وصبر از هر یک یک درم افیون نیم درم سحق
کنند وباب بادیان شیاف سازند ودر سایه خشک کنند ووقت
حاجت بکار برد شیاف کرباسی غلیظ قدح کنند از کتاب نور
العیون بکیرد سکبینج واشق وانزروت اجزا مساوی در بیضه
مردف دمعهری نکذارد بیع حرف وبعد ازاو بیع حرف کوبند
وبحنه شیاف سازند بابادیان با سحاب وبمالد باب نبات
حلوی از کتاب حاوی که نافعست انتفاخ جفن را وبلحم را بکیرد دار
سوخته سه درم اقاقیا دو درم کثیرا وصمغ وزعفران وسنبل از هر
یک درم سحق کنند وباب بادیان شیاف سازند وبعمل آورد
شیاف دینار کونه از کتاب سمرقندی که نصب از برای جمع

[illegible]

کهربا [illegible]

کرانی بعد پرشش باشد وسنبل وطرفه وزعفران بکیرد نخجیر وتوی
سوخته وقدح ماسراح وشیاف ابیض از هر یک یک درم زعفران ومر وعروق
از هر یک پنج درم ماشی وکثیرا از هر یک درمی شیاف سازند
حادکه نافع است شلاق دینار چون انکشتی بوحنا بن سرابیون
نافعست از برای وجع چشم شدید وحرارت بسیار وطرفه بکیرد
اقلیمیا ذهب ونحاس محرق از هر یک دو درم شیاف ولولو ودم الاخوین
از هر یک چهار درم کثیرا وصمغ وزعفران وسنبل وعروق از هر یک
دو دانک وشیاف مر وشیاف ابیض نیم درم اقاقیا دو درم جمع
کنند وبا آب بادیان اندکی کنند ودر سایه خشک کنند ووقت حاجت
بکار برد شیاف دینار معروف از کتاب تجربه الکحالین بصر را نیکو
کند وتحلیل نزول کند بکیرد دانق دو مثقال توتیای سوخته شسته
دو مثقال شادنج ونحاس خشک کرده از هر یکی دو مثقال درنیم
نحاس واقلیمیا مفضض از هر یکی دو مثقال نوشادر نیم مثقال سحق
مر واشق باب بادیان حل کنند وشیاف سازند شیاف دینار
چون دیکر نیز نافع ... بکیرد دهن ...

مجربی وعسل انفرکی یکدرم ونیم هر دو را باهم بسرشند و شیاف
نشیان دیگر سنبل وقرنب وطرع ونیاض تماتو باشند بگیرند
کثیرا دودرم انزروت وانسون انهرکی یکدرم دو زعفران
دودرم بکوبند وبآب حلبه شلیلت ونیلوفر وقد سایه خشک
کنند وبکار برند شیاف ان امیون تن کیب انزای دفعه انم
باشد بگیرند رنبای هندی هلیله هند محو کنند وبآب عوره دانم

کنند شیاف سد ودیگر ازکتاب نور العیون با نضت ادبای
خرفت والنصیاب ماده درکاشم هودند بزرم وملحم ودرانو صعب
بگیرند برگ کل مالت کرده تباب خشک ساخته نیماه و دودرم
زعفران شانزده درم لسان العصافیر چهار درم توبال مس
وشادنج انهرکی دو ماده درم صمغ عربی بجت درم کحل سه درم
افیون سه درم سحق کنند چنانکه قاعده است و شیاف سازند

شیاف عرا ازکتاب نور العیون بگیرند صبر وکندر وانزروت
ودم الاخوین کلنار بوسهه وشب یمانی انهرکی دو درم زنگار
نیم درم سحق کرده باب بادان خمر کنند ودر وقت حاجت باب

در دفع دمعه مجرب

دفع جرب کند

آب کل صد برگ مالند وانگاه که عرب فترده باشند سه باد
چکانند وهر بار زمانی توقف کنند شیاف کند ازکتاب نور
العیون که نافست قرحه هارتبه را که بکتا میموبضح دهن ومنه کا
را نافع بود بگیرند انزروت بجد درم کندر ده درم زعفران دو درم
همه را بکوبند وبآب حلبه حل کنند وکمند درا درانز سبل وشیاف
سازند وبوقت حاجت بعمل آورند شیاف نافع از کتاب نور
العیون که ما نضت ادعلای ظفره علیظ قایم مقام کنط بود بگیرند
زنکی الفوخشه نحل درم زنگار دو درم نوشادر یکی درم نافقد یکدرم
نوره یکدرم قبیح نیم درم ستکی صلایه کنند وشیاف سازند
شیاف حمرا زعفرا بادین سمرقندی ازبرای ظفره بگیرند کیسته ومیوه عفران
ازهر یکی هودرم دبیح سلیح نیم درم شیاف سازند وبکار
باب فی مرض الانف باشد شیاف سماق از قرابادین سمرقندی بگیرند
سماق ودارفلفل پیش نشاسته وصاف کنند وبان سرد باب کنند
وچندان که متیاند که بقوام عسل آید انگاه بگیرند اسفیداج
شستول ومر وکافور پنج جرو وکثیرا اسدس جرو بدرس

قایم مقام کنط بود

دفع ظفره کند

نعمان و شیاف سازند شیاف قل از قرابادین قلبی که مجرّب بود

در رمد مزمن بکار دارند زنبق و شب و ندیج سرخ و موی

اجزا مساوی صمغ ربع واحد بسایند و قدرهای صمغ

عالم الله شیاف عرب از قرابادین سمرقندی بگیرند زنبق سرخ زاج

ابیض و کلیس و نوشادر و شیاف اجزا مساوی مغسول کوحکان

در زمد و شیاف سازند شیاف اخضر حاد از قرابادین سمرقندی

نافعست از برای سبل و جرب و ظفره و بیاض کهنه بگیرند اقلیمیا

دوازده مثقال انزروت پانزده مثقال نحاس محرق پانزده مثقال جاوشیر

نه مثقال جند بید ستر دو مثقال افیون چهار مثقال زنجار کاو

پانزده مثقال نوشادر یک مثقال صمغ عربی پانزده مثقال سحق کنند

باب باران بدرشد و وقت حاجت بکار دارند شیاف که در اول

از برای شکوک ابتداء نزول آب از کتاب مفتاح بگیرند زهره کاو

قدر ... کنند و مر و زعفران از هر یک یکدرم

بنفش

بهند تا منعقد شود و شیاف سازند شیاف ... آورده

از کتاب مفتاح النساء ... و جمع شدن را ... از هر یک

باشد

بیاض کهنه ببرد

... ابتداء نزول
آب آورد

312

باشد بگیرند مامیثا نبت و چهار مثقال انزروت هشت مثقال

زعفران و مر و افیون و زاج محرق از هر یک هشت مثقال صمغ عربی

دوازده مثقال

باب باران بدرشد و شیاف سازند شیاف نافع از برای فتح ...

کتاب مفتاح النساء بگیرند اقلیمیا شانزده مثقال اسفیداج مغسول

... و افیون از هر یک دو مثقال بکوبند و باب باران

و سفیده تخم مرغ بدرشد و شیاف سازند شیاف دیگر اقوی

از او اقلیمیا محرق و اسفیداج هر دو مغسول از هر یکی چهار درم

کثیرا هشت درم سحق کنند و بسفیده تخم مرغ بدرشند و ...

بدر شیاف از کتاب مفتاح از برای حرقت ... بگیرند ...

کوهه سکران و ... و کثیرا سحق کنند و بسفیده تخم مرغ بدرشند

و هم بسفیده ... شیاف ... نافعست از برای جمیع ...ها

بگیرند ... چهار مثقال اسفیداج مغسول محرق

شش مثقال حضض هندی شانزده مثقال سنبل ...

مثقال جند بید ستر شش مثقال صبر شش مثقال صمغ عربی ...

مثقال سحق کرده باب باران بدرشد شیاف از کتاب مفتاح ...

...شت درم کحل محرق مغسول
یکدرم رصاص محرق مغسول
و ثلث از هر یک ... صح

حضض دو مثقال اقلیمیا محرق ...
مغسول ... مثقال ... مثقال صح

از برای مره کامنه خلف قرنیه وتفرق دهد تقویت بکرد ملح
و زعفران از هر یک اوقیه مرد دیکوب وبیزد وبعسل
خمیر کنند وشیاف سازند شیاف کرنافعست از برای سیلان
وماده تیبا با بخشم وخشکی ودم کرسفید باشد وبرهد
صعب ومتواتر آن ملتحمه بر قرنیه باشد کرچشم انجام استعمال
کنند ودر وقت کشیدن علیل را بحمام دلالت کنند وبعد از حمام
نکنند بگیرد کندر هفت مثقال نحاس محرق مغسول وافیون
وصمغ عربی از هر یک هشت مثقال مر چهار مثقال بسرشند بشراب
ومالند وبسفیده خایه مرغ شیاف کرچشم انجام بکشند از کتاب
مفتاح الشفا نافعست از برای دردهای صعب وتسکین دهد
درد وتسکین دبیاد نافعست از برای رمد کهنه بگیرد صبر
هشت مثقال مر دوازده مثقال نحاس محرق مغسول وافیون وصمغ
از هر یک شانزده مثقال کندر سه مثقال زعفران هشت مثقال
اقلیمیا چهار مثقال بسرشند بشراب واستعمال کنند وبسفیده خایه مرغ
وبهترین است که در اوقات متفرقه میان هر سه شبان با چهار شب

در چشم کنند وبعد از آن ترک کنند واستراحت دهد وبعد از آنکه
تسکین یابد امر کنند بدخول حمام فصل [illegible] ادویه چشم
در برودات برود مصاص از مفتاح جلا دهنده ومقوی بگیرد ساذج
مغسول نحاس محرق از هر یکی یک درم صبر سقطری وسوده اهلی از هر یک
یک درم بنجاد وفلفل ابیض ودار فلفل وتخم حنظل وزعفران وفانیذ
از هر یک نیم درم بکوبد وبیزد وبعسل آورد برود حصرم از کتاب مفتاح
کرنافعست از برای سیلان ورطوبت وحکه وجرب وسبل وسفیده بگیرد
توتیای کرمانی محلول عروق ودار فلفل ومامیران از هر یکی دو درم
هلیله زرد ونخجبیل از هر یک یک درم فلفل ونمک هندی از هر یک
یک درم هلیله زرد ونخجبیل از هر یک یک درم بکوبد وبیزد وبپرورد
سه بار در آب غوره وباز بسحق سازد بعد از آن که خشک شده
باشد برود دیگر از کتاب مفتاح کرنیکو کرداند بصر را ودرست
گرداند بیزهای نرم شده را ودرست کرداند سبال الاشکر وسبل
واستخوان خرمای سوخته ولاجورد اجزا مساوی بسحق کنند وبعمل
آورد برود هندی از کتاب مفتاح الشفا کرنافعست از برای

لباب مجربست

از برای دمعه و سبل و غشاوه و بیاض و دیگر که ممکن شود به
در چشم بکرد توتیا مس و مس سوخته و زنجار از هر یکی هشت درم
توتیا آن نیم و صبر سقوطری و ملح درانی از هر یکی چهار درم فلفل
و زنجبیل و زاج مصری محرق از هر یک دو درم زنجار الوان [illegible]
محرقه از هر یکی یک درم بکوبند و در سرکه انگوری صاف [illegible] بپرورد
و خشک سازند و کحل و ذرور دو مستعمل بود [illegible] دمعه
از کتاب مفتاح بگیرد استخوان هلیله هند سوخته ملح و عفص از هر یکی
نیم جزو و توتیا [illegible] سحق کنند و بعمل آورند برود الانس از کتاب
مفتاح که قاطع است دمعه را و مقوی چشم بگیرد توتیای محروق
سه درم کحل درهمی اقلیمیا [illegible] چهار دانگ شادنج مغسول یک درم
و نیم سحق کنند و بپرورند در آب مویز که پخته باشد و هلیله
و [illegible] سماق [illegible] نافع دمعه از کتاب مفتاح [illegible] آورند و [illegible]
باب [illegible] چند بار و خشک کنند و [illegible] درم [illegible] کبابه [illegible]
بکوبند و بعمل آورند [illegible] مصنف از کتاب مفتاح
نافعست از برای [illegible] حرارت و ساکن [illegible]

[illegible] حرارت [illegible]

ادویه

ادویه را هر گاه که بعد از داروهای تیز کشیدن بکرد و مروارید ناسفته
و کحل اصفهانی [illegible] یکدرم نشا چهار دانگ اسفیداج دو دانگ
توتیا و شادنج و طباشیر از هر یک یکدرم کهربا چهار دانگ کافور
دو حبه سحق و صلایه کنند و بعمل آورند برود [illegible] از کتاب مفتاح
که نافعست از برای [illegible] و [illegible] که حادث شود در طبقات
عین و قروح رطبه بگیرد اسفیداج رصاص سه درم و نیم اقلیمیا
فضه مثل آن عنبر دو دانگ صمغ عربی یکدرم و نیم انزروت
نیم درم نحاس محرق دانگی شادنج مغسول ثلث درم افیون
دو دانگ سحق کنند نافع باشد [illegible] برود ابیض از کتاب مفتاح
بگیرد توتیا [illegible] چهار درم صمغ عربی ده درم اسفیداج و اقلیمیا فضه
و انزروت از هر یکی یکدرم بکوبند و بیزند و بکار برند و بعد از داروها
تیز برود [illegible] مقوی از کتاب مفتاح الشفا بگیرد [illegible] بیض
نعامه یا قشور البیض [illegible] سرطان بحری زبد البحر توتیا قصبات
مصری اجزا مساوی سحق [illegible] کرده بعمل آورند برود
مقوی جلا از کتاب مفتاح [illegible]

شادنج دو درم توتیاء و سرطان بحری لؤلؤ یکی نیم درم مس سوخته
و مامیثا انزروت دو درم نوشادر مس [illegible] صمغ نیم درم مامیران
ربع درم حضض نیم درم مر ربع درم زعفران ربع درم [illegible]
دیگر افیون و اقلیمیا و شادنج هندی انزروت یکدرم سحق و صلایه
کرده بعمل آورند برود اغبر مجلا از مفتاح که نافع است دنبل چشم را
و سبل و قروح بگیرند توتیای کرمانی مغسول و مصول و شنج محرق
مرتبا انزروت ده درم نبات سفید پنجدرم یکی بن و سحق کنند
تا مجتمع شود و بکار برند برود اغبر طباشیری از کتاب
نور العیون نافع است برای سبلاق و تاریکی توتیاء کرمانی چهار درم
شنج ده درم لؤلؤ دو درم در آب باران تصویل کنند و خشک
کنند و یکی بن و طباشیر دو درم و قشور البیض دو درم و نبات
سفید نیم درم زبد البحر یکدرم کحل سه درم حلبه بادیان سحق کنند
تا غبار شود برود اغبر لؤلؤئی از کتاب نور العیون نافع است
از برای غبار چشم و سبل و سلخ بگیرند توتیای کرمانی ده درم
[illegible] شنج مرتبا پنجدرم در آب [illegible] تصویل کنند

و سحق

مرغیی

و سحق کنند برود اغبر [illegible] از کتاب [illegible] و انس و سبل مزمن
نافع بگیرند توتیای کرمانی مرتبا پنجدرم قشور البیض دو درم
زبد البحر سه درم سحق و صلایه کنند نافع باشد برود اغبر مروح
از کتاب تذکره از برای [illegible] کهنه و آب ریختن و سرخی چشم
بگیرند توتیای مرتبا شنج محرق مرتبا انزروت [illegible]
نشاسته انزروت بحرق و نبات نیم جزو سحق و صلایه کرده
بعمل آورند برود کافوری از کتاب مفتاح که نافع است از برای
قروح و حفر و استعمال کنند بعد از اکحال حاده بگیرند قشور
البیض نجاح شنج محرق هر دو را مغسول کنند اسفیداج و نشاء
انزروت [illegible] طباشیر سه درم نبات [illegible] کوفته [illegible]
نافع باشد برود احمر از کتاب نور العیون نافع است از برای درد
[illegible] مقوی بصر بگیرند شادنج مغسول سه درم نحاس محرق
چهار درم مامیثا دو درم حضض چهار درم صبر و مر انزروت یکی
چهار درم توتیاء دو درم سرطان بحری یکدرم [illegible] یکدرم
لؤلؤ بگیرند دو درم افیون [illegible] زعفران نیم درم مامیران یکدرم

یکدرم کافور طسوج سحق کنند و بعمل آورند سود دیگر از کتاب
نورالعیون که نافع است ابتدای حرارت و مقوی چشم است بگیرد
اسفیداج سه درم شادنج مرقشیثا و لؤلؤ از هر یک سه درم نحاس
محرق چهار درم صمغ عربی دو درم مشک و کافور از هر یک
طسوجی بکار برند سود شیاف متخذ از کتاب مفتاح بگیرد توتیای
مغسول سه درم اسفیداج سه درم خزف حمام و دم الاخوین شادنه
درم بکوبند و بیزند سود رمادی عبره شیاف جلا از کتاب
مفتاح بگیرد توتیاء مغسول توبال نحاس شادنج مغسول محرق
مامیران دارچینی اجزاء مساوی سحق کنند و بکار برند رمادی
از کتاب مفتاح نافعست ابتدای سبل و جرب و دمعه بگیرد
مامیران پنج درم توتیای کرمانی مرباتج محرق و توبال مغسول
و کحل اصفهانی مربا از هر یکی ده درم بکوبند و بیزند سود
دیگر از کتاب مفتاح نافعست ابتدای دمعه که از حرارت
باشد بگیرد شادنج مغسول و توتیای مغسول و مرقشیثا
از هر یک دانگی و نیم سحق و فصلایه کنند و بعمل آورند سود

از هر یک یکدرم سنبل و لؤلؤ [illegible]
از هر یک نیم درم نشاسته مامیثا [illegible]

وارسی

ناریسی از کتاب مفتاح قوی کند اندر چشم را و حفظ صحت را
نیک بود بگیرد توتیا و پوست بیضه مرغ شسته سحق کرده
و چهار درم حضض سه درم زعفران چهار درم کافور دانگی
سحق کنند نافع باشد سود رمان از کتاب مفتاح ابتدای تقویت
بصر و حفظ صحت بگیرد توتیا و مرقشیثا و اقلیمیا از هر یک پنج درم
مرواریدی دو درم سنبل و ساذج و زعفران از هر یک یکدرم کافور
نورالملک مشک دانگی سحق کنند و بعمل آورند دواء الکتابه
از کتاب نورالعیون که چشم خطاطان و کسانی که کتابت کنند
روشن گرداند بگیرد مامیثای سپاهانی و تخم گل از هر یک یکدرم
پوست هلیله زرد نیم درم عصاره حضرم و کحل مربا بآب باران
از هر یک یکدرم کافور دانگی بکوبند و سحق کنند و در چشم کشند
سوقوی که نافعست ابتدای بیاض [illegible] از تالیف بوحنان بن
سرافیون بگیرد دارچینی سرخ و دارچینی زرد و کبریت ابیض
و شب یمانی خطاطیج و عفص و اقاقیا و اقلیمیا و [illegible] و لؤلؤ
و زبد البحر و صبر و نشاسته بذر ریحان و هلیله زرد و سیاه

ونیز ابلج وسنبل الطیب وسلیخه وقاقله کبار وصغار
وخون بوا وسیاه دانه واغن وجلنار واسفیداج ونحاس
سوخته کوهی وبزر بادیانج وشبح وانیسون وکرویا ونانخواه
ومویزج از هر یکی نیم درم وج ودرونباد ودرونج وجندبیدستر
وکمادریوس وسماق وحرف الذنب وقرنفل وخرء النون وذراوند
طویل وفیل نکاهد ومرزنجوش وعاقرقرحا وزنجبیل از هر یکی
دو مثقال وتوت وبلیلج وزعفران وخسک بریک ودارچینی
وسنجفر از هر یکی نیم درم جمع کنند وبکوبند وبیزند وبحریر وصفر
فارسی نیم کف ودانه انار ترش یک کف بخیسانند تا منعقد
شود با آتش نرم آنگاه داروها در او بریزند وسرد کنند ودر سایه
خشک کنند وسحق کنند ودر ظرف آبگینه کنند ووقت حاجت
مستعمل آورند شود اسود انکساتی نوعی تا نفس از برای
دردهای چشم بگیرد افیون ده درم شادنج دهنج ... ودو درم
سنجفر نیم درم نحاس محرق ده درم اقلیمیا ذهب نیم درم
صمغ عربی چهل درم توتیای هندی وقاقله کبار

از هر یک یکدرم اغبر جت درم مرضیشا دو درم نبات دانگی
حضض حبه جلنار وشادنج وسادج از هر یک دانگی بکوبند اقلیمیا
ونحاس حبا از ادویه وصمغ را در آب باران کنند چندانکه چهار
انگشت آب بر بالای آن بلند شود آنگاه در آفتاب کنند تا آن
کم شود وخشک شود ودر آفتاب هفت بار چنین بار خشک کنند
وسحق کنند وبحریر بیزند ودر ظرف آبگینه کنند ودر وقت حاجت بکار دارند
فصل بیست وهشتاد ونهم در ذرورات ذرور ابیض آن کتاب مفتاح
نافع است از برای طرفه ورطوبت ورمد وحکه ودمعه بگیرد اسفیداج
هشت درم صمغ عربی چهار درم نشا واقلیمیا از هر یک یکدرم بکوبند
وبیزند وبکار دارند ذرور دیگر از مفتاح که نافع است وپاک
کند چشم را از سرخی وجلا دهد ولطیف سازد بگیرد ... شود
بیض مغسول نیم درم شب الیمانی نیم درم توتیای مغسول ده درم طباشیر
دو دانگ کحل دو درم بکوبند وسحق کنند ووقت حاجت بعمل آورند
ذرور دیگر از مفتاح که نافع است از برای ورم ورمد وضربان بگیرد توتیا
مغسول اقلیمیا فضه دو درم طباشیر نیم درم نبات دانگی ونیم بکوبند

وبپزند و بکار برند داروی از کتاب مفتاح نافع رمد بگیرد انزروت
مربا و نشا و طباشیر از هر یک هشت درم نشا چهار درم سحق کنند
و بوقت حاجت بعمل آورند نافع باشد داروی دیگر هم از کتاب نور العیون
نافع است رمد کهنه را و انتفاخ را بگیرد انزروت مربا و مامیثا
از هر یک جزوی بکوبند و بکار برند داروی ابیض منتفع مقوی
از کتاب مفتاح بگیرد مامیثا انزروت ده درم سحق کنند و بکار دارند
داروی اصفر از کتاب مفتاح نافع است ازبرای بقایای رمد بگیرد
انزروت ده درم شیاف مامیثا ده درم حضض و صبر از هر یک
دو درم زعفران یک درم کف دریا نیم درم بکوبند و بپزند و داروی
سازند داروی نافع دیگر انزروت مربا چهار درم صبر سقوطری
تخم گل زعفران نیم درم مر دانگی و نیم مامیثا جشمیزج از هر یکی
یک درم بکوبند و بپزند و بکار دارند داروی اصفر کبیر از کتاب
مفتاح داروی اصفر کبیر از کتاب مفتاح نافع است ازبرای رمد
کهنه و رمد دیگر نشا و تخم گل از هر یک پنج درم زعفران
سه درم مر صافی دانگی و نیم بکوبند و بپزند و بوقت حاجت

بعمل

بعمل آورند داروی اصفر از مفتاح که نافعست ازبرای مرفوع کردن
جفن که سخت شده باشد و تقویت دهد بگیرد انزروت
دو درم شیاف مامیثا یک درم سحق کرده بکار دارند داروی اصفر کبیر
از مفتاح که نافعست ازبرای اوجاع عین که از رطوبت باشد و رمد
عتیق بگیرد انزروت ده درم شیاف مامیثا پنج درم صبر و زعفران
از هر یکی نیم درم افیون مصری بعد از آنک کوفته و بیخته دروی کنی
داروی باذرنگ از مفتاح که نافعست ازبرای رمد و بثور و حرارت
بگیرند نشا چهار درم صمغ عربی دو درم اقلیمیا و اسفیداج و اثمد
از هر یک یک درم سحق نموده بعمل آورند داروی ابیض ملکایا از کتاب
مفتاح که نافعست ازبرای پاک کردن سرخی در احتراق بگیرد انزروت
مربا شیر زعفران پنج درم نشا پنج درم نبات سفید نیم درم کوفته
و بیخته بعمل آورند داروی دیگر از مفتاح بگیرد انزروت ده درم
نبات سه درم نشا یک درم زبد البحر نیم درم سحق نموده بعمل
آورند داروی ملکایا از مفتاح برای صافی کردن چشم از سرخی
در احتراق رمد و مرفوع کردانیدن جفن بگیرد انزروت مربا و نشا

وصمغ و نبات اجزا مساوی سحق کنند و بعمل آورند دیگر ماميثا
از کتاب نور العیون تا نیمه درهم و وزن را و کحل ابی جفن را بگیرد
بگیرد انزروت تر شیر خشک پرورده چهار درم ماميثا ده درم صبر بود درم
افیون و زعفران از هر یک نیم درم کوفته و بیخته بعمل آورند دیگر
ملکی احمر نافع است از برای بیاض بکوبند و بیزند و بکار برند دیگر
درج بیخ از کتاب لغویات العین و بگیرد انزروت و عصاره ماميثا از
هر یک جزوی بکوبند و بیزند و در صمغ سیاه کنند و شیاف کرده
بربندد دیگر و بیاض و ظلمت را در حال زائل نماید دیگر
کره پیش چشم را نافع است بگیرد انزروت مربا ده درم چشم نیم درم
خورده بیابد و بکار برند دیگر دمادم از کتاب نور العیون نافع
با غرب چشم کرده قرنیه شکافتن و بیاض کهنه را بگیرد انزروت چهار
درم شیاف ماميثا ده درم صبر یک درم افیون و زعفران از هر یک
نیم درم کوفته و بیخته بکار دارد فصل در صفت ... در الحال
خاصه و طلا دهند که مقوی بصر است و نگاه داشتن صحت چشم
کحل نافع از کتاب مفتاح از برای حفظ صحت چشم عظیم النفع

بگیرد

بگیرد توتیای مرقشیثا و اقلیمیا از هر یک پنج درم مروارید دو درم سادج
و زعفران و سنبل از هر یک یک درم کافور قیصوری ثلث مشک دانگی
سحق کنند چنانکه بگذرد و صباح و شام در چشم کشند کحل سادج
از کتاب مفتاح از برای صحت چشم نگاه داشتن و تقویت چشم بگیرد
سرمه اصفهانی و مرقشیثا از هر یک نیم درم سادج هندی یک درم
مشک دانگی و مروارید دیگر توتیا چهار درم سحق کنند و بکار برند
کحل دیگر از مفتاح حافظ صحت چشم بگیرد سادج شش درم توتیا
شش درم اقلیمیا یک درم بعد از آن نصول سحق کرده استعمال کنند کحل
مامون الرشید جهت حفظ صحت چشم و مقوی بصر بگیرد فلفل السفید
چهار درم حضض مکی سه درم کافور دانگی سحق کرده بکار برند کحل
دیگر از مفتاح حافظ صحت چشم و تیز کننده بصر بگیرد توتیای
مغسول کرده هفت نوبت و خشک کرده پنجاه مثقال
اثمد و مرقشیثا مغسول از هر یک مثقالی سحق کنند و باب ...
پرورده و خشک کنند آنگاه کافور دانگی و مشک مثقالی اضافه
آن دانه ها کرده بکار برند و خشک کنند آنگاه کافور قیصوری

ومشک مثقالی کحل باسلیقون ملکی از مفتاح که جلا دهد چشم را
در حال صحت در چشم کشند هر روز یک نوبت یا هر دو روز یک نوبت
نگاه دارد صحت چشم را و با کوفه اند اقلیمیا زبد البحر از هر یکی
ده درم توتیاء سوخته پنج درم اسفیداج و ملح اندرانی از هر یک
سه درم نوشادر و دارفلفل از هر یک دو درم قرنفل و اشنه
از هر یک یک درم فلفل چهار درم کافور نیم درم سحق کنند تا همچو غبار
گردد و بکار برند باسلیقون کبیر از کتاب مفتاح نافع است از برای
تاریکی چشم بگیرد کف دریا و اقلیمیا فضه و مامیران چینی و نوشادر
محرق از هر یکی سه درم نحاس محرق چهار درم ملح اندرانی
و سادج هندی و دارفلفل و سنبل و اشنه و قرنفل از هر یک
دو درم صبر چهار درم اشنه یک درم هلیلج زرد و مامیثا از هر یک
چهار درم ملح هندی یک درم سحق کنند و بحریر بیزند و مستعمل او را سکحل
باسلیقون سهل ابن شابور از برای جلای بصر و ضعف کردن
دمعه و ظلمت چشم و کحل خصی و منع حوب کهنه بگیرد اقلیمیا
ده درم صبر سه درم و فلفل و دارفلفل از هر یک یک درم نوشادر

چهار درم

چهار درم توتیاء از هر یکی سه درم فاقله و قرنفل و سنبل از هر یک
یک درم نوشادر یک درم و نیم کافور و مشک از هر یک طسوجی بکار برد
باسلیقون مختار از کتاب مفتاح از جهت تاریکی و شبکوری بگیرد
سنبل و قاقله و قرنفل از هر یک دو درم مامیثا یک درم و نیم هلیل
دو درم نحاس محرق یک درم و نیم زبد البحر سه درم فلفل سیاه دو دانگ
و فلفل سفید نیم درم ملح اندرانی چهار درم نوشادر چهار درم
سادج دو درم و نیم اشنه دو درم سحق کرده بعمل آورد باسلیقون
نافع سوید توتیاء هندی و [illegible] از هر یک شش درم لؤلؤ پنج درم
ودع محرق سه درم ملح دو درم فلفل یک درم سحق کرده بعمل آورد
باسلیقون علی ابن عباس کحال از کتاب تذکرة الکحالین نافع است
جرب و سبل و حکه و دمعه و غشاوه و ظفره و تاریکی بگیرد
بلیل و [illegible] و هلیله [illegible] از هر یک پنج درم صبر سقوطری
یک درم و نیم کف دریا شش درم شکر [illegible] پنج درم سلیخه و قرنفل
از هر یک چهار درم نوشادر یک درم کوفته و بیخته بکار برد کحل
باسلیقون کحال از کتاب [illegible] از برای تاریکی

چشم وابتداء نزول آب بکار برد دعوی سوخته شش درم کحل اصفهانی
واقلیمیا فضه از هر یک یک درم کوفته وبیخته بکار برد کحل
باسلیقون از کتاب نور العیون که نافع است از برای تاریکی چشم
که از رطوبت باشد بگیرد شادنج غسول ده درم هلیله زرد وکابل
از هر یک پنج درم فلفل سیاه وفلفل سفید ونوشادر از هر یکی دو درم
سحق کرده بعمل آورد کحل عزیزی کبیر از مفتاح از برای جلاء چشم و
حفظ صحت وتقویت وجرب وحکه وبیاض بکار برد واقلیمیا واثمد
وساذج وشادنج مغسول وصبر وتوبال نحاس از هر یک یک درم وفلفل
ودار فلفل ونوشادر از هر یکی نیم درم مشک دوانگی کافور
طسوجی کوفته وبیخته بکار برد کحل عزیزی از کتاب مفتاح از برای
نقصان گوشت کننده چشم وتاریکی وخارش وسوزش
وخیالات که پیش چشم آید چون مگس ولحم الزاید وظفره [illegible]
ادویه قلع شود بگیرد سرمه اصفهانی توتیای هندی سرطان
بحری نحاس محرق توبال مس مرقشیثا مهاریه نوشادر از هر یک
چهار درم دار فلفل یک درم ونیم زهره شبوط فلفل سفید [illegible]

نبات

وکافور [illegible]

نبات مصری شادنج زعفران از هر یک یک درم مشک دو حبه کوفته و
به زهره گاو خمیر کنند وباز سحق کنند وبکار برد کحل عزیزی از کتاب نور
العیون بگیرد دعوی سوخته ده درم شادنج دو درم توتیای هندی
ده درم شادنج ده درم زعفران دو درم سرمه اصفهانی ده درم صبر
ده درم اقلیمیا فضه دو درم فلفل سفید ودار فلفل از هر یک نیم درم
مشک وکافور از هر یک دو حبه کوفته وبیخته بکار برند کحل عزیزی
دیگر از مفتاح از برای تاریکی چشم بگیرد اقلیمیا ذهب صبر سقوطری
توتیای هندی توبال نحاس شادنج مغسول از هر یک یک درم
فلفل ودار فلفل وزعفران از هر یک نیم درم ودانه فلنجمشک وسرطان
بحری از هر یک یک درم ونیم مشک دانگی سحق کرده بعمل آورد کحل رو
شنایا از مفتاح نافعست از برای سبل وظفره وجرب وتاریکی ودمع
ودمع وبیاض بکار برد شادنج مغسول نحاس محرق اقلیمیا فضه ملح هندی
بوره ارمنی زنجار ودار فلفل از هر یک هفت درم صبر سنبل قرنفل
از هر یک چهار درم ونیم زنجبیل نیل از هر یک ده درم زعفران
نوشادر از هر یک چهار درم ونیم مشک سحق کرده بعمل آورد

کحل بعضنا یا از مفتاح نافعست از برای سبل وظفره وبیاض
وجرب وحکه وانان که در سفر بسیار باشند وجلا دهد وتقویت کند
بگیرد نحاس محرق بنج درم شادنج مغسول بنج درم فلفل سیاه ودار فلفل
زعفران وتخم حنظل ونانخواه از هر یک نیم درم [illegible] وصبر [illegible]
[illegible] از هر یک یک درم اقلیمیا ده درم بکوبند وبحل اورند کحل ممسک
صفر از مفتاح نافعست از برای قلع بیاض بگیرد بعر الضب سه درم
نطرون بنج درم دبس الفوابن بنج درم مرواید یک سه درم توتیای
هندی ده درم ونیم مثقال بعضه سحق کرده بکار برند کحل دیگر
از کتاب مفتاح که نافعست از برای آنکه در آفتاب چشم نتوان گشود
وقطع کند سیلان [illegible] وقوی بصر است بگیرد توتیای کرمانی
[illegible] بنج درم [illegible] سحق کنند هفت بار در بول کودک [illegible]
[illegible] ونکوبند ودر آب حوض [illegible] وخشک کنند کحل دیگر
از مفتاح از برای تقویت بصر وحفظ صحت [illegible] کنند [illegible]
انک که از چشم [illegible] بگیرد [illegible] ده مثقال ودر آب باران
بجوشانند [illegible] زان بگیرد [illegible] هشت درم

اقلیمیا وتوتیا از هر یک دوازده درم مرواید یک یک درم مشک
[illegible] کافور دانگی زعفران [illegible] از هر یک یک درم کوبند
[illegible] باهم بیامیزند ودر آب سحق کنند هر روز تا خشک شود انگاه
شادنج وزعفران دراو ریزند [illegible] روزهای دیگر سحق کنند وبعد از آن
مشک وکافور اضافه کنند وبان سحق کنند [illegible] ده شب
در حال صحت در چشم کشند چشم ضعیف را قوت دهد وسرمه
[illegible] واقلیمیا ومروارید [illegible] سحق کنند وبعد از آن [illegible]
وکحل رصاص از مفتاح که جلا وتقویت دهد چشم را بگیرد شادنج
مغسول ونحاس محرق از هر یک بنج درم صبر [illegible] از هر یک
یک درم [illegible] وفلفل سفید ودار فلفل وتخم حنظل وزعفران
ونانخواه از هر یک نیم درم کوفته وبیخته بکار برند کحل دیگر از مفتاح
که نافعست از برای دفع السبل مجربست بگیرد [illegible] تازه [illegible]
[illegible] ده روز متوالی [illegible] صاف کنند ودر [illegible]
در آفتاب [illegible] نهند تا خشک شود انگاه سحق کنند ودر چشم کشند کحل [illegible]
از کتاب مفتاح نافعست از برای اثر وبیاض بگیرد بعر الضب [illegible]

از هر یک دو درم زبد البحر سه درم نوشادر دو درم زبد القوارير
دو درم زنجبیل فلفل سیاه ملح اندرانی ملح هندی و ج از هر یک
یک درم سحق کرده بکار برند کحل جلا دیگر هم از مفتاح ناصح از براص
انثی بگیرد توبه ارزیزی بعر الضب زبد القوارير زبد البحر قشور البیض
ملح اندرانی ملح هندی از هر یک جزوی توتیای هندی ربع جزو
کوفته وبیخته بعمل آورد کحل که منع بیاض کند نعت از کتاب مفتاح
بگیرد زبد القوارير بعر الضب و نوشادر اجزا مساوی کوفته وبیخته
بعمل آورد کحل دیگر از برای بیاض عتیق بگیرد شیح محرق سرطان بحری
بعر الضب اقلیمیا ذهب زبد البحر سواد السند قشور البیض
اجزا مساوی بعد از نبات داخل کرده بعمل آورد کحل بیاض
زاج سبز شیح سرخ قشور البیض شیح محرق و نحاس محرق قشور
البحر و سواد السند و سرطان بحری از هر یکی جزوی کوفته وبیخته
بعمل آورد کحل جلا از برای اثر بگیرد فلفل و شحم حنظل و ...
و نانخواه از هر یک نیم درم نحاس محرق و نوشادر مغسول از هر یک
پنج درم صبر و ... از هر یک یک درم توبه ارزیزی سه درم

کوفته

کوفته وبیخته بعمل آورد کحل که مترم سوخته بی اورد استخوان خرمائی
سوخته بیخته درم ... کنند چهار درم لاجورد ده درم کوفته وبیخته
در چشم کشند کحل طباشیر از کتاب نور العیون حرارت چشم بنشاند
و چشم را خنک گرداند بگیرد مروارید یک درم نشاسته چهار درم
اسفیداج ارزیز و ... توتیا مربا بآب ماران یک درم طباشیر
یک درم کافور دانگی و نیم جمله داروها بکوبند و بیزند و بعد از آن
کافور و طباشیر اضافه کنند و بعمل آورد کحل که قوت چشم دهد و ...
نیکو کند و حفظ صحت کند و جلا دهد سرمه هفت درم مرقشیثا
بیخته دو درم اقلیمیا ذهب مغسول توتیا ده درم مروارید بکر سه درم لعل
تمام ربع نیم درم زعفران نیم درم ساذج هندی ... درم مشک دانگی
کوفته وبیخته استعمال کنند در هفته یکبار یا دو بار بحسب حاجت نافع
باشد کحل مرارات از کتاب نور العیون نافع از برای تاریکی و غشاوة
و آب ریختن و ... و ابتداء نزول آب را تحلیل کند
بگیرد ... زهره ... درم ... زهره و زهره کبک و زهره
خروس و زهره کبک و زهره خروس و زهره کبک غسل کرده

تا بند از هر یک شش درم دهج شبوط خشک کوده یک درم کافور
ومشک از هر یک دانگی و نیم همه فرهیان بیست درم استادیان
کنند و بنهند تا خشک شود چون از آن کنبایند و بکار دارند کحل
مایو از کتاب نور العیون نافع بود مر علل اسبل و قوی کند انبن
چشم و صمغ عربی و سعی بکرید شادنج مغسول درم دم الاخوین دانگی
روی سوخته و مامیران از هر یک یک درم شادنج دو درم دار فلفل و
فلفل از هر یکی نیم درم قاقله و نبات از هر یکی دانگی کافور طوسی
کوفته و بیخته بکار برد کحل مرهاتیه از کتاب نور العیون و تاریکی
چشم را نافع بود و بینائی قوی کرداند بگیرد مرهاتیه از کتاب نور
العیون تا یک چشم تا سفته یک مثقال کوفته و بیخته بعمل آورد
کحل دار بلبل از کتاب نور العیون نافعست تاریکی و ابتداء نزول
و چشم را جلا دهد و قوی کرداند و از آن تحلیل کند بگیرد
دار بلبل دو مثقال کف دریا و نمک اندرانی و اقلیمیا سیم زعفران
و نبات از هر یک یک درم کوفته و بیخته بعمل آورد کحل شا از کتاب
نور العیون حرارت چشم را نافع بود و باصره را قوت دهد بگیرد

طباشیر

طباشیر و اسفیداج ارزیز از هر یک سه درم سرطان بحری و سرمه از هر
یک پنج درم کافور دانگی شادنج هندی درس و توتیا و نشاسته از هر
یک ده درم شادنج پانزده درم بعضی یک مثقال زیاده کنند و گویند
و بسرین و بعمل آورند کحل مرقیشیا از کتاب نور العیون چشم را
قوی کرداند و باصره را قوت دهد بگیرد مرقیشیا و شادنج و
سرمه اصفهانی از هر یک پنج درم توتیا در یک درم دانه کدو دو درم
اینها احجار است نرم کوده در هاون با دام تا بحدی که سیاه شود
پس حک کنند چون غبار نماند و در چشم کشند کحل عیسی بن مریم
از کتاب نور العیون حفظ صحت چشم کند و روشنائی زیاد کرداند
بگیرد اقاقیا پنج درم سرمه اصفهانی ده درم مامیران چینی و سرطان
بحری مغسول و قرنفل و اقلیمیا ذهب از هر یک ده درم روی
سوخته و دار فلفل و نوشادر از هر یک یک درم مرقیشیا سه
درم کافور و مشک از هر یک دو دانگ کوفته و بیخته بعمل آورد
کحل از کتاب جامع کمال فنست از برای شب کوری چشم بگیرد فلفل
و دار فلفل از هر یک یک درم زعفران چهار درم حضض شش درم

سنبل چهار درم کافور نیم دانگی کوفته و بیخته بکار برند کحل جامع
از کتاب نور العیون نافع است عروق [illegible] آب را و جرب چشم را
بگیرند توتیاء پرورده باب باران یک درم نشاسته یک درم مامیثا
چهار درم اقلیمیا فضه و مروارید از هر یکی نیم درم صبر دانگی و نیم
زعفران سحق کرده بکار دارند کحل حافظ از کتاب نور العیون
چشم را تقویت دهد و دمعه باز دارد بگیرند سرمه پرورده
باب باران سه درم شادنج مغسول نه درم اقاقیا سه درم
اقلیمیا یک درم سائیده بکار برند کحل دیگر از کتاب نور العیون
آب ریختن باز دارد [illegible] بگیرند هلیله زرد
یک عدد و در خمیر کرده در تنور نهند تا آن خمیر سوخته شود
آنگاه بیرون آورند و با دانگی زعفران بسایند و بکار برند کحل
دیگر که [illegible] و سبل [illegible] را نافع بود و چشم را تقویت دهد بگیرند
توتیای معدنی [illegible] نهند و با آتش [illegible] و آب
[illegible] توتیا [illegible]
نیم درم نرم بسایند و در وقت حاجت بکار برند کحل [illegible]

از کتاب تجربة الکحالین که [illegible] جمیع ضعف چشم که
در طبقات و رطوبات باشد و جلا دهد چشم را و حافظ
چشم باشد که اگر کسی مداومت نماید هرگز هیچ رمد در چشم او
پیدا نشود بگیرند توتیای هندی و سرطان بحری و حجر النوب (؟)
و اقلیمیا فضه و مروارید و کحل اصفهانی و ساذج هندی
و توتیای کرمانی پرورده باب باران [illegible]
[illegible]
و [illegible] کنند [illegible] که تجربه [illegible] توتیای هندی
تصویل کنند در آب باران و زعفران [illegible]
دانگی آنگاه [illegible] کرده باشد اضافه کنند نافع باشد کحل [illegible]
[illegible] توتیا چهار درم [illegible]
چهار درم اقلیمیا ذهب چهار درم [illegible]
زعفران نیم درم ساذج یک درم [illegible] کنند در آب
توتیا [illegible] در آب [illegible] تصویل کنند [illegible]
[illegible]

کحل کرمنی بجهت بر آوردن از کتاب حاوی بگیرد پنج تی فادنی
و استخوان خرما و نیج و وحان کنند از هر یک ده درم سنبل
هندی و حب بلسان از هر یک شش درم سنگ لاجورد
بیست درم کوفته و بیخته کحل و اثمد چشم کنند کحل بنفسجی
از کتاب احمال الکحالی که نافعست از برای بیاض که حاصل شود از عقب
موی سرخ و اثر از قرحه پاک سازد و ساق کنند بگیرد دهنا
فرنگی و مروارید ناسفته و قشور البیض و بعر الضب و توبال
نحاس و توتیای هندی و توتیای قندی و سرطان بحری و اقلیمیا
ذهبی و توتیاء مغسول و مرقشیتا فضی و ذهبی و شهرم ادی
و یاقوت و شعر [illegible] و اجزا مساوی بحسب ترکیب سحق و نیلا به
کرده بقاعده مذکور کحل بنفسجی از کتاب [illegible] که نافعست از برای
تاریکی چشم و خار برق و آب [illegible] بگیرد شادنج دو درم درم
اللاجورد دانکی دار فلفل نیم درم نحاس محرق درم سادج هندی
نعنا دانکی سنبل الطیب نیم درم عفص دو درم قاقله کبار و نمک
از هر یک دانکی کافور طبرزد کوفته و بیخته بحریر بکار برند کحل

زعفران

زعفران دو درم دار فلفل یکدرم فاقل سفید دانکی و نیم نوشادر
نیم درم عفص سه درم سنبل دو درم کافور قیصوری کوفته و بیخته
بعمل آورد کحل افریطس کحال از مفتاح که قاطع دمعه است و حافظ صحت
چشم باشد و باسن صبر بگیرد اقلیمیا و صبر کنند بعسل و سوزانند
دو گونه بر بندی انگشت اگر شراب بود بود و صلایه کنند حل
شود بعد از آن دودی سوخته نیم جزو کحل مغسول نیم جزو
و لاجورد نیم جزو [illegible] سحق کنند و در چشم کنند وصل [illegible] و نیم
در قطورات و نقل [illegible] که در داروی خشک [illegible] جستن دارد و عاقله
کلن قطور از کتاب مفتاح که نافعست از برای ضعف و بصر را نمی کرداند
و جلا دهد بگیرد بادیان تر و آب آن بفشارد و مقدار [illegible] درم
سکبینج اصفهانی و حلتیت طیب از هر یک یک درم [illegible]
شوط [illegible] و در ظرف کنند بعد از آنکه صاف کرده باشند و بوقت
حاجت در چشم کشد و صله [illegible] از مفتاح بگیرد آب حلبه و
آب بابونج و آب اکلیل الملک و نبات بجهت [illegible] انگبین [illegible]
باشد که منعقد شود و بعد از آن [illegible] و در چشم [illegible]

اسنان

اصول بن اکیب بکیرد اس ذوت سفید دو درم حب سفرجل
شربتی حب دانه زعفران نیم دانگ مامیران دو دانگ کتیرا
جو بحب دانه حلبه پنج دانه کشنیز بحب خدانه نبات نیم درم
درم کتیرا دانگی این داروها در آب بر بیزد و در ظرف آبگینه صاف
سازند و حکا نند قطور از مفتاح برای رمد حار بگیرد لعاب
دانه آبی و آب نشو و آب کشنیز تر از هر یکی جزوی در چشم حکا
قطور که نافعست از برای آب فرود آمدن و مروم کامنه بگیرد آب
آب ستان و آب ترب و زهره عقاب و زهره گاو و آب بادیان
و عسل کف گرفته از هر یکی جزوی مرصاف و نوشادر از هر یکی
پنج جزو و همه را دق کنند و بحریر ستره ها و زاصلایه کنند و نگاه
دارند و وقت حاجت بچشم چکانند قطور از کتاب مفتاح که
نافعست از برای ابتداء آب و تفریق آن هوت بگیرد زهره مرس
و زهره گاو که در یهاد کشته باشد در کاسه کنند و در آفتاب
نهند و روغن بلسان دانگی در او بیزد و دو سه روز نحل
کنند و نه وقت حاجت در چشم در چشم حکانند قطور

مثل

مثل از کتاب مفتاح بگیرد زهره گاو و در ظرف کند و روغن
زیت کهنه دانگی و روغن نارجیل پنج درم و نوشادر دانگی
مبالغت نماید در تصغیر اجزاء نوشادر و نارجیل و آب بادیان نصف
و بعد آن جمیع داروها در او ریزد و بوقت حاجت در چشم حکانند
قطور از مفتاح که نافعست از برای ظلمه و فوت الدم بگیرد تدبیح
سرخ پنج درم سحق کند نیک و بیامیزد با ورق حنا و منفعت یابد
از هر یک جزوی و بچکانند در چشم بغسل این سرانیونه که جلا دهد
و نافع باشد بیاض نکنجار و اشق و نوشادر از هر یکی سه درم
تخم حنظل و تخم کاف از هر یک یک درم و برق سرخ یک درم و نیم فلفل
سفید یک درم بکوبند و ببیزند و با عسل خمر کنند و در چشم کشند بغسل
از مفتاح که جلا دهد بیاض را بقوت و سبل را آنست که استعمال
نکنند وقتی که در چشم ننوباشد بگیرد ذرق الخطاطیف و عاقرقرحا
و انزروت و اقلیمیا فضی و زبد القوافی و شکار از هر یکی جزوی
بکوبند و ببیزند و با عسل کف گرفته بیامیزند و در چشم کشند بغسل
از کتاب مفتاح که زایل کند بیاض را و جلا دهد بگیرد انزروت

و موبه از صبی و نمک طعام از هر یک یک درم شیر زق یکی درم سحق
کرده با عسل کوهی خلط کنند و استعمال کنند دوای از کتاب مفتاح
که نفع بلیغ دهد در جرب و رمد مزمن و قروح عسر الاندمال
بگیرند نحاس محرق ده مثقال صمغ زاج محرق از هر یک یک مثقال فلفل
سه مثقال زعفران نیم مثقال شراب نه اوقیه خوشه انگور چهار
اوقیه و سحق کنند و شراب در او بیزند و صلایه کنند و خشک باید در او
خوشه انگور سحق و صلایه کنند و در [illegible] بنهند و مرهم کنند تا چون
عمل شود بکار برند نقل از کتاب مفتاح که نافعست در [illegible]
و شکوری و اکثر [illegible] نبیند و اگر از [illegible] نبیند و اجتماع آب
در چشم [illegible] آید در چشم [illegible] بگیرند [illegible] سیاه [illegible] کحل
[illegible] کافور [illegible] از هر یک ده درم عسل مصفی
سه درم [illegible] بلسان یک درم و نیم سحق و خلط کنند و بامداد
و شبانگاه در چشم کنند فصل [illegible] در اکسیرات
و این اسمیست که واقع است [illegible] که منفعت آن عام باشد و آن تمام
[illegible] اکسیر [illegible] که نافعست از برای [illegible] که از [illegible]

نصاد سم

نباید باشد و پاک کنند چشم را از ماده که در آن ریخته باشد
از دماغ بگیرند اسفیداج هفتاد و چهار درم اقلیمیا بیست و هشت
درم صمغ عربی چهل و هشت درم نشاسته هشت درم روی
سوخته و شادنج و اثمد از هر یکی هشت درم سحق کنند
شادنج و روی سوخته در آب و [illegible] حل کنند و با
ادویه بیامیزند و بطریقه در چشم کشند دوای از کتاب مفتاح
که نافعست بجمیع اوجاع چشم که حادث شود از نزلات بگیرند
[illegible] و عصر کنند و آب آن بگیرند و صاف کنند و سحق کنند در
هاون تا غلیظ شود و صمغ عربی [illegible] در آب
تا چون عسل شود و با آب [illegible] کنند و صندل [illegible] بگذارند
و سحق کنند و بعمل آورند اکسیر از مفتاح نافعست از برای
[illegible] و تقویت چشم و [illegible] کنند [illegible]
[illegible] بگیرند سرمه اصفهانی و اقلیمیا مفضض مغسول و
شادنج مغسول از هر یک جزوی [illegible]
و نحاس محرق از هر یک نیم جزو و سحق کنند و بعمل آورند اکسیر [illegible]

ازمفتاح که انفع است از آنل ومقوی چشم است بگیرد نحاس محرق
توتیای نحاس مرتشینا وکحل شو مغسول از هر یکی ده درم توتیاء
کرمانی یکدرم شنج محرق سه درم کوفته وبیخته بعمل آورد یا اکسیرین
دیکر از مفتاح از برای صداع وقرحه وپیه بگیرد اسفیداج
رصاص هشت درم افیون مصری ونشا ونحاس محرق از هر یک
دو درم اقلیمیا فضه وصمغ عربی از هر یک چهار درم بکوبد
بیزد ودر لعاب بذر قطونا بخیساند وحبات کند وبعمل آورد
اکسیرین که نافعست از برای قروح بگیرد افیون ونشا وصایغ
مغسول ونحاس محرق از هر یک یک مثقال اسفیداج ارزیز سه
مثقال اقلیمیا فضه وصمغ عربی از هر یک دو مثقال کوفته وبیخته
بعمل آورد فصل پنجاه وسیم در بیان ادویه مرکبه که از
هر مرضی از امراض چشم کدام ترکیب مستعمل است ودر هر مرضی
انچه حکما تجربه بیان کرده اند وبعمل آورده نوشته میشود تا هر
که کسی مرضی ببیند احتیاج مطالعه بسیار نداشته باشد و
داند که دران بعضت از ترکیبات چند ترکیب مستعمل است

وارز

329

وازتجارب حکما نوشته شود تا طالبان این علم بر بصیرت آسان
باشند وازتفرقه خاطر ایمن کردند فصل صداع وسبل احمر که از امراض
ملتحمه ورمد وانواع آن در رمد صعب شیاف هوائی ودر ابتداء
شیاف ابیض نافع بود وعنبر وشیاف برنوبا نافع باشد وشیاف
ابیض کلویک از برای رمد صعب وازذرورات ذرور ...
درهی ... ابیض ودر آخر ... وبرود کافوری
وذرور احمر وشیاف احمر لین وشیاف جالینوس ودر اختلاط
مرضی وسرخی کحل انطاطیقون وتجربت در وقت انتهاء
رمد انزروت مربا بشیر خر بجر وچشم را ربع جزو وناخن
مغسول سدس جزو وسحق کنند وذرور کنند وادویه رمد
در ربع علاج کنند ادویه سبل انچه کهنه باشد شیاف ماهودانه
کوفته البیض داشته باشد والکوبادی باشد برود هندی
وبرود اغبر وباسلیقون مسلک کدر وسواد الهندی باشد
ودر نشا وشیاف اخضر وشیاف احمر حاد وبرود حصرم و
تجربت در سبل افیون وچون بوا از هر یک جزوی ساذج

ثم جرف و صبر و فلفل ابیض یک ربع جرف نوشادر نحاس کوفته و بیخته
بعمل اورند ادویه طرفه باسلیقون کبیر شیاف قیصر دو ثنا یا و
امثال این اما انچه مجربست در طرفه حرف عصاره که عصاره آن
بیر آتش و بکوبند و بر وجه القطن بما لند و ما لند هر روز
چند بار تا کداخته شود و ابیض ان مستغنی گردد و از مجربات
بیخ سوسن و ملح اندرانی فلفل مس اجزا مساوی سحق کنند
و بر چشم کشند ادویه و دقر شیاف احمر لین و اغبر نافع باشند
ادویه دمعه شیاف مسیح بنج و کحل بغدادی و سرمه هندی
و سرمه اصفهانی و مرودی کره و توتیای معدنی باشد کرده
کرده باشد و باسلیقون این شیاف و دوای مجربست در این نفع
توتیای معدنی که در روغن زیت با بادام یا بزر کتان مرهم گوسفند
و هلیله زرد و توبت اناری شش و مثله و مویز ارهر یک
بکجوز تا آب تمام برود و بعد از ان برورده بآب بابونج
مویز و آب مویز در افتاب نهند تا خشک شود بعد از ان
سحق کنند ادویه لحم الزاید شیاف قیصر و شیاف نجا رین

فلفند

ملفند و انکه در طرفه نافعست ادویه المحیط طرفه شیاف طرفه یا آب
کشنیز و دود و ابیض که نافعست طرفه را و قطور نافع طرفه و موی
الدم و ضمادی که نافعست و مجربست از طرفه زرد و بابونج و اکلیل الملک
از هر یکی جزوی نیم ناپخته اب تا ای تمام برود و بعد از ان نیم سرخ
و زعفران از هر یک جزوی سحق کنند و در این آب برورده و سحق کنند
بادام و سفیده تخم مرغ بر شیاف سازند و بعمل آورند ادویه
توته قطعت و بعد از ان شیاف احمر و شیاف قیصر و شیاف
احمر حاد و دو دو ثنا یا و باسلیقون و جمیع ادویه سبل و طرفه و لحم الزاید
ادویه انتفاخ شیاف احمر شیاف غافث کحل و هلیله نافع باشند
و سفیده خایه مرغ و بعضی آن ضماد کردن نافع باشد مجربست در این علت
آنست که اعکنیز تر بر جفن طلا کنند و در چشم آب کاسنی چکانند
و ضماد بزرابن بر جفن طلا کنند و در حفظ سلاک کردند ادویه جرب
باسلیقون و سرمه حجر و دو ثنایا و کحل که آب ان چشم
بر برد و تکمید کنند اسفنج با آب گرم تر کرده و زرده خایه مرغ با روغن
گل ضماد کنند و شیاف احمر حاد و احمر لین انا کبرا دویه این علت

و مجرب کوهه مانند توتیا مربا با آب حسک و آب سماق و آب عوسج و مانند
و باسلیقون سهل شیافی بود نیکو باشد ادویه حکه و ادویه آن
بکی باشد اما شیاف هندی نافع باشد ادویه دبیله شیاف ابیض
اصبوب و شیاف ابار و توتیاء مربا بکحل اقرب و تنقید انزروت
و شیاف ح و اما از دبیله چشم که سلامت یابی علامت نضج مقصود باز
این تسکین الم است و اندمال جراحت بر لدده
امراض جفن ادویه درد بیخ دوده علی بن عیسی کامونی دو روغن کلا
انزروت مربا بلبن اتن و بعد انتهاء مرود اصفر و ضماد که ذکر کرده
شد و مجربست نعده خایه مرغ با زعفران و مجربست خاکستر کوه مکران
کندر و مفت بغبار معدنی ابن سماق و آب غبیرا و آب کاسنی
و آب کل سرو و دنبالک ضماد کنند و نبات مصطکی در جرب
نصف جرقا انزروت مربا سرمع مجرب و نبات و ضفیص مدبیح جراحت
کنند و جرب چشم دبیله و بر جفن چشم اگر بستر و کشنیز
حسنک باشد ده خایه مرغ ضماد کنند نافع باشد و اگر در جفن بیخ
بالسفن جسمی باشد با کبود طلا کنند بیخ سوخته و نیز

[illegible] بچشم

در جفن محسوس که بوشانی بدان دنبالک کنند و بر جفن کل پی ورد
و بر جفن طلا کنند ادویه جرب شیاف احمر لین اگر جرب سبل
باشد و جرب قوی را شیاف اخضر و دینج و بر ورد حصرم ذرور
و باسلیقون و روشنایا و انچه مجربست غبار معدن سرب و طلا
در جفن بزرا و انزروت و شیاف نیکو کنند مکی که با سبل و ضمن باشد
و اگر ها دو صلابه کنند همچون سرمه و جفن را بدان کوباشد و بهتر ملک چشم
نباشد و یک ساعت نگاه دارند جرب نفع شود ادویه شرناق
ضماد شرناق و احمر دواسی دیده اصفر و شیاف شرناق
و انچه مجربست غبار معدنی بیامیزند با صبر و ماميثا و زعفران و
کثیرا نیم خمره کنند و طلا کنند ادویه غلظ اجفان حجر ایمنی والدوده
و جمیع ادویه شرناق و شیاف احمر لین و باسلیقون و روشنایی و برد
حصوم مجربست ادویه بجالدویه شرناق و غلظ نیکو باشد و مجربست
کرم دار سنبل و زعفران و مرزنجوش سحق کنند و بی وردی با
کل و مرهم سازند ادویه تهیج بابونه و اکلیل الملک و کل بی ورد و نکمید
کنند و مجربست کرم مرزنجوش سحق کنند و در شراب خمر کنند و بر جفن

طلا کنند ادویه ثقل اجفان ضماد کنند بضماد زعفران و شیاف طین
حماطیقون و حضض تنها با گلاب سائیده و طلا کنند ادویه سرعت
گوشه چشم شیاف احمر لین و توتیای پرورده با آب مورد ادویه
سلاق شیاف طرخماطیقون و شیاف احمر حاد و باسلیقون و
روشنایا و عروقه حضض و اهلیلج و توتیای کرمانی پرورده با آب
سماق و آب غوره و آب مورد بخوش خشک کنند و نمک جرقان ار
سوده جزو شادنج مغسول هم بکشند و هم بر جفن چشم برند
ادویه جربا شیاف احمر لین و توتیای هندی و اثمد هر دو ادویه
پرده ضمادی که منحرات بکرد است و در سرکه زنگار کنند و سوده
و کندر خشک سحق کنند و بعد از آن با سکنجبین که در سرکه چشانیده
و شیر اضافه کنند همچو مرهم طلا کنند ادویه انتفاخ بحر بست
شب یمانی و عروق و خروع و خطمی و بابونه اذخر مکی حرمل و سحق
کنند و مرهم سازند و طلا کنند ادویه شعیره انزروت و بورق و عکس
لحیه و کندر خشک سحق کرده طلا کنند ادویه دمل شیاف احمر
لین و باسلیقون و مرهم حضض و ضمادی که در پرده گفته شد و باهمی

که

که در تجربه گفته شد نافع باشد ادویه کمنه توتیا با آب سماق و گلاب
و آن تنها محلل ادویه شیرا ماهیشا و حضض با گلاب و آب سماق
و آب کشنیز تر نافع باشد و در چشم شیاف احمر لین و با شادنج
مغسول نیکو باشد ادویه سعفه شیاف دینارج و مرهم حضض و
باسلیقون و زاج سوخته مغسول و روغن گل مرهم سازند و بر جفن
چشم طلا کنند ادویه شعر الزاید باسلیقون و روشنایا و شیاف
احمر حاد و شیاف اخضر و شیاف اهلیلجی و هرگاه که خواهد که
دیگر نروید موی را بکنند و خون خارپشت و زهره او و خون کبوتر
و زهره مرغ و زهره بزغاله چند روز بسته شیاف سازند مثل
نخودی و با آب دهان بمالند و بر موضع موی گذارند نافع باشد و کنه
کرم کوش سبک میباشد خون آن کنه منع رستن موی میکند و خون
وزغ سبز هم نافع است و زهره خوک خاکستر را نوشادر با ب کنند ابرید
نافع باشد هرگاه که در سر انگشت بگذارند دیگر خاکستر صدف از افضل
علاجست دیگر کف دریا با آب اسبوش جوشانند و بمالند
و از جمله مجربات یکی آنست که نوشادر با سرکه خمر سوخته بکوبند

و با سرکه کهنه خمیر کنند و بعمل آورند ادویه اشفار الهدب مجربهٔ
ولا حج برد و استخوان خرمای سوخته بکوبند و با بن دو نافع بود مجرب
استخوان غوزه خرما سوخته سه درم و نانخواه دو درم و سحق کرده
همچون سرمه در چشم کشند و از جمله مجربات یکی سنبل سیاه است که
سحق کنند مانند سرمه و در چشم کشند از جمله مجربات یکی سنبل
سیاه است و حجر اقلیمیا قلقطار ناخواه بجزو و سحق کنند و
بکشند و مجربست سرگین خرگوش سوخته هشت درم و سرگین
بز سه درم سحق کرده در چشم کشند و مجربست دیگر سر مرغ بریان
و قلقند و سر سوخته شش انگور جزوی نانخواه سه درم
زعفران چهار درم استخوان خرمای سوخته در جزو سحق کنند مانند سرمه
و در چشم کشند و مجربست که پلک ابدا درست در سرکه بجوشانند
تا مهرا شود و [illegible] بر موضع بمالند و اما سوخته مثلی محل
کنند و فندق سوخته بپیه الفرد و پیه دب طلی کنند بر موضع
موی و مجربست در روی دستی که موی نجا سیاه نشوند
دلو بسته فندق سوخته و پیه سیاه مشان خورد و صوری

سنبل و استخوان هلیله بند سوخته و بموره سوده و سحق موید
و سحق کنند و طلا کنند ادویه بیاض الهدب ابن خضاب محمد زکریا
رازی تالیف کرده بگیرد بجت غیره ما دوی برگ سوسن آزاد
[illegible] عدد اطل فشیت یمانی و مو ناد و نحاس محرق ده درم [illegible]
و کثیرا از هر یک بمقدار حبا بکدرم [illegible] نیم درم [illegible]
در زیت بجوشانند [illegible] و بکوبند و خمیر کنند با آب نیم گرم و [illegible]
شب تا آخر شب خضاب کند ادویه انقلاب الشعر هشیاف [illegible]
[illegible] با [illegible] و ابجد [illegible] کهنه [illegible]
افوبه تحل و تر دان و تمقام و [illegible] مسکنند [illegible] و نسب و بود
و مجرب است [illegible] و [illegible] اجزا مساوی
در سرکه [illegible] خمیر کنند بعد از آن سحق کنند و بر موضع کنار دادند
[illegible] زعفران و [illegible] ادویه [illegible]
ابن [illegible] محلل [illegible] باشد [illegible]
باشد ادویه [illegible] و [illegible] کنند [illegible]
اصطیقون و [illegible] احمر [illegible] و ابن ضماد بگیرد [illegible] و شود

دهان نوبت فستق بر بندد که انگور و خطابه مرغ با زعفران
و منفعت از آن که خشک شده برخیزد و مالیدن ادویه خضرت
و موت الدم که در جفن باشد ادویه طرفه نافع باشد و ضمادی
که مخلص باد و طلائی که تدبیح در او باشد و تجربت دیدن مرض
سنگی که در میان فلفل باشد و تدبیح اجزا برابر مسحوق کرده
با آب بادیان نیز [illegible] و بر جفن طلا کنند ادویه سلاق مرهم داخلیون
که تدبیح سوس اسمانجونی در او باشد و اگر تحلیل نیابد ادویه
از آن قوی باشد ادویه ثؤلول سیاه دانه با سرکه بیامیزد و بر
ثآلیل طلا کنند ادویه خنده چاه شیر و مس و چند [illegible] که
کنند و در شراب بجوشانند و طلا کنند ادویه استرخا شیاف
سماق نافع باشد و اقاقیا و سک و مامیثا و گل خطمی کوبیده
و با آب مورد بر جفن طلا کنند ادویه فلج ابرو نیز مرطب ادویه
انتعاش و اختلاج جند بیدستر و سکبینج و اشق با در شراب فرو نهاد
کنند و ضمادها در وی حل کنند و بر جفن طلا کنند ادویه مرض
جفن چنانکه مرض انتام و جفن بگیر باشد اما دارو یکی بر جفن

بواسطه

نسخه

بواسطه چشم نتوان نهاد و اما مجرب آب برگ شقایق و آب
پوست انار ترش و مداد نیز در هاون صلایه کنند و بر جفن طلا
کنند فصل [illegible] هشتم در ادویه امراض موق ادویه
سبلان هر دوائی که قابض باشد نیکو بود چون مامیثا و زعفران
و صبر و حضض مفرد و مرکب شراب ریباس و بخار شراب
بخار کنند و ادویه عرب شیافی که حضض و سنبل باشد
تدبیح و شیاف مامیثا و زعفران با آب کاسنی نیک و کفته کوفته
سبلان با آب انار بغایت نافع بود و در باب [illegible] شیاف
نخستین ادویه غده شیاف [illegible] سنبل احمر ادویه اکال
که افنای لحم کنند نافع باشد فصل [illegible] نهم در ادویه
امراض قرنیه ادویه قروح جرم ادویه انواع قروح و ملحمه شیاف
کوکب و شیاف در یک ادویه انواع قروح و شیاف تفاحی و کندر
و شیاف اسفیداج نشا و کندر و اسفیداج اجرب در بین علت توتیای
پرورده گلاب [illegible] چشم ریزد در قرنیه [illegible] ادویه سرطان
شیاف نشا [illegible] و اسفیداجی و صمغ و افیون و هر چه که مخدر

نسخه

باشد ادویه مدقه کامنه خلف موبه اوبن کرد آن حابه باشد
و شیافی کدر و فلفن حی باشد و شیاف ص ادی عصص و آب
حلبه و قطونی که در آن آب بیاض باشد و آب ترب و قطون
منضج محلل نافع باشد ادویه احتراق فوقف توتیای مرو زده باب
موقف و شادنج مغسول و شیح محرق مرورده بگل آب و شیاف
درودی صشیاف حصرم و اکثر بن احمر و هو جبلی که مورد تبرح
را نافع باشد ادویه اثار و بیاض فرنیه شیاف احضر و زبد
القوارير شرذق توتیاء شیاف مسیح و الطر محرب توتیاء
معدنی جزوی شرذق نصف جزو بعر الضب جزوی زبد القوارير
دو جزو سحق کنند و بعمل آورند فصل ادویه [illegible] در ادویه
امراض عنبیه ادویه سو در [illegible] و شادنج مغسول و اکثر [illegible]
سنج الحراق عنبی [illegible] و شادنج و مروارید مقوی ادویه
آماع شیاف [illegible] مجرب [illegible] من عالج [illegible]
کافد [illegible] مثقال زعفران درمی مافل صد و هفتاد عدد
[illegible] بمثقال اشق دو مثقال سحق کنند و بیاض [illegible]

باب بار

اشنا تم

آب بادیان و عسل باشد ادویه صنبوق عنبی ملفل و اشق ازهر [illegible]
دو جزو و بعضی بادیان هفت جزو اشق را در آب بادیان
حل کنند و بعضی بلسان اضافه کنند و بعمل آورند بکرات مجرب
اشق دو مثقال صمغ عربی یکمثقال خمیر کنند بعسل و زعفران خلط
کنند و بعمل آورند فصل صد و هشتادم ادویه امراض خفیه
ادویه امراض رطوبت بیضیه بر سبیل اجمال کنند مثل قطورات و
مغسولات و مسکات که واصل شود بقوت خود و بعمق رطوبت
مثل کحل عزیز و شیاف مرابو و سعلی که آن برای نخشا باشد و استعمال
ابزن مسحی و محلل نافع باشد در ادویه امراض جلیدیه اکتحالات
و مغسولات و قطورات که ذکر کردیم در امراض بیضیه در ادویه امراض
رطوبت زجاجیه ابن رطوبت بر دیگیت بعضی بعضی کحل عزیز
کبیر و نرود درودی و بعد مصاص و شیاف اصفطیقون
ادویه حول عصاده و دق زیتون سعوط کنند و ابزن
رطب و جون و اشنه شفافی نجم حکما نند و سفیده خایه
سرخ و دهن گل ضماد کنند ادویه امراض عنبیه عصبیه یک

اشنا و تم

آب مرزنجوش وقطور کنند و آنکه مورد تر وهر دو الی که مقوی ابصار

باشد ادویه سرد وقریب بادویه صبق حدقه و جمیع ادویه که بجهت

نزول آب باشد ومجربست این دوا بکیرند زعفران یکدرم زهره کفتار

یکدرم و نیم بعد از انکه حمام بکشند بعد از انکه آب کرم در چشم کنند

وبعد چشم دیدن ادویه امراض نوع باصره سنبل اصطفطیقان

ادویه غلیظ نوع باصره و بعد شنبلیا و قطور دارد مانند و مصطکا

وقطور که بهر غرض استعمال کنند هرگاه که چشم ادویه دیده

ضعیف باشد و بعد شیکرم نافعات ادویه اختیار نشده

مرهم شیاف باطریق و اینها اسم حکیمیست بوزنهای هر یا با آب بحو

واکر سبب انتشار اتساع باشد ضماد کنند بآنچه با قلی

مقشر و آرد جو کفخر کرده باشد با آب برک سداب و آب

کاسنی ضماد کنند در چشم چون کهنه شده و شیاف کرساخته

باشد از انکه و زعفران و مر و اکر بواسطه ضرب باشد

عصاره توت خشک کرده و بعد قوج کوهی و بعد کاسنی

دو مثقال و بعر الضب دو مثقال و فطرون یکمثقال و زعفران

یکمثقال

یکمثقال فلفل سنباده دو مثقال اشق نیم مثقال صبر تی سفید یکمثقال

سحق کنند جمله را با آب بادیان و بیامیزند بعسل نافع باشد ادویه

شیکرم صید جگر بز و دار فلفل و شیاف که از برای ابتدا

آب ما بخرنب و ما با بیفروی محتار و کحل عزیز شیاف و بعسل

که نامعتدل دیداری باید یکی و پخته کرده او جگر بز چو بشیده باشد

و حکم حکم کوشش و چشم البحاران داده و این نسخه مولانا جمال الدین

عرب کحالست که بسیار تجربه کرده است در این مرض بکیرند

فلفل و قرنفل اجزا مساوی سحق کنند و بریزند نصف

جگر بز و نیم مر بز کوهی و عرق کوهی و بعد بلسان و حندل

کنند و سحق کنند و شیاف سازند با آب بادیان و بکشند نافع

باشد و در چشم کشند با آب بادیان و عسل نافع باشد و توتیا

با عسل هم مفید باشد و شیاف نکاره هم نافع باشد و عصاره

نقلاء الحمار و تخم بقلة الحمقا کشند نافع باشد و این نسخه معلی

الدین طبیب محربست دار فلفل و سنبل زهره یکی صدف توتیا

کرمانی سوده با مرزنجوش سه جزو سحق کنند با آب بادیان

ونهرم کاو وخشک سحق کرده نافع باشد وشیاف مرارات نیز
مفیدات ادویه جهر این مرة وسعوط بشیر دختران وروغن کدو
نافع باشد وسایر مرکبات که درو باصره غلیظ وکثیر کنند نافع باشد
وحلو کرده باب علاج کهنه شده ادویه ضعف بصر بخرم و
وتقنیع صبر وروغن خروع وهر چه که تنقیه نحوه ومنع بخار کند
همچون اطریفلات وغوغنای پرورده باب مرزنجوش وآب بادیان
وآب بادرنجبویه وعصاره فراسیون وحضض را اکتحال کردن
حفظ صحت عین کند وهمچنین هلیله زرد بر سنگ مسن
بگلاب سودن وکشیدن نافع باشد وجمیع نهروها ونهرم
کوهی سیاه بسیار جهت روشنائی مفیدات ونهرم کلب
معلم واندروغن با روغن خروع ودهن فجل ودهن حلبه
ودهن بلسان وکحل اصفهانی وشیاف باطریق وشیاف
قایم مقام روشنائی مرائر وشیاف مرارات وشیاف شبکره وعود
انیسون وبا بابونه مختار وقطور آشنا توتیا وکحل بحر زیر
کبیر وبحر توتیا بود ونیوشنبا بختار وبعضل این مرا بعوب

وسعـ

وبعضل شبکره واذا دوبه مرکبه نسخه مولانا جمال الدین عرب کحال
بکیرد دو جوز وهم وزن آن ونیم حبه اسحاق هلیله زرد نیز
ونیم مثقال فلفل وسحق کنند وبحسیم کنند جلاء تمام دهد واکر بکیرد
آب انار شیرین بکجوش وقبل ازیم حرارتی ودر شیشه کنند وعسل روزی
در آفتاب بگذارد انگاه در چشم کشند ماوج ومامیران سحق کنند آن
نیز جلا دهد وآب سیاه وعسل نیز نافع باشد نسخه ادویه
ضعف بصر بعوان که سبب جماع بسیار ویجا باشد وبسیار این
ترکیب را بدین صنعت ساخته وبنده هم بسیار آزموده ام ونیکو
بکیرد توتیای هندی مثقال شراب حاجت وروغن بلسان نیم مثقال
شراب وتوتیا را با هم سحق کنند بعد از آن روغن بلسان ریخته
باشد شراب بو بود وسحق کنند ودر چشم کشند نسخه دیگر مجرب باد
نسخه مولانا عز الدین مسعود شیرازی که در بیاض در ضعف چشم
مفهوم شد ومفید بود بکیرد توتیای هندی وسرطان بحری
وفلفل سفید وفلفل سیاه وزرقشنا مصطکی ونمک الضب
نصف درم الفوایدین هلوله بکیرد وسادج هندی واعشن واقلیمیا

فضی و ضی ذهبی و توبال نحاس و توتیا در معدنی ابضر یکی
جزوی بکوبند و بیزند و بدهن گاو و صدف سوخته و آبستر بخونی
و آب بادیان در هاون کنند و صلایه کنند و اجزای مثلک
اضافه کنند و خشک کنند و باز صلایه کنند و در چشم کشند دیابا
نافع باشد مامیرحو به میکوید که جمیع صداعها و اجفان حفظ صحت
چشم میکنند و جلا میدهد و بوعلی میکوید که در ضعیفی و کدری
چشم قصد ماقین و غلو و تنقیه نهادن و اطراف مالیدن
نهایت مفید باشد و اکر توتیا را هفت بار بجوشانند و خشک
کنند و سه بار در آب مرزنجوش نیم بدهند و در چشم کشند
غایت چشم را روشن سازند و اکر اثمد را در آب بادیان حل
سازند بصر را بینی کنند مجهوله کوید در ضعف چشم حجامت
و جماع و غذای غلیظ خوردن اضرا شیاست و شیاف ابیقوس
نافعست حدت بصر را بکیرند سکبینج و جاوشیر و نمک اندرانی
و زنکار و بلیله سفید و انکزد و بدهن بلسان و دهن
کاو و دارفلفل و زنجبیل اجزا مساوی بکوبند و بآب بادیان

بسرشند

بسرشند نافع باشد ابیا سیوس کوید که غوطه در آب سرد کر
که شیرین و تازه و صافی باشد و شور نبود و کهنه نباشد
چشم را صافی کرداند آب بادیان دیدن بصر را قوت تمام دهد مجهوله
کوید که هر که را چشم تاریک شود چنانکه نقشی نیکی نتواند
خواندن آب مامیثا و اکسیر برابر هم بکیرند و در چشم کشند چشم را
روشن سازند و این دارو چشم را روشن سازند بکیرند عوج
و دارچینی و عود بلسان و قنطوریان دقیق و فلفل و دارفلفل
و زنجبیل و آب بادیان و آب توت انکور و قطران و خطاطیف و
آب نبات با آب سفیدان و افسنتین و آب جاوشیر کحلی که چشم
ادویه نکاه دارد بده تابستان بکیرند سرطان بحری و شادنج و مروارید
از هر یکی سه درم کل سرخ سه درم تخم کل دو درم صمغ سفید و کلاغ
سه درم شیاف مامیثا دو درم رب عوسج دو درم کافور نیم درم
بکوبند چنانکه قاعده باشد و اینجا احجار است بگلاب سرشته باید اگر
تابستان باشد و اگر زمستان باشد با آب رازیانه کوید که چشمی
را که بینای ضعیف باشد آب سماق باشد در چشم چکانند نافع باشد

خیلی ابن اسحق گوید که هرگاه که بینی که چشم سیاه و بقاعده است
و منقبض یعنی انحلال طبیعی دیگرگون گشته است و لیکن هیچ
می بیند چنانکه بسته است و اگر در سرای گوی باشد و در
چشم چنانکه رطوبت بسیار است و اگر علامت عکس و بینه
و هوا لیکن در هر دو چشم است چنانکه آب است و اگر کسی اندود
بیند و از نزدیک نبیند و چیزی مردمک بیند و خرد نبیند
چنانکه اکثر پیران را واقع شود تا بر و در نزدیک بیند و سبب چنین
آن از غلظ روح نفسانیست و بسا باشد فصول که بعضی انتجه است
و اگر از نزدیک بیند و از دور نه بیند روح ضعیف گشته
روح که از دماغ آید که این روح را باصره خوانند و در این نوع ولادت
ماقبل نافع باشد و جمله حکما متفق اند که هیچ داروی نیست حق
از تنقیه بکار نباید برد و در تابستان گرم و در زمستان سرد
اگر بکنند باید که شرح حنین ابن بعداد ابن برد جالینوس در کتاب
حفظ الصحه آورده است که اگر خواهی که دایم صحت چشم
باشد باید شیاف حصرم و شیاف سنبل نافع باشد و سبستی

دایم و جماع و شراب شیرین و غذای بسیار بکار نباید چون و
بعضیها سودائی ساییده گوید که کحل شادنج حافظ صحت چشم
باشد بگیرد سرمه سنگی درم توتیا چهار درم اقلیمیا ده درم
[illegible] درم مروارید نیم درم زعفران نیم درم سنگ نبی
شادنج یک درم سحق کرده چون سرمه بکار دارد اما شاپور سهل قرابادین
خود آورده است که کحل که حفظ صحت چشم نگاه دارد و چشم را قوی
گرداند و دمعه را دفع کند بگیرد سرمه سوده باب باران
حب درم [illegible] هشت درم توتیا [illegible] اقلیمیا [illegible]
دوازده درم مروارید [illegible] با آب [illegible]
[illegible] روز صلابه کند هر روز ده بار [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] و بیاید [illegible]
در چشم کشد [illegible] که بصر را [illegible] کند [illegible]
[illegible] آب [illegible] که در آن [illegible]
و [illegible] افلاطون آورده که اگر عصاره [illegible] در چشم
[illegible] روشنائی چشم [illegible] کند بقراط آورده که [illegible]

بصری

داروهاست در روشنی که اندر چشم وابن وافد گفته است
که توتیاء مغسول حفظ صحت چشم کند و روغن بلسان بصر را
نیکو کند و آبنوس جلا کند تاریکی چشم را و منع سیلان رطوبات
کند و صفص نیکست تاریکی چشم را بختیشوع میگوید که آب
بیان با عسل آمیخته چشم روشن کند آب سداب و آب بادیان
چشم را نیکو دارد وضعی که از سماق بادیان می‌دیدنا امیر عظیم
نافع است در ضعف چشم بهرانادیان روغنی گوید بقله الحمقا
و بیان بسیار خوردن چشم را تاریک سازد ماسرجویه گوید
که زعفران بینائی نیکو دارد ساهر گوید که ضعیفی که بعد از
بیماری حاد واقع شود ماء الجبن خوردن و حمام رفتن و بیش
و روغن کدو بو بر بخفتن نافع باشد جالینوس گوید که زیت
تاریکی چشم را زایل کند و جلا دهد بینائی را سکر العشر
و سکر حجازی هر دو باهم بینائی را تقویت دهد ابن ماسویه
گوید که دایمی که چشم را از اخلاط غلیظ پاک سازد
ایارج فیقرا است که در وی روغن زیت کهنه و روغن

ترب باشد و این روغنها در چشم کشیدن نافع است و ایارج
خوردن و اکتحال و شیر با آب بادروج در چشم کشیدن نافع
باشد خوردن ادخیجانس گوید که اگر ضعیفی چشم با صداع
باشد از بسیار خوردن شیر پرهیز کند و در گرمابه شدن و
سرهای سخت در روشنائی دیدن و در هنگام خوردن
و خواب بسیار کردن و مجامعت بسیار کردن احتراز نه
باید کرد و روغن بلسان با آب ترب کشیدن نافع باشد و اگر
رطوبت با فراط باشد هلیله پنج اضافه باید کرد بعضی گویند
در رساله خود که چشم بیناید که تاریک شود نرم راه باید
رفتن وقی نباید کردن و حجامت نباید کردن و غرغره
باید کردن تا بلغم فرود آید بختیشوع گوید بادرنجویه و کاهو
و کرات و کرنب و عدس و جرجیر بصر را ضعیف کند و آن
برای روشنائی و الخیالات چنین است و نسخه بکر دانلیما
هفت درم مرماحوز دو درم ادهان ده درم ده درم کبابه دانگی
فلفل سفید دو دانگ و نیسادر دو دانگ مثقال و کافور

اتهر یکی وانکی سحق وصلایه کرده بکار برند مجهول کرده
ضعف بصر کرا ابیوسه باشد علاج شود شوان باشد
وهیچ چیز این علت را اسعوط کردن ادهن بنفشه
بادام وروغن نیلوفر بصر بخشد وغذاهای تر خوردن ونیز
نخودان وسفیده خایه مرغ در چشم چکانیدن وچشم را باک
کردن شستن سیاه کرده شراب تا یکی چشم را که ضعف باشد
منفعت دهد وتمام حکما متفقاند که بیماری چشم هیچ چیز
از خنکی طبیعت بدتر نباشد مجهول کردن که هر یکی که ان را یکی
چشم تر شده بلغم بخته وخام بسیار بجوی ضعیف کردن کردن
کرجهت حفظ صحت چشم ساخته باید کرد در تابستان کافور
اضافه کردن واگر دمستانی باشد مشک جالینوس کوید
غلط دوم باصل نزدیک باغلظ رطوبت جلیدیه است
اما عکس قیت وکدورت بر انها بسیار واقع شود تا از یکی
چشم وکم شدن رطوبت بر انها وخداوند بیماری کودم را
واقع شود ادویه ضالات تا دیانه وکحل عزیق وتنام

مرهم

وشیاف شکوم وبا سلیقون کبیر وبا سلیقون نخناد وقطور
بنفا اکتاب ومعسل شکرم وابساد ماده معسل ضربت وسکنج
وحلتیت وخر تر سفید وشیاف اصطفطیقان وجمیع مرارات
والتهاب که در ضعف گفتند اما این مجرب خربق سفید جزوی
حلتیت جزوی سکنج جزوی جمع کنند ودر نرم کار چوشانند و
درهاون صلایه کنند انگاه خربق سفید اضافه کنند فصل
شد در ادویه که منع کنند نزلات را از دماغ وچشم واجتماع سازند
تفریق کنند ادویه حادة وضمادات ومطلی بار بیع بوستان مثل بهی
خربق وحصیض وصبر وزعفران ومامیثا وطین ارمنی
ان اتفاق ایت عوس بح واسحاق الراعی واصداق اقلب اکر حوف
سبب الثقلب ونعنعی وکلنار وخشک واکر خواهند که قبض زیاده
تنها شود که تخفیف قوی کردن عضو را وماده بیرون باشد وخواهند
که عضو گرم شود که نبیذ وبورق ونماج وعاقرقرحا کم در بعضی
تحیل چون شید باشد بلعود یکنند چنین بساید سرمه باروغ داخل
دوائی کرتا ضعف مجمع او جای عینی ونمادهم که منع کنند حینئذ نسیم را

صد بوزدم
ادویه ای سرمایز نزلات از
سر چشم کنند واگر ریخته باشد
متفرق کنند بجهت ادرار ودود شم

نوابل از چشم که با آب برگ ... ساخته باشند نیکو باشد
و شیاف اکبر نافع باشد و کحلی که از توتیای هندی شماع (؟) نواخته
نافع باشد اما انچه تن لا بجنبه را منفرق سازند شیاف مرایر
وجمیع زهرها از هر حیوان که باشد صرف و مرکب نافع باشد
و عسل نشبکرم و قطور شکوه نافع باشد و قطور با سیاه ای
اب و کحل غبن شاپور و شیاف بلبان و هر دوائی که
تقطیع کند و تلطیف کند نافع باشد و هر دوا که در ضعف بصر
تو شته شده باشد و ادویه امراض عصب هر دوائی که در باب
تحوطا نوشته شده نافع باشد و ضمادات و ابزنهات که در ان
باب گفته شده و ضمادهای و سعوطات که در فصل استرخا گفته شد
نافع باشد فصل ... [illegible] ... در ادویه که مخصوص است
به خلطی که ان خلط را ادویه مفرده و مرکب ذکر کنیم و بدان
بیان کنیم اما غلبه خون فصد کافی باشد و تعدیل مزاج کردن
بعد از فصد بکرده عنابی و آلو و تمر هندی و شیر خشت
ترهندی بجنبه درم تا نیم چهار درم انار یه درم صندل

بلغم

بیان ادویه مسهله بر خلطی مفرده و مرکبه

دوائی که ... زنور کنند بعد از فصد

سفید و سرخ کوفته یک درم کشیز کل سه درم با یک کوفته مثلوین
سه درم تخم کاسنی یک درم در آب خیسانند بکشند بهی ناسته
و صاف کنند و جست عسل نبات اضافه کرده اگر تابستان باشد
سرد و اگر زمستان باشد نیم گرم بخورند نافع باشد ادویه بلغم
اما انچه مفرد است تربد و ان گرم و خشک است در درجه دوم و بهترین
او انست که سفید باشد و اسهال بلغم می کند برفق و اصلاح
او انست که سفید بیرون ... با بره موم ... با پوست سیاه
ترکیب شود انگاه بوسعنی (؟) بادام چرب کرده ... اسهال بیاورد
اگر وی ... تا ... درم باشد ... بقوت قیا رکرم باشد
و بهترین وی ... و سفید باشد و مسهل بلغم است و شربتی
از وی یک مثقال باشد دیگر تخم حنظل گرم و خشک است در سیم و مسهل
بلغم غلیظ است و سرها از احلاط و اعصاب را از اخلاط پاک
کند و سراوار است که بسبزی بعسل آورده و بعد از تخم آن مستعمل
ندارند و باکثیرا بیامیزند و مبالغه در سحق وی بکنند و شربتی صابته
از وی ربع مثقال باشد اشق گرم و خشک و مسهل بلغم لزج

رجع

وشربتی از آن مثقال باشد مقل و سکبینج همچون اشق باشد
اما مرکبات بعضی ذکر شده است اجزاء ایشان را دفع کنی حب ایارج
فیقرا و حب قوقایا و حب جامع این جمله اما ادویه مسهل صفرا
مفردات مثل ترنجبین طبع آن نزدیک باعتدال و مسهل
صفراء سوخته است و شربتی از آن بیست درم است تا سی درم دیگر
هلیله و انواع او نزدیک طبیعت بعضی ببعضی مفید او مسهل
صفراست و هلیله نزدیک فعل آن بهلیله زرد و شربتی از آن
چهار مثقال باشد و کابلی دو مثقال و نیم و اسهال کند کابلی چیزی
از سودا و املج نزدیک است او بهلیله و اولی آنست که مجموع اهلیلجات
جوشانیده کنند ... بایام دیگر خیار شنبر مسهل مره صفرای سوخته است
او بهترین او آنست که لحیم باشد و اسود و براق و شربتی از آن
پانزده درم باشد بنفشه مسهل صفرا است از معده و معوده
و شربتی از آن چهار مثقال باشد لبلاب گرم است و مسهل
صفراست اکثر استعمال میکنند آب آن را بی آنکه بجوشانند شربتی
از آن سی درم باشد و آب انار بین بکرنج و نقاط باشد باپوست

داخل

داخل مسهل صفرا و مقوی معده باشد و شربتی از آن چهل مثقال
باشد صبر گرم و خشک است در سیم بهترین وی سقوطری باشد و
وباید که منع کنی از خوردن وی در سرهای سخت و بلاد سرد
سیر و بهترین اوقات خوردن او ربیع باشد و آن مسهل صفرا
و بلغم باشد و اولی آنست که بیک بار نخی کنند و شربت وسط
اند یک مثقال و نیم باشد تمرهندی طبع او سرد و خشک است
مسهل صفرا باشد و معده و مضر او آنست که حموضت اش تعدیل
کنند با ترنجبین و شربتی از وی ده استار باشد بقند شیرین کرده
اجاص مسهل صفرا است با بلاغ و شربتی از آن چهل عدد است سقمونیا
گرم و خشک است در سیم و این احدث موت و مضر معده است جش
از جمیع ادویه و اولی آنست که این را در سیب یا آبی بریان کرده
باشند و این را بریان کنند که سیب یا آبی که صحیح باشد بگیرند
و سر او ببرند و میان او را به کارد خالی کنند و سقمونیا در آن
نهند و سر آن را باز بر جای خود نهند و در خمیر گیرند و در تنور
گرم بگذارند تا بپزد و بعد از آن بیرون آرند و بهترین او انطاکی باشد

ومایل بسفیدی و کبودی و نفخ حوزه شود و شربت مسهل آن
دانگی باشد و مسهل صفرا و بلغم و اخلاط بلزوجات باشد و حب
میکند تعالی و عمق بن سنا و مکی مسهل صفرا و سودا
و شربتی از آن یک مثقال و نیم تا دو مثقال باشد امام کتاب عرض
بنفشه و سفوف که مستعمل است در تفریح و شراب و حب مکور شراب
و حب و سفوف که ذکر کرده شد در اول این فصل که اضافه کنند
امثال باخیار چنبر و ترنجبین و اندکی سقمونیا و محلل آنکه استعمال
کنند انچه صفرا اما ادویه سودا انچه معتبر باشد دفعا بنج بوید
بهمن افغیلیط باشد که چون بشکنند اندرون آن سبز باشد و آن
مسهل سودا باشد اکثر و بلغم اندک و شربتی از آن یک مثقال و نیم باشد
افتیمون کرم و عطشان است و مسهل سودا است بقوت بهمن و آن
افربطی و شرح باشد و بوی او تیز باشد و اصلاح آن بروغن
بادام کنند و شربتی از آن دو مثقال و نیم کنند و در مطبوخ و اکثر
استعمال کنند افسنتین مسهل صفرا و سودا سودا است و شربتی
از آن دو مثقال باشد و بهمنین او دو می باشد حجر ارمنی مسهل

سودا باشد

سودا باشد بقوت و از عقب آن قلق و کرب نباشد و بطئ العمل باشد
و اولی آنست که چون نفعی اهند که استعمال کنند آن را مکررات بشویند
و انگاه استعمال کنند و در آب نمک باید کرد و اگر چنین نکنند غثیان
می آورد و شربتی از آن نیم مثقال باشد حجر لاجورد مانند حجر ارمنی
باشد در قوت اما فعل آن کمتر از حجر ارمنی باشد و چنین اما استعمال
باید کرد بنا بر هم مسهل اخلاط سوخته باشد و چنین این استعمال
در مطبوخات میکنند
میکنند و مکی هلیله سودا بود و از مرکبات مطبوخ افتیمون
و مطبوخ شاه ترح و هر کار که علت مزمن باشد سمای اوی افتیمه که در حال
الجمری بر بن نافع باشد و معجون نجاح و حب اصطیقون نافع باشد
و بدانکه هر دوائی مخصوص بخلطی باشد باید که بدانند که کدام دوا
کدام خلط را میراند تا مقصود در علاج حاصل شود و کوانی نقصان
نودو بیشتر از نفع باشد این بود قاعده مرکبات و مفردات که شرح داده شد
و الله اعلم فصل صفر نوع دوم در ادویه مفرده که مخصوص
بامراض علتی بدانکه چون ادویه مرکبه را در امراض عیی ذکر کردیم
درین فصل ادویه امراض را بعضی از آن ذکر خواهم کرد و هر یک ذکر

کرد ذکر خواهم کرد چنانچه حکیم کہ اتفاق کرده اند و تجربه بسیار آورده اند
تصدیق کرده اند و در ان خواص اجناس هیچ شک و شبهه
نبوده ذکر خواهم کرد تا اعتماد تمام بر این باشد و استعانت از حضرت
باری تعالی میخواهم انه بصیر بالعباد اول در رمد هر گاه که طالع فینو ورد را
بکوبند و خلط کنند با شوکران کوفته و ضماد در رمد و اورام
حار منفعت دهد و در این قول جالینوس و علیقی متفق اند جامه های
هر گاه بالند مکی و بر چشم طلا کنند نافع باشد ورم گرم را و در
قول تمیمی و بالنی متفق اند بعضی سرین را چون طلا کنند نافع باشد
از خارج بر چشم ساکن کند وجع چشم را و ابن ماجه میگوید
بتجربت عصا الراعی عصاره اش را هر گاه بر چشم ضماد کنند
رمد گرم و حرارت را بسیار بسیار ساکن گرداند و در این قول ابن
حران و یعقوب بن الصوری و بالنی متفق اند و ابن حکما میگویند
که هر گاه در آخر ماه بر کنند بیخ عصا الراعی را با خود دارند تا آن
سال درد چشم نبیند حی العالم را هر گاه در چشم کشند دیدار را
نفع نیکو کرده اند و در این قول شریف و ابن حبل و بختیشوع

وابن وافد و قول ابن ماجه متفق اند بیخ هر گاه که عصاره ورق
اش اتونیا در آن جوشانند نافع باشد بجهت رمد گرم و سرخی کردن
چشم را و در این قول ابن ماجه و سفیان و ابن وافد متفق اند ماميثا
را هر گاه که در چشم کشند رمد را نفع نیکو کرده اند و در این قول
شریف و ابن حبل متفق اند و عصاره اش نافع است بجهت
آخر رمد و در این قول ابن وافد و ماسرجویه و سفیان و ابن ماجه متفق اند
انیسون هر گاه جویده و تصویل کنند و در چشم سرمه وار کشند
نافع باشد جهت رمد خشک و در این قول غافقی و جالینوس و ماسویه
و عبد اللطیف و ابن سمجون و ابن وافد و ابن حبل و تمیمی متفق اند کشنیز
تر هر گاه که آب آن با شیر زنان در چشم چکانند رمد گرم را ساکن
گرداند و در این قول جالینوس و بدیعی متفق اند با قلا اردبا قلارا
هر گاه که با سفیده تخم مرغ ضماد کنند بر چشم جهت رمد نافع باشد
و در این قول امین الدین بارزی متفق اند ابنج حماض ان را هر گاه
که در اشیاء رمد صفرائی در چشم کشند نافع باشد و ابن شعث
بر اسینت افسنتین را هر گاه در رمد چشم ضماد کنند نافع باشد

و در این قول ابن سینا متفق اند و هرگاه که افسنتین را بمیخ
بپزند و ضماد کنند در رمدی که از صفرا باشد ساکن گرداند
بذر الود نیز هرگاه در آب بجوشانند و سر را بخار آن دارند در رمد
نافع باشد و برگ گل سرخ خشک را هرگاه که با شراب بپزند و
ضماد کنند بر چشم درد چشم را بنشاند درمان را هرگاه در رمد عتیق
که حدید باشد بر مثال کوزی هفت عدد از او بیاشامند و فرو برد
ایمن شود از رمد سی سال و قومی از حکما گفته اند که اگر آن را بو جهل را
در شهر بکشند پیش از طلوع آفتاب فرو برد ایمن شود هفت سال
و گویند اگر انار شیرین را بریان کنند و بر چشم ضماد کنند عصاره
آن ساکن گرداند رمد را و تحلیل کند اورام را و قطران ابن سینا
گوید هرگاه قطران دود کنند از برای رمد نافع بود شریف گوید
هرگاه عصارهٔ گل انار را خشک کنند و با شیر بسرشند و در چشم
کشند رمد را نافع بود سفرجل ابن سینا گوید که گاه سفرجل را
بریان کنند و با نان بسرشند و بکوبند تا چون مرهم شود و ضماد
کنند وجع چشم را ساکن گرداند در رمدی که از گرم باشد

و گویند هرگاه ضماد کنند رمد گرم را نافع بود
در هر گاه سفرجل را بریان کنند

و گویند

346

گویند دانه سفرجل
لعاب بهدانه را در چشم کشند وجع را و سوزش را ساکن گرداند
و خشونت را زایل کند و لعاب دانه آبی و آب نبات مصری
هرگاه در رمد گرم بچکانند نافع باشد عصیر عنب الثعلب هرگاه در چشم چکانی
نافع و چشم را بخار آن بدارد رمد را تحلیل دهد حسن را ابو علی
گوید هرگاه ضماد کنند با شیر دختران در رمد گرم نافع باشد عصاره
لسان الحمل با سفیدهٔ بیض بیامیزند و در چشم کنند رمد را دفع
کند انزروت به شیر خر پرورده با شیر دختران و با نبات و نشاسته
بیامیزند نافع باشد جهت رمد ساکن گرداند وجع و حرقت را و
هرگاه انزروت را با سفیدهٔ تخم مرغ صلایه کرده باشند و مانند خمیر
بر چوب کنند که بر آن خود رشود بنهند تا بریان شود و بعد از آن نیم دانگ
از کنجد و نیم دانگ از زعفران و مثل بدن انزروت نبات سفید اضافه
کنند و صلایه کنند مانند غبار و در چشم کنند درد بیفزاید [illegible]
دهد و ابن [illegible] و صحیح جالینوس و رازی گویند که هرگاه کوفته
تمام انزروت و کنجد را در گلاب بجوشانند و [illegible]
خشک کنند و سحق کنند مانند غبار و نیم [illegible]

حرف زعفران وبنج جزو وماميثا باين بيامزند وموبد بعد برچشم
كنند زايل شود بفرمان خداى تعالى شافع معمول با هركاه
با شير دختران بيامزند ودرچشم كنند بعد كرم ساكن كرداند
وسوزش وكريدن تسكين دهد درين قول وسعود وداوري
وابن سيحون وعبد اللطيف ومالقى متفق اند بوست بيخ انير باريس
در كلاب بخيسانند ودرچشم كنند بعد را نافع باشد وسكند را
هركاه در آب شير بيخ باد بنوشند وبعد از ان سه باب در كلاب
فبين ومن بيهضن وجم را تحليل دهد ودرد ساكن كرداند ودرين
قول شريف وابن وافد وابن باجه وسفلى ومالقى متفق اند
بيخ شقايق النعمان مالقى كويد هركاه بجهه ضماد با طلا كنند ودرچشم
تحليل دهد عصاره وتنقى از ان الغار را سالقى وغواص
كويند چون با سوسن بعد دم چشم بهند تحليل دهد اكليل
الملك مالقى وغواص كويند هركاه ضماد كنند بر ورم كرم
نافع باشد فاكر بيامزند با زرده خايه مرغ وباكرد اسيا وخشخاش
وكاسنى نافع بود شقايق النعمان لابن بطلان وانتزاع كويند

كرعن باب لسان الحمل بمالند بعد را نافع بود وابن باجه
ومالقى وسفلى كويند كه هركاه حلبه وخشخاش را نيكو صلايه
كنند ومحلل بجوشانند با آب وبر رمص بنهند وجوع اكوه
كرد انند [illegible] بنشانند وهركاه حلبه را كحل الملك [illegible]
وچشم بنجا [illegible] ساكن كند وحرارت او [illegible]
حلقه را چون برچشم ضماد كنند وجع را تسكين دهد ابهيلاج
رصاص را هركاه با شكر بيامزند ودر [illegible] كنند [illegible]
بعد را نافع باشد واكر [illegible] با آب وعصاره
خشك كنند [illegible] نكاه دارند كه غبار [illegible]
كرم با سفيد خايه مرغ حل كنند ودرچشم كنند نافع با خوص [illegible]
البيض [illegible] بعد در چشم [illegible]
چشم را خشك سازد والم را تسكين دهد وسوزش چشم را
بنشاند وجفن را نرم سازد وخشونت وخارش را
زايل كرداند با نوع [illegible] هركاه [illegible] در آخر بعد
چشم را [illegible] تحليل كند ووجع را ساكن

کرداند و اگر منفعت نماید شستن چشم را با آب بابونه تنها
ساکن سازد و وجع چشم را باد بیوج را باشد چنانکه از حرارت بود
که از اینها مصطکی می آورند و آن موضع را چون خواهند
بر چشم طلا کنند و وجع و ضربان چشم ساکن کند بعد از قطورا ان
هرگاه که چنان باشد در عصاره کشنیز تر ضماد کنند در ابتداء
و بعد کرم نافع باشد شیر حقنه را هرگاه در چشم بچکانند
ساکن گرداند اینها غلیظ اخلاط که منصب شود و وجع را
تسکین دهد و بعضها اند ابری چادر چون رینی بنیهی باشد
نخفی این حدیث را رد برادنع کند بعد سه مغز را با مغز ل
بریان کرده و بعضی کل ضماد کنند و وجع حادث را ساکن
کند و بعضی بیرون اسبوس بر قدم کرم ضماد کنند نافع باشد
مر ... و چون ... که ضماد کنند و دم کرم را تحلیل دهد
علبق را بکیرند و کل آن با عسل خلط کنند بعد از تحلیل دهد
ضربان و ورم کرم طلا کردن نافع بود نهم ادمی را چون
بیاغرند بر چشمی که درد کند درد ساکن گرداند عصاره ورق

صندل را با مورد کرده با کافور ... ورم کرم را ...

بادنج

و بعد بیرون الصمغ را با اسبوس بر قدم کرم ضماد کنند نافع
بود دور کنند تا در چشم کنند در ابتدا نه عصاره ورق
سبز بنفشه را با اسبوس ضماد کنند نافع باشد ورم کرم را کل سفید حل
چون بر قدم کرم و بعد ضماد کنند نافع بود سنده خایه مرغ را
چون با زعفران و بعضی کل با بادعفران و شیر دختر ... ضماد کنند
وجع والم را ساکن گرداند مکحل را چون بد عدد ... بکرند
و در کجه بشنند چنانکه در اندرون کرم تریاق تواند کرد و
و بر بالای خناوند بعد بشنند در ساکن گرداند بخاصیت
آب حرارت کدو را بر چشم صاحب رمد ضماد کنند نافع باشد
طباشیر را چون با کلاب بر چشم ضماد کنند بعد کرم را
تحلیل دهد عصاره نبات بنج را با اسبوس بیامیزند و ضماد
کنند بعد کرم را نافع بود و عروق صفر را چون با کلاب بیسنده
و بچنند ... و بر چشم خناوند بعد بنهند و
چند بار تا نه بپاره تکان ... نافع بود چوب ساج را
چون صوبر ... و آب برا ... تا الکتف شود و عصا

ماميثا با آب بياشوند و طلى كنند مانند عنبات و در چشمى
كه رمد كرده باشد كشند نفع كند نشاسته را چون با سفيده
تخم مرغ حل كنند و در شير دختران و آب جو حل سازند و در چشم
چكانند نافع باشد از براى خشونت سبب آنچه بر آن كنند
و بكوبند و بر پيشانى كه آن بر آن اخلاط سرا شود در ابتداء
ضماد كنند وجع و ورم را نافع باشد عصاره ورق كوكنار
با آرد جو خلط كنند و بر ورم حار كه در چشم باشد كنند
نافع باشد نحاس محرق را چون ده بار در كرم شويند و سوده باشد
تا همچون هبا شود و آنرا بكرات تصويل كنند بگلاب و آب آنگاه
در چشم كشند از براى رمد عظيم النفع بود عصاره عنب الثعلب
چون با آرد جو ضماد كنند رمد حار را نافع باشد و هر گاه كه
رمد از سبب غبار و دود حرارت هوا حادث شده باشد
عصاره عنب الثعلب در چكانند نافع باشد و بايد كه ديده را
تاريك نشيند و غذاء لطيف خورد كشنيز را چون در گلاب
حل كنند حرارت و حرقت اجفان و خشونت آنرا نافع
باشد

و ضماد كنند رمد را نافع باشد تخم خرفه و صبر را در گلاب حل سازند و در چشم چكانند نافع است

باشد ضماد كردن آب دهان روزه دار هر گاه در چشم كشند رمد را
عظيم نافع باشد سرطان ارسطو گويد كه هر گاه چشم راست سرطان
بهرى را بر كشند و كسى را كه چشم راست درد كند از جانب راست
بياويزند وجع را ساكن سازد و چشم چپ همچنين طور كنند خاصيت
خشخاش را با پوست و علبه هر دو برابر بكوبند و بگلاب خيسانيده
ضماد كردن بر ورم گرم حار را نافع باشد و بگيرند ماميثا و حضض
هندى و زعفران و صبر و صمغ عربى و ماميران هم برابر و سفيداب
سازند و در وقت حاجت حل كنند در آبى كه خشخاش در وى پخته باشند
و طلا كنند بغايت نافع باشد و خشخاش را با پوست بكوبند و در آب
بجوشانند و با قند بقوام آورند و بخورند از براى رمد گرم نافع باشد
ديگر زعفران اكليل الملك و آب كشنيز تر و خايه مرغ خام برشته
با آنكه در آن خشخاش پخته باشند و ضماد كنند وجع چشم را
در تسكين دهد و بعضى دوى يك بيخ با آب گرم باشى
در آن پخته باشند نافع باشد زعفران منع انصباب مواد كند
از چشم و هم قبض دهد و انضاج در زعفران هست عصاره كاسنى

وعصاره بقلة الحمقا وعصاره سفرجل و آب ادخو وجع بخنا را
تسکین دهد و آب عنب الثعلب وجع را بنشاند و منع ماده
کند کرد چشم بر بوزد کرد اسپانح کنند مساوی و بعضی
نیم خرو خمیر کنند و سفیده خایه مرغ و بر چشم نهادن طلا کنند منع
ماده کند ابتدای چشم از جهات و رازی گویند که هر گاه بذر
قطونا و آب عنب الثعلب و روغن گل ضماد کنند در رمد الم را
بغایت تسکین دهد طحلب را بر جفن ضماد کنند و در رمد گاه
وعصاره حی العالم در تسکین الم عجیب النفع باشد و اصلاح مزاج
عینی کنند در رمد بیضه مرغ را با سوده کنند و سفیده آن بزرد
مرتبه آمیخته کنان بهی کنند و ضماد کنند بر جفن وقتی که
درد سخت داشته باشد در ساعت الم را بنشاند برگ گل طری
بکوبند و بریشمت مقداری خایه مرغ نیم خام مرهم سازند
و بر جفن نهند گاهی که درد سخت داشته باشد در ساعت تسکین
درد کند زعفران با شیر زنان در چشمی که درد سخت داشته باشد
در ساعت تسکین درد کند زعفران با شیر زنان در چشم

بچکانند

بچکانند تسکین وجع کند و عظیم با نفع بود مرهم سحاق کنند و صبر
سحق کرده با سفیده تخم مرغ سرشته بر جفن ضماد کنند منع انصباب
مواد کند از چشم جالینوس و ارسطو گویند صبر سوده
بالکوفت و در رمد بغایت نافع باشد
نقصان دارد جالینوس و رازی گویند که این شیاف مسکن
وجع است ... کنند رمد نشا درم اسفیداج و زعفران و صمغ
عربی از هر یک یک درم افیون نیم درم کوفته با آب عنب الثعلب خمیر کنند
و شیاف سازند نافع است اسرائیلی و رازی گویند که این شیاف
نافع است اسرائیلی و رازی گویند که این شیاف نافع است در ابتدای رمد
حار و استرخای جفن که در رمد واقع باشد دم الاخوین صبر و اقاقیا
و ماميثا و زعفران از هر یک یک درم افیون نیم درم بکوبند و با آب کاسنی
خمیر کرده شیاف سازند و در چشم کنند با آب کاسنی نافع باشد در
گل و گل کاسنی با هم بکوبند در هاون و با آرد جو ضماد کنند با آرد جو
و بنفشه تخم مرغ تسکین الم کند و تحلیل ورم اسکندر و رازی
گویند که تمام ماده رمد را از چشم دور کند خاصه چشم گرم

رمد باشد این ماشوره و داروی که هیچ که جمیع صحو صفات حذر او ته
نکند نقصان دارد صبح و داروی که بیش کرده بیخ کرده چشم
کودکان سبل باشد و چنانکه نتوان کشاد این دارو در چشم کشند
نافع باشد انزروت شش درم زعفران دو درم دم الاخوین
ماميثا از هر یک دو درم افیون نیم درم کوفته و بیخته دوای در چیخ
باشد سکره با جوهه ناخ را بسحق کشند و مجرب بیمارستان و سکه
وحید ابن بختیشوع و ناخ اضافه کرده بر آنکه قوهسدن تابیته
شود بر جفن طلا کنند جنکیه وقت دم کرم و رمد کرم و وجع و ضربان
تسکین دهد و از بونه ها بکوبند و با سپیدی بر چشم ضماد کنند
تسکین الم کنند و افسنتین را بپزند و بیخته بر چشم ضماد
کنند وجع را تسکین دهد سماق را با عصاره لسان الحمل
بالیدن تاثیر او در رمد بیشتر باشد این طلا را کویند حذا و ته
نفس را اصوده و آب حوعنبه نافع باشد تو تیای کرمانی
با عرق بیخ هفت بعفت در آفتاب بیعه آن در چشم
کشند در رمد عظیم النفع باشد سماق را در کلاب بجوشانند

و در

و در اوایل رمد در چشم کشند نافع باشد شراب کهنه را با آرد جو
بیامیزند و ضماد کنند صفار چشم را ساکن کند عصاره عنب
الثعلب را با شیاف ابیض بمالند در رمد کرم نافع باشد و ورق
سبز بنفشه را با روغن کل و شیر دختران بیامیزند و در رمد بر چشم
ضماد کنند الم را ساکن کرداند و مقدم را تحلیل دهد فوفل را با کل
سرخ با قمع و صندل و اقاقیا و جلنار اجزا مساوی بکوبند و با آب
لسان الحمل بسرشند و بر پیشانی و شقیقه ضماد کنند منع انصباب
مواد از چشم بکنند تریاق فاروق را با آب فرنجمشک حل کنند و ضماد
کنند بر پیشانی منع انصباب مواد از چشم کند و انا میدن
تریاق فاروق در منع ماده بغایت عظیم النفع است نیل را حوند ضماد
کنند منع سیلان مواد از چشم کند سنا سنر را بکلاب وارد اولا
و سفیده خایه مرغ سرشته بر پیشانی طلا کنند منع ماده را از چشم
بکنند ... تجربه که منع بکند سیلان مواد را از چشم
عصاره ورق کرم بری با جو باز بجوشانند و بر پیشانی
ضماد کنند منع بخار ماده کند بخشم ورق حنا جو با سرکه

منع سیلان کند عدس و ... بر پیشانی حصص ...
بر پیشانی طلا کنند مجرب

در هاون سحق کنند و بر پیشانی ضماد کنند منع ماده کند از چشم
مالقی گویند هرگاه سافات بالعصاره عنب الثعلب علی التدقیق
زیاده
ادویه کنند و منع ماده کند از چشم پوست خربزه زرد خشک کرده
بکوبند و بر پیشانی ضماد کنند از چشم صندل سفید را چون سیاه
با سفیده خایه مرغ بر شقیقه ضماد کنند منع نزول ماده کند
از چشم شاخ گوزن را بسوزانند و چند بار بشویند و ضماد
کنند منع مواد کند از چشم تخم حنظل را چون مقدار معین سیاه
فرو داورد ضماد مغلیظ بدکم بی سخره باشد و نفع عظیم رساند
گلاب چون چشم از آن بشویند منع کنند ماده را از چشم پوست
پسته سبز خشک کنند و سایند و بسفیده تخم مرغ ضماد کنند بر
پیشانی منع انصباب مواد کند از چشم تخم گل با برگ بکوبند و
با سفیده تخم مرغ ضماد کنند بر پیشانی منع انصباب مواد کند
از چشم تخم گل با برگ بکوبند و با سفیده تخم مرغ بر پیشانی
ضماد کنند منع ماده کند از چشم آب آبی با آرد جو و کتان و
سفیده تخم مرغ بر پیشانی ضماد کردن منع انصباب مواد کند

کثار

از چشم اقاقیا و آرد باقلا و آب نیل بر پیشانی ضماد کنند منع مواد آن
کند از چشم عصاره زیتون تری و ورق آن چون ضماد کنند
منع مواد کند عدس را با پوست بکوبند چون غبار و با سفیده
تخم مرغ با تخم کتان کوفته بر پیشانی ضماد کنند تقویت دماغ کند
و منع مواد از چشم آرد جو را با آب برگ بید السبج با آب تخم بر السبز در
او جوشیده باشند سرشته و بر پیشانی طلا کنند منع مواد کند از
چشم عصاره مامیثا با آب کرم پوست خشخاش در او جوشیده باشند
بر پیشانی طلا کنند منع مواد کند از چشم گاه را آب بکیرند و سرشته
در آن سر و تر خرقه در چشم کنند منع ریختن مواد کند از چشم کشیدن
سرما ضماد کردن منع ماده کند براده آهن را در ادویه ضماد داخل
کردن تقویت ادویه کند منع ماده مجرا لقصاران را بر پیشانی مالیدن
منع ریختن مواد کند امرود در ترفه ضماد کردن منع مواد کند از چشم
دود میمه منع مواد کند از چشم دروقطران در چشم کشیدن منع
مواد کند حضض مکی منع مواد کند از چشم مصلوص و تو در تها
در اتوطبه مقوی چشم اقاقیا را تنها یا با ادویه دیگر در چشم کشند

ورق سماق را بکوبند با سفیده تخم مرغ
بر پیشانی طلا کنند منع مواد کند

[illegible] ضماد [illegible] سفیده و بیناتی
منع مواد [illegible] کنند [illegible]
[illegible] بر پیشانی ضماد کنند

تقویت بصر دهد املج سه درم نبات سه درم روغن بادام نیم درم
بیاشامد تقویت چشم دهد و روشنی بیفزاید [illegible] در چشم
کشیدن چشم را تقویت دهد صمغ عربی را بنابه در چشم کشند
تقویت چشم دهد بادیان خوردن کشیدن تقویت چشم دهد
صعتر خوردن چشم را تقویت دهد ابر چشم سوخته چون در چشم
کشند تقویت چشم دهد بهم خرس و عسل تقویت چشم
دهد بهتر آنست که در آتش گرم کنند سرمه تقویت چشم کند و
حفظ صحت لادن لاکی در شراب کهنه بجوشانند و بعد از آن
در چشم کشند چشم را قوت دهد مروارید تقویت عصب چشم
کند و حفظ صحت چشم کند سرکه عنصل در طعام خوردن تقویت
چشم کند زعفران در چشم کشیدن و اشامیدن تقویت چشم
کند منات در چشم کشیدن تقویت میدهد چشم را و صحت
نگاه میدارد توتیا مجفف رطوبات و فضل است که در چشم باشد
و حفظ صحت میکند سرطان بحری و امثال و سنابخ مجفف رطوبات
فضلی اند و حافظ صحت برادهٔ آبنوس چون در شراب خوشانیده

بعد از آن

چشم اند و حافظ صحت او و ضعف [illegible]

مجفف رطوبات [illegible]

اعلی

بعد از آن با صمغ عربی بکوبند و خمیر کنند [illegible] و [illegible] سازند
تقویت چشم کند صمغ البلوط در چشم کشیدن تقویت کند چوب [illegible] خوردن
چشم را تقویت دهد مرجان سرخ در چشم کشیدن تقویت چشم دهد
مرجان سرخ در چشم کشیدن تقویت چشم دهد آب بابونج در چشم
کشیدن چشم را تقویت دهد رازیانج خوردن و در چشم کشیده
چشم را قوت دهد گویند که اگر میل را بدو کشند [illegible]
چشم را قوت تمام دهد آبنوس کشیدن جلای چشم دهد فصل
ضعف روشنی چشم در ادویه که بصر را بینا کند الملوج را سحق کرده
در چشم کشیدن چشم را بینا گرداند عود بلسان اگر بجوشانند تاریکی
چشم را زایل کند و نظر را بینا کند بادام تلخ خوردن نظر را بینا کند
و تاریکی را زایل کند [illegible] نظر را بینا گرداند کشیدن چشم تاریکی
کور الذئب تخم خوردن و هم کشیدن [illegible] نظر را بینا کند و تاریکی
زایل کند آب بادیان تخم بادیان تاریکی چشم ببرد هم خوردن
و هم کشیدن آب سپید تاریکی را زایل کند و نظر را بینا کند و تاریکی
زایل کند [illegible] چون در چشم کشیدن نظر را بینا گرداند

[illegible] بنجم

فلفل سیاه چشم را بینا گرداند

قطران بوی کردن نظرها تیز کند و دود نان همین فعل کند امتحان
خوردن نظر را تیز کند و دود آن هم این فعل کند آب سماق تنها در چشم
کشیدن نظر را تیز کند و بادیکی دایل کند خوردن و کشیدن خردل
نظر را تیز کرداند خاصه چون با انگبین بود و نظر را تیز کرداند با دیگر ادویه
چون خواهند که ادویه تر بهتر بود از برای تیزی چشم بکلاب و آب
بادیان و شراب بهتر و چون از برای آنکه چشم را از ریح نگاه دارد
با آب سماق و غوره بهتر فصل [illegible] و [illegible] در ادویه که
چشم را از اخلاط ردیه پاک سازد روغن زیت چون کهنه
چشم را از اخلاط پاک کند و نظر را تیز کرداند روغن حلیلجه چون
بخورند چشم را از اخلاط غلیظ پاک کند روغن نرگس چون
ببوید چشم را از اخلاط ردیه پاک کرداند روغن نادیکی نیز
نافع بود روغن شبت چون بخورند چشم را از اخلاط پاک
سازد روغن صبر چشم را از اخلاط پاک سازد و
نظر را تیز کرداند روغن بابونه چون در چشم را از اخلاط
ردیه پاک کرداند و تیز کرداند نظر را چون در چشم کنند

رطوبات با

رطوبات زایل کند شیطرج با در چشم کشند از اخلاط و رطوبات دا
دفع کند و نظر را تیز کند عصاره بادروج چون در چشم کشند
رطوبات غلیظ دفع کند و جلا دهد عصاره کما در بو سی در چشم
کشند رطوبات غلیظ دفع کند و جلا دهد عصاره نطو بیان چون
در چشم کشند پاک کند چشم را از رطوبات ردیه را پاک سازد
اکر با نمک خورد چشم را تیز کرداند و اکر تنها چون خجسته
تاریک کند آب کرفس چون در چشم حکا خبار کند از رطوبات
و غشاوه تیز کرداند حنظ و قوقاب این چون در چشم کشند چشم را
از رطوبات پاک سازد و غشاوه تیز کرداند شقایق النعمان آب
برک و بیخ این چون در چشم حکانند از رطوبات ردیه پاک سازد
و نظر تیز کرداند زهره سنک پشت چون در چشم کشند رطوبات
ردیه پاک کند و اکر با عسل بیامیزند نظر را تیز کرداند زهره
کفتار کشیدن در چشم رطوبات ردیه را دفع کند غشاوه تیز کند
زهره ضب و کوت و نعامه و کبک هر یک از اینها اکر کشند
تیز کرداند مغز بوم را چون در چشم کشند رطوبات را دفع کند

با آنکه چشم را ... ... نظر را تیز کرداند
عصاره فنطوریان چون در چشم کشند رطوبات را اکشند ...

ومامیثا را نیز گفته اند چند سبب ست با آب چون در چشم کنند رطوبات را
دفع کند و نظر نیز کند و همچنین بالعرس را چون بکشند نظر را نیز
کند و اخلاط ردیه دفع کند زاج سفید کشیدن نظر نیز کند
و رطوبات دفع سایند و صحیح را در چشم کنند رطوبات دفع کند
و نظر نیز کند قثا بکشند همین فعل کند تا رحیبی هم چنین بود
وحب البلسان را در چشم کشیدن همین عمل کند آب ترب همین کند
عصاره لبلاب کشیدن همین فعل کند سرکه عنصل خوردن و کشیدن
اخلاط ردیه دفع کند و بصر نیز کند انیسا عنصل بریان کرده
همین عمل دارد خوردن کباب دنبه در چشم مکانیدن نظر نیز کند و دایم
مداومت خوردن آن موتین نظر را نیز کند دیندجوبه در چشم کشیدن
با و بحسل خوردن نیز بصر زیاده کند خفاش سرکهنه کوی در چشم
کشیدن بصر نیز کند عصاره عقبق در چشم کشیدن حدت نظر زیاده
کند [illegible] همین عمل کند [illegible] آن در چشم کشیدن
بصر نیز کند [illegible] در چشم کشیدن [illegible] نافع است
سرکه کبوتر [illegible] و خاکستر آن در چشم کشیدن همانی

وخوردن نانخواه [illegible] جهت [illegible] بصر [illegible] در چشم کشیدن

زبانک

355

تا یاد کرده اند صمغ فرصاد چون در شراب حل کنند و در چشم کشند
نظر نیز کند [illegible] در ادویه حافظ صحت چشم توتیا
و [illegible] و [illegible] تفصیل کرده و سادج هندی [illegible]
سنبل هندی و قناسه و سرطان بحری محرق و آب باذیان
همه حافظ صحت چشم اند جالینوس گوید کسی که چشم از بیماری
ضعیف شده باشد اول ایست که داروها در چشم او نکشند بلکه
[illegible] چشم [illegible] و [illegible] کند [illegible] پاره ها [illegible]
[illegible] در ادویه که سبل را نافع است چون بوهم
خوردن و هم کشیدن سبل را نافع است اما دو دو در سبل نافع
باشد حماض [illegible] در محل سبل داخل کشند نافع باشد [illegible] در چشم
کشیدن سبل را نافع باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] کنند [illegible] در چشم کشند [illegible]
سبل [illegible] النفع [illegible] علامت سبل اینست
که در [illegible]

نفع چشم

تیرو شنی

رقم

سفیدی پلکهای سرخ باشد خداوند این علت چشم بعد صداع والتهاب

شوانیز کوفته انزروت را چون با نبات و زعفران سحق کنند باشیاف

در چشم کشند خداوند سبل را نافع باشد و اگر در شیر حل کرده

کشند نافع باشد بخار آب بعد سبل بود بهتر باشد بخار بود اندرون

سبل مجرب النفع است بندق هندی را چون سایند و آب مرزنجوش

خداوند سبل سعوط کنند نافع باشد پوست تخم مرغ را چون در سرکه تر

بجوشانند و در آن سرکه که بکنار رسیده روز بعد از آن حل کرده سحق

کنند خداوند سبل در چشم کشند عظیم نافع باشد عصارهٔ قنطوریون

با آب مرزنجوش خداوند سبل در چشم کشند سبل از چشم ببرد

تا بینی ورم و نوع مرهمی گویند خداوند سبل حب القرطاع

تا بلد کتاد و [illegible] بستانی [illegible] بعد حمام باید رفت اما دوده

نمی‌رفت بالا آمد جالینوس و طبری و رازی گویند که سبل درا

بردارد و رطب و عفونت رطوبه بسیار شود و هم عبرات میرود و هم سوی

منبوه و گویند که سبل امتلای است که حادث میشود عروق تقبی

و غلیظ شکر دو پلکهای چشم و این شیان سبل را نافعست

شب یمانی

356

شب یمانی که سیاه نباشد و کلنار و عصاره لحیة التیس و ملح اندرانی

و عصاره حصرم خشک کنند و بسرشند و [illegible] بصمغ سماق یا النه

و در چشم کشند فصل هشتم در ادویه طرفه

آب خوردنش در چشم کشند ناخنه را نافع باشد و مثل سنا بوری

در چشم کشیدن ناخنه را نافع باشد عصاره اصل السوس ناخنه را کیل سهانه

و بیخ انجیدان [illegible] مسکن [illegible] نافع [illegible] ناخنه سرطان

بحری را چون با سوسن و با عسل در چشم کشند ناخنه را دفع کند

بو عا شد را مجموع در حل ناخنه عاقبت نافع باشد سموسیان اگر

در ناخنه بکشند نافع بود کوه بزی را چون بسوزانند و سحق کنند

و با عسل در چشم کشند ناخنه را نافع باشد سرگین موش خانگی را

در چشم کشند ناخنه را نافع باشد خونکا در چون با ادویه طرفه

بیامیزند عظیم النفع بود خبث الحدید را چون در چشم کشند ناخنه را

نافع بود آب انار ترش ناخنه را نافع بود هر گاه انار را همچنین

با پوست دانه بکوبند و آب آن بگیرند و با عسل بیامیزند ناخنه را

نافع بود مداد نشیاف ناخنه را نافع بود فلفل [illegible] ملح [illegible]

صمغ عربی بهم جمع کوبند و بآب کاسنی در او حل کرده باشند
شیاف سازند و بعمل آورند دیگر کاسنی دو درم زنجار چهار
درم سحق کنند و صباح یک میل و شب یک میل بکشند ناخنه را زایل
کند نمک را چون خوب سایند و سحق کنند و در چشم کشند نافع بود دیگر
بشنوانه ناخنه را نافع بود بخور مریم ناخنه را نافع بود باین کرچون
خواهند که دایم در چشم کشند اول چشم را از آب گرم بشویند بعد از آن
دارو بکشند شب یمانی ناخنه را نافع باشد کف اکنه و نیز خفاش
و سرگین [illegible] هم برابر بود در چشم کشند ناخنه را زایل کند و بحفر
ناخنه را نافع بود مرجان ناخنه را نافع بود و این شیاف کشیدن
ناخنه را نافع بود اقلیمیا سفیدونیا [illegible] سا اجزا برابر بسرشند
با صمغ عربی و شیاف سازند و در چشم کشند سرطان بحری
چون خشک [illegible] سوخته مثل او شام
و صبح در چشم کشند ناخنه را نافع بود نوشادر و فلفل [illegible]
نحاس محرق و پنج سوسن [illegible] اسما [illegible] و بند برابر بحق کنند
و در چشم کشند نافع بود نوشادر و فلفل [illegible]

ح ازهر یک را [illegible] کنند و سحق کرده در چشم کشند نافع بود تا صبر را

ازهر یک

357

و پنج سوسن از هر یک سه درم صمغ عربی یکدرم بکوبند و شیاف
سازند و بکشند عجیب النفع بود در ناخنه نحاس محرق علاج ظفره
کند بوره ارمنی را در چشم کشند ناخنه را نافع بود کمون را چون بکوبند
و آب گرم بر او [illegible] و بکرمان بجوشانند و این آب در چشم کشند ناخنه را
زایل کند و [illegible] کنند در چشم کشیدن ناخنه را نافع بود و رازی گوید
که این دوا بغایت مجرب [illegible] قطران
و [illegible] مساوی در چشم کشند ناخنه را زایل کند صبر را با آب جگر
در چشم کشند ناخنه زایل کند شیر دختران و کندر بهم گرم در چشم
چکانند ناخنه را نافع بود فصل دویم در ادویه طرفه بهم
محل [illegible] در چشم کشند طرفه را نافع
بود [illegible] در چشم [illegible] نافع
بود [illegible] بکوبند و [illegible] تا سود بر طرفه
ضماد کنند زایل کند [illegible] باسرکه بکوبند
ابر طرفه ضماد کنند نافع باشد [illegible] باسرکه [illegible] کبوتر [illegible]
نافع بود [illegible] بکوبند [illegible] بر طرفه ضماد نافع بود

دویم

و ابنی گوید چون طرفه سیاه شود و مزمن گردد خردل و انزروت
با هم آمیختن و پختن و ضماد کردن نافع باشد چون بال کبوتر که
در دیگ بریان شود چون بر دارکنند و در چشم کنند طرفه را زایل کند
اکلیل الملک را چون بکوبند و عصاره آن در چشم کنند طرفه را
زایل کند شیر دختران در ابتداء طرفه نافع باشد و شیر دختری آن
در چشم کنند طرفه را زایل کند سفیده خایه مرغ چون با روغن گل
و شراب بیامیزند و [illegible] صغیری بدان فرو برند و بر چشم گذارند
طرفه را نافع باشد شادنه را در آب شیر حل کنند و بچکانند
در طرفه مزمن زایل کند بنفشه خشک در شراب بجوشانند
و ضماد کنند طرفه را نافع باشد و اگر تکمید کنند هم نافع باشد لعاب
تخم کتان و لعاب تخم حلبه در طرفه کشیدن نافع بود و ضماد کردن
هم نافع بود گلاب با شیر دختران چکانیدن طرفه را نافع بود ورق
کلم با [illegible] محرا سوده بر طرفه طلا کنند نافع بود این شیاف
طرفه را زایل کند ده درم [illegible] و نیم درم [illegible] اثمد یک درم [illegible]
فلفل نیم درم بکوبند و بلعاب حلبه بسرشند و شیاف سازند

نافع با

نافع باشد بلکه زایل کند حلبه را چون بجوشانند و لعاب آن در چشم
کنند طرفه را زایل کند انار ترش چون با تخم بنفشه بپزند و بجوشانند
و آب آن را با عسل در چشم کنند طرفه را سود دارد انیسون را چون
در خریطه کتان بندند و در آب گرم فرو برده در چشم صاحب طرفه بچکانند
کنند نافع باشد ابلج را چون در شراب بجوشانند و ضماد کنند طرفه را
زایل کند [illegible] با آب گشنیز [illegible] بسازند و در چشم
کنند طرفه را ببرد صمغ عربی چون در آب گرم حل کنند و بچکانند طرفه را
نفع کند دارویی که بدین صفت فلفل ده درم و دارچینی یک درم [illegible]
نیم درم نانخواه یک درم بکوبند [illegible] و در چشم [illegible] طرفه
کشند عجیب النفع باشد و هر روز نیم درم از این بخورد نهایت نافع
بود حجر چون بکوبند و عصاره آن در چشم کنند طرفه را زایل کند
خون ورشان گرم گرم باشد چون در چشم چکانند طرفه [illegible] نافع
باشد و اگر با کحل اصفهانی باشد بهتر باشد شیاف کندر که بدان
نافع باشد شیاف [illegible] طرفه را ببرد روغن گل و سفیده تخم
مرغ نیم گرم طرفه را نافع بود اکلیل الملک را اگر بپزند [illegible]

و اگر بعد از آن فرو برند
و بر چشم نهند نافع بود

خایه مرغ بزنند بطرفه ضماد کنند نافع بود اکلیل الملک را اگر بپزی
کنند و بربندد خایه مرغ بزنند و بر طرفه ضماد کنند نافع باشد این
شیاف در طرفه مجرب است زنجبیل دو مثقال انزروت یک مثقال
مامیران و شادنج و صبر و اقلیمیا از هر یکی نیم درم سک دو درم
صمغ عربی نیم درم شیاف سازند و در چشم کنند چون بطاه جوبا کرم
باشد چکانیدن نافع باشد و هر گاه انجراحی باشد با شیره ملنحمه بود
صبر با نطرانست که نمک و بیره کوفته در چشم بیزند و بر بندند
دم الاخوین را چون با آب حل سازند و در چشم چکانند طرفه را نافع
بود فصل [illegible] در ادویه دمعه عمر ذات عصاره نقطه بزن
دقیق را چون بر پیشانی ضماد کنند دمعه را نافع بود سبان حورین
کنارا چون در چشم کنند
آن و آب آن در چشم کشیدن دمعه را دفع کند و چون صنوبر دمعه را
نافع بود صبر را چون تنها در چشم کشند دمعه را زایل کند صمغ صنوبر
دمعه را نافع بود صبر را چون تنها در چشم کشند دمعه را نافع
بود توتیا بنج [illegible] بکشیامو [illegible] در گلاب
در چشم چکانند دمعه را نافع بود الا چون درد کشیدن دمعه را

زایل

نوشادر را با آب [illegible] کرده در چشم چکانند
دمعه را [illegible] بود [illegible] دمعه را نافع بود صح

زایل کند استخوان خرما نیم پخته که از بلخ خوانند چون بسوزانند
و در چشم کشند دمعه را بغایت مفید باشد مامیران چون
سحق کنند و در چشم کشند دمعه را قطع کند شادنج را چون در گلاب
حل کنند و در چشم کشند دمعه را قطع کند مروارید را چون صلایه
کرده در چشم کنند دمعه را مفید بود پوست خایه شتر مرغ را چون
سحق کرده در چشم کشند دمعه را زایل کند و دو صمغ بطم را چون
در چشم کشند دمعه را زایل کند عصاره ورق زیتون [illegible] چون
بر پیشانی طلا کنند دمعه را نافع بود و کحل کردن هم نافع باشد صحیح
را چون در ادویه کنند بسیار نفع کند و علیلم کابلی را چون در خمیر
کنند و بعد شود که ازو نا خبر نجه شود انگاه [illegible] آورند خشک
کرده تلایه کنند و در چشم کشند دمعه را نافع بود اسفنج را چون
در چشم کشند دمعه را نافع باشد نحاس محرق را چون در چشم کشند
دمعه را احتقان کرده اند پوست خایه مرغ سوخته سحق کرده دمعه را
نافع بود جالینوس می‌گوید که چون دمعه را اگر بسبب نقصان
گوشت گوشه چشم باشد علاج پذیر نباشد و کحل این دارو

که این دارو دمعه را نافع بود و دار فلفل ده درم فلفل یک درم زبد البحر
نیم درم هلیله یک درم سرمه صوبل کرده دوانیده درم علیحده بسحق
کرده بیکجا کرده بکشند استخوان هلیله کابلی را سوخته [illegible]
احرا مساوی کوفته و بیخته در چشم کشیدن دمعه را نافع بود صدف
سوخته در چشم کشیدن دمعه را نافع بود [illegible] صدف هم نیکو
بود بعره حرذون وصبح در چشم کشیدن دمعه را بغایت بود ابنوس
را در پس مالیدن و در چشم کشیدن دمعه را نافع بود گویند که این
[illegible] و [illegible] گرد [illegible] گل [illegible] شکفته [illegible] خشک کرده
و سحق کرده در چشم کشند دمعه را باشد [illegible] باشد [illegible]
هر گاه که بر جفن طلا کنند دمعه را نافع باشد [illegible] دمعه
[illegible] نافع باشد [illegible] دمعه را نافع
باشد بادیان [illegible] کوفته در چشم کشند دمعه را نافع باشد
بود [illegible] آن در چشم کشیدن دمعه را مفید بود
فصل دویم در ادویه مفرده از برای شعر [illegible]
[illegible] بر شعر مالیدن نافع بود [illegible] کرم چون باعسل

مقالت دوم

دمعه را

360

و سرکه [illegible] کنند و بر شعر [illegible] نافع بود [illegible] که اول باب کرم
[illegible] مرهم [illegible] چون بر شعر [illegible] نافع باشد بوم زرد
چون بکوبند [illegible] بر شعر مالیدن نافع بود [illegible] چون
بر شعر [illegible] بود [illegible] نافع باشد حمام [illegible]
علت نافع بود [illegible] باب کرم [illegible] ضماد کنند
شعر را تحلیل دهد [illegible] را باعسل بپزد [illegible]
[illegible] و ضماد کنند شعر را تحلیل دهد سکنج را چون
در سرکه حل کنند و بمالند شعر را مفید بود [illegible] را چون
ضماد کنند شعر را نافع بود صمغ عربی را سرکه حل کرده بر شعر
بمالند نافع باشد [illegible] و بر شعر ضماد کنند نافع
بود [illegible] و بر شعر ضماد کنند
نافع باشد [illegible] اضافه کنند [illegible] خوب
مرهم شود و ضماد کنند [illegible] با شیر [illegible]
و [illegible] اضافه کنند و بر شعر ضماد کنند نافع بود [illegible]
در سرکه حل کنند و بر شعر طلا کنند نافع بود [illegible]

[illegible]

و دارچینی کوبند فلفل جزوی نوشادر و صمغ عربی جزوی
سداب سائیده و بر شعیره مالند بغایت نافع باشد مر ...
در گلاب صلایه کنند و بر جفن طلا کنند شعیره را نافع بود
انزروت و بعضی آن با گلاب بسرشند و بر شعیره طلا کنند تحلیل
یابد فلفل و کندر دقیق بر سنگی یکی بسایند و بر شعیره طلا
کنند نافع باشد صبر را بر شعیره زایل کند
دیادوبه بوده اشق را در سرکه حل کرده بر بوده طلا کنند زایل کند
سکبینج را در سرکه حل کنند و بر بوده طلا کنند نافع باشد انجرها
با عسل بپزند و ازآن مسح تا مجرا شود همچو مرهم سازند و ضماد
کنند بوده را زایل کند شمع را ضماد کنند بوده را تحلیل دهد
انجیر با شراب بسرشند و با عسل ضماد کنند بوده را نفع کند
جالینوس و دارچینی کوبند فلفل جزوی نوشادر جزوی صمغ
عربی نیم جزو سداب سائیده و بمالند بوده را تحلیل دهد
قنبرا و اشق را چون در سرکه حل کنند و بر بوده طلا کنند
نافع باشد بعر الضب را چون بر بوده طلا کنند نافع باشد صمغ عربی

در سرکه حل کنند و بر بوده طلا کنند زایل کند انزروت بیعه بپالایند را
بر جفن بمالند بوده را نافع باشد و بعضی آن کرم بر بوده بنهند
و بدان نشت ناید تحلیل یابد بقل اندی با آب دهان صایم حل
کنند و بمالند نافع باشد ... در ابویه
نفرته جرب حاره زنبق نخل با جیوه بحی کنند جرب را چشم برد
بولان چون در چشم کنند جرب را نافع بود مامیثا چون صلایه
کنند مانند عنبا و بجفن چشم باز کرده اند و بر جفن باشد
و بمه سالحت چنان بخار ... جرب را بچشم چنان زایل کند
که دیگر پیدا نشود اقلیمیا فضه و توتیا کرمانی و نبات ...
و همه سحق کرده در چشم کنند جرب را نافع باشد و اقلیمیا
ذهبی همچنین خاصیت دارد سرطان سوخته در چشم کنند جرب را
نافع بود بعر الضب در چشم کشیدن جرب را نافع بود صبر
چون در چشم کشند جرب را نافع بود بولان در چشم کشند
جرب را سود دهد آبنوس سوخته چون در چشم کشند جرب را
سود دهد فوفل را چون بسایند و در چشم کشند جرب را

نافع بود و بیست نسخه سنج چون آب این بکوبند و در چشم کنند
جرب را سود دهد و نوعی پس آذریون را چون [illegible] تنقیه کنند و سحق
کنند و بعد از آن اصلاح کنند و بر جرب چشم طلا کنند [illegible]
خشکی دهد و بغایت نافع باشد صدف البیض مکلس را چون
سحق کنند و در چشم کنند جرب را نافع باشد بول گوسفند
چون بگیرند و قطران [illegible] کنند [illegible] شود [illegible]
آن سوده را در چشم کنند جرب را زایل کند و غشاوه [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] و در چشم کنند جرب را مفید بود
[illegible] که [illegible] کرده [illegible] باشد و در چشم
کنند جرب را نافع باشد [illegible] چون [illegible] کرده
و سوده در چشم کنند جرب را زایل کند [illegible] آسمان
[illegible] و در چشم کنند جرب را مفید بود [illegible] البحر را چون
سحق کرده در چشم کنند جرب را نافع بود [illegible]
چون بر جفن طلا کنند و ساعتی بگذارند و ضماد [illegible]
ضماد کنند جرب را سود دهد [illegible] چون آب بگیرند

362

و ضماد [illegible] آفتاب بگذارند تا [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و در چشم کنند جرب را زایل کند [illegible] را چون [illegible]
[illegible] آب [illegible] و [illegible] گرم [illegible] آن [illegible]
و [illegible] کنند و در چشم [illegible] جرب را نافع باشد [illegible] چون
با آب [illegible] و در چشم کنند جرب را نافع باشد و [illegible]
طلا کرده باشند جرب را نافع بود [illegible] سحق کنند و [illegible] آن
[illegible] در چشم کنند جرب را نافع [illegible]
[illegible] بکوبند و [illegible] کنند و [illegible] را [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] جرب را زایل کند [illegible] چون
[illegible] کنند و سحق کرده در چشم کنند جرب را نافع بوده
[illegible] چون بکوبند و [illegible] جرب را
نافع بود [illegible] چون [illegible] و در چشم کنند جرب را
نافع باشد [illegible] و در چشم کنند جرب را نافع
نافع باشد [illegible] چون جفن را [illegible] کنند
[illegible] نافع باشد و اگر جفن را [illegible] جرب

را حل کنند بغایت نافع باشد اشنوفا در آب حل کنند و در چشم
کشند قطع جرب کند سنادیج را در چشم کشند جرب را
بغایت نافع باشد بعضی ابن ماسویه گفته است حشیشه را نافع باشد
پوست بیاض تخم مرغ را سحق کرده در چشم کشند جرب را نافع باشد
فلفل را چون سحق کنند و بعضی طلا بان کرده است و بباشند و
در ساعت بکشاند خون جرب را نافع بود ابن ماسویه جرب را
نافع باشد سنادیج مذاج احمر سحق کنند و در شراب
ریحانی بسرشند و بسایند و بکشند جرب را نفع کند و بخشند را
چون سحق کنند و بعضی را بان کرده است و بباشند و ... باز دستی
عظیم کنند و بکشانند ... ساعت نفع عظیم کند ... چون
برابند کوکنار ... بعضی طلا کنند جرب را دفع کند جالینوس
و ابن ماسویه گویند جرب که اندر ملتحمه اجفان بود معالجت شود
... علاج آن ... کم ... کردن احتیاط
کنند از غذاهای ... و استعمال نکنند ... حاجه الا
بعد از تنقیه بدن ... کرده باشند ... از خلط ردی ...

موسیرنا

پس از آن که تنقیص کنند و اگر محتاج از تنقیه داروی نیست بکشد ماده
را نگیرد و موجب افزونای عظیم شود نحاس محرق از برای جرب ضعیف
بغایت نافع است آبگینه سوخته در چشم کشیدن جرب را نفع
کند بخفر در چشم کشیدن جرب را نافع است خفاش را چوبا
در و نیم کنند و ... در او و در چشم کشند جرب را نافع
باشد عصاره ... نافع است از برای جرب حبشی و ولادی
گویند هر گاه جرب ... شود ... که ... بعد از آن
ابن ماسویه ... از ماق و ... بجفن نهند
سالی و ... جرب هم ... کند جرب را زایل کند
... در ادویه ... گویند
دهم کبیت و ... سحق کنند و در چشم کشند ... گوید
نافع باشد ... کنند ... چون ضماد کنند یا در چشم کشند
... صاف کنند و ... نافع بود بعضی ... چون بخورند
... نافع بود ... چون کرم در چشم کشند ...
نافع بود ... چون در چشم کشند ... نافع باشد

دو بیت

نافع بود مغز کلنک چون در چشم کنند شبکوری را نافع باشد
بوره ارمنی را چون در آب حل کنند و در چشم خداوند عشا
کشند نافع باشد کماسه چون مقدار عدسی با روغن بنفشه سعوط
کنند شب و عشا را زایل کند اما شیر زن را چون آب بگیرند و در اونا
بهنند تا غلیظ شود و در چشم کنند عشا را زایل کند اما ان
شیر بز را چون آب بگیرند و در آفتاب بنهند تا غلیظ شود و
در چشم کنند عشا را زایل کند جگر کفتار چون خشک کنند
و بسایند و در چشم کنند عشا را نافع باشد جگر بز چون
چون چند عدد دارفلفل در اندرون بز نهند و بریان کنند آب
و دارفلفل را بیرون آرند و صلایه کرده در چشم کنند شبکوری
زایل شود و این گفت که این جگر بز آنچه در چشم کنند نافع باشد
[illegible] را چون سحق کنند بر جگر باشند و بریان کنند
و خداوند عشا در چشم کند نافع بود عنب الثعلب را
چون بکوبند و جگر بز در آتش بریان کنند عنب الثعلب را
بر جگر باشند صنا و نزد علت بخورد کم بغایت نافع باشد

و مرهم بز کوهی چون در چشم کنند شبکوری ببرد چون سفانی را
چون در چشم کنند شبکوری ببرد چون خطاف با آب بادیان
در چشم کنند شبکوری ببرد چون کبوتر هم نافع بود بر کبوتر
چون بسوزانند و سحق کرده در چشم کنند شبکوری ببرد مرغ ماده
چون بکشند و جگر او شبکوری را نافع بود خنفسا را چون
در چشم کنند و میلی بر موخر آن فرو برند و بچشم خداوند عشا
فرو برند نفع تمام کند جگر عقاب چون در چشم کنند عشا را نافع بود
ببندد چون در چشم کنند عشا را نافع بود سرگین آهو و بول
آن چون حل کنند و در چشم کنند شبکوری ببرد صمغ زیتون
بری را چون در چشم کنند عشا را زایل کند کندش هندی عدسی
سعوط کنند با روغن بادام سر درد بیاید شبکوری زایل شود
عصاره ورق سیر را چون در چشم کنند شبکوری را زایل کند
و قطونی که از وی سیب در فصل بهار بیرون می آید چون
در چشم کنند شبکوری زایل شود ~~[illegible]~~ دارفلفل
و نمک سحق کرده در چشم کنند شبکوری را نافع بود لذی

دارفلفل و فلفل [illegible] در چشم کنند شبکوری را نافع بود

وامثال ان کویند این کحل مجرب است از برای عشا فلفل دو درم دارچینی
یک درم [illegible] نیم درم [illegible] نیم درم سحق کرده بکنند مجرب
النفع بود اگر [illegible] را بکوبند و محکم [illegible] باشد و سیاه دانه
هم بسایند و در چشم کشند و [illegible] کباب کرده نافع بود
جالینوس گوید چون [illegible] شبکوری را نافع بود
اب انار ترش [illegible] را بکیرند و عسل هم [illegible] برابر و آب بادیان
[illegible] و در شیشه کنند و در آفتاب بیاویزند و زعفران
و فلفل در آن بریزند و بعد از چهل روز در چشم کشند شبکوری را
زایل کنند فصل دوم و بیست و ششم در ادویه مفرده
[illegible] را با عسل در چشم کشند بعد از آن آب گرم و
اسفنج [illegible] کنند نافع باشد [illegible] را چون بر جفن نهند
نافع باشد [illegible] کاو و [illegible] با [illegible] بکوبند و بر جفن بمالند
[illegible] را دفع کند [illegible] کاو و [illegible] کنجد و موم مرهم کنند
و بر جفن بمالند حساب را دفع کند [illegible] موم مرهم سازند
و بر جفن طلا کنند حساب را نافع بود [illegible]

کویند

دو و بیست و ششم

365

کویند مداومت حمام و آب گرم بر سر و روی ریختن [illegible]
حساب را نافع بود [illegible] زرده و سفیده خایه مرغ چون بهم بزنند
و روغن گل با آن بیامیزند و ضماد کنند حساب را نافع بود روغن
بنفشه [illegible] سعوط [illegible] حساب را نافع باشد [illegible]
و [illegible] مرهم سازند و ضماد کنند حساب را نافع
روغن نیلوفر بر سر ریختن حساب را نافع بود کویند ادویه حساب
[illegible] باشد و آب ببرد و [illegible] رطوبات [illegible] کنند [illegible]
سفیده مرغ و لعاب بهدانه و قطونا و موم و روغن کنجد مرهم سازند و بر حساب
ضماد کنند نافع باشد خواص کویند که هرگاه [illegible]
گل و خایه مرغ [illegible] و سفیده بر هم [illegible] از حمام [illegible]
آمده باشد بر چشم ضماد کنند حساب را نافع باشد [illegible]
حساب را نافع بود فصل بیست و هفتم در ادویه [illegible]
[illegible] نافع باشد [illegible] و [illegible]
[illegible] نافع باشد [illegible] و [illegible]
نافع بود [illegible]

دلیل

چون ضرکه سحق کنند و بر عرب بنهند نافع باشد باید که دو درم بیاپی
بنهند خربق سیاه دانگی در آب و بر عرب وقتی که کوفته باشند
بهرد نخار چهار درم اشق دو درم بکوبند و شیاف سازند تا
چشم را لیاب کند نیلوفر را چون بکوبند و بر کرم خمیر کنند و بر عرب بنهند
نافع باشد صبر که همی تحمل کنند با بورق را چون بکوبند و ضماد کنند
نافع بود چون کهنه باشد بر نواصیر چشم بنهند زایل کند و بعضی
ان همی عمل کند و اگر بجایند بهتر باشد مر را چون با آب دهان ...
دار حل کنند و بر عرب بنهند نافع باشد عنب الثعلب را چون بکوبند
و بر ناصور چشم منفجر شود و پاک کرداند جاوشیر با بورق چون بخیه
ضماد کنند نافع بود موبد را چون بکوبند و بر عرب بنهند نافع بود
این نانخواه عرب را نافع بود بوته سرخ و نبات عمانی ادهر یک نیم درم
مرو کندر را ادهر یک یک درم و بکوبند و بسرشند و بر عرب بنهند
زایل کند سرگین کبوتر را و کندر را باهم آمیخته بر عرب بنهند زایل
کند نخاله و سرکه باهم ضم کرده بر عرب بنهند زایل کند صمغ البطم
و تخم کتان باهم بکوبند و فتیله سازند و بر عرب بنهند نافع

صابر

ذکر ادویه که ضعف بصر را نافع بوند و باصره قوت و نظر تیز کند

366

خار یکی بان کلاغ کوبند چون بخایند و بر عرب بنهند شفا یابد
مانش را چون بخایند و بر عرب بنهند شفا یابد پوست بیخ کبر چون
بر نواصیر کوش چشم بنهند نافع باشد عصاره ورق کبر چون ضماد کنند
نافع باشد ... در ادویه مفرده ضعف بصر بود
و چشم را تیز کند ماء الجبن تقوی بصر بود و ضعف بصر که بعد از امراض
حاده بود نافع بود سنبل رومی را چون در شراب بگذارند و چشم
کنند چشم را تیز کرداند عسل جوذر و در چشم کشیدن تقویت بصر
کند بدنجو به را چون با عسل و عصاره کاکنج در سرشند و در چشم کشند
تقویت بصر کند صمغ قراصیا کاالو بالو کوبند در چشم کشند نظر زایل
کرداند و تقویت دهد عصاره منطور بود را چون در چشم کشند
تقویت بصر کند صمغ سماق چون در چشم کشند تقویت چشم کند
و جلا دهد پیه ماهی که تازه بود در آفتاب بگدازند و با عسل بیامیزند
و در چشم کشند فوه با صمغ نیاده کنند جالینوس و دادی کوشند
و در هجیج و اهلیلج و شادنج اجزا مساوی صلایه بوده و در چشم
کنند چشم را جلا دهد اسی اشکلی و دادی کوبند کر بسیار کوبند

صفت ابو جبر و تقویت بصر از جهت ...
تقویت بصر کند و اسکنه ...

دوا ...

چشم را ضعیف کرده باشد و ضعف بینایی بواسطه نقصان صفای
چشم افتاده است و گویند که در ضعف بصر وصف کرده‌ایم و بعضی از آن
[illegible] و دیدن و دیر بودن [illegible] کذا نیست و طالبین اطراف [illegible]
اما وقتی که ضعف چشم بسبب امراض حاده واقع شده باشد و جماع
بسیار موجب ضعف بصر است و حجامت بسیار هم موجب ضعف
بصر است توتیای [illegible] نخودی هفت روز پرورده کنند
و بعد از آن خشک کرده سحق کنند و در چشم کشند قوت چشم بدهد
و نظر تیز کند [illegible] هم [illegible] عصاره آن در چشم کشیدن قوت
باصره زیاده کند [illegible] تا نیمه آید و نصف
[illegible] و عسل اضافه کنند و بعد از آن که کف عسل گرفته باشند
و باز بجوشانند و آنگاه در شیشه کنند و چند روز در آفتاب
نهند آنگاه در چشم کشند نافع باشد [illegible] سوخته چون
[illegible] سازند و خشک کنند و در چشم کشند با آب [illegible]
در ابتداء نزول آب نافع باشد [illegible] از افضل ادویه نزول
آب است [illegible] را چون با روغن سوسن سعوط کنند در ابتداء

نزول

نزول آب نافع است [illegible] را چون [illegible] و [illegible]
[illegible] حل کنند و در چشم کشند نزول آب را اگر [illegible]
کنند [illegible] و شام همین عمل کنند و اگر [illegible]
[illegible] و [illegible] شام [illegible] مثقال [illegible]
نافع باشد و اگر ضعف [illegible] کنند و [illegible] خواب [illegible]
نافع باشد [illegible] را چون در چشم کشند ابتداء نزول آب را نافع
باشد آب [illegible] چون در چشم کشند یا داخل ادویه کنند جهت نزول
آب نافع بود [illegible] و [illegible] خلط کنند
و [illegible] نزول دفع کند [illegible] در چشم
کنند [illegible] ابتداء نزول آب را نافع بود [illegible]
[illegible] و در چشم [illegible] کنند منع کند نزول
آب از چشم [illegible] نافع بود
جهت ابتداء نزول آب [illegible] خشک کرده با آب
بادیان [illegible] و شیاف سازند و در چشم کشند ابتدا نزول
آب را نافع بود [illegible] عمل

کند و دهم هو غالده تهیه طریق عمل او آن است نافع باشد و بادی
کنند الغرض بیمار نشان عضد ... ابن مجهول کر اشیاء بتقطیر آب
دفع الکنی بکر شما اگر ... وحدیث و تحلیل وتخم بادیان اجزا
مساوی ... باشند و ... که ... کنند و ... ساز
و هر روز ... بر ... نفط سفید ... در چشم کنند
آب ... تحلیل کنند شراب ... ابتداء
نزول ... نافع بود و شراب ... و ...
در چشم کنند توتیاء هندی ... باهم ...
و در چشم کنند ... نزول ... نافع بود ...
... ابتداء نزول ... نافع باشد ...
... در چشم کنند ابتداء نزول ... نافع بود ...
... بیان آب ... آب ... زیاده و کم ... و خیال
زیاده و کم ... ونیز ... گویند ...
... واگر ... آب ... باشد واگر ...
آب ... گویند که اگر آب ... باشد

باشد الا

طالبی

باعتدال قابل ... باشد واگر متحرک ... باشد قابل ... ارسطو
گوید که اگر آب ... باشد ...
... در ... ابتدا ... نهادن ... کنند ...
کتم تخم ... چون در چشم کنند ابتدای ... نزول ...
باشد و این ... طباشیر ...
... نافع بود ... سیاه و ... ابتدای ... نزول
تخم کتم ... سیاه ... باشد و ...
درم ... کرده در چشم کنند ... ابتدای ... نزول آب
انطاکی حکیم گوید ... در چشم ...
... سیاه ...
... آب ... تمام ... چشم واگر ...
... در ... چشم ... که آب ...
و ... آب ... آب ...
... در چشم کنند ...
نافع بود ... در چشم کنند ... نافع باشد

مجرب

نوشادر چون صعد کنند و مصعد آن خشک کرده در چشم کشند
بقیه را از چشم ببرد سبل را نیکو بود را چون بسوزانند و بیضه
کنند و در چشم کشند بیاض را از چشم ببرد [illegible]
کتان [illegible] را که خوانند چون در چشم کشند سپیده را نافع بود و تقویت
دهد چون در چشم کشند سپیده زایل کند و [illegible] با فلفل بیامیزند
[illegible] باشد [illegible] نافع بود صمغ بستون را چون
در چشم کشند سپیده را از چشم ببرد سرخ گوش را چون بسوزانند
و خاکستر آن در چشم کشند سپیده را نافع باشد نمک را چون
در چشم کشند سپیده را زایل کند نحاس محرق را چون در چشم کشند
سپیده را نافع باشد [illegible] را چون با عسل آمیخته در چشم کشند
سپیده را نافع باشد [illegible] فوفل [illegible] را چون با عصاره [illegible]
بیامیزند و در چشم کشند سپیده را زایل کند و تخم [illegible] با عسل
آمیخته در چشم کشند نافع باشد بیخ سوسن را چون سحق کنند
و در چشم کشند سپیده را نافع بود [illegible] را چون در چشم کشند
[illegible] را نافع باشد [illegible] سنگی است از کف دریا و آن

سنگ حبشی را چون در چشم کشند سپیده را نافع باشد

مرغ

و [illegible] را چون [illegible] در چشم کشند [illegible]

سنگ

سنگ که در هاون [illegible] و پای [illegible] چون سحق کنند و در چشم
کشند سپیده را نافع باشد جالینوس گوید [illegible] با عسل بیامیزند
و در چشم کشند سپیده را زایل کند [illegible] چون در چشم کشند
سپیده را زایل کند [illegible] چون [illegible] اول [illegible] بکوبند
و با عسل بیامیزند و در چشم کشند سپیده را زایل کند و چون [illegible]
[illegible] با عسل آمیخته [illegible] سیاه را چون [illegible] بیامیزند
[illegible] ادویه [illegible] شود [illegible] را چون با عسل بیامیزند و در چشم
کشند سپیده را زایل کند عصاره [illegible] در چشم [illegible] را چون
در چشم کشند سپیده را [illegible] سپیده را زایل کند چون
[illegible] کشند سپیده را زایل کند خردل را چون بکوبند و
با عسل بیامیزند و در چشم کشند سپیده را ببرد زعفران
نافع بود [illegible] کشند نافع بود [illegible] دهنی و [illegible]
و [illegible] همه نافع باشند صمغ زیتون [illegible] کشند
[illegible] چون [illegible] کنند و [illegible] سر [illegible]
[illegible] و در آفتاب بنهند تا سیاه شود آنگاه در چشم کشند

چون که اول بسته شده باشد
چون بکوبند و عصاره آن بگیرند

حماما چون در چشم کشند نافع باشد
[illegible] را چون [illegible] کشند نافع

[illegible]

بورده را ببرد وغایط اول کودک را کشیدن بورده را زایل کند
حکی بون اجون بتحلیل برد وباشند وبر بان کشتن وآب انرا درچشم
کنند بوره را ببرد [illegible]
معرفه ملنه بعض خشک باشد کر انرا بعضی بنا باشد ودیکها
طام باشد وچون حنا ونه ملنه انغاب برخیزد بینا رد کرد یک
درچشم ریخته است آسونس محرق بغیول درچشم کشتن ملنه را ببرد
اسفنج را چون درچشم کشتند ملنه را نافع باشد حیض یعنی
عنبر سن را چون درچشم ضماد کنند ملنه را نافع بود [illegible] سنبلات
طرحا طیفون بپوسته کشیدن ملنه را نافع بود [illegible] را
در هر کر [illegible] و درچشم کشتن نافع باشد اصفیتی را چون
سحق کنند و [illegible] و [illegible] درچشم ضماد کنند ملنه را
نافع باشد فصل ده [illegible] در ادویه مفرده خشونت
وغلط اجفان سنبل [illegible] درچشم کنند خشونت
وغلط اجفان را نافع باشد نشاسته را چون در شیر [illegible] بسایند
تخم مرغ کنند و درچشم چکانند خشونت وغلط اجفان وخشونت را

نافع بود

خشونت وغلط اجفان

نافع باشد صمغ عربی را چون در گلاب بجوشانند و درچشم چکانند
اسفیدناج را نافع باشد شب یمانی را چون با عسل بیامیزند و درچشم
کنند خشونت وغلط اجفان را نافع باشد [illegible] آن بپوسته درچشم
چکانند خشونت وغلط اجفان را نافع باشد [illegible] کهنه
چکانند درچشم غلط اجفان را وخشونت را نافع بود [illegible] را چون
درچشم کنند غلط اجفان را [illegible] کنند وچون با سنبل هندی
سحق کنند نافع باشد [illegible] درچشم چکانیدن نافع باشد بول
[illegible] کشیدن نافع بود شادنج مغسول را درچشم کشیدن
با عسل غلط اجفان وخشونت را نافع بود [illegible] یعنی [illegible]
چون [illegible] سحق کنند و با سفیده خایه مرغ درچشم کنند
خشونت وغلط اجفان را نافع بود [illegible] را چون [illegible]
خشونت وغلط جفن را ببرد [illegible] را چون بکوبند و با [illegible] بیامیزند
و درچشم کنند خشونت وغلط اجفان را نافع بود [illegible] درچشم
کشند اجفان [illegible] غلط اجفان وخشونت
را نافع بود [illegible] درچشم کشند خشونت اجفان را نافع بود

دوازدهم

نخار را چون داخل ادویه کنند خشونت اجفان را نافع بود فصل
دوازدهم در ادویه مفرده نتو و علیق را خون بکوبند و ضماد
کنند بر نتو نافع باشد اقاقیا چون ضماد کنند بر نتو نافع باشد استخوان
خرما سوخته چون با شراب سحق کرده و در چشم کشند نتو را نافع باشد
استخوان خرمای سوخته چون با شراب سحق کرده در چشم کشند نتو را
نافع بود فیروزه نافعست زنبق برای نتو ضماد کردن برگ سیسنبر را
ضماد کردن نافعست نتو را سفیده خایه مرغ با بعضی کحلها نافعست
اندر این نتو عصاء الراعی را ضماد کردن نتو را نافعست کاسنی را
ضماد کردن نافعست حنبی و بابونه گویند که حنا و نیز نتو و ضد کند
و بنفشه و محاجم پس برکشند بغیر شرط و آب غلك برای بکحلی و بستی
چشم معصابه و برقفا خواستن نافعست آرد باقلا و تخم گل
و کشنیز با سفیده تخم مرغ خمیر کرده ضماد کنند نتو را نافعست برگ
کل نیلوفر ضماد کردن نافعست و نیز ریشون مرغ ضماد کردن
نتو را نافعست عصاره ورق عوسج را کشیدن نافعست
نتو با دره تخم مرغ و بنوع کحل نافعست نتو را که از ضربت حادث
شده

شده باشد بدان که بعضی اطبا عظیم النفع است در تسکین وجع
در نتوی که بواسطه ضربت حادث شده باشد بگیرند ملینات را
بپزند و بکوبند و آب آن بگیرند بجوشانند تا آنکه ثلثان پخته شده باشد
آنگاه در شراب شیرین نهند و ضماد کنند بر آن ضربت که بر چشم آمده
باشد جالینوس و دیگری گویند نتوی که بواسطه ضربه حادث شده باشد
اگر بر ضربه باشد و جنانی خلل یافته باشد از آن نتو درست شدن
عضله باشد که چشم را نگاه میدارد و اگر جنانی نقصان یافته
باشد آن از نقصان یا ماندن عصب مجوف باشد و اگر نتو بعد ضربه
حادث شود از استرخاء عضله باشد و در این جمله شیاف اقاقیا
نافع باشد فصل سیزدهم در ادویه مفرده قوه که از دیدن

سیزدهم

بعضی بسیار بود و گاه باشد که از دیدن دور و نزدیک بسیار ناتوان
شود که هیچ نه بیند یا از دور ببیند بواسطه ضعف بود یا جرم
سر را چون میلی را داغ برند و در چشم کشند قوی کند دیدن
بر قوت شده باشد نفع کند و همچنین خوردن سیر نافعست کندر را
هرگاه ترطیب کنند و بر آتش گرم کنند بعد از آن بکوبند با شراب بکار

وآرد گندم خمیر کنند و با آن شراب بپزند ضماد نافع بود بذر البنج را
چون بریان کنند و بعد از آن بکوبند و با شراب در هم سرشته و بر
جفن ضماد کنند ضماد نافع باشد خرقه سیاه [illegible]
و در جفن چشم او بجنبی نمودی که بسبب [illegible] باشد نافع بود
بجای سنگ اسیا [illegible] چون گرم کنند و شراب کهنه بر آن
باشد و چشم بجای آن بدارند [illegible]
وارض را چون بجوشانند و پس بجای آن بدارند در [illegible]
چند کنند [illegible] نافع بود و دانی گویند که [illegible]
در بول کودک اندازند [illegible] بعد از آن در آن
بول نشاید [illegible] و در چشم [illegible] کشیدن نافع بود و [illegible]
گردانند شلغم را چون بجوشانند و سر و چشم بجای آن [illegible]
نمودن را نافع بود و مجربست [illegible] شعر الزاید
و شعر المنقلب چون کنده [illegible] مباشد چون شعر الزاید
و شعر المنقلب را بر کنند و از جای [illegible] دیگر [illegible]
کوچک چون دوزانند و [illegible] ابا قطران [illegible]

برکنند

برکنده بجای آن نبالند دیگر [illegible] چون [illegible] چون بر جای
موی کنده نبالند تا [illegible] چون در چشم کشند نافع
بود علوق [illegible] گویند و در [illegible] گویند [illegible] گویند
چون دوزانند [illegible] که [illegible] بر جای موی [illegible] کنده
باشند بمالند دیگر [illegible] خون [illegible] چون خشک کنند و صلایه
کرده بر جای موی کنده بمالند [illegible] بر موضع موی
نهاده و منقلب [illegible] کنده باشند مالیدن نافع است شیخ گوید
[illegible] گویند و صاحب کتاب [illegible] نوشته هم
کلام در [illegible] خود و [illegible] تا [illegible] حمام [illegible]
هبا شود انگاه در چشم صاحب شعر منقلب کشند نافع بود و [illegible]
[illegible] دیگر چشم [illegible] روغن [illegible]
[illegible] بر کنند [illegible] بر جای [illegible]
موی [illegible] و [illegible] دیگر [illegible]
بر جای موی نهاده مالیدن [illegible]
علوق [illegible] بر کنند و [illegible]

سحق کرده موی زیاده را بر کندن و بر جای آن مالیدن دیگر بوره
شیر سگ بر جای موی زیاده بر کنند و بر جای آن مالند
دیگر بوره و شیر سگ بر جای موی زیاده کنده مالند دیگر
نوره و بوره سحیق را که مس سوخته گویند چون سرخ کنند
و لطیف کنند در آب کشنیز ترکنند و بعد از آن که موی زیاده را
کنده باشند بر موضع موی مالند و سحق کرده چون زرنیخ خون
سرخ را چون بر موضع موی بر کنده مالند دیگر بوره شاه تره را
خون بگیرند با صمغ عربی بیامیزند و بر موضع موی کنده مالند دیگر
نوره و قیر را که نوعی از زفت است باهم نرم کنند تا مانند عسل
شود و موی زیاده را بدان بکشند مانع بود فصل در
[illegible] در داء الحیه و انتثار الشعر یعنی ریخته
شدن موی سر و علتی که موجب ریخته شدن موی آن جهت
باشد یا از قلت ماده باشد یا از فساد ماده باشد یا از کشاده
شدن مسام باشد یا از تضییق مسام یا غلظ ماده یا از ماکول
یا از داء الثعلب باشد نوره ادمی [illegible] چون در چشم کنند مژه

برویاند

دوسه ما نبود بهم

برویاند دود بر مژه برویاند و پوست درخت صنوبر را چون
بسوزانند و خاکستر آن بگیرند و در چشم کنند مژه ریختنی مژه کنده
دود در اسنج چون در چشم کنند مژه را برویاند استخوان خرمای هندی
در شراب سوده مالیدن موی مژه برویاند لاجورد خام کرده
باشند چون در چشم کنند موی مژه برویاند آبنوس در چشم کنند
موی مژه برویاند دوفاء توتیا چون در چشم کنند موی مژه برویاند
سنبل رومی را چون سحق کرده در چشم کنند موی که ریخته باشد برویاند
و آنچه نریخته باشد محکم کند سنبل هندی را چون با استخوان خرمای
سوخته بیامیزند و در چشم کنند مژه برویاند و نگذارد که بریزد توبال
مس را چون سحق کرده در چشم کنند مژه را برویاند و نگذارد
که بریزد حضرت رسالت پناه صلعم می‌بوده‌اند که سرمه را چون
با آب کاه بیامیزند و در چشم کنند مژه را نیکو گرداند فندق را
چون با پوست بسوزانند و سحق کرده در چشم کنند مژه ریخته برویاند
آبنوس طلا را چون با پوست بسوزانند و سحق کرده در چشم کنند مژه
برویاند آبنوس را چون براده کنند و در شراب کهنه بخیسانند

یکشبانروز وسحق کنند ودرچشم کشند منع را برویانند ونگذارد
که بریزد حجر الیهود را چون بسایند بخون خفاش ودرچشم کشند
منع را برویاند وبیخته را برویاند وبطم کشیدن منع برویاند
دود مرا کشیدن منع برویاند دود کندر منع برویاند
دود قطران منع برویاند دود نفت منع برویاند مگس را
چون بسوزانند وخاکستر آنرا درچشم کشند منع برویاند وبیخته
نگاه دارد وسرگین موش را چون بسوزانند وخاکستر آن
درچشم کشند با عسل منع برویاند صمغ بطم منع بیختن
منع کند چون درچشم کشند مصطکی را چون درچشم کشند
منع بیختن منع کند نی فارسی را چون بسوزانند ودرچشم
کشند موی منع برویاند وآنچه مانده باشد نگاه دارد
قلقطار واشق وزاج اجزا مساوی چون بعسل درچشم
وبسوزانند وسحق کنند وبیخ جفتی مالیدن منع ریخته را
برویاند وبیخته را نگاه دارد بیخ حرشف را مالیدن منع ریخته
برویاند بیخ مرغانی را مالیدن منع را برویاند سفیده زده

خایه

و سرگین موش را چون بسوزانند ودرچشم کشند موی منع
برویاند وبیخته را نگاه دارد

خایه مرغ بر هم زده بر جفن مالیدن منع را نگذارد که بریزد عصا[م]
بابونج را بمالیدن منع نریزد درهفته سوخته چون درچشم کشند
منع را نگاه دارد سیاه چون میل درآویزند ودرچشم کشند منع را
هر روز چندبار منع ریخته برویاند این نوع قریب کوهی کرا استخوان
خرمای سوخته دود هم دود کنند دود هم و هم سنگ الاجور
عنبی معنول بحیدم سنبل هندی یکدرم وهمه نیم بیخته برویاند
پوست ها را چون دهد وعنی نبت بهند ود آفتاب نهند چهل
روز آنگاه درچشم کنند منع را برویاند ونگذارد که بریزد سرگین
خروس را چون بسوزانند ودرچشم کشند منع ریخته برویاند ومنع
ریختن کند فصل ... در ادویه مفرده قمل وقمقام
شانزدهم
که در جفن باشد آب سلق چون منع را بآن بشویند جنونها قمل و
قمقام را نافع بود نمک را در آب کنند وجفن را بدان بشویند
قمل وقمقام را دفع کند روشنائی را چون بسایند درچشم کشند
قمل وقمقام را دفع کند سرکه عنصل را کسی که بسایند بدان غرغره
دفع قمل وقمقام کند بوره ارمنی را چون درچشم کشند قمل وقمقام

دفع کند هر دو را چون بکوبند و با سرکه بپزند اسفنجه با آن بخورد
کنند دفع قمل و قمقام کند آب قبی چون چشم را بآن بشویند
دفع قمل و قمقام کند جنس بید سنی چون در آب بخیسانند و
جفن را بآن بشویند قمل و قمقام را نافع بود مویزج و شب
و زرنیخ بگیرند صبر نیم درم مویزج نیم درم بکوبند و بخیسانند
و بسرکه عنصل حل کنند و بر جفن مالند قمل و قمقام را دفع کند
و مجرب است حب قوقایا خوردن بعد از نضج تام بالکوبان ماده را
که سبب تولد قمقام و قمل باشد و دفع کند مامیرجا چون
بکوبند و با آب سلق بدهی را بآن بشویند قمل و قمقام را
نافع بود مویزج و اندک نمک چون هر دو را بپزند و جفن را
بآن بشویند نافع باشد مویزج بگیرند و شب یمانی دو درم
بکوبند و با عسل سوسن حل کنند و بر پلک چشم مالند نافع
بود صبر را چون ده درم بگیرند و با زنجبیل و مصطکی از هر یک
ربع کوبند دفع کند ماده را که موجب قمل و قمقام باشد
فصل دوم [illegible] در ادویه سلاق سلاق انطوقی

بورقی

بورقی سیاه میشود گاه باشد که در ماق اکبر باشد و گاه در ظاط
باشد یعنی ماق اصغر و گاه باشد که هر دو واقع شود عصاره
نیلوفر تری را چون بگیرند و با ادویه سلاق بدان سرشته
آن دارو قوت زیاده شود و اگر تنها کنند نافع باشد
آب انار بی مسحوق را چون بجوشانند در ظرف مسی و در چشم
کنند سلاق را نافع باشد اصل خنثی را چون بکوبند و آب آن
بگیرند با شراب شیرین بیامیزند و بجوشانند و زعفران و بپزند و در چشم
کنند نافع باشد بخار آهن چون در چشم کنند سلاق را نافع
در آب کنند و بعد از آن بجوشانند
باشد سماق را چون بکوبند بپزند و ضماد کرده در چشم حکاکه
سلاق را نافع بود آب عوسج تازه و کهنه سلاق را نافع باشد نکاویا
چون در ادویه سلاق کنند نافع باشد اما باید که تنها نکشند
اثر شیاف را سلاق را عجیب النفع است بگیرد صمغ عربی و کثیرا آن
هر یک سه درم نشاسته سه درم و نیم اسفیداج بخته درم کوفته
و بیخته بسفیده خایه مرغ سرشته و شیاف سازند و بکلاب
مالند نسبه [illegible] بر سلاق ضماد کنند نفع عظیم کند

دود نفط در چشم کشیدن سلاق را نافع بود و دود زفت
دود قطران سلاق را نافع باشد مولان یعنی حضض هرگاه
با آب غوره با گلاب بن مسك عالند سلاق را نافع باشد
مولان یعنی حضض هرگاه با آب غوره با گلاب بن مسك
عالند سلاق را نافع باشد شیاف احمر لینی سلاق را نافع
باشد تو دحصرم سلاق تر مزمن را کشیدن نافع بود احمد
ثابت گوید خداوندان سلاق را فصد نشاید کرد و حمام نباید
رفتن سوده داد و تنقیه بمطبوخ هلیله کنند و علاج قوت و حب
ایارج و غرغره بحب ایارج نافع است با جل عصاره بقلة
الحمقا ضماد کردن سلاق را نافع است مجرب و عدس مقشر
و تخم ریحان ضماد کردن سلاق را نافع است ابن شبلی سلاق را
که بعد از ان همه باشد نافع است زاج سوخته و زعفران و سنبل
هندی ایضا بکیرند تابه معتول انه درم کوفته بیخته
بجفت خایه مرغ سرشته شیاف ساخته حل کرده عالند بعد از دود
کشیدن و بدقاق کشیدن سوخته نافع است سلاق را عصاره

سلاب

سلاب سلاق را نافع است صبر کشیدن نافع است دود بطم نافع است
سلاق را ابن شبلی سلاق را نافع است توتیا و اقلیمیا و مامیران
و زبد البحر از هر یك یك درم مولان دو درم بخیل بکیرند صمغ
دو درم و نیم شیاف سازند و با آب غوره بمالند صمغ صنوبر
سلاق را نافع است نبت کهنه سلاق را نافع است مصطکی را
چون در ادویه سلاق داخل کنند تقویت ادویه کند
در ادویه حکه جفن و مانند جالینوس و رازی
و ثابت بن قره گویند که خارش گوشه چشم از خلط لذاع باشد
و گونه گونه گاه هست که از حرارت اعضا پیدا شود و گاه از نحاسی پیدا شود
علاج ان تنقیه ... چشم باشد با آب سرد و سرد طعام شود
و فتیله ... کنند ... چون در چشم ... خارش چشم را
دفع کند ابوس ... سوده کرده بعد از انکه سوخته باشند در چشم
کشند خارش را دفع کند دود بطم خارش چشم را سود دهد دود
مرو دود دیمه و دود قطران و دود زفت جمیع جهت خارش
چشم نافع است چون در چشم کشند همان چون در آب کنند و بجوشانند

تا بیمه اینی وصاف کرده در چشم حکاسند نافع بود کمونر کشیف
در چشم خارجی را دفع کند مولان یعنی خصض هندی چون کشند
خارشی را دفع کند هر جا آب از چشم اورد خارج چشم را تا فوات
مانند ملفل و زنجبیل و نانخواه این کحل نافعست خارش و آب چشم
را تو تیای کرمانی بود درم هلیله زرد صبر شوطر ملفل دار فلفل
ما میران زرد چوبه از هر یک مکدرم بکوبند و بیزند و باب غوره
هفت روز در آفتاب بپرورند و باز باب غوره سحق کرده در چشم
کنند نافع باشد آب بادرنجبویه و بونیا را هر اندرحل کرده در چشم کشند
خارش را دفع کند و بفار کند چون تیونا اند و چشم کشند نافع
اندر سعد و چینه را بلونه بکوبند و در چشم کشند خارش را نافع کند
جالبنوس و رازی گویند در جالد بر چشم الام تا بیش جمع بود
مالح و حرارت اجفان و اعتبا انست کرا بوده بکشند کر انسان تر نه
تا تحلیل کند فضلات ردیه و بکشند رطوبات صالح کر مصلح مزاج
چشم باشند و مداومت حمام و اصلاح غذا وصل دو بوست بود و جهم
در اندو یعقر جهره و صمغ کثیرا چون در چشم کشند قروح را نافع باشد

نوزدهم

رمح

اقلیمیا

ذهبی بدبی چشم را بر ساند و اقلیمیا و ضمی بهمه را بند مل
سان و آبنوس سوخته و غیر سوخته قرحه را منع مل ساند و هم
خارشت چون بکشند قرحه را بو کند سپید کشیدن قرحه
عمیقه را بر کوشت کند اسفیداج خرما را چون بسوزانند با انارین
و بنل بعی در چشم کشند قرحه را زایل کند و اکر اسفیداج خرما را
در شراب سحق کنند و در چشم کشند قرحه زایل کند جالینوس و جالینوس
کویند بلیت و سم قرحه کرانرا اجلیوس کویند اسفیداج خرما این زایل
کند شقایق النعمان چون در چشم کشند قروح را زایل کند دود کندر
قرحه عمیقه را برسا انقطا باشد و جهد را برسا نعمه را چون درد قرحه
بکشند زایل کند شاخ قرحه را بر ساند را زر هندی چوب
سحق کرده در چشم کشند قرحه را نافع بود حلزون سوخته چوب
سحق کنند و در چشم کشند قرحه را نافع بود و ودع سوخته نافع بود
دبا سنه سحق کرده کشند قرحه را نافع بود دود دفت نافع بود توبال
مس قرحه را خشک کند تونیا و مغسول را چون در چشم کشند قرحه را
نافع بود و قطر نفت نافع بود توبال مس قرحه را خشک کند توتیا

مصولی را چون در چشم کنند قرحه را زایل کند قشور البیض را
چون سحق کرده در چشم کنند قرحه را نافع شود دود کوره مس کوفته
قرحه را نافع بود وج سوخته را چون در چشم کنند قرحه را نافع
بود کحل محموم را چون در شیر دختران حل کنند و در چشم کنند قرحه را
نافع بود کحل [illegible] را چون [illegible] قرحه را سود مند بود و کوفته [illegible] باشد
و [illegible] نیز در [illegible] باشد خاصه چون با کندر بیامیزند [illegible]
قرحه را سود مند بود اسفیداج را چون [illegible] قرحه با [illegible] نافع باشد
سنجان چون عصارهٔ آن بگیرند و با شیر دختران در چشم کنند قرحه زایل
کند لوف چون عصارهٔ آن بگیرند و در چشم کنند قرحه را زایل کند
[illegible] عصارهٔ آن و صمغ آن قرحه را نافع باشد [illegible] را چون
در چشم کنند قرحه را نافع باشد عصارهٔ [illegible] چون با شیر زنان
در چشم [illegible] قرحه را نافع بود [illegible] قرحه را نافع بود [illegible]
چون با نبات سحق کرده در چشم کنند قرحه را سود دهد [illegible]
و [illegible] مرغ قرحه را زایل کند صبر قرحه را نافع بود [illegible] قرحه را نافع
باشد [illegible] سوخته قرحه را نافع باشد [illegible] سوخته نافع بود کحل و تخم

کل

کل و تخم کل و عصارهٔ کل در علاج قرحه بغایت نافع [illegible] سنبل هندی
نافع است [illegible] هندی [illegible] قرحه را نضج دهد عصارهٔ
لحیة التیس قرحه را نافع بود [illegible] چون [illegible] و [illegible] در چشم
کنند قرحه را زایل کند [illegible] قرحه را نضج دهد [illegible]
[illegible] علاج قروح [illegible] اکحل الذراع کنند [illegible]
حجامت [illegible] و بعد از آن مسهل [illegible] فصد کنند
شریان [illegible] قطع کنند [illegible] در قرحه [illegible]
[illegible] کنند الضماد [illegible] شود و هرگاه
[illegible] چشم [illegible] باشد [illegible] در علاج استعمال کنند بواسطه
[illegible] قرحه [illegible] موجب تباهی [illegible] چشم
[illegible] شود و [illegible] میان [illegible] قرحه آنست که [illegible] چون [illegible] لون
آن سرخ باشد و قرحه چون [illegible] لون آن سفید باشد فصل
[illegible] قرحه [illegible] کنند از چشم [illegible]
چون [illegible] چشم [illegible] جلا دهد [illegible] در چشم
کنند جلا دهد [illegible]

بیستم

عصارهٔ حندقوقا البستانی
چون در چشم کنند [illegible]

چون در چشم کنند جلا دهد اثر قرحه را که عارض شود و بتحقیق
کهنه شده باشد و اثر زایل کند و زهره خرگوش را با پیه خمیر کنند و بهتر در خزان
تمام انداز اثر را زایل کند کتیرا سفید و شیر را چون بسنک تمام
و در چشم کنند اثر قرحه زایل کند بول کودک را چون در ظرف
مس کنند و با آن توتیا بسایند با عسل و در چشم کنند جلا دهد
اثر را و زایل کند ماده را ... و عصاره قنطوریون ...
چون در چشم چکانند اثر قرحه را ببرد ابگینه سوخته را در چشم کنند
اثر قرحه ببرد عصاره سنجاد اثر قرحه را زایل کند فصل دوم
در ادویه مفرده که منع ریختن ماده کند از چشم
دود کندر منع کند سیلان رطوبات بچشم و اگر کندر را با سفیده
خایه مرغ چرب کنند و بر پیشانی طلا کنند و منع سیلان ماده کند
انزروت چون در سیلان ماده کنند بچشم ابوزنی منع سیلان ماده
کند انزروت چون در چشم کنند منع کند سیلان ماده را از چشم
شاخ گوزن را چون سوخته باشد و با سفیده تخم مرغ در پیشانی طلا
کنند منع سیلان رطوبات کند تا بچشم آید باقلا را چون با سفیده

تخم مرغ

... منع سیلان ماده کند

تخم مرغ چرب کنند و بر پیشانی طلا کنند منع سیلان مواد کند
از چشم بعد منعه قطع سیلان مواد کند چون در چشم کشند
توتیا ... را چون بکوبند و بر پیشانی طلا کنند منع سیلان
مواد کند دود ... منع مواد کند از چشم برگ حنا ... را
چون بکوبند و بپیچند برگ و بر چشم و بر پیشانی طلا کنند منع
مواد کند زعفران چون با شیر دختران بیامیزند و بر جفن طلا
کنند و در چشم کشند یا با آب منع کند سیلان رطوبات از چشم
صبر را چون با رطوبت صدف چرب کنند و بر پیشانی ضماد کنند
منع سیلان مواد کند از چشم فصل ...
در ادویه مفرده که کبودی زیر چشم که بواسطه ضربه و سقطه
شده باشد ... بنفشه را چون کوفته و بپزند با عسل ...
در زیر چشم ضماد کنند اثر کبودی ببرد و اگر با ... کوفته ...
نافع بود ... چون با عسل طلا کنند اثر کبودی
زیر چشم زایل کند تخم ... با عسل همین عمل کند ...
... ضماد کردن نافع بود و آب برگ ... همین عمل کند

ذرنیخ سفید را چون با ادویه دیگر بیامیزند و طلا کنند منع سیلان مواد کند

صبرها با عسل آمیخته ضماد کنند نافع است علک با عسل ضماد کنند نافع
بود لکون نیز [illegible] چون [illegible] بخایند و با نبیذ بیامیزند و با عسل
ضماد کنند آثار کبودی از زیر چشم زایل کند اصل فاشرا که آنرا
سیاه دارو خوانند چون با نبیذ بپزند با محرا شود و ضماد
کنند اثر کبودی زیر چشم ببرد نخود را چون با عسل بیامیزند و ضماد
کنند اثر کبودی و موتا الدم را از چشم زایل کند و اگر نخود را
در شراب بپزند و ضماد کنند اثر سیاهی از زیر چشم ببرد بود و
جمیع اصناف آن چون ضماد کنند اثر کبودی ببرد و اگر بوینه [illegible]
با شراب پخته ضماد کنند نافع بود جند بیدستر را چون در شراب
بجوشانند و ضماد کنند کبودی زیر چشم ببرد بزرکه و عسل را چون با هم
آمیخته طلا کنند نافع باشد بیخ انجدان را با بنفشه [illegible] چوب
ضماد کنند کبودی زیر چشم را زایل کند [illegible]
[illegible] بیخ [illegible] تخم مرغ بیامیزند و ضماد کنند
کبودی را زایل کند [illegible] را چون با سفیده تخم مرغ
ضماد کنند نافع بود و اگر زوفا را با [illegible] شکر بپزند ضماد کنند

کبودی

کبودی را زایل کند لبنی را نه لی علک را چون ضماد کنند کبودی را
زایل کند ارز با ملح و اندکی جاوشیر با عسل خمیر کنند و ضماد کنند
کبودی ببرد [illegible] که ضماد کنند کبودی زیر چشم ببرد
مغز بادام سپید را چون با شراب کهنه خمیر کرده ضماد کنند کبودی
زیر چشم زایل کند نخود را ضماد کردن نافع است آب دهان
[illegible] بر کبودی زیر چشم مالند مرداسنگ کردن نافع
بود [illegible] ضماد کردن نافع بود صمغ سداب چون با شمع و کندر
ضماد کنند مرهم کرده نافع باشد [illegible] ضماد کردن نافع بود
زیره را چون با عسل و [illegible] آمیخته ضماد کنند نافع باشد [illegible] را
چون بپزند [illegible] با عسل بیامیزند کبودی را ببرد
[illegible] با عسل ضماد کنند کبودی را تحلیل دهد و اگر [illegible]
بیامیزند و ضماد کنند نافع بود [illegible] و صند
[illegible] چون ضماد کنند کبودی زیر چشم ببرد مغز جوز را چون بر
کبودی زیر چشم مالند زایل کند مقل ازرق کبودی زیر چشم را
تحلیل دهد مرزنگوش را ضماد کردن نافع بود و اگر با عسل بجوشانند

وضماد کشنیز نافع بود وخون شفاتین که ازا بود نیماد خوانند ضماد کردن
کبودی را زایل کند مرهم شنبا ضماد کردن نافع باشد مرزنجوش با آب
نیز حل کند و ضماد کردن نافع باشد سپیده بیضه با مرهم اضماد
کردن کبودی نیز چشم برد [illegible] در ادویه
حول و حول آنست که سبل کند حدقه را و برا استقامت نباشد و
سبب آن اینست سرخی چشم باشد از خشکی رطوبت باشد تا کو دیدن
چشم سوی بالا یا سوی پایین و گفته هر گاه که حینی باشد یک چیز را
دو بیند و گوید بدین یک جانب نظر بصر نباشد فندق هندی را
که وید کو بید چون با ... بیامیزد و در چشم کشد حول را نافع باشد
عصاره ورق زیتون هر گاه که سعوط کنند نافع بود حول را قسه
وقطره با هم بیامیزند و میل در چشم کشند از برای حول نافع باشد
خون شفاتین وخون فاخته چون با در چشم چکانند حول را نافع باشد
[illegible] ارم در ادویه محوظ اقاقیا چوب
ضماد کنند نافع است از برای شق چشم عصاره مورد نافع است از برای
محوظ کاسنی بربان و تخم ان نافعست از برای محوظ ضماد کردن

سرخی چشم

عصا الراعی ضماد کردن محوظ را نافع بود جالینوس میگوید که عیسی
هر گاه عضله چشم سستی شود یعنی سست الشبه چشم محوظ گردد تا گه
اندک باشد اندک ... چنانکه روشنائی چشم را ضعیف کند
تا کو اسم حاجب باشد که چشم بسیار محوظ کند روشنائی
باطل شود علاج استفراغ باشد بمسهل و مطبوخ ... و فصد آن
حجامت قفا و ... چشم و چکانیدن آب سرد و بعد استفراغ بطبوخ
هلیله و غاریقون و مطبوخ فواکه تا بر کرد عصاره لحیة التیس با حنا
ضماد کنند محوظ را نافع بود [illegible] در ادویه
کبودی چشم که سیاه شود صاحب حاری کم جن هر گاه دقیقه عارض ... باشد
از منجمد شدن رطوبت جلیدیه باشد و انعقاد او یعنی بسته شدن
و هر گاه حینی شود چشم که سعوط ماکو را سط کنند یعنی امتزاج حاده
با جلی لحلاج شود لیفان القمان چشم و در چشم کشند حدقه را سیاه
کردانید تنقیه را هر گاه با توت کوزانند ... نحی کند و
عالمنو ... هر گاه چشم ایشان سیاه شود حنظل بر داجون
مثل عنزه نبرد ... چشم کشند سیاه گرداند و همچنین اگر آب انزرا

سرخی چشم

در چشم چکانی سیاه کند چشم را و پوست و بن را چون سحق کنند
مانند غبار و در چشم کنند سیاه کند حدقه را عصاره پوست انار
شیرین چون در چشم چکانند و بعد از دو ساعت آب برگ السنج که
با پوست انار رضّ کرده باشند بچکانند کبودی چشم را سیاه کند و بن
مازو یک درم اقاقیا نیم درم سحق کرده با عصاره شقایق در چشم
چکانند کبودی ببرد و سیاه کند از جالینوس و رازی گویند
که بیماران که چشم ایشان کبود شود بواسطه افراط یبوست است
و این نوع دو قسمت یک نوع از نزول آب باشد در چشم شیر خر چون
در چشم چکانند کرم بسیار و سیاهی چشم را سیاه کند و قلقدیس
یک درم و اقاقیا دو درم و طالیقون دو درم کوفته و بیخته مانند سرمه
در چشم کنند چشم را سیاه کند و پوست بیخ جوز چون
بکوبند و آب آن در چشم کنند چشم را سیاه کند عصاره
عنب الثعلب چون در چشم کنند چشم را سیاه کند [illegible]
[illegible] چشم در اد [illegible] ابن ماسویه
و هذا بی گوید که تجربه بسیار کرده است [illegible] که [illegible]

چون

چون یک درم بکوبند و عسل با آن بسرشند و با هم [illegible] یا غلیظ
شود یا گاه در چشم کنند انتشار را سودمند بود [illegible] چون
در چشم کشند انتشار را نافع باشد [illegible] گوید که انتشار [illegible]
از انساع حدقه و گاه باشد که از تفرق اتصال [illegible] سبب
گاه باشد که از انساع عصبه بود [illegible] والانتشار کم باشد
که چشم ضعیف شود و در اکثر اوقات [illegible]
کل [illegible] چون ضماد کنند انتشار که بواسطه
ضربت [illegible] نافع باشد [illegible] ضماد کردن انتشار
که بواسطه ضربت باشد نافع باشد [illegible] چون فصد کنند نافع باشد
انتشار [illegible] بواسطه ضربت [illegible] باشد [illegible]
هر کدام که باشد [illegible] ضماد کنند انتشاری که از ضربت واقع شده
نافع بود [illegible] چون [illegible] ضماد کنند بعد از آنکه
[illegible] باشد انتشار را نافع باشد [illegible] هم
و هم [illegible] انتشار را نافع است [illegible]
هر [illegible] در کتاب [illegible] بعد از آن [illegible]

شده باشد [illegible] چون
ضماد کنند انتشار را بواسطه
ضربت [illegible]

احد

سائیده و در چشم کشند انتشار را نافع است و بر دوا نافع است فرفیون
بود در … فلفل چهار درم کوفته و بیخته در هر بر شیاف کشند و در چشم
کشند اقلیمیا هر نوع انتشار را نافع بود و هر نوع انتشار که نافع
بود خطمی و آب به با نوعی با آب که در شراب … و ضماد کنند انتشار را
نافع بود … و سفیده خایه مرغ بر هم زده با آرد کل با بیخته
ضماد کردن انتشار را که از ضربه باشد نافع بود زهره … سعوط کنند
نافع است زهره کلنک نافع است عصاره عنب الثعلب نافع است به
مناسبه و زعفران ضماد کردن نافع است و صاحب انتشار را باید
کردن … و از غذا … و از تخمه و غلیظ پرهیز کند
اکر الم ساکن شود تا … فیهما و العلاج مشکل باشد فصل
در ضیق الحدقه این علت کی … که اول
چنان باشد … فوقانی … و عصبانی … و …
الملک … ساییده … نافع باشد
و بعضی … در چشم … ضیق را نافع باشد این …
نافع باشد … و زعفران و … که … درم

خلط

خلط زعفران چهار درم شیاف ساده … و در چشم کشند ضیق را نافع
بود و خلط زعفران که بکیرند تخم کل و عصاره مامیثا و صبر و مر
و نشاسته و صمغ عربی اجزا مساوی بکوبند و بیزند و با خل آن
ادویه کنند … که هر کاه ضیق بالطبع یعنی همچنان متولد شده
باشد … کاه ضیق واقع شود در حدقه چیزی …
باید که تنقیه کنند و آب کرم بسیار بر سر ریزند و استعمال ادویه
کرم کنند … شیاف … ضیق را نافع است هر کاه که از رطوبت باشد
… پنج درم … درم زنجار پنج درم شیاف … ساید
و در چشم کشند … هر کاه که ضیق از یبوست باشد علاج
باید کرد … که … و حمام … کرم و آب نیم کرم بر سر ریختن
نافع بود و بعضی بسیار بر سر مالیدن مثل روغن بادام و کنجد
و بعضی کفته اند نافع باشد … و … کویند که کوچک شدن
عنبی از نقصان رطوبت بیضی باشد یا در هم کشیدن ثقب عنبی و
ضیق حدقه کاه هست که تمام چشم کوچک شود و کاه هست که حدقه
کوچک شود و علاج آن … در آب نیم کرم و … آب

خداوند ضیق را چشم … باشد اکر … باشد

بسیار والخ بخشود [illegible] در ادویه التصاق
والتصاق جسبیدن حفن بر ملتحمه وقرنیه گاه باشد که بقرنیه چسبد
وگاه باشد که بر ملتحمه وگاه بر هر دو علاج ان بعمل اهنی است وبعد از ان
نمک واب زیره سوفی وبابی چکانیدن تا بنک داغ شود [illegible]
باید بجید و در شحه خایه مرغ وبعضی گل باید خوردن و در میان
هر دو جفن باید نهادن تا بسر رود همچنین وبعد از ان در فد [illegible]
وبعضی باید کشیدن با شیاف احمر لین واگر التصاق هر دو
جفن باشد باید که سراسر جفن را شق کند وانگاه بر هم کامونک
علاج کنند تا نیک شود واحتیاط تمام باید کردن والله اعلم
[illegible] در ادویه شترم این مخطر گوید که هرگاه شترم
از نقصان ماده باشد علاج نپذیرد واگر تشنج واسترخا باشد علاج
باید کردن که شترم از چهار جهت می باشد اول از نقصان ماده
دیگر از تشنج دیگر از استرخا دیگر از جنس قانونی که افراط کرده
باشند در بریدن غصاره علیق والطرانه بسیار اراجونا در چشم
چکانند شترم واشق دیع خرفه بیا برنند واستعمال کنند شترم را

چشم کشودن [illegible] در ادویه مفرده
اتساع اردد با فلا با چون با شراب حبر شند وضماد کنند اتساع را
نافع باشد اب بادیان چون در چشم کشند اتساع را نافع باشد
اب بامیثا ادی گوید با فعل [illegible] حبنی در اتساع بهادن شبشه
محجمه است بر قفای بشرط وهرگاه حدقه فراخ شود بعضی فار احزیش
از انکه باشد بجند علاج استفراغ است وفصدها قیفال وحجامت
بر سر وبطول کنند چشم را باب سرد ونمک وسرکه وحجامت هرگاه
اتساع از حکی باشد علاج نپذیرد اما اگر خواهند که علاج کنند
بجنها علاج کنند که ترطیب کند ونوم ودو شیدن شیر زنان
وحمام [illegible] وبعضی شیفتند در حی حکما بیند نافع باشد واگر
اتساع بواسطه اماس یا ضربت باشد اول علاج فصد قیفال است
ودوشیدن شیر زنان در چشم ومیل چند شاخ مفتول
در چشم کشند وغذای لطیف خورند وشیاف مرداسنج کنند
واگر فراخ شدن حدقه از رطوبت سیلان باشد وکشیدن
شیاف غشیه وبسیاری رطوبت بیضیه وابن عدد کودکان را

نافع بود عصاره عوسج وورق سبز انزاجوه در چشم چکانند شرم
واستخوانها نافع باشد احمد ثابت گوید کرنیش هرگاه از تفصان
ماده باشد علاج نپذیرد واگر انجم نابید باشد وانرا بیارها
نیز مانند نگار علاج باید کرد که اول تنقیه اندر سنکاری
فصد قیفال کنند وطبع نرم دارد بمطبوخ فواکه که بعد از اندر سنکاری
کنند وفصد باید کردن از ادویه قابض ومجفف مثل دروز اصفر
ومانندان الا بعد از اندر سنکابجبت احتمال قروح واگر
سبب خلقی بود یا بواسطه اسراف بر بدن بود جهت شعر منقلب
علاج نپذیر باشد مقشرا دولسن ورس در ادویه
دبیله ودبیله یعنی مدبل باشد که بکره جمیع سواد چشم را
فرو گیرد نند بوجه های چشم را وانجه باشد که چشم سالم ماند
علاج اول فصد باید کردن وبعد از ان استفراغ بمطبوخ هلیله
هلیله را چون بجوشانند وبیم کوم در چشم چکانند دبیله را نافع
بود اکلیل الملک را چون بجوشانند در چشم چکانند دبیله را نضج
دهد شیر دختران با سفیده تخم مرغ چون در چشم چکانند دبیله را

ساکن

ساکن کنند شیاف ابار وکندری بعد از انکه نضج یافته باشد نیکو بود
حرفی گوید شیاف ابار بعد از دو بیش غنا شده باشد شیاف
باشد خواه تنها وخواه با اجزاء ولیکن ابن بختیشوع گوید در اخر جهت
تسکین دبیله وشیاف احمر مناسب باشد ودر دبیله باید که تقلیل
غذا کنند ومی ونبیذ نخورند واگر جوف سقوط قوت مریض باشد خردک
بجه با جو بریان یا مغالو بخورد تخم مرغ نیم برشت احمد بن ثابت گوید در علاج
دبیله اول فصد باید کردن وبعد از ان حجامت میان دو کتف
استفراغ بمطبوخ افتیمون وغاریقون ومطبوخ فواکه عصاره شاهترج
با شکر بها بنابر دبیله را نافع باشد شهد بسی را چون با الیه مرغ بوبند
وضماد کنند دبیله را نافع باشد زرده خایه مرغ وسفیده بر
هم زنند وزعفران ضماد کنند نافع بود عصاره عنب الثعلب را
چون ضماد کنند دبیله را در ابتداء نافع باشد سنبل هندی را چون
با تخم گل بیامیزند وضماد کنند دبیله را نافع باشد گل مختوم ضماد کردن
و اسفیوس نافع بود اسفیداج با نفشه دبیله را مادام که سر ندهد
و مرهم مختوم سحق کنند ماننده غبار ودر چشم کشند دبیله را نافع بود

را دبیله کویند و چیزی بد باشد که در ملتحمه یا قرنیه حادث شود و چون
دبیله در قرنیه حادث شود در ابتدا علاج بدتر باشد و هر کاه
بزرک شود و پخته شود و منفجر شود تمام رطوبات بیرون آید
و چشم ضایع شود علاج دبیله آنست که سفیده خایه مرغ و روغن
بنفشه و شیر دختران هر دو [illegible] بامداد و شبانکاه در چشم
چکانند و بیمار سخن کم کوید و حرکت نکند و تعب نکشد و از [illegible]
اجتناب کند فصل [illegible] در ثوثه سردهم
ثوثه و ثوثه کوشت نرم باشد که در باطن جفن پیدا شود و چون
از آن آید و سبب آن ماده دموی باشد که محقق شود در این موضع
و این ماده بیرون می آید از این رکها بسبب [illegible] که به
ثوثه کشیده میشود از آن رکها [illegible] سرخ اما بسیار سرخ
نباشد و روان میشود از آن خون رقیق و کشیده میشود مانند
ناخنه در ابتدای ثوثه فصد باید کرد از قیفال و حجامت از ساق
و استعمال مسهل تا بدن پاک شود و علی بن عیسی کوید که ثوثه
کوشت نرم است که میل بسیاهی دارد و پیدا میشود در جفن

در جفن

در جفن زیر چشم و امتلاء آن در جفن بالا واقع میشود و در
اندرون جفن میباشد و در بیرون نیز میباشد و کاه هست که خون
از آن می آید و کاه هست که نمی آید و سبب آن خون سوخته است
فصل [illegible] در ادویه سعفه و سعفه ریشی است
کوچک که پیدا شود در بیخ مژه و این اسم مشتق است از سعفه
نخل و سعفه نخل سوراخ خانه زنبور عسل را کویند بسبب
شبیه سعفه خواستند که در وی سوراخهای کوچک هست که راه
نفوذ غذاهای بد میشود که موجب بد شدن میشود و سبب سعفه
عفونت بلغم است و علامت بلغمی آنست که میل بسفیدی دارد
~~و کاه هست [illegible] دلیل بر این آنست~~ که میل بسفیدی
و خاکستری کون باشد و کاه هست که ترکیب از هر دو باشد و کاه هست
که از صفرا میشود و دلیل بر این آنست که میل بزردی داشته باشد علاج
اول بفصد باید کردن و بعد از آن استفراغ بدنی که
ماده این خلط را دفع کند مثل [illegible] بیرون [illegible]
کنند و مغز [illegible] جوشانیده سعفه را نافع بود پوست بیخ

سوخته را جوش باید یعنی گل بیابانی خاو طلا کنند سعفه را نافع بود
سنبل دبیر سعفه را نافع باشد شیاف احمر حاد نافع باشد
خردنی کوبند کهرکاه سعفه کهنه شود طلا باید کرد بر جفن
تعب انحجم بعد از شرط بپوست بیخ سوخته باید یعنی گل
ثابت بر قرص کوبند کهرکاه سعفه کهنه شود سر اس منقی را بغیر
فرو باید برد و بعد از ان نبات باید مالید و خداوند سعفه را
هر سه روز یک مثقال ایارج فیقرا باید خوردن و حمام رود
و بعد از حمام منقی را جرب کند بروغن گل و قنبیل و اسفیداج
و پرهیز باید کرد از شراب و انبان و بکسنک و هر چه غذاهای
تولد سودا و خداوند سعفه را باید [illegible]
[illegible] و بر منقی روغن گل عالد و [illegible] سودی بر جفن بندد
فصل [illegible] در دارویه علاج [illegible] یعنی
جنی باشد که جلب خون [illegible] بر جفن و [illegible]
[illegible] سوخته [illegible]
کران [illegible] بر جفن [illegible]

در چهارم

بان صمغ بلکی کالسوق شده باشد در بیان ان پس حجامت کنند و علاج
اول بطبوخ هلیله و خرمای هندی و سنا مکی و [illegible] کنند و بعد
دوا بر جفن طلا کنند ماميثا و صمغ و حضض و زعفران با [illegible] کاسنی
[illegible] و شیاف احمر لین خداوند [illegible] را نافع بود فصل
[illegible] در پنجم در داروی سرطان [illegible] صلب باشد
که عارض میشود در قرنیه و علامت ان درد بسیار باشد و درهم
کشیدن و مانند سودن خلل خصوصا در حرکت و درد سر باشد
و انتشار [illegible] و هیچ علاج نافع ان مرض نباشد الا
از جهت تسکین درد و منع [illegible] عروق عین نافع ان مرض باشد
یعنی درهم کشیدن رگهای چشم را و خارش کنند در [illegible] که نه باشد
[illegible] ماده [illegible] صدر وقت حرکت کردن و خداوند این
مرض باید که بلطیف غذا کند مثل گوشت بره و [illegible] خایه مرغ
نیم برشت و [illegible] ماده سودا بخته باشد مثل مطبوخ افتیمون
بعد از ان ماء الجبن و [illegible] بعد از ان شیاف [illegible]
[illegible] درد چشم کند شیاف ماميثا

نیز دخلی آن صورت بود بان در چشم کنند این کحل نافع است
از برای سرطان و ورم‌ها ساکن سازد و نافع و طامیثا
و کحل کحوم و صورت انزروت سفیداب قلعی اسفیداب نیم درم سحق کرده بکار برند
و معنی آنها شرح دخلی آن در چشم و صورت نافع است سرطان
اول تسکین وجع باید کرد بشیاف کرد کی کرده شود و از
غذاهای گرم پرهیز باید کرد که موجب افزونی عظیم گردد با
که طمع نبات شدن ندارد الا تسکین درد والله اعلم

در زخم چشم

... بسیار نهایت درد و بیماری و بقیه نیز آن این زخم ... والحق
گفته اند که زیادت زیادت مفتوح باشد در بلک کما الا که تسکین
سازد و درد و فرو نشاند و عفونت را و گفته اند علم اینست
که در ظاهر جفن پیدا شود و شدت حمرة کشانه ... در
دمعه و دو خسانی افتاب علاج فصد است و حجامت ساقین و انستمان
بنرمی نفشه بفوتی با پنج فقط از حمرة نیز چون طلا کنند بر جفن نافع
و انزروت نافع باشد و شیاف سما قیا و صبر و حضض چون شیاف
ساختن و نیز افزار نافع باشد اقاقیا را ببرد بر جفن طلا کنند

نافع باشد

نافع باشد و نیز را بر جفن طلا کنند نافع است و نیز بر جفن ما لیدن
نافع است حضض بر جفن طلا کنند نافع است ... بر جفن طلا کنند و اقاقیا مروا
ابن حرب نکرده است و زعفران نکرده و ... شرحست باب صورت نافع
و هم باب صورت ما لیدن و طلا کنند کحل اغبر نافع است عدس مقشر
و تخم کل و بابونه بکوبند و با سفیده تخم مرغ بسرشته بر جفن طلا
کنند شرط آنکه نافع باشد و با صبر نافع است و اگر نافع علاج
نشود علاج آن آهن تیز کردن باشد احمد ... گویند که در بر زنا فا
هیچ علاج سود ندارد الا بر بدن با آهن

فصل در دبیله

در ادوبه دمل دمل اما این سخن گر سبب آن شود
در اندرون جفن دبیله پدید آید بیرون یا در میان بیرون و اندرون
و سبب آن خون و صفرا باشد و درد کند همچون درد دمل که در جفن
پیدا شود و اگر جمع شود صندل و کل کحوم و انزروت را صلایه کرده
با آب گشنیز تر ضماد کنند نافع باشد و چون جمع شود روغن کل و موم
مرهم کنند نافع باشد و اگر صلابت داشته باشد بوریه خرفه
تر را با سر کوفته یا روغن بنفشه مرهم ساخته ضماد کنند

واگر مطول نشود و منفجر نشود باید که بر نقش شق کشیدن
بالقلم وتشادی که در وجع باشد بی‌وول آید واگر از آن بدرو
بالحشیش یعنی از آنکه بر آمده باشد زرد خالص چرک باید
نفشته باید صافی واگر از بیرون باشد بر وجهی کاو بکرود
باید کنانات این محظ کونند که صوم نوعی باشد احساس از صوم
ونوعی کنجد فیعسان الکم باید کرم ستسته باشد از صوم
صوم وروعنی تکنار و نشاف احمر لیمی کشیدن نافع بود واگر
نضج وتحلیل دیر باید مرهم داخلیون نهند تا هم نضج وهم
تحلیل باید وهرگاه نیش زدی تکذار تا خون از و برود وگر اگر
نگذاری که خون تمام برود چشم را آفتی عظیم برسد وبعد از آن
تنوره صفر باید بیخت تا خون دمع شود [illegible]
دراو دونه سفید بشوی پس شیاف اسفیدشتو صبر موجب بر اکنند
شد نابصر باشد و بودی باشد منفصلانی که بالفعل واقع
شود در ادراک الوان ناصره و سیاهی جمع گرفته باشد بود
ناصره بیش هرگاه که منع سفید شود مرض باشد سبب این علت

علاج آن مرهم سیاه باید گذاشت

حکه چشم

ازمانند بالمعنی غلیظ لزج بود که حادث بشود ودرین موضع علاج استفراغ
باشد بطبیله کابلی وغاریقون وایارج فیقرا باید که بعد از آن که خلط
بجنبد باید مسهل خورد وبعد از مسهل صبح وعصر بان اطریفل
بخورد تا طبع نرم سازد وسنتی ندم در وقت خواب وغرغره باید کرد
بایارج فیقرا ومصطکی وعرنفل بخاید وطلا کند بر جفن وسعایق
طلا کند بر جفن بلغم باشد [illegible] دراد وبه
خیالات خیلات موذی باشد بصر را بالفعل یعنی در اجرا انزاهیج نقصان
نباشد الا در دیدن وخیالات بر سه قسم است یا از دیگان معده است
یا از دماغ است یا از غلظ رطوبت بیضیه اما آنچه از بخار معده است
استفراغ باید کرد بایارج فیقرا وبعد از آن بنحو بشوید که از تخم
کرفس وانیسون وورقیص ماخوذ باشد بکوبند وبعد از آن اکتحال باسیه
باشد کحل عزیزی در چشم کشیدن نافع باشد واین نوع علاج استفراغ
معتی باشد که در بعضی خاطر اسباب باشد واگر بشاکشت معده
باشد واز خشکی باشد مشروط با استفراغ نشود اقتصار کنند بخنک
چون صندل وگلاب بنوشند وصداع نشد این نرسد باید که از مسهلات

سرو نیم

قوی وغذاهای غلیظ ونفخ بدن وحرکات عنیف وجماع احتراز
کند که خوف نزول آب باشد در چشم احمد بن ثابت گوید که کحلی
که از نزول آب منع کند سنگ پشت بغدادی در چشم کشیدن این
کردد سر خفاش را چون سوخته باشند وخاکستر او در چشم کشند
ابتدا نزول را نافع باشد والله اعلم فصل چهلم در ادویه
غده غدة گوشت زیاده باشد که در گوشه از سوی بینی پیدا
شود بر سر سوراخی که میان چشم وبینی باشد ومنع کند
فضله را که از ثقبه عنبیه آید که بان منفذ بینی دفع شود
این علت را اول فصد قیفال وحجامت ساق باید کرد واستفراغ
بحب ایارج باید کرد تخم گل چهار درم زعفران یک مثقال صمغ یک مثقال
شیاف سازند وبر سنگ مالیده ودر چشم کشند نافع باشد این
محض گوید که ادویه حرق تیز باید نهادن مانند زنجار وکبریت و
این باسلیقون وقوه سنایی کشیدن نافع است فصل
چهل یکم در ادویه استرخا استرخا در جفن اعلی
واقع میشود وچنان باشد که چشم تمام باز نتواند کردن وگاه باشد

کرمتم

که مانع از چشم ... سبب این علت رطوبت که غالب شود
بر جفن واثر است کرده اند چنانکه در عضو رطوبت تشنج شود
و ... حرکت باشد با ... علاج اول استفراغ باید کرد بایارج
فیقرا وبعد از استفراغ ... اطریفل صغیر خوردن صبر و ...
... که ... بر جفن نافع بود اما اقاقیا وصندل هندی که از ...
... وزعفران و ... اجزا متساوی کوفته وبیخته باید ...
... ضماد کردن نافع باشد واگر بدین علاج نشود تشمیر باید
کرد صبر و ... صفاط چون سوده باشند ودر چشم کشند اشرخان نافع بود
... استرخا نافع بود فصل ... چهل دوم
در ادویه ... که آن خفیفی بینی گویند وسبب آن ...
... ونیز ابو علی گوید که از ضعف ... باشد وچشم
این مرض در چشم ... وچشم ... کرده باشد بسیار نظر کند
... شود ... الکحل ... نافع شود ... روشنائی بسیار
... وابن علت ... و ...
... شود ...

جستن

پس علاج تقویت دماغ باید کرد از ادویه مثل الحلیه بگلاب
و سرکه و هر علاجی که صداع گرم را نافع باشد و خوردن شراب ممزوج
با آب و در هفت روز سه بار بحمام رفتن و آب نیم گرم بر سر ریختن
و آبی که در آن پخته باشند گل بنفشه و بابونه و تخم خطمی و در حمام بر سر
ریختن و سر بخار آن داشتن

در ادویه آنکه از دور ببیند و از نزدیک نبیند سبب این نفخت
رطوبتیست که آمیخته بروح باصره و عارض میشود بسبب کثرت تر
و درهم شکستن و انحلال آب صبری و جنس این مرض بپیران بیش
میشود بجهت سرد شدن مزاج و استفراغ کردن بحب ... و حب
قوقایا و منع کنند مریض را از استعمال روغنها و حلواها ... ن
و بوییدن مرزنجوش روز و شب و اصلاح غذا باید کی ...
مرغ بی‌جوجه بریان کرده و مطجنه و قلیه و مرغ بریان و هر دوایی
که ... بکری باشد درین مرض نافع باشد و هم کلتک در چشم
... باشد فلفل و دار فلفل و قرنفل اجزا مساوی
... نافع باشد ... که از دور ببیند و از نزدیک

نبیند و هم حرفی چون در چشم کنند نافع باشد کسی را که از دور
بیند و از نزدیک نبیند و هم باشد کنند در چشم نافع باشد
و هم روباه نافع باشد را تبانه و عسل چون در چشم کشند نافع باشد
چشمی را که از دور بیند و از نزدیک نبیند و هم شیطرا
چون در چشم کشند نافع بود و هم کالبحم نافع باشد کشیدن و هم سنگ
بست نافع بود و گویند سبب این نفخت نفرحوهر جلیدیه است

در ادویه آنکه از نزدیک
ببیند و از دور نبیند حرفی گویند سبب این نفخت انکه بعضی ... اطبا آب
از بزرگی رطوبت جلیدیه و دیگری گویند این علت از ضعف بصر
واقع میشود یا از نقصان اگر این علت مولودی باشد علاج نپذیر باشد
و اگر عارضی باشد چنانکه از سهل شود و باید که فصد و اسهال و حقنه
کنند بعد از آن غرغره کنند بعد از آن حبهایی که عطسه آورد استعمال
کنند بعد از آن ادویه که جلا دهد و این کحل مجرب است از برای این مرض
فلفل و دار فلفل و قرنفل اجزا مساوی صلایه کنند و سرمه وار در چشم
کنند نافع باشد کما شرح بعد عدسی ...

کسی که ماه و ستاره نتواند دید بغایت نافع بود دارو کوچکی
که این مرض او را حادث شده باشد یا از سوء ترکیب ناصره حادث
شود یا آنکه از پی استعمال باید کرد چنانکه ترطیب کند مثل
گلاب و بنفشه و نیلوفر و سبوس جو و پوست کل بجوشانند و تنطیل
کنند و غذا سفیدباج و بیضه نیم برشت خورد و اگر این مرض از
سوء رطوبت جلیدیه پیدا شود و استفراغ کند بحب ایارج
و حب قوقایا و اطریفل صغیر سکلفتی کحل عزیز هر روز ده بار باید
کشید در چشم [illegible] میل شیاف مرارات یعنی زهرها مثل ماهی زهره
که باشد در این مرض نافعست و مجربست فصل [illegible]
در ادویه شبکره که عشا خوانند و سبب شبکوری آن عدم
بصر باشد شب و این از فساد رطوبت بیضیه باشد از غلظ
نوع ناصره یا از رطوبت جلیدیه یا از دماغ [illegible] التهابات
گرم باشد و علامت این مرض کمودت چشمست و رطوبات هم
و اگر از افراط [illegible] التهابات باشد علامت آن است که چشم
[illegible] واجب بود که اول استفراغ کند

بحب ایارج

بحب ایارج و حب قوقایا و مثل آن پاک سازد و دار فلفل در
چکی بر موی بود و بریان کند و بعد از آن بر دیات آن در چشم
کشد و دار فلفل سحق کرده در چشم کشند شبکوری را نافع باشد
خربق کوهی نیک بگاه چربی خوردن باید کرد و غذای لطیف
باید خورد کحل روشنائی هر روز دو بار در هر چشم میل ناشکوری را
نافع بود فصل [illegible] در ادویه
ورم چشم گل ضماد کردن نافعست اندر ابتداء ورم چشم تعد کنند [illegible]
ورم سرد را ساکن گرداند برگ سبز بنفشه را ضماد کردن ورم
چشم را بنشاند حی العالم را بر ورم چشم ضماد کردن نافع بود زرده
بیضه تخم مرغ را چون برهم زده بر ورم گرم با روغن گل ضماد کردن
نافع بود [illegible] بریان کنند [illegible] ورم چشم ضماد کنند نافع بود
عصاره بقلة الحمقاء و آب جو با هم آمیخته ضماد کنند نافع بود پوست
جو [illegible] سبز بنفشه ضماد کردن نافعست [illegible] چون [illegible]
[illegible] ضماد کنند نافع باشد [illegible]
معشول نافعست و ورم چشم را هم کشیدن و هم ضماد کردن نافع

و زرده [illegible] ورم چشم [illegible] نافع بود

بود توتیا جو و برگ سبز بنفشه ضماد کردن نافع بود عنب الثعلب را
چون با آرد جو خمیر کنند و بر ورم چشم ضماد کنند نافع بود سرکه را
با آرد باقلا جو خمیر کرده بر ورم چشم نهند نافع باشد فصل
در ادویه مسکنات وجع
گل خشک که با ناخن چیده باشند و ناخن آن آن چند سفیدیها
که بر قعر آن است چون بپزند و ضماد کنند درد چشم را ساکن
کند شیر دختران و آب گشنیز تر چون در چشم چکانند و در چشم گرد کوی
باشد بنشاند بنده خایه مرغ و زعفران و روغن گل چون بر چشم
ضماد کنند درد را تسکین دهد و مجرب است سفیده تخم مرغ درد چشم را
تسکین دهد چون در چشم چکانند اکلیل الملک و سفیده تخم مرغ
چون ضماد کنند درد چشم را ساکن کند انار شیرین را چون با پیه
آن بکوبند با شراب شیرین بجوشانند و ضماد کنند درد چشم را
تسکین دهد اسفنج که ابر مرده خوانند چون با آب گرم تر کنند
و بر چشم نهند درد ساکن شود کتان و اکلیل الملک را چون
با هم کوفته بر چشم ضماد کنند درد تسکین یابد شیاف ابیض چینی

چون

چون در چشم کنند ضربان چشم را ساکن کند این مرهم نافعست
اکلیل الملک و برگ گشنیز تر و بنده خایه مرغ و روغن گل و نان
میده چون در آب انگور بجوشانند و مرهم کرده بر چشم کذا نهند
درد ساکن کند کرد اسپاناخ چون بر پیشانی ضماد کنند ضربان
چشم را بنشاند افیون با شیر دختران سایند و بر چشم چکانند
ضربان و وجع را تسکین دهد بنفشه را با اکلیل الملک و زعفران
و اندک پاره کرسنه و افیون با هم آمیخته ضماد کنند درد چشم
ببرد آرد گندم و دوشاب را چون ضماد کنند درد ساکن
شود نشاسته را با شیر دختران در چشم چکانند درد ساکن
شود و همچنین نشاسته با سفیده تخم مرغ چکانیدن نافع
بود حضض هندی را چون با گلاب در حوالی چشم مالند درد را
ساکن کند نخود را چون بکوبند و بجوشانند و بر چشم بندند
درد ساکن کند فصل در ادویه
سبل چشم و سبل کوچک شدن چشم باشد الا آنکه اندک
گویند سبل چشم کم شدن غذای آن باشد و اندک رطوبات

ان و نقصان جرم آن و این مرض چشم هر یک چشم واقع میشود و
معرفت آن آسانست بنگاه چشم صحیح کردن بهلوی اوست
و در این بحث کوچک میشود چشم و تنگ میشود حدقه و خشک
میشود رطوبات آن و کم میشود غذای چشم اصل تابت کویند
غذا درین مرض باید که چرب و لذیذ باشد مانند سیه مرغ و مرغ
فربه و کوشت بره شیر مست و بزغاله و احتراز کنند از کود [illegible]
و شیر دختران در چشم دوشند با سفیده خایه مرغ و روغن بنفشه
با بادام و روغن کدو و شیر دختران سعوط کنند و [illegible]
کدو و نبات بخورند والله اعلم فصل دوم در [illegible]
در ادویه که نقصان چشم باشد آنچه کم باید خورد شبت [illegible]
علک کوبیت کوشت غلیظ سرکه جماع بسیار کردن و حجامت بسیار
کردن و [illegible] و کندنا و کاهو و [illegible] ابنا هم
نقصان چشم انی در ادویه نگاه داشتن صحت چشم توتیا هفت
روز در آب [illegible] و انگاه خشک و در چشم کنند
صحت چشم و نگاه دارد از سیاهی و [illegible] غوطه

در آب

در آب سرد خوردن در تابستان و بهار و در آب نیم کرم در زمستان
و چشم در میان آب کشودن حفظ صحت چشم بود سرمه اصفهانی
حفظ صحت چشم کند کانیا بن نسخه کوبند [illegible]
موصی صحت چشم جمع [illegible] اللهم ارزقنا [illegible] صحت چشم
نگاه دارد توتیای هندی در چشم کشیدن حفظ صحت چشم کند
فصل دوم در [illegible] در امراض خاصه و مشترکه
جفن و طبقات و رطوبات امراض خاصه جفن برده و تحجر و التصاق
و شتر و شعر و شعر الزائد و شعر المنقلب و سلاق و شرناق [illegible]
کمنه و جرب عصفور و بجرا [illegible] و [illegible] شتر کیست میان جفن
و [illegible] و [illegible] و آنچه [illegible] است
[illegible] است و قمل و [illegible] و آنچه [illegible] ملتحمه است و [illegible] ملتحمه است
[illegible] و [illegible] و موت الدم و [illegible] و آکال و سلعه [illegible]
و نفل و شری و [illegible] و [illegible] و [illegible] ملتحمه است و آنچه [illegible]
ملتحمه است با انتفاخ و حکه و [illegible] و [illegible] الذی [illegible]
انصال و [illegible] و [illegible] و [illegible] اما امراض ما [illegible]

اکی مخصوص اولسه غده و عرب و لکن مشترک سیلان
مرضی ملتحمه اکی مخصوص اولسه دمعه و سکته و ظفره و دقه و سبل
و طرفه اشتا مرضی قرنیه اکی خاصه قوبه است بیاض و سرطان و مده
کامنه و علف و قرن و سلع و جحوظ است و اکی مشترک قرحه و بثور
و دبیله و ... تغیر لون و تشنج و استرخا و غلظ و ورم
و جرب و شقوق و رطوبت و یبوست امراض عنبیه اکی مخصوص
اولسه انتشار و ضیق و نتوء و آبست و اکی مشترک نتوء
و ورم و غلظ و تمدد و استرخا است امراض رطوبت بیضیه
اکی مشترک تغیر لونه و بزرکی و کوچکلک و آزلق و تخلخل و
غلظت امراض عنکبوتیه تشنج مخصوص اولسه و عدم احلال
الفرد مشترکست امراض جلیدیه اکی مخصوص اولسه حول و حوله و جحوظ
مخروطات و اکی مشترکست تغیر لون و بزرکی و کوچکلک و بزرکی
و خشکی و تفرق و جمودات امراض شبکیه اکی مشترکست
سوء المزاج بسیط و مرکب و ساذج و مادی و سده استفاخ
سهکهای و ورم و احتراق و انتشار بونده جمیع عینی امراض

و تفرق انفصال است و امراض رطوبت
... مشترک تغیر لون و بزرکی و کوچکلک و ...

تسمیه

تسمیه مشترکه جمیع اقسام سوء المزاج
... و تفرق اتصال
و غلظ امراض ...
صلبه مشترکه
اقسام
سوء
المزاج
و غلظ
والتوا
و استرخا
و نفوق
تفرق
الاتصال
والله
اعلم
بالصواب
تم
...

را بکوبند و آب او را بگیرند و صاف

در غنچه شود و موضع زن آن

خود پس باید علق بیامیزند و هر روز

باف ساخته پس شیاف کوده

شیاف برو نها

را در چشم باز دارد و درد ساکن کند این نسب برو نها تا نیم اند

شیاف خیر خیر بود و از هر کدام اشف درم بکوبند و بار حب افیه باید بر

بیزند و با آب باران شیاف بسازند و بر صعید تخم مرغ بمالی کنند و در چشم کنند

1/31/90

Text on spine follows

کنز الکحالین خطی در طب



END OF REEL
PLEASE REWIND